

کتاب اول و دوم



مانیفیسٹ تمدن دموکراٹیک

مسائل گزار از مدر نیتہ کا پیتالیستی
وروند دموکراسی

عبداللہ اوجالان



مانيفست تمدن دموکراتيک

مانیفست تمدن دموکراتیک

مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

و

روند دموکراسی

عبدالله اوجالان

کتاب اول و دوم

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

این اثر ترجمه‌ای است از

Demokratik Uygurluk Manifestosu

Birinci ve İkinci Kitap

(Kapitalist Modernitenin Aşılma Sorunları

ve Demokratikleşme)

نویسنده

Öcalan, Abdullah

انتشارات

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان

فوریه ۲۰۰۹

مانیفست تمدن دموکراتیک

مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

و

روند دموکراسی

اوجالان، عبدالله

کتاب اول

۱. روش و رژیم حقیقت

۲. منابع اساسی تمدن

۳. جامعه‌ی متمدن شهری

کتاب دوم

۱. عوامل ظهور کاپیتالیسم، خردگرایی، اکونومیسم

۲. دولت، دولت-ملت، ملی‌گرایی

۳. قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

۴. انحصارگری، صنعت‌گرایی، عصر فینانس

۵. تمدن دموکراتیک

برگردان: آ. کاردوخ

ویرایش و آماده‌سازی برای چاپ: ر. آبداتان

صفحه‌آرایی و طرح جلد: بخش هنری مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان ۱۳۸۸ هـ.ش / ۶۱۶ ص.

چاپ نخست: بازنگری شده: ژانویه ۲۰۱۰ / دی‌ماه ۱۳۸۸ / چاپ‌خانه‌ی آزادی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

کتاب اول

..... - مقدمه

بخش اول:

..... - روش و رژیم حقیقت

بخش دوم:

..... - منابع اساسی تمدن

..... ۱- انسانیت چه چیزی را مدیون هلال توروس- زاگرس است؟

..... ۲- مسائل پراکنش زبان و فرهنگ آریایی

..... ۳- ارائه‌ی تفسیری صحیح از پیشرفت اجتماعی و

..... حیات ناشی از هلال حاصلخیز

بخش سوم:

..... - جامعه‌ی متمدن شهری - عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده -

..... ۱- جامعه‌ی سومر را بایستی چگونه ارزیابی کنیم؟

..... ۲- تفسیر صحیح جامعه‌ی متمدن

..... ۳- مسئله‌ی اشاعه‌ی جامعه‌ی متمدن

..... الف- مسائل اشاعه‌ی تمدن‌های دارای ریشه‌ی سومری و مصری

..... ب- پیشرفت‌های فرهنگ چین، هند و سرخپوستان

..... ج- تمدن یونان - روم و مسائل گسترش آن

..... ۴- مراحل جامعه‌ی متمدن و مسائل مقاومت

کتاب دوم

..... - مقدمه‌ای بر کتاب

بخش اول:

..... عوامل ظهور کاپیتالیسم - دزد خانه -

..... الف- خردگرایی

..... ب- اکونومیسم

..... ج- قدرت سیاسی و رابطه‌ی آن با حقوق

..... د- مکان کاپیتالیسم

..... ه- تمدن‌های تاریخی - اجتماعی و کاپیتالیسم

بخش دوم:

کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

..... خدای بی نقاب، شاه عربان و فرمانده- پول [مستقر] در کاخ خویش

..... الف- کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

..... ب- داده‌هایی مبنی بر اقتصادنودن کاپیتالیسم

..... ج- کاپیتالیسم در کدامین مکان و زمان واقعیت اجتماعی و تمدنی قرار دارد؟

..... د- وضعیت اروپا به هنگام ظهور کاپیتالیسم

بخش سوم:

لویاتان مدرن: دولت - ملت

..... - حالت هبوط یافته‌ی خدا بر روی زمین -

..... الف- تکوین ملت، پدیده‌ی ملت

..... ب- تعریف دولت

ج- ایدئولوژی تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) و دینی گردانیدن آن.....

د- به یاد نسل کشی یهودیان

- سرگذشت قبیله‌ی عبرانی.....

۱- یهودیان و تمدن.....

۲- ایدئولوژی یهودی.....

۳- ملی‌گرایی یهودی.....

ه- قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی.....

و- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت- ملت.....

بخش چهارم:

زمان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی.....

الف- کاپیتالیسم تجاری انحصارگر.....

ب- انقلاب صنعتی و عصر صنعت‌گرایی.....

ج- عصر فینانس- فرمانده‌پول.....

بخش پنجم:

نتیجه: آیا تمدن دولتی می‌تواند با تمدن دموکراتیک به تفاهم و سازش برسد؟.....

سخنی بر چاپ فارسی

این اولین اثر نویسنده نیست که به فارسی ترجمه می‌شود، ولی بدون شک مضمون آن در سطح مکمل چند اثر قبلی است که در قالب دفاعیات به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. مجموعه‌ای که کتاب اول و دوم آن را در دست دارید، از چنان محتوای ژرفی برخوردار است که سخن گفتن در باب آن، از خود متن طویل‌تر خواهد گشت.

این اثر سترگ و ارزنده محصول پیکار نویسنده‌ی آن «عبدالله اوجالان»، با سیستم جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زندان انفرادی جزیره‌ی امرالی است. وی در گفتگو با وکلای خویش، این کتاب را حتی از سلامت جسمانی خویش نیز مهم‌تر دانسته است. با آگاهی به اینکه وی مدت بیش از ده سال است در سخت‌ترین شرایط به سر می‌برد و همچنان برای پیشبرد دموکراسی، صلح و آزادی مبارزه و مقاومت می‌کند، بر زبان راندن چنین کلامی نشان از ارزش عظیمی است که برای این کتاب قائل گشته. چنان کتابی است که با خواندنش بتوان دست به دگرگونی بنیادینی در نظام دنیای خویش زد و با گام‌نهادن در راستای عملی‌سازی آموزه‌های آن به سوی «جهان و حیاتی آزاد» پرواز نمود.

پایه‌های فلسفی پارادایم «جامعه‌ی اکولوژیک-دموکراتیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی» در این کتاب به گونه‌ای همه‌جانبه تشریح گشته. همچنین غور در ابعاد متفاوت و گذشته‌ی تاریخی نیز تلاشی است در جهت راست‌نمایی حقایقی که نه تنها در خفا نگاه داشته شده‌اند، بلکه به واسطه‌ی نقاب‌زنی‌های پیاپی از سوی نظام تمدنی، تحریفاتی در آن‌ها ایجاد شده. تلاش بس عظیم‌تری که در سطر به سطر این کتاب هویدا است، گرفتار نشدن در دام «روش» و «شیوه»ی مرسوم است که از سوی شبکه‌ی دانش-قدرت نظام سلطه‌گر ترویج داده می‌شود. این پیکار، موازی با ترسیم مسیر نوینی است؛ مسیری مستلزم شهامت اندیشیدن به سیاقی خلاف معمول! پیمودن طریقی است دشوار، با تلاشی هم‌پراز عشق و بدون چشمداشت. در عین حال بازگویی داستان پیشروی انسانی مبارز است که در جستجوی آزادی و آفریدن حقیقتی اجتماعی، پیمودن این طریق را کمر همت بسته و نوسرود خویش را از جزیره‌ای دور در گوش بشریت زمزمه‌ساز است. سرود وجود جهان‌های دگر، که در آن‌ها تن به انقیاد خدایان نقاب‌دار یا بی‌نقاب، و شاهان پوشیده یا عریان نمی‌دهند؛ آری این انسان، هموست که هرگز به خیال‌های کودکی‌اش خیانت نمی‌کند تا پرسش چگونگی زیستن را پاسخی درخور داده باشد.

...و اما کلامی چند در باب ترجمه و متن فارسی آن؛

نکته‌ی نخست اینکه دفاعیه‌ی «مانیفست تمدن دموکراتیک» مجموعه‌ای است متشکل از چند کتاب. عنوان کلی کتاب اول و دوم آن «مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و روند دموکراسی» می‌باشد اما هر یک از این کتاب‌ها نیز خود دارای عنوان مستقلی است. کتاب سوم نیز بر همین منوال دارای عنوان «آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی» می‌باشد. کتاب حاضر برخلاف روش مرسوم در علوم اجتماعی، فلسفی، سیاسی و غیره منحصر به یک حوزه نیست تا مترجمی از آن حوزه، بتواند ترجمه‌ی جامعی را از آن ارائه دهد. گستردگی حیطه‌ی مسائل مطرح شده در کتاب و تحلیلی بودنشان، نیاز به دقت، حوصله و حتی گاه وسواس را مقتضی می‌گرداند. در طول ترجمه، دقت در تطابق با متن اصلی و به‌ویژه غلط‌گیری و ویرایش آن، مسائل و دشواری‌های جانبی را نیز سبب شد که همگی در راه اشتیاق به «ارائه‌ی کتاب به بهترین شکل» حل گردیدند. ترجمه در شرایط زندگی مبارزاتی در کوهستان، دشواری دسترسی به منابع مورد نیاز، کمبود امکانات و تازگی داشتن ترجمه و ویرایش در چنین سطحی، مشکلاتی را با خود داشت که شاید در شرایطی دیگر ناچار از روبه‌روی با آن‌ها نمی‌بودیم. به هر حال سعی‌مان بر این بود تا کتاب در نهایت امانت‌داری ترجمه شود و در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

واژه‌گزینی، مقایسه، معادل‌یابی و معادل‌سازی بسیاری از اصطلاحات دشوار، در مرحله‌ی ویرایش صورت گرفت. به طوری که می‌توان گفت این تجربه، اولین آزمون بزرگ ما در این حوزه بود. مواردی که گمان و یا عدم توافق رأی در مورد آن‌ها وجود داشت، در پانوشته‌ها توضیح داده شد و امکان مقایسه و پژوهش برای اهل نظر فراهم آمد. همچنین برای درک بهتر متن، کلماتی را نیز در داخل گروه آورده‌ایم. اگرچه برخی واژه‌ها ثقیل، نو و حتی ابداعی به نظر آیند اما سعی بر آن بوده که بار معنایی متن اصلی را داشته باشند و در پانوشته‌ها به نحوی از انحاء فرم ساده‌تر آن‌ها نیز آورده شود. زیرا هدف غایی ما فهم‌پذیر بودن متن برای همگان است و تنها قشر خاصی را مد نظر نداشته‌ایم. به دلیل نقل قول غیر مستقیم و نبود اصل منابع، از آوردن منابع یاریگر در امر برگردان و پانوشته کتاب خودداری نموده‌ایم که قطعاً به معنای بی‌توجهی به زحمات پیکارگران راه اندیشه نیست.

در پایان لازم به ذکر است که وجود هرگونه ایرادات مضمونی و نگارشی بایستی از رهگذر مقایسه با متن اصلی مورد قضاوت قرار گیرد تا در صورت وجود هرگونه نقص و کمبودی، منسوب به مترجم و ویراستار شود نه شخص نویسنده.

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

کتاب اول

تمدن

- عصر خدایان نقاب دار و شاهان پوشیده -

مقدمه

هنگامی که مرا به زندان امرالی آوردند، اولین کسی که به استقبال آمد، نماینده کمیته پیشگیری از شکنجه وابسته به شورای اروپا بود. اولین سخن نماینده مذکور که در سطح ریاست کمیته جای داشت، این بود: «در این زندان به سر خواهی برد؛ ما هم از راه شورای اروپا نظارت می کنیم و سعی بر یافتن راه حل هایی خواهیم نمود.» دولت یونان با خیانت در برابر دوستی، به شیوه ای که نظیر آن در تاریخ کمتر یافت می شود، مرا به سیاه آمریکا تحویل داد. هنگامی که مناسبات یونان با ترکیه به معادله ای منافع [میان دولت ها] افزوده شد، در عصر شاهان عربان و خدایان بی نقاب، در میان صخره های امرالی به زنجیر کشیدند و به محکومیت تقدیر گرایانه ای که بدتر از افسانه ای «پرومته»^۱ است، دچار گشتم.

معادله ای [سیاسی] موجود در مسئله خروج از سوریه که راه بر وقوع این مرحله گشود، جالب تر است. ماهیت نگرشی که مرا به خروج از سوریه واداشت، متکی است بر سهمی که برای دوستی قائل بودم و تصادم با سیاست اتخاذی اسرائیل در مورد کردها. اسرائیل که به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم خود را برای ایفای نقش ارباب در مسئله ی گرد آماده می کرد، چنان حساس بود که نمی توانست دومین شیوه حل مسئله ی گرد را، که به تدریج توسط من پیشرفت می نمود، تاب آورد. قطعاً این مسئله با محاسباتشان همخوانی نداشت. نباید منکر این حق گردم که موساد از راهی غیر مستقیم مرا دعوت به مشارکت در راه حل مورد نظر خویش نمود؛ اما من، هم از نقطه نظر اخلاقی و هم سیاسی حاضر به چنین کاری نبودم. دست اندر کاران عرب سوریه هیچ گاه نخواستند از روابطی که کفه ی تاکتیکی آن سنگین تر بود، فراتر روند. «حافظ اسد» که بر اساس درگیری بین آمریکا و شوروی بر سر هژمونی^۲، رهبری خویش را برقرار ساخته بود، طی مرحله ی بحرانی فروپاشی شوروی، در چنان وضعیتی قرار داشت که قادر به حفظ هیچ نوع رابطه ی تاکتیکی نبود. از طریق من (تشکل PKK)^۳، ترکیه را در تعادل نگاه داشته و به گونه ای در پی یافتن پاسخ در برابر تهدیدی بود که جمهوری ترکیه از سال ۱۹۵۸ به طرفداری از اسرائیل، علیه سوریه نموده بود. چون PKK ابزار مناسبی برای این موضوع بود، امکان یک رابطه ی تاکتیکی بسیار بلندمدت را فراهم نمود. چندان طالب آن نبودند که ببینند رابطه ی مذکور، راهگشای سیاستی دیگر در مسئله ی گرد گردد. تمامی تلاش های دولت مردان ترکیه، از این نظر مؤثر واقع نمی شد. همین یادآوری مختصر نیز کافی است تا نشان دهد آن نیروی اساسی که مرا از سوریه خارج ساخت، اسرائیل است. بدون شک، فشارهای سیاسی آمریکا و فشارهای نظامی ترکیه نیز در این مسئله، ایفای نقش نمودند. نباید فراموش ساخت که ترکیه از سال ۱۹۵۰ بدین سو پیمان نامه هایی مخفی داشته و طی معاهده ی الحاقی دیگری در سال ۱۹۹۶ تحت نام «آنتی تروریسم»^۴، توافق PKK ستیزانه ی آمریکا-اسرائیل و ترکیه کامل گشت.

عامل مهم دیگری که باید بر مرحله ی ذکر شده افزود، این است که دست اندر کاران حزب دموکرات کردستان PDK، اتحادیه ی میهنی کردستان YNK که با آمریکا و اسرائیل رابطه داشتند و به عبارت دیگر دیگر مجلس و حکومت فدرال گرد (تشکیل شده در سال ۱۹۹۲) بر بنیاد PKK ستیزی با ترکیه همکاری می نمودند. بی گمان در شرایط آن دوران، دولت و نیروهای نظامی ترکیه بر اساس نگرشی تاکتیکی عمل می کردند. اما تاریخ، سیری مختص به خویش را داراست. ادراک های بسیار متنوع، پیشامدها و پیشرفت های مهمی را تعیین می کنند. اشتباه تاریخی ای که ترکیه امروزه نسبت به آن دچار خشم بسیار می گردد، از ادراکی محدود، خودخواهانه و یک طرفه نشأت می گیرد.

در سال ۱۹۹۸ در اثر تلفیق همه ی این عواملی که علیه ما بود، از سوریه خارج شدم. بایستی آشکارا بگویم من نیز کاملاً متوجه بودم که باید از سوریه خارج شوم. در یک مقطع زمانی، بیش از حد انتظار کشیدم. اما جذابیت ایجاد یک خط مشی سیاسی با نام کردستان و تمایل به اعتلای رویکرد دوستانه ام تا سطحی استراتژیک، مرا به حالت یک اسیر در آورده بود. بایستی اعتراف نمایم که بالاترین مقام های سوریه، مخاطره آمیز بودن این امر را به طور مؤکد گوشزد نمودند. اما من هنوز هم ناچار بودم که از اهمیت و اغماض ناپذیری «دوستی استراتژیک خلق ها» دفاع نمایم. نگرشی که مرا به سوی یونان کشانید نیز همان بود. اگر امکان ایجاد رابطه با دولت یونان وجود نمی داشت، در درجه ی دوم، علاقه به پیشبرد روابط دوستانه ی ارزشمند با خلق یونان توجه مرا به سوی خود معطوف می نمود. داد و ستد با فرهنگ کلاسیک و تاریخ تراژیک شان^۵ بسیار مهم و به معنای وجود بر آوردن مقتضیات دوستی بود.

^۱ CIA: دستگاه اطلاعاتی-جاسوسی ایالات متحده آمریکا. همچنین نام اختصاری دو سازمان دیگر که در متن آمده، عبارتند از: MOSSAD = دستگاه اطلاعاتی-جاسوسی اسرائیل. NATO = سازمان پیمان نظامی آتلانتیک شمالی که ترکیه نیز در آن عضو می باشد.

^۲ Prometheus: پرومئوس؛ از شخصیت های اسطوره ای که بسیار عاقل، نیک سرشت و باحساس بوده است. در برابر استبداد خدایان آلمپ - به ویژه زئوس - عصیان نموده و به جرم ربودن آتش (دانش، هنر و خلافت) از زئوس و هدیه ی آن به انسان، در بند کشیده شده تا پرنندگان وحشی هر روز جگر او را به مقدار نکه پاره نمایند. پرومته سرانجام توسط هرکول آزاد گردید.

^۳ Hegemony: استیلا، ستولت، سرکردگی همه جانبه، سیادت و چیرگی. گرامشی مفکر مارکسیست ایتالیایی، این اصطلاح را جهت وصف «چگونگی سلطه ی یک طبقه بر طبقه ی دیگر از راه وسائل ایدئولوژیک، سیاسی»^۴، باب نمود.

^۴ PKK: حزب کارگران کردستان (تأسیس ۱۹۷۸/۱۱/۲۷ میلادی)

^۵ Anti-Terrorism: ضد تروریسم

^۶ Tragic: غم انگیز، تراژدی به معنای مصیبت و سوگ نامه است.

یکی دیگر از راه‌های برون‌رفت برای من، کوهستان‌های کردستان بود. مدت‌ها قبل بود که[به زبان کُردی]عنوان دیگری داشتم: *Dînê çolê - Dînê çiya* به معنای مجنون صحرا و کوهستان! اما در مقایسه با این رهیافت، مدنظر قرار دادن دو عامل موجب می‌گشت که گزینه‌ی یادشده از نقطه‌نظر انتخاب، به درجه‌ی دوم موکول گردد. اگر به کوهستان‌های میهن می‌رفتم، محل سکونت‌م با همه نوع تسلیحات مورد بمباران واقع می‌گشت؛ این مسئله خلق و رفقا را دچار آسیب و خسران می‌نمود، در ارتباطات نیز محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد و ناگزیرمان می‌ساخت تنها به شیوه‌ی نظامی به تفکر و تعمق پردازیم و برخوردمان به‌صورت همه‌جانبه‌ای نظامی می‌شد. مورد مهم دیگر، فقدان آموزش جوانان ـآن‌هم به شکلی ناباورانهـ و ضرورت حتمی آموزش آنها بود که مرا از انتخاب این مسیر بازمی‌داشت.

خلاصه اینکه ادعایی حاکی از در تنگنا قرار گرفتن ما و کسب نتیجه از سوی آنها، که از سوی بسیاری از محافل رسمی و غیررسمی ترکیه بر زبان رانده می‌شود، چندان واقعیت ندارد. همچنان‌که آزمودن همه‌جانبه‌ی سیاست فشار بر روی ایران و عراق، به‌جای اینکه نتیجه‌بخش باشد، سبب شده تا مسئله به‌صورت گره کور درآید و لاینحل گردد. از هم‌اکنون نمی‌توان پی برد که ارتباط تاکتیکی با ایران و سوریه چه نتایجی را دربر خواهد داشت. می‌توان گفت به سیاستی متوسل شده‌اند که آبهستن موارد و احتمالات بسیاری است. وقتی دوگانگی^۷ بلوک «آمریکا-اروپا-اسرائیل» و «ایران- روسیه- چین» قطعی گردد، آیا جمهوری ترکیه آماده‌ی متحمل‌شدن هرگونه پیامدی خواهد بود؟

درس‌هایی که از ماجرای سه‌ماهه‌ی آتن- مسکو- رم فرا گرفته‌ام، بدون شک ارزش تاریخی دارند. شناختی از بطن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ـاصطلاح اساسی این دفاعیات منـ که با هزار و یک زره و نقاب خویشان را نهان نموده است، ارتباط مستقیمی با همین ماجرا دارد. اگر این رویداد نمی‌بود، شاید نه‌تنها نمی‌توانستم این تحلیلات را انجام دهم، بلکه در نگرش «دولت- ملت»^۸ مبتنی بر ملی‌گرایی ابتدایی سنتی گرفتار می‌آمدم و یا همانند هزاران نمونه‌ی دیگر(حتی آنها که تشکیل دولت داده‌اند) به‌عنوان یک جنبش چپ کلاسیک، به سرنوشت‌م راضی می‌گشتم. به‌مثابه‌ی یک اصل آگاهی اجتماعی، هیچ‌گاه به‌صورت امری قطعی سخن نمی‌گویم. اما در این رابطه احساسی قوی دارم که اگر مرحله‌ی یادشده نمی‌بود، به نیروی چاره‌یابی کنونی دست نمی‌یافت‌م.

برای من واضح و مبرهن است که: نیروی اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نه از تسلیحات آن نشأت می‌گیرد و نه ریشه در ثروتش دارد. غرق‌نمودن تمامی اتوپیاها^۹ و حتی اتوپییای سوسیالیستی ـ به‌مثابه‌ی آخرین و قوی‌ترین آنهاـ در درون لیبرالیسم^{۱۱} خویش، که آن را به شیوه‌ای ماهرانه‌تر از بهترین ساحران به انجام می‌رساند، نیروی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. تا زمانی که به اختناق‌کشاندنِ تمامی اتوپیاهای انسانی در لیبرالیسم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحلیل نشود، نه‌تنها نمی‌توان با کاپیتالیسم^{۱۱} به مبارزه پرداخت، بلکه حتی مدعی‌ترین مکتب فکری نیز تنها به‌صورت بهترین خدمتکار آن درخواهد آمد. هیچ فردی به اندازه‌ی «مارکس»، کاپیتال^{۱۱} را تحلیل نکرده و کمتر کسی به اندازه‌ی «لنین» در مورد دولت و انقلاب^{۱۳} سخن گفته است. اما امروزه آشکار گشته علی‌رغم اینکه سنت مارکسیست- لنینیست^{۱۴} اظهار مخالفت بسیاری با کاپیتالیسم می‌نمود، در سطحی که نمی‌توان آن را اندک شمرد، معنا و مواد لازمه را برای[تداوم موجودیت] کاپیتالیسم به ارمغان آورده است. زیرا بسیار پیش می‌آید که تاریخ، نتایجی فراتر از انتظارات ارادی ما ـ به‌منزله‌ی تجمع ادراک‌های متفاوتـ به‌بار آورد. این را به‌عنوان یک تقدیر و یا رابطه‌ی دیالکتیکی^{۱۵} ناگزیر بیان نمی‌دارم. برعکس، نتیجه‌ای که از آن استنباط می‌کنم این است که باید هرچه بیشتر بر روی اتوپیاهای آزادی تأمل نمایم.

تا فرد و جامعه‌ای را که افسارگسیختگان دست لیبرالیسم‌اند، درک نکنیم و به مسیر طبیعی انسانی وارد نماییم، نتیجه نمی‌تواند فراتر از سرطان‌های اجتماعی و مرگ باشد. این موضوع را مفصلاً بازگو خواهم کرد.

^[1] ۷ ازدهی ترکی İklēm را که مترادف با Duality(دوآلیه) در انگلیسی است، به‌صورت «دوگانگی» برگردانده‌ام؛ قیاس دو شقی

^[2] ۸ در متن اصطلاح Ulus-Devlet به کار رفته. در انگلیسی اصطلاح Nation- State استعمال می‌گردد که در متون فارسی و واژه‌نامه‌های سیاسی نیز به‌شکل دولت-ملت برگردانده می‌شود. در طول متن به‌جای Ulusal Devlet که میان آن خط تیره به کار رفته «دولت مَلّی» را به کار می‌بریم. در برخی متون فارسی دقت نشده و Ulus-Devlet را نیز به‌شکل «دولت مَلّی» برگردانده‌اند. حال آنکه از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر دولت ملی با دولت-ملت تفاوت دارد؛ زیرا در یک دولت ملی، ملل بسیاری می‌توانند جای بگیرند.

^[3] ۹ Utopia: یوتوپیا، آرمانشهر؛ نظم اجتماعی آرمانی، این اصطلاح اولین بار توسط هبِر توماس مور؛ سیاستمدار ایرلندی به کار رفته است.

^[4] ۱۱ Liberalism: گرایش آزادی خواهانه‌ای که در سیستم کاپیتالیسم فرموله و نهادینه شده است. لیبرالیسم، برداشتی فردگرایانه و پرورزویی از اصل آزادی است. لیبرالیست‌ها بر آزادی‌های فردی، بازار آزاد، حکومت عقل در برابر قدرت دینی و نیز فایده‌باوری تأکید می‌ورزند.

^[5] ۱۱ Capitalism: سرمایه‌داری، کاپیتالیسم

^[6] ۱۱ Capital: سرمایه؛ در عین حال نام کتاب جنجال‌برانگیز کارل مارکس اندیشمند آلمانی یهودی‌تبار(۱۸۳۲-۱۸۸۱) نیز می‌باشد که عنوان کامل آن Das Kapital است. از دیگر آثار مارکس هابیفست کمونیست است که با همکاری انگلس نوشته، همچنین «گروندریسه» و «نظریه‌های ارزش افزونه» از دیگر نوشته‌های اویند.

^[7] ۱۲ «دولت و انقلاب» نام مهم‌ترین اثر ویلادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) نیز هست. لنین، رهبر پرآوازی جناح بلشویک(کثرت) و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، بنیان‌گذار دولت کمونیستی و مفسر رادیکال مارکسیسم است.

^[8] ۱۴ Marxism.Leninism: مارکسیسمی که از سوی استالین بر اساس نظرات و رویکردهای لنین بازتعریف گردید.

^[9] ۱۵ Dialectic: منطق و شیوه‌ای استدلالی مبتنی بر تحلیل تناقضات درونی سازنده‌ی موضوعی معین. دارای سه پایه است: تز(نهاد، وضع) آنتی‌تز(رابطه‌بر نهاد، وضع مقابل)؛ سنتز(نهاد، وضع جمیع یا ترکیب). بر اساس ایده‌آلیسم دیالکتیکی هگل، اندیشه(تئزاع) و طبیعت(انضام) با هم متضادند و در تاریخ و نهادهای اجتماعی(ذهان منتهای) و نهایتاً در محصولات هنری، مذهبی و فلسفی(جلوه‌ی ذهن یا روح مطلق) به وحدت می‌رسند یعنی جهان طی فرایندی دوری و ابدی فهم‌پذیر است. مارکس با ادعای سرراست‌نمودن دیالکتیک هگل از آن در جهت رهیافت‌تطور مادی و ماتریالیسم تاریخی خود جست. نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگر خود با نام «دفاع از یک خلق» با چنین دیدی به مسئله‌ی دیالکتیک می‌نگرد: «ویژگی دوآلیستی در نظام جهانی، تقسیم یک دو است. اتحاد موجود در رابطه‌ی انرژی- ماده اثبات گردیده. فرمول E=MC² راهنمای خوبی در این رابطه است؛ انرژی را به‌عنوان عنصری تعریف می‌کند که ماده از به حرکت درمی‌آورد و تغییر می‌دهد. انرژی جوهری است که آزادانه‌تر حرکت می‌کند. فوتون‌ها» که ذرات ماده‌ی دارای سرعت نور هستند، در واقع انرژی‌ای می‌باشند که از مادهٔ ساطع شده‌اند. اگر کل ماده به فوتون تبدیل شود، به نور مبدل می‌گردد. رادیواکتیویتی بیانگر همین حالت است. اما باز هم وجود دوگانگی مادهٔ انرژی یک واقعیت است. ماهیت یکی‌بودن آنها مانع از حالت دوگانگی آنها نمی‌گردد. رمز کار در اینجا است که یک(۱) چرا و چگونه به سوی دوگانه‌بودن سوق داده می‌شود. خود گرایش «دوگانگی»(تبدیل به ۲شدن) چیست یا اینکه چگونه روی می‌دهد؟ به احتمال قوی تحولات درون اتم همه‌ی نوعات و تفرکات را شکل می‌دهند. آخرین تحقیقات نشان می‌دهند که تشکیل و تحولات ذرات بسیار ریز، فوق‌العاده سریع و بسیار کوتاه عمر که حتی تصور آنها خیلی سخت است، مرحله‌ی آمیزه‌شدن را تعیین می‌نمایند و موجب بروز ترکیبات اتمی، مولکولی و در نتیجه عناصر متفاوت می‌شوند. احتمال دارد میدان‌های مغناطیسی متفاوت در این روند نقش داشته باشند. تطبیق این مرحله از طبیعت بر جامعه اجتناب‌ناپذیر است. با وجود اینکه قانون‌مندی اجتماعی بسیار متفاوت می‌باشد، اما انتظار می‌رود این سیستم در مورد آن صدق کند. به‌طور کلی می‌دانیم که تحولات نظام اجتماعی از «یک» یعنی از «کلان» ناشی می‌شوند. همچنین می‌دانیم که جامعه‌ی هیرارشیک از کلان، همچنین جامعه‌ی دولتمدار از جامعه‌ی هیرارشیک به‌وجود آمده و بدین ترتیب تا ظهور کاپیتالیسم ادامه دارد. منظور از اصطلاح اضداد در دیالکتیک این نیست که یکی از دوگانگی‌ها، دیگری را نابود کند بلکه با هم درمی‌آمیزند و موجب به‌وجودآمدن ترکیب متفاوتی می‌شوند.

^[10] چنین تحلیلی به ما امکان شناخت بهتر پدیده‌ها را می‌دهد. در این مورد، واقعیت دیگر این است که روند تحولات در خطی مستقیم نیست. ترکیب اضداد به‌صورت a×b=ab نیست. این فرمول مربوط به منطق کلاسیک و تنها برای زمان بسیار کوتاهی صادق است. در دنیای پدیده‌ها تحولات بیشتر از ویژگی‌هایی مانند زیگزاگی، حلزونی، گاهی سریع و گاهی آهسته، آتی و بی‌انتها نه بی‌ابتدا و بی‌انتهای، برخوردارند. دو فضای کائوس، از نگرش مبنی بر پیشرفت خطی مستقیم گرفته تا جهانی بودن، می‌توان وجود ویژگی‌های متغیری را فرض نمود. بنابراین اگر در ارانه‌ی یک «هنده» در برابر کاپیتالیسم با منطق خطی مستقیم برخورد کنیم و انتظار داشته باشیم که «هنده» کاپیتالیسم را از بین می‌برد و به جامعه‌ای که تصور نموده‌ام یعنی به سوسیالیسم خواهد رسید، تنها فرضیه‌ای خیالی خواهد بود. خود واقعیت بسیار متفاوت است و اشکال و نموده‌های آن نیز در مسیر متفاوتی حرکت خواهد کرد. نظام حاکم می‌تواند ضد خود را استحاله نماید، آن را

^[11] مورد استعمار قرار دهد، با خود شریک سازد و یا از دست‌دادن نیروی بسیار کمی وارد مرحله‌ی تحول تدریجی طولانی شود. اگر شکست سختی هم بخورد، می‌تواند لوازم و ابزار نظام جدید باشد.»

آنچه مقصود نظر من می‌باشد این است: آشکار است تا زمانی که به تحلیل نظام^{۱۶} افسونگر و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نپردازم، همان که در هیأت خانم هفتاد ساله‌ی نماینده‌ی شورای اروپا - دعوت کننده‌ی من به زندان امرالی! ظاهر گشت، نمی‌توانم سرنوشت را به صورت صحیحی تحلیل و تعیین نمایم. رویدادها به تمامی از طرف اسرائیل- آمریکا- اروپا و روسیه‌ی پس از فروپاشی شوروی، رقم زده شده‌اند. نقش دولت‌های سوریه، یونان و ترکیه در درجه‌ی دوم قرار دارد و از خدمات پروکراتیک فراتر نمی‌رود.

در دوران بازجویی، آشکارا خطاب به مقامات ترکیه - نمایندگان چهار نهاد اساسی: حفاظت اطلاعات ریاست کل ستاد ارتش، تشکیلات اطلاعات ملی^{۱۷}، مدیر کل امنیت، و حفاظت اطلاعات ژاندارمری- بیان داشتم که اظهار خرسندی از دستگیری من، بی‌معناست. اینکه طی توطئه‌ای بی‌سابقه در برابر دوستی، مرا به گونه‌ای بسیار پست فطرتانه و خائنانه به درون هواپیما انداختند و خود را بر سر و روی من افکندند - چنان که به هیچ وجه برانزده‌ی اصول انسانی و حتی بدویان بیابان نیز نمی‌باشد- شیوه‌ی جنگ جسورانه‌ی نیست. حتی همین واقعیت نیز به صورت نمونه‌ی بسیار جالبی نشان می‌دهد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که آمریکا بر آن حاکم است- چه لیبرالیسم حيله‌گر و نامطلوبی می‌باشد. چنان نظامی است که در اعمال فشار و استثمار حد و مرزی نمی‌شناسد.

البته که در نظام مبارزاتی خویش از شناخت «دولت- ملت» گرایي تُرک، بیگانه نیستم. حتی به تنهایی و در ضعیف‌ترین وضعیت خویش، جسارت مخالفت با آن را نشان دادم. تمامی شاهدان نیز می‌دانند که مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز انجام دادم. این واقعیت، دارای هیچ جنبه‌ی غریبی نیست. چیزی که در این بین واضح است، صدور دستور مرگ برای کُردهاست. یا بایستی از انسانیت و حیثیت خویش دست نمی‌کشیدم و مبارزه می‌کردم، و یا در درون نوعی بردگی (که حتی رنگ و جنس آن نیز معلوم نیست) مفقود می‌گشتم و از بین می‌رفتم. به بحث در مورد این واقعیت نمی‌پردازم و حتی نسبت به آن احساس خشم هم نمی‌نمایم. مسئله‌ی اساسی که دچار خشمم می‌سازد این است که علی‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانستم از حماقت فکری و ایدئولوژیکی ممانعت به عمل آورم. نظامی است که حقوق بشر چنان در نزد آن والا است که گویی در زمین و آسمانش نمی‌گنجد! اما مورد واقعاً موجود، سطحی از جنگ و استثمار است که گروهی از انسان‌ها علیه تمامی انسانیت و نوع خویش در نظر گرفته‌اند؛ چنان جنگ و استثماری است که در نظام هیچ جانداري دیده نمی‌شود. به این نیز بسنده نمی‌کند، تمامی محیط زیست و روی و زیر طبیعت را زهر آگین می‌نماید و به انسان‌ها عرضه می‌دارد.

جامعه‌ای که در آن متولد شدم، مملو از تأثیرات فرهنگ روستایی نئولیتیک^{۱۸} بود. رفاقتی بی‌ریا و مبارزه‌ای عاری از حقه‌بازی در آن جریان داشت. با اینچنین احساس و عواطفی بزرگ شدم. اما موردی که مدت‌هاست خارج از تمامی مراحل تمدن نگاه داشته شده، نامطلوب‌ترین تأثیراتش را به شکل شدیدترین از خود بیگانگی^{۱۹} به حالت تقدیر در آورده‌اند، گویی این نیز کافی نبوده، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با سرسخت‌ترین و محافظه‌کارترین سنت در آمیخته و به وسیله‌ی ملی‌گرایی اتنیکی (که اوج شوونیسم^{۲۰} است) به حلقه‌ی محاصره‌ی دولت- ملت در آورده‌اند، «حاکمیتی ایدئولوژیکی» است که تحلیل و فروپاشی آن دشوارترین کار است. وقتی خشونت عریانی را که آماده‌ی حمله است به این وضعیت می‌افزایی، عنوان «تقدیری» می‌شود که هنوز متولد نشده، در جای خویش راکد و پابرجای می‌ماند.

خروج از مرزهای جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی مقاومتی شکوهمند نبود. دلیل این خروج، جستجوی حوزه‌ی حیات نوینی بود برای حل مسئله‌ی ملی، که از راه چند تحلیل دگماتیک چپ بدان پایبند شده بودیم. PKK ای که در خاورمیانه بود، جز کسب نتایج محدود از خلأهای نظام، شانس دیگری نداشت. با این حال، رویکردی مبتنی بر تداوم موجودیت و توسعه‌ی خویش به منزله‌ی نیروی مخالف نظام، گرایشی است که نمی‌توان آن را در خاورمیانه کوچک و کم‌اهمیت انگاشت.

در پیش گرفتن مقاومت مسلحانه از سوی PKK به‌ویژه در کوهستان‌ها، از نقطه‌نظر دستاوردهایی که به همراه دارد، حائز اهمیت است. برای کُردها نیز به معنای سیاسی شدن تدریجی است. گسست از عناصر مزدور سنتی، برای نخستین بار گزینه‌ی آزادی را قابل درک می‌گرداند. شروع کاری موضوع بحث است که از سوی رژیم‌های استبدادی‌ای که بازمانده‌ی دوران قرون وسطای کلاسیک‌اند، و همچنین از منظر دولت- ملت‌های به اصطلاح مدرن ضمیمه‌ی آن، نه انتظارش رفته و نه پذیرفتنی است. به همین دلیل است که مزدوران کُردها، دولت- ملت‌های منطقه و صاحبان هژمونی امپریالیست برای تحمیل اینکه سازمان PKK تروریست اعلام گردد، به توافق رسیده‌اند. نگرش کُردها آزاد، با فرد و جامعه‌اش تمامی حفظیات ذهنی اینان را برهم می‌زند. ایدئولوژی فتح‌گرای اسلامی و ایدئولوژی ناسیونالیستی لیبرالیسم، مدت‌ها پیش، کُردها را از دفتر خویش زدوده و آن را خارج از تاریخ محسوب نموده‌اند.

آنچه که با طرد شخص من و محکومیت به زندانی تک‌سلولی در یک جزیره، می‌خواستند مطرود و محکوم نمایند، اساساً همین کُردها آزاد است. سیاست‌هایی که نه سال است در امرالی تنها علیه من اجرا می‌شوند، نظام‌مند هستند. اگر این سیاست‌ها تنها تحت عنوان «سیاست‌های زندان‌های ترکیه» تلقی گردند، راه بر خطاهای جدی گشوده خواهد شد. این مورد، هم برای کُردها و هم برای ترک‌ها، لاینحل ماندن مسائل سیاسی و درگیری را به همراه خواهد آورد.

اما این را نیز به‌خوبی درک کردم که تُرک‌گرایی، به نام خویش نه یارای جنگیدن دارد و نه می‌تواند صلح نماید. نقشی که به‌منظور ایجاد شرایط فشار و استثمار نظام کاپیتالیستی بر خلق ترک و تمامی خلق‌های خاورمیانه، از سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ترک‌گرایی بخشیده شده است، ایفای نقش ژاندارم خشن، درباری و گاردیانی می‌باشد.

هم در داخل اروپا و هم خارج از آن، اهمیت بسیاری برای ترکیه و فرهنگ‌های آناتولی که به‌خوبی به انقیاد درآمده باشند، قائلند. چیزی که اجرا می‌شود، صورتی از سیاست متعارف نیست. ظریف‌ترین سیاست‌ها و استراتژی‌ها به شکلی بسیار مخفی، همه‌جانبه و به‌هم پیوسته اجرا می‌شوند. از این نقطه‌نظر، مناسباتشان با ناتو و اتحادیه‌ی اروپا بهتر قابل درک است.

مواردی که تا به این جا در پی توضیح‌شان برآمدم، به تنهایی نشان می‌دهند تا زمانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با ژرفای تمام درک نکنم، نخواهم توانست دفاع بامعنایی انجام دهم. آشکار است که اگر تکیه‌گاه‌های دفاعیات بر حقوقی محض استوار گردد، هیچ معنایی را حاصل نخواهد نمود. رویکرد سیاسی و استراتژیک سطحی، قادر نخواهد بود علت سرپوش‌گذاری بر مرحله‌ی

^{۱۶} System

^{۱۷} MIT

^{۱۸} Neolithic: عصر نوسنگی. اصطلاحات پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی طبق معیار «چگونگی استفاده‌ی انسان از سنگ ناصاف، صیقلی و ساختن ابزارآلات سنگی در دوران‌های کهن و پیش از شکل‌گیری تمدن» وضع شده‌اند.

^{۱۹} Alienation

^{۲۰} Chauvinism: هرنوع گرایش افراطی و خودمحورانه؛ ملت‌پرستی توأم با انزجار از سایر ملت‌ها.

«محاكمه‌ی مجدد» را روشن سازد. مواردی که بیان داشتیم، برای درک محاکمه‌ی مجدد و روشن‌سازی راه‌حل‌گرد آزاد نیز حائز اهمیت بسیاری است. دفاعیاتم تحت نام «جمهوری دموکراتیک» در برابر نظام قضایی نمایشی ترکیه، همچنین دفاعیاتم با عنوان «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» و «دفاع از یک خلق» در پرونده‌ی دادگاه حقوق بشر اروپا، اساساً کوششی بود برای قابل درک ساختن دموکراسی راستین و عدالت. در محاکمه‌ی مجدد نیز هدف از «ضرورت طرح معضله‌شناخت»^{۱۱} مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و گذار از آن «اعتلای بستر سیاسی دموکراتیزاسیون تا سطح غنای معنایی، و ارتباط آن با آزادی به‌منزله‌ی آلترناتیوی چاره‌یاب می‌باشد. بنابراین بار دیگر نشان می‌دهد که دفاعیات من دارای تمامیت می‌باشند و مکمل همدیگرند. پیشتر گفته بودم که محاکمه‌ی من در امرالی، یک بازی نمایشی بود. حقیقتاً نیز شرایط دفاع حقوقی وجود نداشت. همه‌چیز، تا حد ریزترین جزئیات، از قبل طراحی شده بود. هرچیز اعم از؛ روزی که باید حکم صادر می‌شد، هویت سیاسی و تابعیت منطقی‌های قاضی اول، کسانی که در دادگاه حضور یافته بودند، مدت محاکمه و شیوه‌ی استفاده از مطبوعات و رسانه‌ها را مطابق نقشه پیش می‌بردند. در این موضوع، با آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا نیز به توافق رسیده بودند. چیزی که در چنین شرایطی بر عهده‌ی من قرار می‌گرفت، این نبود که مدافع حقوق ساختگی شوم. به‌هیچ روی چیزی به نام حقوق در میان نبود. همان وضعیت برای اتحادیه‌ی اروپا نیز مصداق داشت. تمامی قضیه این بود که چگونه مرا در چارچوب مسئله‌ی اساسی گرد به‌کار ببرند؛ از دیدگاه آنها همه‌چیز باید به این هدف خدمت می‌نمود. مرحله‌ی کنیا^{۱۲} نیز از ابتدا تا آخر، به معنای پایمال‌سازی حقوق اتحادیه‌ی اروپا بود. حقوق کنیا و حتی نظام حقوقی ترکیه نیز پایمال شده بود. اینکه موضوع اعدام را همیشه مطرح و زنده باقی نگه می‌داشتند، مرتبط با نتیجه‌ی سیاسی آن بود. به زعم آنها ترسیده بودم! بنابراین مطرح نگه‌داشتن موضوع اعدام را مفید می‌دانستند. کاری که باید در برابر چنین اوضاعی انجام می‌دادم، این بود که سهمی را در رویدادهای سیاسی برعهده گیرم. به همین جهت، کیفیت پیام سیاسی دفاعیات مهم بود. همچنین لازم بود در مورد اشتباهاتی که نتیجه را رقم زده بودند، علت‌یابی ریشه‌ای صورت گیرد. سعی بر انجام چنین کاری نمودم. نگرشی که در این دوران بر تمامی دفاعیات حاکم گشت، بر همین شالوده استوار بود. تنها بدین شیوه می‌توانستم تا حد ممکن از بازیچه‌شدن احتراز ورزم و سهمی را در مبارزه‌ی آزادیخواهی برعهده بگیرم.

بایستی آشکارا بگویم که انتظار داشتم دادگاه حقوق بشر اروپا به غیرحقوقی‌بودن دستگیری من حکم دهد. در چنین صورتی، امکان محاکمه‌ای عادلانه ایجاد می‌گشت. با این حال، بی‌حقوقی بسیار آشکاری در پیش گرفته شد و چنین حکمی صادر نگشت. تنها چیزی که باقی ماند، این بود که ناگزیر بگویند: محاکمه‌ای عادلانه صورت نگرفته است. به‌واقع تمامی وجوه مسئله، آشکار و در وضعیتی روشن بود. پس از انتظاری طولانی برای حکم محاکمه‌ی عادلانه، شورای اتحادیه‌ی اروپا در نتیجه‌ی دیدارهای یک‌طرفه‌ی طولانی با دولت ترکیه، امتیازات سیاسی به زعم خود مهمی را از ترکیه دریافت کردند. در مقابل این، دادگاه‌های شعبه‌ی ۱۱ آنکارا و دادگاه کیفری شعبه‌ی ۱۳ استانبول (که پس‌مانده‌ی دادگاه‌های امنیتی سابق دولت هستند) طی اقداماتی که به‌تمامی رسوایی حقوقی بود و در ده‌ها مورد در چالش با حقوق قرار داشت، تحقیقاتی فرمالیته بر روی پرونده‌ها انجام دادند و حکمی همچون قبل صادر نمودند. بر این اساس، با کمیته‌ی وزیران اتحادیه‌ی اروپا به تفاهم رسیده و پرونده‌ها مجدداً به دادگاه حقوق بشر اروپا اعاده گردیدند. هنوز هم منتظر اعلان موضع دادگاه حقوق بشر هستیم. حقیقتاً نیز علاقه‌مندیم بدانیم موضع دادگاه حقوق بشر اروپا در مورد حکم محاکمه‌ی عادلانه چیست^{۱۳}. در حالی که خود را آماده می‌ساختیم تا دفاعیه‌ی حقوقی اساسی را در مرحله‌ی محاکمه‌ی عادلانه به‌عمل آوریم، این‌گونه اقدامات مان را بی‌نتیجه باقی گذاشتند. بنابراین محاکمه‌ی حقوقی نتوانست از حد یک نمایش فراتر رود!

نکته‌ای که در مرحله‌ی یادشده بهتر درک گردید این بود که آمریکا-اتحادیه‌ی اروپا-جمهوری ترکیه در مورد PKK، شخص من و عموماً درباره‌ی مسئله‌ی گرد در ارتباطی همه‌جانبه به‌سر می‌برند و جویای تفاهم با همدیگر بودند. در حالی که ترکیه به ازای دادن امتیازات بزرگ اقتصادی در پی تصفیه‌ی مسئله‌ی گرد در ترکیه است، بر پشتیبانی مشروط از تشکیل دولت فدرال گرد در عراق اصرار می‌ورزد. هر روز بیشتر مشاهده می‌شود که در خصوص این موارد، نشست‌ها و دیدارهای بسیاری انجام می‌گیرد. این امتیازدهی و تفاهمات با ایالات متحده، بسیار آشکارا انجام می‌شوند. پیداست که مهم‌ترین مسئله در طی این تفاهمات، دستگیری من و نگه‌داشتن تحت تهدید به نابودی بدون محاکمه، تصفیه‌ی مسئله‌ی گرد در ترکیه و اعلام «تورریست‌بودن سازمان PKK» می‌باشد. صندوق بین‌المللی پول^{۱۴} و معیارهای کینهاگ^{۱۵} اتحادیه‌ی اروپا نیز هر کدام نقابی فراخور این تفاهم پلید هستند.

آشکارا بیان می‌دارم که انتظار چنین رویکردهای پلید و مشکوکی را از سوی نهادهای اتحادیه‌ی اروپا نداشتم. این واقعیت مرا واداشت تا در مورد هنجارهای^{۱۶} حقوق بشر و دموکراسی اتحادیه‌ی اروپا، بازخواستی ژرف به‌عمل آورم. اندیشه‌ام در مورد موضوعات مذکور این بود که مسائل [از آنچه تصور می‌شود] ریشه‌ای تر می‌باشند و گذار از آن‌ها نیز به همان میزان نیازمند رویکردهایی ریشه‌ای است. بی‌گمان، اتحادیه‌ی اروپا در موضوع حقوق بشر و دموکراسی جایگاه پیشرفته‌ای دارد. از این نقطه‌نظر، امید جهان محسوب می‌گردد. اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در بنیانش موجود است آن را به زنجیر بسته و در زمینه‌ی برداشتن گام‌هایی پیشرفته‌تر، بدبین می‌نماید.

انقلابیون روسی فکر می‌کردند که از راه انقلاب، حداقل در برخی از نقاط اروپا، پیروزی انقلاب خویش را تحت ضمانت درخواست خواهند آورد. اما می‌دانیم که این انتظارات تحقق نیافتند. برعکس، اروپا با استفاده از ضدانقلاب لیبرالیستی، روسیه و تمامی نظامی را که پیشاتنگ آن بود در درون خویش مستحیل نمود. امروزه، همان مورد برای انقلاب‌های دموکراتیک نیز مصداق دارد. برای اینکه انتظار و چشمداشت از اروپا منجر به همان پیامد نگردد، در پیشرفته‌ترین عصر سرمایه‌ی گلوبال، جستجوی دموکراتیزاسیون جهانی، گزینه‌ای واقع‌گرایانه‌تر است. مشارکت و ابراز حضور دموکراسی، حقوق بشر و آزادی‌های اروپا تنها در زیر لوای این پارادایم^{۱۷} می‌تواند معنادار گردند.

^{۱۱} در متن ترکی واژه‌ی Sorunsal آمده. Sorunsal معادل واژه‌ی انگلیسی Problematic است که به‌صورت پُرسمان، معضله‌شناخت، پرسش‌واره، مسئله‌دار، مسئله‌ساز و پرسش‌انگیز قابل ترجمه است.

^{۱۲} کشور آفریقای محل دستگیری عبدالله اوجالان نویسنده‌ی کتاب حاضر.

^{۱۳} دادگاه حقوق بشر اروپا حکمی دال بر عدم محاکمه‌ی عادلانه از سوی دادگاه ترکیه داده ولی با تفاهم شورای وزیران اروپا و دولت ترکیه این حکم لغو گردید. منظور این است که موضع دادگاه حقوق بشر اروپا در برابر این امر چه خواهد بود. تاکنون (سال ۲۰۰۹) نیز موضعی در این خصوص نشان داده نشده است.

^{۱۴} IMF: سازمانی بین‌المللی که در جهت بازگانی جهانی، سرمایه در اختیار اعضایش قرار می‌دهد.

^{۱۵} معیارها یا Criteria کینهاگ: ۱. دولت خواستار عضویت باید دموکراتیک باشد و قانون آن باید حقوق انسان و اقلیت‌ها را محترم بشمارد ۲. دارای اقتصاد فعال بر اساس بازار رقابتی باشد ۳. قوانین خود را بر اساس قوانین اتحادیه وضع کند.

^{۱۶} Norms: نُرْم‌ها

^{۱۷} Paradigma: پارادایم، سرمشق، چارچوب معرفی؛ طبق تعریفی که در متن همین کتاب آمده پارادایم عبارت است از نظام مبتنی بر نگرش ریشه‌ای به جهان/در حالت صفت به‌صورت پارادایماتیک به کار رفت.

توجهاتی که سعی بر تبیین خطوط کلی‌شان نمودم، نشانگر آنند که باید درک کنیم چرا نمی‌خواهند «محاکمه‌ی عادلانه» با تمامی ژرفا، جوانب و مقوله‌های اساسی‌اش صورت بگیرد. مورد مهم این است که باید گستره‌ی موضوعات اساسی را که در دفاعیاتم به آنها پرداخته‌ام، تا سرچشمه‌های اصلی تقلیل دهم. علی‌رغم اینکه تقلیل‌گرایی^{۲۸} افراطی منجر به خطاهای جدی در ادراک می‌شود نیز، هنگامی که مدرنیته سرچشمه‌ی مسئله باشد، باید این خطرات را تقلیل کرد. بخش‌های اصلی که سعی بر تحلیل آنها داریم، دارای کلیتی درونی هستند و خطرات تقلیل‌گرایی را به حداقل خواهند رساند.

اولین بخشی که پس از مقدمه درصدد بررسی آن هستم، «روش و رژیم حقیقت» است. همان‌گونه که می‌دانیم روش^{۲۹}، شیوه‌ی پژوهش و تحقیقی است که مرسوم می‌باشد. ارائه‌ی تعریفی از این عاداتی که در تاریخ و امروزه آزموده می‌شوند، روشنگرانه خواهد بود.

تشریح دلایل اساسی نگرش‌های متدیک^{۳۰}، به‌همراه جوانب مثبت و منفی‌اش، تحلیلات ما را تسهیل خواهد نمود. اگر روش دچار بیماری و نقص نباشد، بازهم لازم است که همیشه از راه و شیوه‌ای پیروی کنیم. موردی که تحت عنوان «رژیم حقیقت» مدنظر من می‌باشد، در این باره است که «چگونه به بهترین شیوه می‌توان به معنای زندگی واصل شد؟» حقیقت^{۳۱} و واقعیت که اندیشه‌ی انسان‌ها را بسیار به خود مشغول ساخته، چیست؟ جستجوی پاسخی برای این پرسش، چگونگی رسیدن و یا [علت] نرسیدن به آن، در رأس مواردی می‌آید که باید در یک پژوهش جدی تحلیل شود. در این بخش، سعی خواهد گردید همراه با اصطلاحات «بژکتیویته»^{۳۲} و «سوپرکتیویته»^{۳۳} که مخیله و ذهنیت تمامی انسان‌ها را به حالت اسیر درآورده، ماهیت برخی از جریان‌های فکری اساسی، شفاف و برملا شوند.

در بخش «تمایز معنادار مکان و زمان در توسعه‌ی اجتماعی» اساساً سعی بر روشن‌سازی این مسئله دارم که، نمی‌توان مسائل مرتبط با مقولات^{۳۴} اساسی اجتماعی را به شکل منفک از زمان و مکان بررسی نمود. فرم‌یابی‌های اجتماعی و خصوصیات ماهوی آنها به شکل «رویدادهای محض تاریخی» بررسی شده و یا چنان به بازگویی انتزاعی آنها پرداخته‌اند که گویی «فاقد هر نوع قیود مکانی» بوده‌اند؛ همین مسئله ادراک‌های اجتماعی ما را به عرصه‌ی کشمکش و ابزارشدگی برای منافع پست تبدیل نموده است؛ در نتیجه، تحت نام «واقعیت» به‌تمامی راه بر نطق و خطابه‌ی^{۳۵} دروغین و عوام‌فریبی اجتماعی گشوده است. به هنگام برقراری واقعیات اجتماعی، در صورتی که جوانب زمانی و مکانی خصوصیات ماهوی، با شفافیت کامل مبنای کار قرار داده شود، امکان معنادار نمودن حیات انسان بیشتر خواهد گشت. درک خواهد شد که در وضعیت مذکور سفسطه‌های بزرگ، اغواگری‌ها و گمانزنی‌های اشتباه [موجود در] بسیاری از اصطلاحات و نظریه‌ها، «کلیشه‌گرایی کلامی» می‌باشند. کوشش خواهد شد معنای پیشرفت تاریخی و مکانی تمدن امروزمین ما - یعنی موردی که در رأس آن جای دارد - در چارچوب عناصر اصلی روشن شود.

در بخش «عصر شاهان عربان و خدایان بی‌نقاب» سعی می‌شود ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی شکلی از تولید، همچنین چگونگی عاملیت آن در شیوع سرطانی‌شدن جامعه، تشریح گردد. تلاش بر این است که روی درونی و معنای «نبرد همگان با همدیگر» که ظاهرش بسیار آشکار می‌باشد، نشان داده شود. اگرچه ظاهرش هویداست، اما سرمایه‌داری به‌واسطه‌ی قدرت^{۳۶} سیاسی و علمی^{۳۸} - که آن را به‌خود وابسته ساخته - چنین نبردی را برپا نموده و با بهره‌گیری از روش علم‌گرایی و اصطلاحات و نظریه‌ها، در عرصه‌ی ذهنیتی حاکم گردانیده است؛ به‌طوری که این حاکمیت منجر به دور باطلی گردیده که رهایی از آن ناممکن است. کاپیتالیسم، استعداد به خدمت گرفتن مارکسیسم، آناشیسیم^{۳۹}، رهایی ملی و حتی جریان‌هایی نظیر سوسیال دموکراسی^{۴۰} و تمامی جریان‌هایی که در مقابلش مبارزه می‌کنند را داراست و به استفاده‌ی ابزاری از آنها می‌پردازد؛ سعی بر تشریح این استعداد نیز خواهیم داشت. کالاشدگی و ارزش تبادلی که در ابتدا تمامی

^{۲۸} Reductionism: تقلیل‌دهی یا همان Reduction را چنین می‌توان تشریح نمود که ۱- در علوم و شناخت‌شناسی، «تقلیل‌گرایی» یا «فروکاست‌گرایی» مفهومی است مرتبط با تقلیل و فروگاهی سرشت اشیاء و رفتار پیچیده‌ی پدیدارها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادینشان. این مفهوم بار د کانت به کار برد. از نظر او تمامی جهان همانند یک ماشین است که می‌توان با مطالعه‌ی هر یک از اجزاء و مؤلفه‌هایش به شناخت کل آن نائل آمد. د کانت می‌گوید برای فهم هر پدیدار پیچیده بایستی آن را تجزیه کنید، یعنی به اجزایش فرو بکاھید؛ اگر آن اجزاء هنوز پیچیده باشند، لازم است تحلیل خود را یک مرحله‌ی دیگر پیش ببرید و باز هم به اجزایش بنگرید.

^{۲۹} تقلیل به ذات یا تقلیل ذاتی به معنای بازگرداندن موضوع به ذات مثالی و عاری از ظواهر محسوسی است که شیء یا موضوع در قالب آنها ارائه می‌گردد. تقلیل، روشی پدیدارشناسانه است در جهت دستیابی به حقیقت یقینی و اساسی. از منظر پدیدارشناسی، باور به جهان بیرونی واقعی نوعی پندآوری است. این روش می‌کوشد عینیت‌ها را نه به‌منزله‌ی عینیتی طبیعی بلکه در حکم «پدیده‌های آگاهی» توصیف و شهود نماید. هیچ آگاهی و ادراکی نیز فارغ از «هن» نیست؛ البته من استعلایی محض، نه من تجربی. بنابراین تقلیل، امکان گذار از ینش طبیعی به ینش استعلایی را میسر می‌گرداند و من (اگر) را از پندآوری موجود در رویکرد طبیعی رهاییده و توان درک ماهیت حقیقی پدیده را به او می‌بخشد. این تقلیل را تقلیل ایدئتی (ماهیتی یا ذاتی=fidetic) گویند. چنین روشی این امکان را فراهم می‌آورد که به‌جای امور واقع خام، پدیدارهای سازنده‌ی آگاهی (مثلاً این رنگ آبی آسمانی) و از بطن آنها، ذات‌های مثالی (نفس آبی‌بودن) را مشاهده کنیم. از نظر پدیدارشناسان همبسته‌ی شهودهای من تجربی، پدیده‌های منفردند و همبسته‌ی شهودهای محض من محض، ماهیات می‌باشند.

^{۳۰} Method

^{۳۱} Methodic: دارای روش؛ روش‌دار

^{۳۲} Regime: سامان/ سامان حقیقت یعنی اوضاع سخن که به‌عنوان حقیقت پذیرفته شده و عمل می‌کند. سازوکاری که انسان را قادر به تفاوت‌گذاری میان گزاره‌های صادق و کاذب می‌کند و به یاری آن هر چیز تأیید می‌شود و ضمانت اجرایی می‌یابد.

^{۳۳} Truth

^{۳۴} Objectivity: عینیت؛ عینی‌بودن. کلمه‌ی ترکی Nesne به‌معنای ایزه است. در طول متن، مشتقات آن را نیز به همین نحو برگرداندم. واژه‌ی Nesnellik به‌صورت ایزکتیویته (یعنی حیث ایزکتیو یا عینی) و یک‌بار به شکل ایزگی (= ایزه‌بودن) برگردانده شد. Nesnelcilik که معادل ایزکتیویسم است به شکل ایزه‌گرایی (= اصالت ایزه یا عین)، کلمه‌ی Nesnelleştirerek به شکل ایزه‌گردانی و Nesnelleştirme به‌شکل ایزه‌سازی استعمال شده است. Nesnel olma به شکل «بژکتیو بودن» به کار رفت.

^{۳۵} Subjectivity: ذهنیت؛ ذهنی‌بودن. کلمه‌ی ترکی Özne به‌معنای سوژه است. در طول متن، مشتقاتش را نیز به همین نحو برگرداندم. واژه‌ی Öznelicik به‌صورت سوپژکتیویته (یعنی حیث سوپژکتیو یا ذهنی) و یک‌بار به شکل سوژگی (= سوژه‌بودن) به کار رفته است. واژه‌ی Öznelcilik که معادل سوپژکتیویسم است را به شکل سوژه‌گرایی (= اصالت سوژه یا ذهن) به کار برده‌ایم.

^{۳۶} Category

^{۳۷} در متن کلمه‌ی Retorik آمده (فرانسوی) معادل Oratory است و به‌معنای کلام زیبا، خطابت، به شکل نطق و خطابه برگرداندم.

^{۳۸} Power: در متن ترکی واژه‌ی İktidar آمده که معادل با واژه‌ی انگلیسی Power است؛ چون «قدرت» را هم‌معنا با اتوریته دانسته‌اند در طول متن آن را به شکل «قدرت» برگرداندم. واژه‌ی Güç را نیز به‌صورت «هیرو» به کار برده‌ایم که در جملاتی نظیر «علم، نیروست» اگر معطوف به قدرت باشد می‌توان آن را تعبیر به «قدرت» نمود.

^{۳۹} در طول این متن، اصطلاحات شناخت، دانش، معرفت و دانایی در یک معنا و معادل با کلمه‌ی ترکی Bilgi که مترادف با واژه‌ی انگلیسی Knowledge است، به کار رفته و طبق تعریف نویسنده‌ی کتاب، علم (معادل با کلمه‌ی ترکی Bilim؛ به انگلیسی Science) بخشی از شناخت است که صحت آن از طریق آزمون تصدیق می‌گردد.

^{۴۰} Anarchism: از واژه‌ی یونانی آنارک آمده به معنای بدون سرور. شالوده‌ی آناشیسیم، دولت‌ستیزی و مخالفت با قدرت است و به‌جای آن، خواهان ایجاد مؤسسات و انجمن‌های داوطلبانه و همیاری افراد است. برخی آن را با هرج و مرج یکی می‌دانند. اما تورسین‌های این مکتب چنین نمی‌اندیشند و بر خودگردانی و فراغت سازماندهی‌های اجتماعی از دولت و قانون تأکید می‌ورزند. برخی از آناشیسیت‌ها فردباورند و برخی نیز گرایشات کمونیستی دارند.

^{۴۱} Social democracy: سوسیالیسمی است و فرم‌خواه و نه انقلابی که سود همگانی را بر سود فردی ترجیح می‌دهد. در عرصه‌هایی نظیر بازرگانی و کشاورزی به مالکیت خصوصی نیز اجازه می‌دهد. دولت را به افزایش تولید و رفاه، تنویق می‌نماید. نوعی سازشکاری و پراگماتیسم (عمل‌گرایی) در رویکردهای سوسیال‌دمکرات‌ها دیده می‌شود.

جامع آن را حقیر می‌دیدند، چگونه به صورت خدایانی درآمدند که بر جامعه حکم می‌رانند؟ چگونه خدایان کم‌شمار قدیمی که خود را در پوشش‌های رنگارنگ پیچیده و با زندگی بسیار متفاوتی در قلعه‌ها و سراها خویشتن را از دیگران جدا می‌نمودند، آن‌چنان رو به ازدیاد نهادند و به شکل و شمایل عریان درآمدند که از تابعان و اطاعت‌کنندگان‌شان تمایزناپذیر گشته‌اند؟ علی‌رغم اینکه نظامی بسیار علمی، فوق‌العاده مقتدر و دارای مادیات هستند، چرا به همراه پیرامون و ساختار درونی خویش به چنان جوامعی^{۴۱} مبدل می‌شوند که حتی جاهل‌ترین انسان‌ها نیز نمی‌توانند موجب ظهور آن گردند و با مرگ و بیماری زوال می‌یابند؟ سعی داریم به ترتیب چنین سؤالاتی را مطرح سازیم و جواب‌هایی برای آنها بیابیم. هم نقش واقعی تقسیمات دولت-ملت که به واسطه‌ی اقتصاد^{۴۲}، ساختار اجتماعی و نهادهای سیاسی بخش‌بندی شده‌اند و هم [نقش واقعی] تقسیمات علمی که از این نگرش‌ها و قضیه‌ها^{۴۳} سرچشمه می‌گیرند، چیست و چگونه حیات را معنادار و یا بی‌معنا می‌نمایند؟ این موضوع نیز مورد موشکافی قرار می‌گیرد. نقش اصلی لیبرالیسم که همانند ملی‌گرایی و فردگرایی^{۴۴}، دینی رسمی است، آنچنان تشریح خواهد گشت که فهم‌پذیر باشد. به تبیین و آشکارسازی این مسئله خواهیم پرداخت که: کاپیتالیسم به معنای جنگی ممتد و پیاپی است که همیشه در ساختار درونی و بیرونی جوامع جریان دارد؛ و از همین جهت حیات دستخوش حالتی پرتنش، اضطراب‌آلود و کائوتیک است.

در بخش «عصر دوباره‌زیستن با اتویهای آزادی»، به موشکافی و تبیین این مسائل پرداخته خواهد شد: چگونگی گذار از زندگی آشفته و بحران‌زده‌ی مدرنیته به «شیوه‌هایی از حیات» که دستیابی مجدد به اتویهای آزادی را ممکن گرداند؛ دستیابی مجدد به اشکال حیات سحرانگیز و برخوردار از اتویا که از حیات مدرن کاپیتالیستی تحت حاکمیت ساختارهای مادی، رانده شده‌اند؛ چگونگی واصل شدن به تمامیت [و یکپارچگی] معنای روحی-ذهنی تازه‌ای؛ و بر اساس این تمامیت، چگونگی پرواز به سوی جهانی که آن را «حیات آزاد» می‌نامیم. نشان می‌دهیم «قالب‌های معناستیز زندگی مدرن کاپیتالیستی»، که حالتی از مرگ می‌باشند، چگونه با معنازدایی از دوگانگی مرگ-زندگی، مقدسات را تخریب می‌سازند و با دورگرداندن زندگی از تمامی جوانب سحرآمیز، جادویی و شاعرانه، عصر مرگ و محشری ابدی را پدید می‌آورند. اگر این مسئله از طریق اصطلاحاتی نظیر پست‌مدرنیسم^{۴۵}، به صورت سمبلیک هم چندان قابل فهم نگردد، کوشش خواهد شد گزینیه‌ی حیات آزاد اتویک همچون جشنی جهانی - که به صورت مجموعه‌ای التقاطی^{۴۶} با بسیاری از نشانه‌های آن روبه‌رو هستیم- تعریف گردد. نشان داده خواهد شد که این رویکرد [مبتنی بر اتویای حیات آزاد]، فراتر از آنکه شکلی از تولید و جامعه باشد - یعنی همان فرمی که فراوان به کار می‌رود- همچنین به جای تخریب اصطلاحات و نظریه‌هایی که به واسطه‌ی این سنخ تمایزات به وضعیت گذارناپذیری دچار گشته‌اند، قابلیت آن را دارد که از حیات معنادار آنی و روزانه‌ی جماعات تشکیل شود؛ تصویر آن نیز ترسیم خواهد گشت.

خودویژگی خاورمیانه‌ی عصر کاپیتالیسم، به‌طور جداگانه مورد بررسی و واکاوی قرار خواهد گرفت. عوامل اصلی‌ای که خاورمیانه را سرپا نگه می‌دارند - به‌گونه‌ای که کاپیتالیسم طی دو جنگ جهانی نتوانست آن را ساقط نماید- کدامند و چرا به‌صورت مسئله‌دارترین و بحرانی‌ترین منطقه‌ی جهان درآمدند است؟ از نقطه‌نظر زمانی و مکانی، خاورمیانه عرصه‌گاه بنیادین جنگ سوم جهانی امروزی است؛ این منطقه کدام احتمالات را در خویش می‌پروراند؟ چه معنایی را باید برای مقاومت آن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قائل شویم؟ آیا ممکن است این مکانی که مهد تمدن بوده، به‌صورت بازگونی به گورستانی برای آن تبدیل گردد؟ آیا می‌تواند به شکل عرصه‌ای برای گذار به عصر اتویهای حیات آزاد درآید؟ این سرزمین که قداست‌ها را به بدترین شیوه آلوده ساخته و از همین رو حیات را لگدمال می‌نماید، آیا می‌تواند با خلق دوباره‌ی قداست‌هایش، شیوه‌های حیات آزاد، بامعنا، سحرانگیز، شاعرانه و موسیقایی خویش را ایجاد نماید؟ آیا می‌تواند قالب‌های مادی و بت‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را درهم بشکند و اشکال مدیریت دموکراتیک که امکان حیات آزادتر را فراهم می‌آورند، گروه‌های تولیدی که با محیط‌زیست هم‌آهنگ گشته‌اند و مجالس پر معنای فرزندانگان خویش را تشکیل دهد؟ برای پرسش‌هایی از این دست، در پی پاسخ خواهیم بود.

نقش‌گردها در «آرمگدون»^{۴۷} خاورمیانه به‌عنوان جنگی که کاپیتالیسم و از یک نظر مسیحیت و یهودیت معنایی برای آن قائل‌اند، و اسلام نیز تحت تأثیر اینها به‌عنوان «محشر» از آن یاد می‌کند، در بخشی جداگانه بررسی و واکاوی خواهد شد. از یک نقطه‌نظر می‌توان کردها را تحت عنوان «خلق که خلق نیست» هم نامید. زیرا ممکن نیست به خلق و جماعت انسانی دیگری برخورد که این همه از ارزش‌های ذاتی خویش گریزان باشد و یا او را به گریز واداشته باشند. نمی‌توان کردها را خلقی بسیار ناتوان و فاقد استعداد جنگی نامید. کردها، اجتماعی انسانی هستند که به‌واسطه‌ی جغرافیای استراتژیک و منش انسان‌شناختی^{۴۸} خویش، بیش از همگان قادر به جنگیدن و پیروزی می‌باشند. پتانسیل ناشی از جسارت موجود در زنان و جوانان‌گرد، در سطحی بسیار بالاست. اما چنان ترسی در دل آنها انداخته‌اند که حتی از سایه‌ی خویش نیز وحشت می‌کنند. ابالات متحده در وضعیتی است که می‌بایست این اجتماع را به‌عنوان متفق اساسی خویش در خاورمیانه، انتخاب کند. اسرائیل، پروژه‌ی بسیار متفاوتی در مورد کردها دارد.

این خلق که اسلام موجبات نسیان و انکارش را فراهم ساخته، در برابر تمامی تشکیلات طریقتی، در آرمگدون عموماً نزد مسیحیان و موسویان جای خواهد گرفت. بدیهی است که علویان، ایزدی‌ها^{۴۹} و لائیک‌های سایر مذاهب که مدت‌هاست معنا و مفهوم خویش را در میان تهیدستان‌شان از دست داده‌اند، اکثریت قریب به اتفاق این جماعت را تشکیل می‌دهند. طبقات کم‌شمار

^{۴۱} Community: کمونته؛ در متن واژه‌ی Topluluk آمده که به معنای «جامعه، اجتماع، جمعیت و تجمع» است. با توجه به مفهوم جملات متن، آن را به اشکال یادشده معنا کردیم.

^{۴۲} Economy: اقتصاد، اکونومی

^{۴۳} Theorem: برهان، قضیه، حکم. در منطق، قضیه گفتاری است که هم احتمال صدق و هم کذب در آن باشد.

^{۴۴} Individualism

^{۴۵} Post-Modernism: پس‌مدرنیسم؛ پس‌جدت‌گرایی

^{۴۶} Eclectic: یعنی از افکار سیستم‌های مختلف مجموعه‌ای انتخاب و در سیستمی دیگر گرد آید، اما با هدف قبول اندیشه‌ی همه‌ی آن سیستم‌ها و یا یکی ساختن آنها نیست؛ حالتی است همانند سنتزی ناپیوسته و ترکیبی ناهمگون.

^{۴۷} Armageddon: صحنه‌ی جنگ آخرالزمان که می‌گویند میان نیروهای خیر و شر و در سرزمین فلسطین روی خواهد داد. در انجیل یوحنا از آن بحث شده است. اوانجیلیست‌ها معتقدند در آخرالزمان با ظاهرشدن دجال، شماری از یهودیان به مسیح ایمان می‌آورند و همراه با مسیح و مسیحیانی که به تولدی دوباره رسیده‌اند به بهشت می‌روند؛ آنگاه تمامی یهودیان توسط دجال کشته خواهند شد. پس از ظهور دجال، عیسی مسیح و مسیحیان دوباره متولدشده به زمین فرود می‌آیند و دجال را در نبرد نهایی مقدس (یعنی آرمگدون) واقع در فلسطین شکست خواهند داد و مسیح به مدت هزار سال جهان را به پانته‌ی بیت‌المقدس رهبری خواهد کرد.

^{۴۸} Anthropologic

^{۴۹} از آیین‌های کردی که در مناطق مختلف کردستان رواج دارد. «لالش» در جنوب کردستان، مرکز مقدس آنهاست.

فراست، سران طریقت‌ها و گروه‌های اسلام سنتی و مدرن، با شتاب نقش مزدوری خویش برای عرب‌ها، عجم‌ها و ترک‌ها را ترک می‌گویند و در کلان‌شهرهای امپریالیستی به دنبال اربابانی جدید می‌گردند. اینها، گروهک‌ها و اشخاصی هستند که به آسان‌ترین شیوه می‌توان آنان را تصفیه نمود.

اگر نقش کُردها در این دوره‌ی نوین درگیری و کائوس در خاورمیانه، تنها تعبیر به مزدوری گردد، نقضی بزرگ است. اکثریت قریب به اتفاق کُردهایی که بیشترین عطش را به فلسفه‌ی «حیات آزاد» دارند، برای فرونشاندن این عطش، همیشه در انتظار پیشاهنگان بامعنای خویش به‌سر خواهند برد. این [جمعیت] اکثریت هم قالب‌های حیات قرون وسطایی را که مدت‌هاست فرسوده شده‌اند، به سرعت ترک می‌گویند و هم به قالب «دولت-ملت» ناچیز^{۵۰} که به‌مثابه‌ی پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به آنها ارائه شده و شانس حیات را به هیچ خلقی نمی‌دهد، التفات چندانی نخواهد نمود. شکل مدیریت کنفدرال دموکراتیک که بیشترین شانس دستیابی به ایده‌آل‌های برابری و آزادی را فراهم می‌آورد، برای کُردها هم از لحاظ خصوصیات تاریخی و جغرافیایی و هم از لحاظ خصال ویژه‌ی^{۵۱} آنها، مناسب‌ترین فرم‌یابی سیاسی است. از این نقطه‌نظر، کنفدرالیسم دموکراتیک جامعه‌ی کردستان (KCK)^{۵۲} به‌منزله‌ی مناسب‌ترین امکان چاره‌یابی، ایفای نقش می‌نماید و چنان معنایی را نیز خواهد داشت. ایفای چنین نقشی هم برای حل معضلاتی است که به‌واسطه‌ی ساختارهای دولت-ملت قاطع از همه طرف جامعه را به محاصره درآورده‌اند و هم برای وارد نشدن به محیط آکنده از معضلاتی که از طریق [روی‌آوری به] ساختار مادی «دولت-ملت»ی کوچک و ناچیز به‌وجود می‌آیند. KCK فرمی است که در آن عرب‌ها، ایرانیان، ترک، کُردها، ارمنی، رومی، یهودی، نژادهای قفقازی، انتیستیه‌ها^{۵۳} و تمامی مذاهب و ادیان که در جنگ‌های دولت-ملت (ناشی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) در میان موزاییک خلقی‌های خاورمیانه نابود گشته، دچار قتل‌عام نژادی شده و تمامی اتوپیاهای حیات آزادشان به سبب فشار و استثمار از میان رفته است، همچنین اجتماعی با ریشه‌ی اروپایی که از حقوق دموکراتیک و حقوق بشر محرومند، مجدداً به قداست‌های خویش و اشکال حیات آزاد و دستاوردهای مادی‌شان ناائل می‌آیند؛ KCK برای خاورمیانه نیز در حکم الگویی^{۵۴} پیشاهنگ است. اگر از کائوس عراق، یک جمهوری فدرال دموکراتیک به‌وجود بیاید، چنین رویدادی نیز می‌تواند نقشی پیشاهنگ ایفا نماید.

سومین جنگ جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در درون بُعد مکانی و زمانی مختص به خاورمیانه، آستن حوادث مطلوب و نامطلوب بسیاری می‌باشد که مسیر امتدادشان نامعلوم است. نتیجه را ابتکار عمل و تلاش گروه‌هایی تعیین خواهد ساخت که حاوی معنا باشند. PKK، تنها یکی از آن گروه‌های دارای ایده‌آل آزادی و سرشار از معناست که ادعای پیشاهنگی دارند.

در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نه برای من، نه خلق‌مان که پیشاهنگ آن شده‌ام و نه برای بسیاری از شخصیت‌ها و گروه‌های خلقی، محاکمه‌ی عادلانه صورت نخواهد گرفت. در بخش نتیجه به این مسئله اشاره خواهد شد؛ به عبارت صحیح‌تر از طریق این دفاعیات مسئله‌ی مذکور را درک‌پذیر و اثبات خواهم نمود. تنها با تکیه بر اتوپیاهای آزادی‌مان و ایجاد کانون‌های بامعنای مقاومت طلب و عدالت‌خواه در برابر استثمار و قدرتی که همه‌جا وجود دارد، می‌توانیم از نظامی که در درون و بیرون از جامعه همیشه با جنگ تغذیه می‌گردد، گذار نماییم. تمامی دیگر راه‌ها، فراتر از به هدر دادن عمر در یک دور باطل، نتیجه و پیامد دیگری برای زندگی دربر ندارد.

این دفاعیات را در جزیره‌ی امرالی و در شرایط انزوای مطلق می‌نویسم. نه امکانات پژوهش و تخصص مرسوم را دارم و نه این راهی است که ترجیح می‌دهم. پیشاهنگان انسانیت که همواره یاری‌رسان یکدیگرند و برشمردن نام و آثارشان از نظر من چندان معنایی ندارد، برای من نیز منابعی اساسی هستند. نمی‌توان «کمیت و شمار» یکارگران راه اندیشه و عمل در مسیر دستیابی به حیات آزاد را برشمرد. از این نظر نیز، مخالف ساختار علمی مدرنیته هستم. با ایمان به اینکه هیچ صدا و اراده‌ای در مسیر حیات آزاد نمی‌تواند به اندازه‌ی صدا و اراده‌ای که در شرایط انزوای من است، آزادیخواه و عادل باشد، این دفاعیات را به آنانی که می‌توانند و خواهند توانست دوستانه و بسان رفیقی همراه عمل کنند، تقدیم می‌نمایم.

بخش اول

روش و رژیم حقیقت

متد (روش)، به‌منزله‌ی یک اصطلاح به معنای شیوه، عادت و رویکردی سالم است که از کوتاه‌ترین مسیر به‌سوی اهداف می‌رود. هر راه و شیوه‌ای که به‌صورت صحیح و سریع به سوی هدف رود، به معنای روشی است که یافته شده. جنبه‌ی مثبت روش، آزمون و نتیجه‌بخشی موفقیت‌آمیز آن است. تعیین آن پس از آزمون‌های طولانی، برای رهروانش امر اغماض‌ناپذیری است. مناسبات مرید و مرشد را تداعی می‌نماید.

در نظری بر سر سیر تاریخی این مقوله، اولین روشی که با آن روبه‌رو می‌شویم، رویکردی متولوژیک در برابر تمامی رویدادها و نگرش‌هاست^{۵۵}. از منظری محدود، متولوژی^{۵۶} نیز یک روش است. روش توضیح حقیقت است. در پس پرده‌ی متولوژی، یک نگرش جهان‌شمول وجود دارد. اگرچه ارزیابی‌ای که طبیعت را به‌مثابه‌ی [هستومند] زنده و مشحون از ارواحی تعریف کند

^{۵۰} در متن Ulus-Devletçik به‌کار رفته؛ می‌توان به‌شکل مینی‌دولت-ملت و به زبان عامیانه نیچه‌دولت-ملت نیز برگرداند.

^{۵۱} Characteristic: واژه‌ی کاراکتر به‌معنای خصلت ویژه، خصیصه، خو و منش است.

^{۵۲} Koma Civakên Kurdistan: کوما جواکن کردستان.

^{۵۳} Ethnic: فرم زندگی اجتماعی است که بیشتر حالت قبیله‌ای و عشیره‌ای دارد؛ گروه‌های اجتماعی که دارای تاریخ، هویت و نام مشترک هستند. پدیده‌ی قوم بعد از انتیستیه می‌آید.

^{۵۴} Model

^{۵۵} برگردان لفظی آن چنین است: به‌هنگام تلاش‌مان برای درک معنای اولین روشی که در اعماق تاریخ با آن روبه‌رو می‌شویم، درمی‌یابیم که [روش مذکور] رویکردی متولوژیک در رابطه با تمامی رویدادها و نگرش‌هاست.

در متن واژه‌ی Anlayış به‌کار رفته که معنای مختلفی در زبان ترکی دارد از جمله برداشت، فهم و دریافت؛ نوعی نگرش در خصوص یک مقوله که مبتنی بر گره‌های شناخت خاص از آن مقوله باشد. گاه نیز به معنای [قوه‌ی] فاعله است.

^{۵۶} Mythology: اسطوره‌شناسی، اساطیر. Mythologic: اسطوره‌ای؛ اسطوره‌شناختی.

آموزه‌های کودکانه می‌نماید، اما وقتی سطح اکتسابی علم را مدنظر قرار می‌دهیم، آشکار می‌گردد که متولوژی در چنان حد و اندازه‌ای هم که مبالغه شده، روش غلطی نیست. نگرش‌های متدیک که مرده، بی‌روح و محروم از پویایی^{۵۷} هستند، محرومیت معنا [شناسانه]ی بیشتری نسبت به متولوژی دارند.

رویکرد متولوژیک در ارتباط با زندگی، قطعاً هم محیط‌زیستگرا^{۵۸} است، هم به‌دور از تقدیرگرایی و جبرباوری^{۵۹} می‌باشد و هم بستر مناسبی برای آزادی دارد. این نگرش حیاتی که با طبیعی بودن همخوان است، اجتماعات انسانی را تا عصر ادیان بزرگ، بسیار رنگارنگ و پر از شور و شوق نموده بود. متولوژی‌هایی با مضمون «افسانه، حماسه و قداست‌ها» ذهنیت اساسی حیات به‌ویژه در دوران نئولیتیک (عصر نوسنگی) می‌باشند. تعارض اسطوره‌ها^{۶۰} با واقعیات مادی، بدان معنا نیست که نمی‌توان از درون آنها تفاسیر و تأویلات بامعنایی استنباط نماییم. می‌توان تعبیر و تأویلات معناداری را در سطح بسیار بالایی در مورد اسطوره‌ها ارائه داد. تاریخ، خارج از چنین تفاسیری، در سطح بسیار اندکی فهم‌پذیر است. متولوژی، به‌منزله‌ی یک روش اساسی در درک اجتماعات انسانی که طولانی‌ترین دوران زندگی خویش را به شکل اسطوره‌ها گذرانیده‌اند، اهمیتی غیرقابل چشم‌پوشی دارد. روش‌های علمی امروزی، که به‌عنوان قطب مخالف روش متولوژیک مطرح شده‌اند، اکثراً عبارت از یک متولوژی هستند؛ این مسئله به‌اندازه‌ی کافی اثبات گردیده است.

روش علمی^{۶۱} که تداوم دگماهای دینی ادیان تک‌خدایی می‌باشد و ادعای عملکرد بر اساس قوانین قطعی دارد، ناچار است مجدداً اعتبار روش و مفاهیم متولوژیک را - که تا حد ممکن در زدهان کمرنگ‌شان ساخته - اعاده نماید. متولوژی‌ها که خویشاوندان اتوپیاها هستند، فرم ذهنیت نوع انسان می‌باشند که نمی‌تواند از آنها چشم‌پوشد. محروم‌سازی ذهن انسان از اتوپیا و متولوژی (افسانه و حماسه) به محروم‌نمودن جسم از آب شباهت دارد. حال بهتر درک می‌شود که ذهن انسان در مقام تجمع تمامی اذهان زنده، غنایی به این وسعت را نمی‌تواند تنها به سطح ذهنیتی تحلیلی^{۶۲} و ریاضی‌وار فروکاهد؛ زیرا چنین امری مغایر با حیات است. همان‌گونه که اذهان میلیون‌ها موجود زنده شناختی از ریاضی ندارند، نمی‌توان ذهن انسان را به‌مثابه‌ی تجمع آن اذهان، محکوم به ریاضیات نمود. این در حالی است که ریاضیات^{۶۳} یک ابداع تمدن سومر بوده و در محاسبه‌ی محصول مازاد، که کارکرد اصلی آن می‌باشد، به کار رفته است. منطق^{۶۴} انسان، امروزه تقریباً تا سطح یک ماشین حساب تقلیل داده شده است. می‌توان پرسید که ذهن میلیون‌ها موجود زنده، حتی حرکت ذرات زیر اتمی^{۶۵} و بزرگی ابعاد نجومی^{۶۶} را که بدون معیار و مقیاس‌های اندازه‌گیری هستند، چگونه و با چه چیزی درک خواهیم کرد؟ آشکار است که نیروی ریاضیات کفاف [درک] این جهان‌های میکرو^{۶۷} و ماکرو^{۶۸} را نمی‌نماید. دست‌کم باید راه را بر روش‌های نوین معنا [شناسانه] باز گذاشت تا پیشاپیش، خویشتن را در دگماها^{۶۹} غرق نماییم.

نمی‌توان فریافت‌ها یا شهود حسّی^{۷۰} زنده را کوچک شمرد. هر چیزی که تحت نام حیات وجود داشته باشد، در درون آن فریافت‌ها نهان است. نمی‌توان گفت که این شهود حسّی یا فریافت‌ها، از جهان‌های ماکرو و میکرو مستقل هستند. نگرشی معقول‌تر است که این جهان شهود حسّی را یک ویژگی اساسی کیهانی بداند. به همین سبب، روش متولوژیک در زمینه‌ی درک کیهان، نمی‌تواند چندان بی‌ارزش محسوب گردد. شاید هم دست‌کم به اندازه‌ی روش علمی، قادر باشد در ادراک ما از کیهان، سودمند واقع گردد.

گذار از بینش متولوژیک به نگرش دگماتیک دینی، مرحله‌ی بزرگی است. این گذار، از نزدیک با مسئله‌ی اشغال ذهنیت در ارتباط است که طی تحول و دگرگونی مبتنی بر هیرارشی^{۷۱} و ایجاد طبقات در جامعه رخ داده است. رابطه‌ی فرمانروا و استثمارگر با آن، نیاز به دگماهای غیرقابل بازخواست و مؤاخذه‌ناشدنی را نشان می‌دهد. آنچه منجر به اعطای ارزش‌های تابویی نظیر قداست، کلام خدا و مصونیت به دگماها می‌شود، با منافع هیرارشیک و طبقاتی که آن را پنهان ساخته و مشروعیت داده‌اند، همچنین با استثمار و قدرت در ارتباط است. هر اندازه در نگرشی، حکمی قاطع وجود داشته باشد، پیداست که در آنجا همان‌قدر زورگویی و استثمار پنهان است.

پس از متولوژی، دوران رویکردهای دینی، طولانی‌ترین زمان را به‌لحاظ پیشینه در تاریخ بشریت داراست. می‌توان سرآغاز آن را همگام با شروع تاریخ نوشتاری و یا اندکی پیش و یا پس از آن دانست. علت این همه احساس نیاز به دگماهای دینی، موردی است که باید درک گردد. آشکار است که این رویکرد، یک روش می‌باشد. رویکرد دینی، رویکردی است بر اساس آن «کلام» که هدف زندگی و مسیر رسیدن به حقیقت را به خدایانی فرضی نسبت می‌دهد که ماورای طبیعت و جامعه هستند. مجازات انحراف از این کلام، همه نوع بردگی و کار اجباری در طول زندگی است و پس از مرگ گرفتار آمدن به جهنم را در پی دارد. در آستانه‌ی ایجاد خدایان نقاب‌دار هستیم. به راحتی می‌توان احساس کرد که این خدا در عین حال رئیس و مستبدی است که بر جامعه فرمان می‌راند و آن را استثمار می‌نماید. «نقاب‌زدن» افراطی، ارتباط تنگاتنگی با فریفتن [قوه‌ی] فاهمه‌ی انسان دارد. اینکه هنگام ظهور خویش، خود را خدا-شاه نامیده‌اند، به اندازه‌ی

^{۵۷} Dynamism: دینامیسم، تحرک، دینامیک= پویا، متحرک.

^{۵۸} Environmentalism: محیط‌زیست‌گرایی/واژه‌ی Çevreci در ترکی معادل با واژه‌ی محیط‌زیست‌گرا است.

^{۵۹} Determinism: جبرآینی، قطعیت‌گرایی، تعیین‌گرایی، باور به تأثیر همیشگی، تعیین‌کننده و غالباً انحصاری یک فاکتور در میان عوامل مختلف مؤثر بر فرایندی اجتماعی-سیاسی-جبرگرایی یا فروکاست‌گرایی توأم است؛ یعنی کلیه عوامل مؤثر به یک عامل کاهش داده می‌شود. مارکسیسم نوعی جبرباوری و فروکاست‌گرایی اقتصادی است.

^{۶۰} Mythes

^{۶۱} Scientific method

^{۶۲} Analytic: آنالیتیک، ریشه‌ی آن واژه‌ی آنالیز است؛ واکافی.

^{۶۳} Mathematics

^{۶۴} Logic

^{۶۵} منظور از زیر اتمی، ذرات بسیار ریز اتمی است. دنیای کوانتوم همان دنیای ذرات بسیار ریز اتمی است. فرمیون‌ها و بوزون‌ها انواعی از این ذرات هستند. الکترون‌ها، پروتون‌ها و نوترون‌ها در میان فرمیون‌ها جای می‌گیرند. هر پروتون و نوترون از سه کوارک که آن‌ها نیز فرمیون هستند، متشکل‌اند. گراویتون‌ها مرتبط با نیروی جاذبه، فوتون‌ها پیام‌رسان نیروی الکترومغناطیس، W و Zها پیام‌رسان نیروی ضعیف و گلوئون مربوط به نیروی قوی می‌باشند. جالب اینکه هر ذره ضده خود را هم دارد (مثلاً بوزون‌ها= پارمیت خارج از هسته و ضده الکترون).

^{۶۶} Astronomic

^{۶۷} Micro: خرد، کوچک.

^{۶۸} Macro: کلان، بزرگ.

^{۶۹} Dogma: جزمیت. Dogmatic: جزم‌گرایانه، جزمی، قطعی

^{۷۰} در متن واژه‌ی Sezi (Sezgi) آمده، معادل با واژه‌ی انگلیسی Intuition به معنای شهود حسّی یا فریافت. Sezi استعداد حس نمودن یک امر حتی پیش از وقوع آن می‌باشد؛ درک و دریافت مستقیمی است بدون تجربه و یا مستجدن با عقل. یعنی دریافت حسّی تجربی نیست.

^{۷۱} Hierarchy: نظام دارای سلسله‌مراتب؛ سطح‌بندی

کافی این مسئله را وضوح می‌بخشد. در دوران بعدی، سخنان‌شان را به قانون مبدل ساخته‌اند و آن‌ها را همچون حقیقت قطعی ارائه داده‌اند؛ این وضعیتی تاریخی است که به وفور دیده می‌شود. هرچه فشار و بهره‌کشی ژرفا یافت، روش جزم‌گرایانه‌ی دینی نیز به راه و شیوه‌ی اساسی ذهنیت بشر مبدل گردید. به عبارت صحیح‌تر، به‌شکل یک واقعیت اجتماعی، بر ساخته شد. به‌واسطه‌ی همین روش، انسان‌ها از سوی مستبدانی که نقاب خدایی دارند، تحت حاکمیتی که خشکاننده و نابودکننده‌ی حیات است، به اطاعت از بردگی طولانی‌مدت وادار گردیدند.

اهمیت روش دینی، در جایگاه یک شیوه و عادت ذهنیتی این است که در نتیجه‌ی سنت‌های قاطع، هزاران سال اطاعت برده‌وار را در میان توده‌های انسانی مشروعیت بخشیده و نگرش تقدیرگرایی را ریشه‌ای نموده است. برپایی جنگ‌های عظیم استعمارگرانه و وحشیانه، در سایه‌ی این روش میسر گردیده: زندگی مطابق کلام مقدس و فرمان خداوند! بدون شک، این روش برای کسانی که در جایگاه مدیریت هستند، تسهیلات فراوانی را فراهم می‌آورد. دیالکتیک شیان-رمگی برقرار گشته است. به‌واسطه‌ی بینشی مبتنی بر گریزناپذیربودن بردگی - به‌مثابه‌ی مرحله‌ای از توسعه‌ی جوامع- و حتی فراتر از آن با مطرح‌سازی نگرش جامعه‌ی تحول‌ناپذیر، واقعیت طبیعی به رکود و انجماد کشانیده شده است. از یک طرف نگرشی که طبیعت و جامعه را بسیار منفعل می‌انگارد و از طرف دیگر نگرشی مبتنی بر خدای فرارونده‌ی فعالی که خالق هر چیز است و بر همگان حکم می‌راند، به‌صورت یک رابطه‌ی دیالکتیکی اجباری درآورده شده‌اند. اگر بگویم این نگرش و روش، قرون اولیه و وسطی را مدیریت نموده است، چندان مبالغه‌آمیز نخواهد بود.

معضل اساسی روش دگماتیک این است که به‌جای نگرش مبتنی بر زنده‌بودن طبیعت و تکامل خودبه‌خودی آن، مسیری را با تحمیل در پیش روی انسان‌ها می‌گستراند که انسان در آن منفعل می‌باشد و تنها با فرمان حکمران بلندمرتبه که از خارج صادر می‌گردد، کارایی می‌یابد. مهم‌ترین نتیجه‌ی آن در حوزه‌ی اجتماعی این است که همان ساختارهای منفعل و مدیریت شیان‌گونه‌ای که از خارج صورت می‌گیرد را بسیار طبیعی جلوه می‌دهد. این روش، کهن‌ترین روش است؛ به همان میزان نیز برترین سوپزکتیویته بوده و در قرون وسطی به اوج خویش رسیده است. دنیای ایزکتیو^{۷۲}، تقریباً دیگر غیرقابل فهم و نیست انگاشته شده است. از منظر روش دگماتیک دینی، جهان ایستگاه موقتی حیات است. همچنین ایده‌آل‌های پایدار و ابدی، به منزله‌ی «شکل اساسی حیات» محسوب گشته‌اند. هرکسی که از دگماها و کلیشه‌های بیشتری آگاه باشد، عالم شمرده می‌شود و در بالاترین مرتبه‌ها جلوس می‌کند. این شیوه‌ی تفکر که دارای خصوصیت ویژه‌ی ضد اسطوره‌ای^{۷۳} است، در رأس کارهایش نقش لگام‌زدن و اسیرنمودن تاریخ و به تبع آن حیات را، در بالاترین سطح ایفا نموده است.

جنبه‌ی مثبت روش دینی، توسعه‌دهی و ترقی فراوان اخلاق در جامعه است. در این مرحله و با استفاده از این روش، اندیشه‌ی «یک‌ی» و «بدی» از هم بسیار متمایز شده و احکامی قطعی برای آن تعیین گردیده است. ویژگی بنیادینی که روش یادشده متوجه آن است، انعطاف ذهن انسان و بنابراین قابلیت شکل‌پذیری ذهنیت اوست. تفاوت انسان با حیوانات پست‌تر، به دلیل همین ویژگی ذهنیتی، بنیاد توسعه‌ی اخلاقی است.

بدون بهره‌گیری از اخلاق، نه اجتماعی شدن ممکن است و نه مدیریت اجتماع. اخلاق [چنان] ادراکی است که در روش، برای جامعه یک تشکل و واقعیت مدیریتی غیرقابل اغماض می‌باشد. بدون بحث از مضمون مثبت و منفی اخلاق، توسعه‌ی اخلاقی از موارد غیرقابل چشم‌پوشی ادراک اجتماعی است. بی‌تردید، اخلاق، ادراکی متافیزیکی^{۷۴} است. اما این مسئله، موجودیت آن را نامعتبر و بی‌اهمیت نمی‌نماید. بحث از برتری اخلاق متافیزیکی نسبت به اخلاق ابتدایی دوران متولوژیک، مبالغه محسوب نخواهد گشت. جامعه‌ی انسانی بدون اخلاق، به معنای آن است که انسان نیز همانند دایناسورهایی که با اتمام گونه‌های گیاهی خوراکی‌شان انقراض یافتند، نسل خویش را منقرض سازد و یا محیط‌زیست قابل حیات جهان را نابود نماید. هر دو نیز به یکجا ختم می‌گردد و باعث می‌شود انسان به نوعی از جانداران تبدیل شود که نسل آن تداوم نیابد. عاملی که امروزه محیط‌زیست را به آستانه‌ی فاجعه رسانیده نیز همین فروپاشی بزرگ اخلاقی است. نه تنها در ادیان اساسی، بلکه در اندیشه‌ی کلاسیک یونان نیز کفه‌ی روش دگماتیک سنگین‌تر است. در این اندیشه، روش دیالکتیک و رویکردهای ایزکتیو جایگاه بسیار محدودی دارند. ایده‌آلیسم^{۷۵} ارسطو^{۷۶} و افلاطون^{۷۷}، در مقام روش‌هایی مرسوم، به قوی‌ترین تکیه‌گاه‌های روش دگماتیک دینی در قرون وسطی مبدل گشته‌اند. همین مسئله افلاطون را که بزرگ‌ترین فیلسوف مکتب ایده‌آلیسم و حتی آفریننده‌ی آن بوده - و یا چنین تصویری در موردش دارند- به هیأت برگزیده‌ترین شخصیت برخوردار از رویکرد پیامبرانه درآورده است. او فیلسوفی است که بیش از سایرین به پیامبری نزدیک است.

رویکردهای پیامبرانه‌ی هر سه دین بزرگ، نقش بنیان‌گذاری روش دگماتیک را که به‌خوبی استحکام^{۷۸} یافته است، ایفا نموده‌اند. جنبه‌ی برجسته‌ی هر سه دین این است که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی اخلاق متافیزیکی هستند. در افکار بودا، زرتشت^{۷۹}، کنفوسیوس و سقراط^{۸۰}، اخلاق به اوج می‌رسد. به‌ویژه در تفکرات زرتشتی، «یک‌ی-بدی» به‌منزله‌ی فلسفه‌ی اساسی با «روشنایی- تاریکی» هم‌ارز و مترادف دانسته می‌شود. این فرزندانگان که از ارزش والایی در تاریخ برخوردارند، نماد طی کردن یک مرحله‌ی بزرگ در اخلاق انسانیت می‌باشند.

^{۷۲} Objective: عینی، آفاتی؛ نقطه‌ی مقابل سوژکتیو که به معنای ذهنی یا انفسی است؛ چیزگانگی.

^{۷۳} Anti-Mythologic

^{۷۴} Metaphysical: ماوراءالطبیعی. Metaphysics: ماوراءالطبیعه

^{۷۵} Idealism: دستگاهی فلسفی که در خصوص وجود یا در زمینه‌ی شناسایی، واقعیت را تابع جان یا ذهن می‌داند.

^{۷۶} Aristotalis: فیلسوف شهر یونانی و آموزگار اسکندر (۳۲۲-۳۸۴ ق.م) او جامعه و دولت را بر فرد مقدم می‌شمارد.

^{۷۷} Platon: فیلسوف نامی یونانی (۴۲۷-۳۴۷ ق.م) که برای رسیدن به حقیقت لایتغیر به روش استقراء باور داشته است.

آثار مشهور افلاطون عبارتند از رساله‌ی فایدون، تیمائوس و جمهوری. مکتب نوافلاطونی که متأثر از اندیشه‌های وی است، در زمینه‌ی ظهور و رشد مسیحیت و اسلام بسیار تأثیرگذار بوده است. از نظر افلاطون نظم طبیعی عدالت یعنی همان نظم اولیه‌ای که طبیعت مطابق آن آفریده شده، عارض بر جهان است؛ بنابراین وی گذشته را نیک می‌شمارد و هر گونه تحولی را که منجر به قواعد نو گردد، مقوله‌ای بد و ناپسند می‌داند.

^{۷۸} Establize: ثابت، برقرار و محرز

^{۷۹} زرتشت، زردشت یا زردشت: محتملاً بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م می‌زیسته. در شمال غرب ایران به دنیا آمده است. نام پدر او پوروشسب و نام مادرش ذغدو است. بیان اخلاق او بر سه اصل پندارنیک، گفتار نیک و کردار نیک استوار گردیده. در آیین او انگره‌مینو(هریمن) مظهر شر و تاریکی است و اورامزدا(هورمزد) خدای یکتا و دانای بزرگ است؛ همچنین سوشیانت نام سه موعود است که با فاصله‌ی هزارسال یکی از پس دیگری ظهور می‌نمایند. اوستا کتاب زرتشت است. او چنین می‌گوید: «سخن‌ها را بشنوید، با اندیشه‌ی روشن در آن‌ها بنگرد و راهی را که باید در پیش گیرد برای خود برگزیند، از آن دو همزاد مینوی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکی را می‌نمایاند و دیگری بدی را؛ و میان این دو، دانا راستی را برمی‌گزیند و نادان دروغ را».

^{۸۰} Socrates: (۴۷۰-۳۹۹ ق.م) جمله‌ی مشهورش «خود را بشناس» است. سقراط بر سر نشر فلسفه‌ی اخلاقی‌اش و به اتهام فاسدساختن جوانان و تربیت دشمنان دولت، محکوم به مرگ گردید و جام شوکران نوشید. افلاطون شاگرد او بوده است.

نگرش [مبتنی بر] «روش علمی»، نقش مهمی در جهانی شدن سیستم سرمایه‌داری ایفا می‌نماید. در روش نوین که «راجر [ایکن]»^{۸۱}، «فرانسیس بیکن»^{۸۲} و «دکارت»^{۸۳} پیشاهنگ آن هستند، در زمینه‌ی متمایز نمودن «ابژه»^{۸۴} و سوژه^{۸۵} اهتمام ورزیده‌اند. در روش دکماتیک قرون وسطی، جای چندانی برای ابژه و سوژه وجود ندارد و کارکردی سایه‌مانند دارند.

اروپای غربی که با رنسانس^{۸۶} به‌پا خاست، به‌واسطه‌ی رفرم در مسیحیت و انقلاب روشنگر فلسفه، در ظاهر ابژه و سوژه عصر نوینی را آغاز کرده است. سوژگی انسان و ابژگی جهان به‌عنوان دو فاکتور بنیادین، اساسی‌ترین جایگاه زندگی را بازنمایی^{۸۷} کرده‌اند. روش دکماتیک که کلام خدا را اساس قرار می‌داد، به همراه اخلاق، اهمیت خویش را از دست دادند. به عبارت صحیح‌تر، از عصر شاهان پوشیده و خدایان نقاب‌دار گذشته، به دوران «شاهان عریان و خدایان بی‌نقاب» گذار صورت گرفت. محرک اساسی در این گذار، شیوه‌ی استثمار کاپیتالیستی است. استثماری که تحت عنوان سود صورت می‌گیرد، از هر نظر به ضرورت تغییر ادراک جامعه احساس نیاز می‌کند. یعنی عامل اساسی پنهان در پس «روش علمی»، همین اجبار و یا نیاز است. انسان‌ها و طبیعت، با استثماری بسیار عظیم و دامن‌گستر رودررو هستند. وجدانی (اخلاقی) که جامعه به آسانی آن را نمی‌پذیرد، تنها با یک تحول و دگرسانی ذهنیتی بزرگ مجدداً ایجاد می‌شود. دقیقاً به همین منظور، «روش» به‌مثابه‌ی راه و شیوه‌ی اساسی [در مسیر] صحت و صواب^{۸۸}، کارکردی بزرگ می‌یابد. می‌دانیم که دکارت برای انجام تحولی ریشه‌ای، دچار بیماری شکاکیت گردیده، نسبت به هر چیز شک کرده و به قضاوت «هی‌اندیشم، پس هستم» پناه برده است. همچنین می‌دانیم که هر دو «بیکن» اهتمام و اعتنای بسیاری به ابژکتیویته ورزیدند. اولی به‌دنبال راهی است تا فرد بتواند مستقل بیاندیشد، و هر دوی دیگر در پی مسیری می‌گردند تا فرد به دلخواه خویش بتواند در «ابژه» دخل و تصرف کند.

بایستی اصطلاح ابژکتیویته را در روش علمی، با ژرف‌نگری بسیار بازتفسیر نمود. ارائه‌ی تعریفی که در درون‌مایه‌ی آن تمامی طبیعت زنده و غیرزنده و حتی جسم انسان - خارج از اندیشه‌ی تحلیلی - به‌مثابه‌ی ابژه قلمداد می‌گردد، در زمینه‌ی استثمار و تحت حاکمیت درآوردن طبیعت و جامعه از طرف کاپیتالیسم، کارکردی کلیدی دارد. بدون متمایز ساختن هر چه بیشتر ابژه - سوژه، و بدون مشروعیت‌بخشی همه‌جانبه به این امر، [کاپیتالیسم] نمی‌توانست تحول ذهنیتی لازم را برای عصری نوین ایجاد نماید.

سوژه، معتبرترین فاکتور مشروع تفکر تحلیلی است، و ابژه عنصر مادی می‌باشد که در مورد آن می‌توان همه‌نوع گمانزنی^{۸۹} نمود؛ به عبارت دیگر، بیانگر ابژکتیویته است. منازعه‌ی بسیاری بر سر این تفاوت و اختلاف رخ داده است. نباید مبارزه‌ی میان علم و کلیسا را تنها منازعه بر سر صحت و صواب دانست. در پس این جدل، مبارزات بزرگ اجتماعی نهفته‌اند؛ به عبارتی کشمکش است میان جامعه‌ی سرشار از اخلاق کهن با جامعه‌ی عریان کاپیتالیستی که می‌خواهد پوشش اخلاقی را به‌دور بیاورد. مسئله، کشاکشی محض میان کلیسا و علم نیست. به‌طور کلی، درگیری میان دو نظام مطرح است؛ نظامی که استثمار را ممنوع و نفرین نموده، ارتکاب به آن را گناه شمرده و وجدان جامعه در تمامی طول تاریخ از آن محافظت به‌عمل آورده است و دیگری پروژه‌ی اجتماعی نوین کاپیتالیستی که بدون شناخت هیچ نوع ممنوعیت، گناه و نفرینی، در پی گشودن درهای جامعه به روی استثمار و سلطه است. «رویکرد ابژکتیو» اصطلاح کلیدی این پروژه می‌باشد.

هیچ «ارزشی» موجود نیست که از سوی «تفکر تحلیلی»، تحت نام درک «ابژکتیویته» تحت عملیات و مداخله قرار نگیرد. نه تنها کار و زحمت انسان، بلکه تمامی طبیعت زنده و غیرزنده را تحت تصرف درمی‌آورد و به ملک خویش مبدل می‌سازد؛ به پژوهش و کندوکاو در آنها می‌پردازد و حق همه گونه استثماری را علیه‌شان جایز می‌شمارد. به‌غیر از سوژه‌های برگزیده، همه چیز را به‌صورت مکانیکی^{۹۰} ارزیابی می‌نماید، آنها را بی‌رحمانه به زیر سلطه می‌کشاند و مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد. جامعه‌ی «فرد - شهروند - ملت - دولت» که در مقام سوژه‌های اساسی در برابر طبیعت و جامعه سازماندهی شده‌اند، ابداعات جدیدی می‌باشند که به‌مثابه‌ی خدایان نوین بی‌نقاب، قادر به همه‌نوع جنونی - از نسل‌کشی گرفته تا غیرقابل زیست‌گرداندن محیط‌زیست - هستند. «لویاتان»^{۹۱} کهن، هار گشته است. تقریباً دیگر هیچ ابژه‌ای نیست که بر آن حکم نراند و از هم تجزیه نسازد. باید به‌خوبی دانست که درک رویکرد ابژکتیو به‌صورت «معصوم‌ترین اصطلاح روش علمی»، موجب فلاکت‌ها و انحرافات بزرگ و قتل‌عام‌هایی بی‌رحمانه‌تر از تفتیش عقاید^{۹۲} به‌جامانده از قرون وسطی گشته است. بایستی با تأکید لازم گفت: رویکرد ابژکتیو به‌هیچ‌وجه یک اصطلاح معصوم علمی نیست.

تا زمانی که درک نشود خود «روش علمی» بزرگ‌ترین ابزار تفکیک طبقاتی است، نمی‌توان ورشکستگی^{۹۳} و ناکارکردی کنونی جامعه‌شناسی را توضیح داد. باید آشکارا بگویم که در شکست و زوال «سوسیالیسم علمی»^{۹۴} که خویش را مدعی‌ترین علم اجتماعی می‌نامید - و من نیز در برهه‌ای از زمان، آن‌گونه تصویری درباره‌اش می‌نمودم - «روش علمی ابژکتیو»، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

^{۸۱} Roger Bacon: فیلسوف و دانشمند انگلیسی (۱۲۹۴-۱۲۱۴)، به علوم تجربی اهمیت داده و منطق عقلی را برای نخستین بار به کار برده. منطق عملی، مطالعه‌ی روش‌های مختلفی است که محققین در تحقیقات علمی به کار می‌برند.

^{۸۲} Francis Bacon: فیلسوف انگلیسی (۱۶۲۶-۱۵۶۱) و از پیشگامان آزمون‌گرایی (امپیریسم = Empirism)

^{۸۳} Rene Descartes: فیلسوف و ریاضی‌دان نامدار فرانسوی (۱۶۴۹-۱۵۹۶) از منظر او اندیشه‌ی همگان در ارتباط با همدیگر است و از هم تولید می‌شوند. این اندیشه‌ها به‌شکل زنجیری از نتیجه و جرایمی (مکانیسم ریاضیاتی) حرکت می‌کنند؛ لذا با آگاهی عمیق و پیگیری این زنجیر و دوری از اندیشه‌های غلط می‌توان به حقیقت رسید.

^{۸۴} Object: شیء، ماده، عین، چیز، مفعول، موضوع یا متعلق شناسایی

^{۸۵} Subject: فاعل، فاعل شناسایی، ذهن، جوهر، شناسا

^{۸۶} Renaissance: نوزایی

^{۸۷} Representation: نمایش، نمایندگی

^{۸۸} صواب: درست، ضد خطا، راست.

^{۸۹} Speculation: نظروزی، حس و گمان. در اقتصاد کلمه‌ی سبک‌انور برای فروشنده‌گان املاک و زمین که از بحران‌های ایجادشده در اقتصاد و تجارت بهره‌ی فراوان می‌برند و اخیراً نیز برای فعالان بورس به کار می‌رود. در میان خلق، آنها را شیاد، تیغ‌زن و سرکشیه‌کننده می‌نامند. سبک‌اسیون به معنای سفته‌بازی و معاملات قماری نیز هست.

^{۹۰} Mechanical: ماشینی؛ مکانیستی. در جمله‌ی قبلی نیز منظور از «عملیات» یا Operation، نوعی تجربه‌گرایی ضد متافیزیکی است.

^{۹۱} Leviathan: هیولای دریایی؛ در اسطوره‌های فنیقی‌های جانوری است که سمبل شرارت است؛ همچنین در انجیل و تورات نیز به‌عنوان هیولایی که از دریا می‌آید از آن یاد شده است.

توماس هابز برای نخستین بار آن را به‌مثابه‌ی یک اصطلاح در ادبیات سیاسی به کار برده. کتابی به قلم او با نام لویاتان نیز به نگارش درآمده است.

^{۹۲} Inquisition: محکمه‌های کلیسا در قرون وسطا؛ کاپیه از سانسور عقاید مخالفان خود از راه خفقان.

^{۹۳} در متن واژه‌ی Ilas آمده، هم در معنای نظیر ترکیب «ورشکستگی فرهنگی» که مصطلح است به کار رفت و هم به‌شکل شکست و زوال.

فروپاشی درونی سوسیالیسم علمی و انواع آن - پس از اقدامات طولانی و بر ساخت نظام اجتماعی خویش - و یا تحول‌پذیری مستقیم‌شان از کاپیتالیسم دولتی به سوی کاپیتالیسم‌های خصوصی، از «روش علمی» ای که در بنیان‌شان وجود داشت و نگرش مبتنی بر اَبژه‌سازی^{۹۵} آن [روش] ناشی گردید. در اینجا تنها به همین سخن اکتفا می‌ورزم و در جای خود این موضوعات را به تفصیل توضیح خواهم داد؛ به‌ر حال نمی‌توان به هیچ‌وجه از تَبت پاک کسانی که با ایمان و تلاشی بی‌همتا در مبارزه‌ی سوسیالیستی شرکت کرده‌اند، شکی به دل راه داد.

تمامی ساختارهای علمی که نقش اساسی به تفاوت و تمایز سوژه-اَبژه می‌بخشد، چنان پایبند استقلال خویش‌اند که ادعا می‌کنند فراتر از تمامی هنجارهای اجتماعی عمل می‌نمایند. شاید هم بزرگ‌ترین انحرافی که به نام علم صورت می‌گیرد، در همین ادعاها نهفته باشد. شاید هم در هیچ عصری به اندازه‌ی عصر کاپیتالیسم، علم با نظام حاکم متحد و یکپارچه نگشته است. «جهان علم» از نظر روش گرفته تا مضمون، بزرگ‌ترین نیرویی است که هم نظام [حاکم] را ایجاد نموده و هم بدان مشروعیت بخشیده و مشروعیتش را پاس می‌دارد. روش علمی عصر کاپیتالیستی و علمی که بر این پایه تشکیل یافته‌اند، عامل و نیرویی اساسی هستند که در زمینه‌ی پیدایش سازوکار^{۹۶} سودمحور نظام و پیامدهایش اعم از بروز جنگ‌ها، بحران‌ها، آلام، گرسنگی، بیکاری، تخریب محیط‌زیست و انفجار جمعیت که تمامی حلقه‌های درونی و بیرونی نظام را دربر گرفته، نقشی اساسی و بنیادین ایفا نموده‌اند. تعبیر «علم، نیروست»^{۹۷} این واقعیت را به شکلی افکارآمیز بیان می‌دارد. شاید پرسیده شود: «کجای این مقوله نامطلوب است؟» انگار این سخنان و قضاوت‌ها که در نظام فروپوشیده در زره معصومیت و مشروعیت، به راحتی بر زبان رانده می‌شوند، طبیعی‌ترین موضع‌گیری هستند.

اگر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزه در تمامی پارامترهایش علایمی حاکی از ناتوانی در تداوم خویش را نشان می‌دهد، بزرگ‌ترین سهم آن بر عهده‌ی همان «روش علمی» است که بر آن متکی می‌باشد. بنابراین انتقاد از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به وسیله‌ی اقدام به نقادی «روش مرسوم آن و رشته‌های^{۹۸} علمی‌ای که ایجاد نموده»، دارای اهمیتی حیاتی است. ضعف اساسی تمامی نقدهای وارده بر نظام و حتی نقد سوسیالیستی نیز، استفاده از همان روشی است که نظام بر آن مبتنی بوده و با آن موجودیت می‌یابد. حال آنکه، هر اندازه واقعیت اجتماعی با همان روشی مورد نقد قرار گیرد که با آن روش ایجاد شده است، [نقد نیز] با نتیجه‌ی مشابهی رویارو خواهد شد. به خوبی می‌دانیم آنهایی که وارد مسیرهای از پیش ترسیم‌شده می‌گردند، نمی‌توانند به‌غیر از روستاها و شهرهایی که راه‌های مذکور به آن‌ها منتهی می‌شوند، به جای دیگری برسند. این همان فرجامی است که مخالفان سیستم و از جمله سوسیالیسم علمی به آن گرفتار آمدند.

کوشش بسیاری به خرج می‌دهد تا در ارزیابی‌هایم خصلت طبقاتی و اجتماعی [متکی بر] تمایزسازی سوژه-اَبژه را بنیان کار خویش قرار دهد. زیرا این دو اصطلاحی که معصوم جلوه می‌کنند، دلایل هستی‌شناسانه‌ی^{۹۹} «هستی» (مدرنیته‌ای هستند که دیگر توانی برای تداوم ندارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، ارتباطی بین دستاوردهای علمی و این اصطلاحات وجود ندارد و یا از کاراکتر اضافی بودن معصوم نیستند. چنان نگرشی در مورد طبیعت و سوژه دارند که حداقل به اندازه‌ی روش دگماتیک قرون وسطی تغییرناپذیر است. تمایل به درک حیات بر اساس تفاوت آشکار بین اَبژه و سوژه، زندگی انسانی را به سوی حالتی عقب‌مانده‌تر از قرون وسطی، انفعال و خفقانی مادی می‌راند. زندگی انسان که شریان‌های حیاتی آن توسط روش دگماتیک قطع شده و از آزادی محروم گشته بود، در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اساس تمایز و انفکاک سوژه-اَبژه کاملاً تجزیه گردیده است. در تمامی حوزه‌های حیات، شکاف عمیقی ایجاد شده. کلیت رشته‌های علمی، تا حد سلول‌های خویش دچار تجزیه گشته است. بزرگ‌ترین ارزشی که در نتیجه‌ی این امر از دست رفته، تمامیت و گسست‌ناپذیری زندگی اجتماعی مقید به زمان و مکان است. نمی‌توان در عرصه‌ی حیات، تراژدی هولناک‌تری را در مقایسه با «تنگنای زندگی» امروزین که از جوهره و تکیه‌گاه‌های مکانی و زمانی خویش گسسته شده، تصور نمود. با بدترین نوع سرنوشت رودرو هستیم. [به کار بردن اصطلاح] سرطانی شدن اجتماعی، یک رویکرد تمثیلی^{۱۰۱} نیست؛ بلکه پرمعناترین تعبیر و تفسیری است که در راه زندگی، و درباره‌ی نظام به‌عمل آمده است.

ارزیابی این موضوع که بایستی به‌گونه‌ای وسیع در مورد آن تأمل نمود، در یک دفاعیه تنها در حد مختصر و محدودی مقدور است. مقصود از انتقاد متقابل [در برابر روش نظام]، پیشنهاد روش نوینی نیست؛ البته این به معنای پیشنهاد دوری‌گزینی کامل از «روش» هم نیست. متوجه اهمیت آن دسته از موارد نیز هستم که بیانگر راه، روش و قوانینی هستند که نه تنها حیات انسان بلکه حیات طبیعت جاندار و بی‌جان نیز به آن‌ها وابسته است. راه و روش را ارج می‌نهم؛ اما ناچارم با تأکید بگویم که در نگرش [مبتنی بر] روش و قانون، همیشه جوهره‌ای جبرگرایانه وجود دارد و

^{۹۵} Scientific Socialism: گونه‌ای سوسیالیسم (جامعه‌پوری) توأم با پژوهش‌های جامعه‌شناسی، ارقام، شواهد و اسناد. طبق آن تمام جریان‌های اجتماعی و اقتصادی متأثر از قانونمندی علمی، طبیعی، تعینی و خارج از وجود انسان است.
^{۹۶} به عبارت نزدیک‌تر به متن، اَبژه‌سازی یا عینی‌سازی، در متن به‌صورت Nesnelleşirme آمده است.

^{۹۷} در متن İşleyiş آمده؛ می‌توان با مکانیسم به معنای سازوکار یا ساخت کار معادل گرفت.

^{۹۸} عبارت «ویرانا بود هر که دانا بود» به همین مسئله اشاره دارد. یعنی علم، نوعی توانایی محسوب می‌گردد.

^{۹۹} Discipline: دیسپلین؛ حوزه یا رشته‌ی علمی

^{۱۰۰} Ontologic: انتولوژیک؛ بودشناسی، بخشی از متافیزیک است که به هستی چون هستی می‌پردازد و از تعینات (جنبه‌های تحقیقی) خاص آن صرف‌نظر می‌نماید. اولین گام در فلسفه است و شباهت‌هایی با تتولوژی نیز دارد. Ontic را پرسندگی وجودی مربوط به علوم اثباتی می‌دانند و Ontologic را پرسندگی فلسفی و متافیزیکی.

^{۱۰۱} در متن کلمه‌ی Varoluş آمده. Varoluş در دو معنا به کار می‌رود ۱- اَبژه‌شناسی (Existence) که همان هستی نوع انسان است و به معنای بیرونیستایی نیز دانسته می‌شود (لذا واژه‌ی Varoluşçuluk در ترکی با اَبژه‌شناسی معادل گرفته می‌شود). ۲- هستی؛ در این معنا می‌توان آن را با être en general به معنای «وجود به‌طور کلی» یا همان «هستی» معادل گرفت و بدین ترتیب اصل تفاوت‌گذاری میان «وجود باشند» و «هستی» را رعایت کرد. کلمه‌ی Varoluş در مباحث هستی‌شناختی، بایستی معادل با «هستی» دانسته شود و نه موجودیت. تمام موجودات یا هستی‌مندان اعم از جماد، نبات، انسان، عدد، خیال، جسم، فعل، عقل، زمان و غیره در «هستی» -مقوله‌ای فراتر از جنبه‌ی تعینی و متفاوت از ماهیت- مشترکند و هستی‌شناسی به همین امر می‌پردازد. لازم به تذکر است که کلمه‌ی هستی‌مندی در مقام صفت در مباحث اَبژیک (وجودی) که مربوط به نگرش علم داده‌نگر اثباتی است، به کار می‌رود نه در مباحث انتولوژیک (هستی‌شناختی) که متافیزیکی است. «هستی‌مند» = هستی‌مند = موجود = Entity، که هم می‌تواند انتزاعی (ظنیر فکر، عدد، زمان) و هم انضمامی (ظنیر جماد، انسان، حیوان، گیاه) باشد / هستی‌مندی = صفت نسبی می‌باشد [صفت نسبی، نسبت با چیزی یا جایی را می‌رساند مانند آسمانی، زمینی] بنابراین هستی‌مندی به معنای وجودی، موجودی یا هستی‌ای است و معادلی برای کلمه‌ی Ontical، Ontic یا به آلمانی Ontisch / هستی: تعاریف مختلفی از هستی شده، از جمله اینکه هستی همان چیزی است که همه‌ی هستی‌مندان اعم از انتزاعی و انضمامی، صرف‌نظر از ماهیت‌شان، در آن مشترکند اما اگر این چیز مشترک که همه‌ی موجودات در ذیل آن قرار می‌گیرند «وجودیت» باشد تعریف درستی نخواهد بود؛ سرشت بودن [being] که البته باید دقت کرد که منظور از این «سرشت» جوهر (Substance) یا جان و ماهیت (Essence) هم نیست؛ وجود به‌طور کلی و تعین یافته؛ به نظر هگل هستی امر بی‌واسطه‌ی نامتعین [یا ناآشکاره و نامحقق] است؛ از منظر هایدگر هستی اگرچه تعریف‌ناپذیر باشد اما ما را به سمت پرسش از معنای هستی می‌کشاند، هستی از هر صفتی میراست لذا تنها چیزی که می‌توان در مورد آن گفت این است که «هستی همان است که هست» یعنی هستی به گفتار نمی‌آید؛ هستی باشد به خود باشد فرق دارد و نمی‌توان از طریق باشد آن را تعریف کرد / پرسندگی وجودی یا پرسش هستی‌مندی (اَبژیک) و پرسندگی هستی‌شناختی (انتولوژی) با همدیگر فرق دارند. در علم داده‌نگر تحلیلی به بررسی اَبژیک مسائل می‌پردازند یعنی به تحقیق در «وجود باشندگان یا همان هستی‌مندی» می‌پردازند اما فلسفه به بررسی انتولوژیک مسائل می‌پردازد یعنی به پژوهیدن در زمینه‌ی «بودن به‌طور کلی» یا به تعبیر بهتر به سرشت بودن یا همان «هستی» دلمشغولی دارد. در برگردان آثار فلسفی (به‌طور مثال برگردان از آلمانی به فرانسه و انگلیسی و سایر زبان‌ها) در خصوص این اصطلاحات اشتباه می‌شود، که دلیل آن ساختار زبانی است. در برگردان اثر حاضر سعی کردیم با معادلبایی مناسب از این خطا احتراز ورزیم. با توجه به معادل‌گذاری فوق‌واژه‌ی Varoluşal در نیز باید به‌صورت «ز حیث هستی» معنا کرد.

^{۱۰۱} Allegoric: رمزی، تمثیلی. Allegory یعنی نقل، حکایتی که با تمثیل بیان می‌شود.

اصرار و ابرام بر این امر ممکن است خطر نفی توسعه و آزادی را در خود پیروانند. فکر نمی‌کنم کیهان‌های بدون روش و فاقد قوانین وجود داشته باشند؛ اما معتقد نیستم مکانیسم دکارتی که کیهان را تنها بر خوردار از نظمی ریاضیاتی می‌شمارد، بیانگر سازوکار اساسی کیهان باشد. نگرانی‌های عمیقی در مورد ناسالم بودن منطق ریاضی و قوانین دارم. میان کاهنان سومری - که موجد ریاضیات و قوانین هستند - و ذهنیت علمی امروزین، شباهت بسیاری می‌بینم. به نظر من، هر دو نماینده و بیانگر یک تمدن هستند.

مخالفت با «روش»، نه کاملاً به معنای نفی روش است و نه به معنای جستجوی روشی نوین. باید گفت، عدم محافظه‌کاری در زمینه‌ی ارائه‌ی تفاسیری که نزدیک‌تر به گزینه‌ی حیات آزاد باشند، ارزش بیشتری دارد. اگر هدف، دستیابی به معنای حیات است، روش باید ابزاری برای این مقوله باشد. آنچه «تولید صنعتی گسترده و دولت بزرگ» به تنهایی برای انسانیت به ارمغان آورده، بیشتر از سعادت «جنگ و تخریب» بوده است. هنگامی که نیرو و تولید یکی می‌گردند، هر چه بیشتر [انسان را] معناگریز می‌نمایند. آنانی که صاحبان اندوخته و مکتب‌اند، همیشه در رأس اقتضاری می‌آیند که اوج کژ اندیشی و ناهمپی را در برابر زندگی از خود به نمایش می‌نهند. در جامعه، همیشه با شک و گمان به ثروت می‌نگرند. رهایی از معضل روش و یا گذار از آن، حاوی معانی عمیقی است؛ مستلزم تسویه حساب با عصر و تمدنی است که در آن به‌سر برده می‌شود. در مقاطع تاریخی با نمونه‌های جالبی از آن مواجه می‌گردیم. بدون نقادی رادیکال «روش» و رشته‌های علمی که مظهر و نشان خویش را در عرصه‌ی کاپیتالیسم و بر تمامی نهادها و قالب‌های مدرن آن برجسته ساخته‌اند، و بدون اقدام به باز تولید علم به گونه‌ای که حیات آزاد را هر چه نزدیک‌تر نماید، جستجوی راهی برای برون‌رفت، تلاشی بیهوده است. نمی‌خواهم به دوگانگی مدرنیته - پست‌مدرنیته^{۱۲} خدمتی نمایم. نسبت به رویکردهای بسیاری که در این زمینه پیگیری می‌شوند، احترام نشان می‌دهم؛ اما هنوز هم معتقدم که چنین رویکردهایی از ماهیت مسئله به‌دور می‌مانند. پست‌مدرنیته، به‌صورت «تداوم مدرنیته، تحت لوایی نوین» نیز مورد ارزیابی واقع می‌گردد.

ناگزیرم تفسیر خویش را تحت نام اصطلاح **رژیم حقیقت** ارائه دهم. چنین موردی بیشتر از آنکه جستجوی روشی آلت‌رناتیو باشد، کاوش راه برون‌رفت از آن دسته از مسائل زندگی است که مملو از اشتباهات‌اند و آنها را از ارزش‌های آزادی [مدارانه] دور گردانیده‌اند. بی‌تردید، جستجوی حقیقت همواره در جامعه‌ی انسانی وجود داشته است. از متولوژی‌ها گرفته تا ادیان، و از فلسفه‌ها گرفته تا علوم امروزین، بسیاری از گزینه‌ها در جایگاه پاسخی برای این جستجو نشسته‌اند. همان‌گونه که حیاتی خارج از این گزینه‌ها قابل تصور نبوده است، نظر طعنه‌آمیزی که همین گزینه‌ها را تحت عنوان «نشا انباشتگی معضلات» معرفی می‌کند، نیز قابل انکار نیست. یعنی بحث بر سر این (دوگانگی) است که نه بی آنها به‌سر می‌شود و نه با آنها. اما مدرنیته‌ای که امروزه موجود می‌باشد، چنان تفاوتی [با سایر گزینه‌ها] دارد که شبیه آن را کمتر مشاهده می‌نمایم. مدرنیته در بسیاری از حوزه‌ها به مرزی رسیده که دیگر قابل تداوم نیست. برشمردن معضلات اولیه‌ی آن نظیر؛ افزایش جمعیت، اتمام منابع، تخریب محیط‌زیست، شکاف‌های اجتماعی که افزایشی بی‌حد و مرز دارند، فروپاشی پیوندهای اخلاقی، گسست زندگی از زمان و مکان، حیاتی که مالا مال از استرس گردیده و سحرانگیزی و شعرگونگی خویش را از دست داده، انبوه تسلیحات هسته‌ای که جهان را به بروتی تبدیل خواهند ساخت و انواع جدید جنگ‌های بی‌پایان که تمامی بدنه‌ی اجتماعی را دربر گرفته‌اند، محشری واقعی را تداعی می‌کنند. رسیدن به این مرحله، به تنهایی گویای آن است که رژیم‌های حقیقت ما دچار ورشکستگی و سقوط گشته‌اند. در پی نمایاندن تصویری از یأس و ناامیدی نیستیم؛ اما در چنان وضعیتی قرار نداریم که بتوانیم در برابر نابودی حیات، که پیش روی چشمان‌مان و در میان ما رخ می‌دهد، سکوت اختیار نموده و فریاد برنیاوریم. بایستی نوید و گریان نشویم؛ لیکن چاره‌ای برای این معضل لازم است.

آیا جستجوی حقیقت از طرف ما تلاشی عبث بود و یا به‌واسطه‌ی آن از عصر نیروهای تاریک گذار می‌نمودیم؟ اشتباهات و تحریفات بزرگ، کجا و چه زمان صورت گرفتند؟ کجا و چه هنگام دچار افکار تغییرناپذیر گشتیم؟

یقین دارم، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توان خویش را به شکلی برتر، از بر ساخت‌های اجتماعی مملو از اشتباه دریافت می‌دارد. نمی‌توان منکر شد که مبارزات عظیمی در برابر آن صورت گرفته‌اند. فرجام نظام‌هایی که موفق جلوه داده می‌شدند نیز، در مقابل دیده همگان است. بنابراین آیا نظام [مدرنیته‌ی کاپیتالیستی] همان‌گونه که همیشه ادعا می‌کند، جهان آخرین و ابدی است؟ آیا جهان دیگری ممکن نیست؟ متوجه هستم که همان سؤالاتی را مطرح می‌سازم که روزانه به تکرار پرسیده می‌شوند. اما نبایستی توان نمایاندن چهره‌ی پنهان بسیاری از پدیده‌ها نظیر خطاهای «متدیك» - که در بسیاری مواقع رخ می‌دهند - و برشمردن اشتباهات موجود در رشته‌های علمی، تفاسیر مربوط به قدرت و اقتصاد^{۱۳}، نگرش‌ها و نهادینه‌شدگی‌های حاکم بر حقوق و زیبایی‌شناسی^{۱۴} را خرد و کم‌اهمیت انگاشت. از این نظر، توان انجام آزمون را در خود می‌بینم. این را همچون دین و وظیفه‌ای می‌پندارم که باید در برابر ارزش‌های آزادخواهانه ادا نمود.

به‌عنوان جمله‌ی آغازگر موضوع باید بگویم که، دو قالب اساسی موجود در دوگانگی‌هایی همانند سوژه-ابژه، ایده‌آلیست-ماتریالیست، دیالکتیک-متافیزیک، فلسفی-علمی و متولوژیک-دینی که بر اندیشه‌ی انسان حاکم هستند، معنا را تضعیف ساخته و به انحراف کشانیده‌اند. فرورفتن در قالب این دوگانگی‌ها، خطای متدیك بنیادینی است که راهگشای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

^{۱۲} Post Modernity: فراتجذد. پست‌مدرنیسم به رد این موارد می‌پردازد: توری، موضوع، امکان حقیقت، ساختار، پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه، امکان درک جهان، اومانیسم، علیت موجود در ماتریالیسم، برتری عصر مدرن بر عصر پیشامدرن و موارد بسیار دیگری از این دست! پست‌مدرنیسم‌های شکاک به شیوه‌ای یأس‌آلود استدلال می‌کنند که عصر پسامدرن عصر اشتغالی اجتماعی، چندپارگی و خردشدگی و ابهام است؛ پست‌مدرنیسم تصدیقی (اثباتی) به‌زعم خود در جستجوی روش روشنفکرانه‌ی مبتنی بر هستی‌شناسی و فلسفه به‌گونه‌ای به‌دور از جزمیت، تجربی و غیرایدئولوژیک است اما از عمل، اثبات اخلاق و ایجاد گزینه‌های هنجاری خودداری می‌ورزد. پست‌مدرنیسم، ضد سامانه‌ی بانمایی است مثلاً پست‌مدرنیست‌های شکاک در عرصه‌ی سیاست خواستار پایان حضور نماینده، وکیل و دموکراسی‌اند. پست‌مدرنیست‌های اثباتی اگرچه قائل به دموکراسی باشند اما در عمل برنامه‌ای برای اجرا ندارند. روایت‌های کوچک پست‌مدرنیته همواره وابسته به موقعیت، موافق و انتقادی می‌باشند و هیچ‌گونه ادعایی دال بر جهانشمولی، حقیقت و علت یا ثبات ندارند. پست‌مدرنیست‌های شکاک هر نوع فهم زمان را تحت عنوان زمان تقویمی (کرونولوژیک) رد می‌کنند و زمان و فضا را ابزاری برای اعمال قدرت می‌دانند: مثلاً نظام مدرنیته، در محیط‌هایی نظیر مدرسه یا اداره، مکان و زمان را برای کنترل زندگی افرادی که در آن به‌سر می‌برند به کار می‌گیرد.

همچنین پست‌مدرنیسم حقیقت آرمانی را چکیده‌ی مدرنیسم می‌داند و از دایره‌ی اندیشه و عمل خود، طرد می‌نماید. پست‌مدرنیسم، تاریخ را رد می‌کند. به سازمان عقلی موجود در حوزه‌های آکادمیک اعتراض می‌کند. روانشناسی را مورد تردید قرار می‌دهد. به متخصصان بی‌باور است. قدرت بروکراتیک را مورد ظن قرار می‌دهد. به بازشناسی فرهنگ‌های کهن و محلی می‌پردازد و از مردم‌شناسی حمایت می‌کند. پدیده‌ها را به‌صورت کمیّت مطالعه می‌کند. زن و مرد را یک مفهوم مربوط به جهان مدرن می‌داند و اظهار می‌دارد که نگرشی نژادپرستانه نسبت به نیمی از جمعیت کرده زمین است. تئوری را رد می‌کند. موجبات آتارشی را فراهم می‌آورد. مفاهیمی نظیر اصل، کل و مبدأ را بی‌معنا می‌شمارد و بازتعریف و نوآوری را تشویق می‌کند. با انقباض سراناسازگاری دارد. هنر پست‌مدرن با سازمان عقلی مدرن ناسازگار است؛ بنابراین این هنر بر زیبایی‌شناسی عملکردی تأکید می‌ورزد. تفسیر هر موضوعی را که منجر به اصل ثابتی گردد، مورد تأیید قرار نمی‌دهد و در نگرش خود تفسیر را شرح یک رویداد نام‌نموده می‌داند. اعتماد به عاقله را جانشین عملکردهای مبتنی بر اظهار عقیده‌ی منصفانه و بی‌طرفانه می‌سازد. با پندارهای متولوژیک، علم مدرن مخالف است. سیالیت را بر جبرآینی، تکرار و بر وحدت، اختلاف را بر ترکیب و پیچیدگی را بر ساده‌سازی ترجیح می‌دهد. نسبت‌گرایی را بر عبیت و چندپارگی را بر کلیت و جامعیت افضل می‌شمارد. برعکس دانشمند اجتماعی مدرن که جامعه را متغیر می‌بیند اما تحلیل خود را از جامعه به‌عنوان قانون، ثابت، لاینفک و اصیل می‌شمارد، دانشمند اجتماعی پست‌مدرن جامعه و خود را متغیر می‌بیند و تحلیل خود را از جامعه نه یک قانون بلکه به‌عنوان یک نگرش متغیر مطرح می‌سازد. فلسفه را اینچنین معنا می‌کند؛ فلسفه، مفاهیم ذهنی تازه اجزاء می‌کند و توجه ویژه‌ای به آن مبذول می‌دارد و بدگمانی و سوظن را نسبت به خود عبیت افزایش می‌دهد.

^{۱۳} Economy

^{۱۴} Aesthetic: استاتیک؛ زیبایی؛ فلسفه‌ی بررسی سرشت زیبایی و هنرهای زیبا. به شکل «علم استحسان» نیز برگردانده می‌شود.

گشته است. گسترش یابی و یا توسعه‌دهی اندیشه‌ها و اعتقادات بر اساس همین دوگانگی‌ها، در طول تاریخ تمدن همیشه از طرف صاحبان قدرت و استثمارکنندگان مورد پشتیبانی واقع گشته، نقشی اساسی در مشروعیت‌بخشی به تداوم نظام‌هایی که بنیان نهاده‌اند، ایفا نموده و این وضعیت در کاپیتالیسم به اوج خویش رسیده است. تعبیر نمودن این دوگانگی‌ها همچون تاریخی انتزاعی نیز اساساً به نفع نظام‌های قدرت طلب و استثمارگری است که هم‌اکنون موجودیت دارند. اگر ذهنیت انسان‌ها را با این دوگانگی‌ها درگیر نمی‌ساختند، هیچ نظام قدرت و استثمار نمی‌توانست در طول تاریخ این همه مؤثر واقع افتد. تداوم درگیری میان ذهنیت‌ها در پیرامون این دوگانگی‌ها، همچون شهوت، منجر به افزایش طمع قدرت و استثمار بیشتر می‌شود. پویندگان حقیقت، همیشه به تناسب موفقیت در این دوگانگی‌ها، جایگاهی برگزیده در نزد صاحبان قدرت و کانون‌های استثمار یافته‌اند. این عبارت بسیار مصداق یافته: «حقیقت»، قدرت است و «قدرت»، حقیقت! آنچنان که رژیم حقیقت موجود در این کلام، بهترین متفق رژیم استثمار سیاسی است. نتیجه‌ی این توافق و سازگاری، سرکوب و بهره‌کشی هرچه بیشتر است. پیامد آن نیز، از دست رفتن «حیات آزاد و معنادار» می‌باشد.

بنابراین بایستی اولین اقدام جدی ما از نظر متدیک، دست کشیدن از این رژیم حقیقت باشد. در واقع، رویکردی منفی لازم است: در پی گرفتن رفتاری منفی در قبال رژیم حقیقت نظام، آن‌هم از تمامی جبهه‌ها! البته از یک جبهه‌گیری محض بحث نمی‌کنم. منظوم این است که همراه با تحلیل آن، باید رویکرد مخالفی نشان داد. اگر نه تنها در مقابل شبکه‌های قدرت، بلکه در همه‌جا، مقاومت‌های بامعنایی در برابر کانون‌های استثمار روی دهد و کوشش‌هایی در راستای ایجاد جماعت‌ها [یا همان کمونته‌ها] به عمل آید، آنگاه نقطه‌ضعف^{۱۰۵} نظام [هدف] گرفته می‌شود و رو به تحلیل و اضمحلال خواهد نهاد. همه‌نوع برساخته‌های اجتماعی^{۱۰۶}، فرآورده‌ی ذهنیت هستند. برعکس آنچه اظهار می‌شود، دست‌ها و پاها جامعه را پدید نمی‌آورند. اگر آن‌گونه می‌بود، جهان کنونی یکسر متفاوت می‌گشت. تمامی رخدادهای مهم تاریخ، مراحل توسعه و ساختاربنندی^{۱۰۷} آن، به‌منزله‌ی اثر ذهنیت‌ها و اراده‌های مؤثر روی داده‌اند. یکی از بزرگ‌ترین خطاهای روش مارکسیستی این بود که بدون توسعه‌ی مؤثر انقلاب در حوزه‌های ذهنیت، از پرولتاریایی^{۱۰۸} که روزانه تحت سرکوب و استثمار است، انتظار برساخته‌های اجتماعی داشت. مارکسیست‌ها نتوانسته‌اند درک نمایند که پرولتاریا، برده‌ای است که مجدداً به تصرف درآمده. مارکسیست‌ها، خود به ورطه‌ی سفسطه‌ی «کارگر آزاد» گرفتار شده‌اند. نتیجه‌ی مارکسیسم و سایر خطاها را همگان می‌دانیم. بنابراین ذهنیتی که می‌بایست ضمن ارج نهادن به دستاوردهای علمی انسانیت کسب کنیم، چگونه باید باشد؟

برای دادن پاسخی روشن به این پرسش، افشای هرچه بیشتر دو رویکرد ذهنیتی که سرچشمه در سوژکتیویته و ابژکتیویته دارند اما نتیجتاً به یکجا ختم می‌شوند، الزام‌آور است. اولاً؛ ابژکتیویته، برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌گردد، بیان قوانین طبیعت و جامعه^{۱۰۹} دقیقاً به همان نحوی که هستند، نمی‌باشد. اگر به‌گونه‌ای ژرف در آن پژوهش و دقت شود، خواهیم دید که قانون‌مندی^{۱۱۰} ابژکتیو، شکل مدرن عبارت قدیمی «کلام خدا» است. همیشه آوای نیروهایی که فراتر از طبیعت و جامعه هستند، در این ابژکتیویته انعکاس می‌یابد. اگر کندوکاو افزون‌تری به عمل آید، درک خواهد شد که این صدا از حاکمیت زورگویان و استثمارگران نشأت می‌گیرد.

ذهن ابژکتیو و «نظام صدایی» که می‌شوند، دارای پیوندهای نزدیکی با نظام‌های تمدن است. این صدا از طرف نظام‌ها، پرورش یافته و [بسان آویزه‌ای] گوش‌ها را به آن عادت داده‌اند. حتی اگر از ابژه‌ها شناخت و معلومات نوینی اخذ گردد نیز، بلافاصله به نقاط معینی از نظام، ضمیمه می‌گردند. باید به خوبی دانست که در سیستم فناوری، هر ابداع تازه‌ای از طرف صاحبان آن - پیشاپیش یا بعد از ابداع- با هزار و یک گره و بند به نظام حاکم پیوند داده می‌شود. اگر بر موردی پافشاری گردد که عکس این قاعده باشد، به خشم و غضب خدایان نظام گرفتار می‌آیند؛ همانند نمونه‌های تاریخی بسیاری از آدم گرفته تا ابراهیم، از مانی^{۱۱۱} گرفته تا منصور حلاج^{۱۱۲}، و از سنت پاول^{۱۱۳} گرفته تا جوردانو برونو^{۱۱۴}. «ابژکتیو بودن» هنگامی که رویکردی نزدیک به حقیقت و عدالت دارد، با هزار و یک دشمن روبرو می‌گردد. اگر «ابژکتیو بودن» حقیقتاً نیز [گویای] همان چیزی باشد که «چشم دل» آن را می‌بیند، بسیار ارزشمند است؛ و وقتی با ارزش حیات آزاد مرتبط می‌گردد، تا سطح فرزاندگی راستین نیز فرا می‌رود. اما برای نیل به این هدف، باید همچون منصور حلاج و برونو، رنج پیکارگری در راه اندیشه را نیز به جان خرید.

باید به نیکی واقف بود که از نظر قوانین علمی، از دو جنبه می‌توان از ابژکتیویته کسب نتیجه نمود. دانستن اینکه کدام یک از آنها بازتاب‌دهنده‌ی نظام حاکم موجود و کدامشان منعکس‌ساز واقعیت است، نیازمند مشغولیتی بی‌وقفه و مقاومتی بزرگ می‌باشد. اگر شیوه‌ی اندیشه‌ی ابژکتیو - که بیشتر از آن تفکر تحلیلی است- با اندیشه‌های مبتنی بر شهود حسّی آنی (که نشأت گرفته از هوش عاطفی^{۱۱۵} هستند) متناسب نگردد، نقش دومین داینامسور را در تاریخ ایفا خواهد نمود! هیولایی که بمب هسته‌ای از آن حاصل می‌شود، نسخه‌ی جدید لویاتان قدیمی است

^{۱۰۵} در متن اصطلاح Püf noktasi به کار رفته. کتابه از نقطه‌ضعف، نقطه‌ی حساس و مهم.

^{۱۰۶} Social Construction: ایجاد و آفرینش اجتماعی. در متن ترکی واژه‌ی İnşa آمده = انشاء؛ بر ساخت (برساخته)، بنا، آفرینش.

^{۱۰۷} واژه‌ی Yapılma در طول متن با توجه به مفهوم جملات به «ساختاربنندی، ساختار» و به‌طور استثناء «تشکیلات» برگردانده شد.

^{۱۰۸} Proletarian: طبقه‌ی رنجبر و کارگر که تنها درآمدش دستمزدی روزانه است. از نظر مارکسیسم طبقه‌ای است که برای امرار معاش تنها به نیروی کار خود متکی است و پس، لذا قادر گسترده‌ای از استثمارشوندگان را دربر می‌گیرد.

^{۱۰۹} در متن Yasallihgin به کار رفته که معادل Legality است و به معنای حیث قانونی، قانون‌مندی، مطابقت با قانون.

^{۱۱۰} مانی: در سال ۲۱۵ ب.م در ماردین واقع در شمال کردستان زاده شد. فیلسوف، فرزانه و آورنده‌ی دینی نوین بود. دوران جانشینان صرافت با سلسله‌ی ساسانی بود و با ثغان زرتشتی که با ساسانیان سازش نموده و از دین زرتشتی دور گشته بودند، به مبارزه برخاست. هرچند دمی در دربار ساسانیان ماند، اما در مناسبات قدرت جای نگرفت. او با ادعای اینکه ادیان بومی و قومی موجب مشکلاتی می‌گردند و باعث رسیدن به بزدان نمی‌شوند، جوانب مثبت دین مسیحیت، اندیشه‌های بودیستی و آیین زرتشتی را ترکیب ساخته و سنتزی به وجود آورده بود و می‌خواست دین مانویت را جهان‌شمول نماید. از همین روی خود را آخرین حلقه‌ی پیامبران شمرد. این برخوردش سبب واکنش موبدان زرتشتی گردید که به قدرت آلوده بودند. آنها، شاپور پادشاه ساسانی را به دستگیری مانی ترغیب کردند. هرچند مانی را بسیار شکنجه نمودند اما دست از اندیشه‌هایش نکشید. به همین سبب در ۲۷۶ ب.م کشته شد. مانی دینی در نقلی هم داشته و کتابش «ژژنگ» مزین به ترسیمات و نقوش است.

^{۱۱۱} منصور حلاج: در سال ۸۶۸ ب.م در قره‌ی تور یضال(نشان) در ایران به دنیا آمد. به سال ۹۲۲ در عهد عباسیان در بغداد دست و پای وی قطع نمودند، بر دارش آویختند و سپس جسدش را سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند. تصوف و عشق عارفانه‌ی او و کلامی که بر زبان راند دوستانی حقیقت‌جوی و دشمنانی عداورز برایش تراشید. برخی کافرش خواندند و برخی حلاج اسرار کلام پر آوازه‌ی او که جانش ستاند چنین است: «اگر خدا را نمی‌شناسید، اثرش را دریابید. آن اثر و آفریده‌ی منم. من حق هستم، الی‌الابد حق هستم. انا الحق»

^{۱۱۲} Saint Paul: پاول قدیس؛ وی که یهودی است ابتدا به مخالفت با مسیحیان می‌پرداخت اما عیسی خود را بر وی نمایان می‌سازد و اینچنین است که سنت پاول به وی می‌گردد. در آنتالولی و آژه به تبلیغ مسیحیت پرداخته و به همین جرم از سوی امپراطوری روم دستگیر و به صلیب کشیده شده است.

^{۱۱۳} Giordano Bruno: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۶۵۸ ب.م). وی به شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک (مدرسه‌ای) نظرپردازی پیورده و لفظاً مخالف بود. همچنین برونو متأثر از کپرنیک بود و نظریاتی مبتنی بر وحدت وجود ارائه نمود، پس به حکم کلیسای کاتولیک به جرم ارتداد زندان‌زنده در آتش سوزانده شد.

^{۱۱۴} معادل با اصطلاح Duygusal Zeka که در متن ترکی آمده است. هوش هیجانی (EQ) نیز خوانده می‌شود که در مقابل بهره‌ی هوشی (IQ) قرار دارد. از منظر نویسنده‌ی این کتاب: «واکنش‌های غریزی نیز هوش عاطفی هستند».

که با ساختار اندیشه‌ی تحلیلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تجهیز شده. همین نسخه‌ی تازه‌ی لویاتان کهن، مقصر و مسئول نمودارشدنِ تصویر منفی و نامطلوبی است که قبلاً پیرامون آن گفتگو نمودیم. وقتی خدای بی‌نقاب نوینی را که به‌شکل دولت-ملت است، در معرض موشکافی قرار دهیم، از نزدیک خواهیم دید که اندیشه‌ی تحلیلی ابژکتیو، قادر به انجام چه چیزی است. ثانیاً؛ سوژکتیویته که در قطب مخالف ابژکتیویته قرار دارد، مدعی است که می‌توان از راه شهود باطنی^{۱۱۵} و نظروزی‌های بدون ابژه، به حقیقت رسید. این، نوعی از افلاطون‌گرایی است. وقتی به حال خویش رها می‌شود، همانند ابژکتیویته فوراً جنبه‌ی اشتباه و جمود فکری آن بدین شکل نمود می‌یابد: حقیقت، به همان اندازه‌ای است که دریافت [یا شهود] و احساس^{۱۱۶} گردد. از یک نقطه‌نظر، تا اگرستانسالیسم^{۱۱۷} پیش می‌رود. انسان را عبارت از خودسازی^{۱۱۸} می‌پندارد. هرچند مکاتب فکری بسیاری به نام آن پایه‌گذاری شده‌اند، ولی همانند ابژکتیویته از جای گرفتن در نظام سلطه عقب نمی‌ماند. در اثر اینکه نوع نگرشش به طبیعت و جامعه دچار سوژکتیویسم^{۱۱۹} (نفی ابژه) می‌گردد، سبب می‌شود به‌صورت استدلالی قوی برای فردگرایی درآید. نگرشی که فرد مدرنیته را اگوئیست^{۱۲۰} می‌نماید، از نزدیک با سوژه‌گرایی در ارتباط است. اینکه به‌جای دستیابی به «هن» سالم، راهگشای فردگرایی می‌شود، مرتبط با جهت‌دهی و رهبردی اساسی است که مسبب پیدایش جامعه‌ی مصرف‌گرا می‌باشد.

همچنین در زمینه‌ی برکس‌نشانیدن تفکری مبنی بر «هراندازه خودپرستی وجود داشته باشد، حقیقت نیز به‌همان اندازه است» مقصر و مسئول می‌باشد. نظام کاپیتالیستی، بسیار مدیون چنین طرز فکری است. این شیوه‌ی اندیشه که در حوزه‌ی هنر و خاصه ادبیات بازتاب داده شده است، منجر به آفرینش جهان مجازی^{۱۲۱} شده است. به‌واسطه‌ی صنعت هنری^{۱۲۲}، تمامی جامعه را تحت تأثیر خویش گرفته و نیازمندی به نظام کاپیتالیستی را چندین برابر مشروعیت می‌بخشد. جامعه را هرلحظه آماج مباران جهان مجازی قرار می‌دهد و همواره امکان خوداندیشی را از آن سلب می‌سازد. حقیقت، تا حد یک جهان شبیه‌سازی‌شده (کپی‌گشته) تقلیل داده می‌شود. تفاوت میان اصل و کپی، بی‌معنا می‌گردد.

جنبه‌ی مثبت سوژکتیویته، به‌مثابه‌ی شهود باطنی، این است که ارتباط آن با اندیشه‌ی عاطفی نزدیک‌تر است. در شهود باطنی، کشف از راه حس و فریافت‌های حسی، جنبه‌ای نیرومند است.

در تصوّف و فرزانگی خاورمیانه، سعی شده است تا با توسل به روش شهود باطنی به تمامیت طبیعت و جامعه برسند. در این مسیر، پیشرفت مهمی نیز حاصل شده. هنوز هم می‌توان آن را به منزله‌ی منبعی نیرومند، کارایی بخشید. سوژه‌گرایی شرق در مقایسه با ابژه‌گرایی غرب، از لحاظ «رویکرد اخلاقی در برابر طبیعت و جامعه» دارای موقعیتی برتر است. سوژه‌گرایی نیز همانند ابژه‌گرایی پیوسته دچار بیماری بازتاب‌دهی خویش به‌عنوان «صدای خدا» گردیده است. از این نقطه‌نظر، هر دو، یکی می‌گردند. به سبب رویکردی که در مورد خدای باطنی و فرارونده^{۱۲۳}، طبیعت و جامعه دارند، به ابزاری برای خدمت به شاهان پوشیده و عریان نظام‌ها - که در حکم خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب هستند- تبدیل شده و ضمیمه‌ی آن می‌گردند.

امروزه و به عبارت صحیح‌تر در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، ابژه‌گرایی با نهادهای مدرسه و دانشگاه پوزیتیویست خود، و سوژه‌گرایی با همه نوع نهادهای روحانی^{۱۲۴} و دینی خویش، جایگاهی کسب کرده‌اند و از دو طرف به نظام مشروعیت می‌بخشند. بیشتر از آنکه «روش و رژیم حقیقت» باشند، نقش منبع توان‌بخشی به نظام را ایفا می‌نمایند. به منزله‌ی کادرا و نهادهایی که به نظام قدرت و استثمار مشروعیت می‌بخشند، کارکردی به اندازه‌ی نهادهای خشونت و استثمار عریان دارند. این نیروهای نظام بار دیگر با تعبیر «قدرت، حقیقت است» و «علم، نیروست» کلیتی را تشکیل می‌دهند. جستجوی حقیقت، نام بازی‌ای است که در مثلث سرمایه-علم-سیاست (که می‌توان آن را «شرکت» نیز نامید) به‌صورت محسوس و عیان اجرا می‌شود. هر «جستجوی حقیقت»ی که خارج از این بازی به‌عمل آید، دشمن نظام محسوب می‌گردد؛ که یا نابود می‌شود و یا آن را به درون خویش کشیده و سعی بر همگون‌سازی^{۱۲۵} می‌نمایند. از سویی، معنا در سطح گسترده‌ای دچار نابودی شده و از سوی دیگر با پیشرفته‌ترین مرحله‌ی تمدن مادی به محاصره درآمده‌ایم. چگونه خواهیم توانست از محاصره‌ی نیروی سرمایه-علم-سیاست رهایی یابیم؟ این سؤال که فیلسوفان آزادیخواه از نیچه^{۱۲۶} تا میشل فوکو^{۱۲۷} در پی دستیابی به جواب آن بودند، از نوعی نیست که بتوان به آسانی پاسخش را یافت. بایستی این فیلسوفان را که معتقد به «عقیم‌گشتن جامعه» و «مرگ انسان» در مدرنیته بودند، درک نمود. اردوگاه‌های مرگ^{۱۲۸}، بمب هسته‌ای، جنگ‌های عامل نابودی اتینکی، تخریب محیط‌زیست، بیکاری توده‌ای، تنگناهای شدید و افراطی در

^{۱۱۵} در متن کلمه‌ی İğgörü آ آمده که می‌توان با Perception (درآک حسی) در انگلیسی معادل دانست.

^{۱۱۶} در متن ترکی واژه‌ی Duyum (=درک استعلاعی، حس) و His (=حس) با هم آمده‌اند؛ معادل با Sensation و Sense می‌باشند.

^{۱۱۷} Existentialism: این اصطلاح اغلب به‌شکل مکتب اصالت وجود برگردانده می‌شود اما برگردان نارسایی است. پروان این مکتب آگزیستانس (برون‌بسنایی = Existence) را بر ماهیت (چیستی = Essence) مقدم می‌دانند.

از منظر هایدگر: آگزیستانس حالت هستی‌دازاین (انسان) می‌باشد و دازاین نیز به معنای در-جهان-بودگی است؛ همچنین به عقیده‌ی وی ماهیت انسان در همین «ندر-جهان-بودگی» اوست و ما تنها موجوداتی هستیم که درخودفریسته‌نسیم (مثلاً هم در لحظه‌ی اکنون هستیم و هم در لحظه‌ی یاد) پس از خویشتن به سوی هستی برون می‌شویم و در ساحت وجود و عدم می‌ایستیم. آگزیستانس، «چگونه‌هستی = How. Being یا Wie.sein؛ ماست؛ و «این‌که‌هستی = That. Bing یا Dass. sein» ربطی به آگزیستانس ندارد. اما از نظر سارتر: آگزیستانس - به‌منزله‌ی آزادی- خاص انسان و مقدم بر ماهیت است؛ بنابراین هستند، خود را می‌سازد و به‌سوی آینده، هستی و دنیا تعالی می‌یابد. یعنی انسان با کردار خویش در عالم وجود می‌تواند برای خود، ماهیت بسازد.

^{۱۱۸} به عبارت نزدیک‌تر به متن، «خودآفرینی».

^{۱۱۹} Subjectivism: ذهنیت‌گرایی

^{۱۲۰} Egoist: خودمدارانگاز؛ خودگرا، اگوئیسم = خودگرایی؛ خودمدارانگاری

^{۱۲۱} در متن واژه‌ی Sanal آمده که معادل با Imaginary در انگلیسی و به‌معنای شبیه‌سازی‌شده، خیالی، موهوم و غیرحقیقی است.

^{۱۲۲} Artistic Industry

^{۱۲۳} در متن اصطلاح Aşkınsal آمده؛ معادل Transcendent در انگلیسی و به معنای غیرتجربی، برتر، درک‌پذیر از راه اشراق استعلاعی.

^{۱۲۴} Spiritual

^{۱۲۵} Assimilation: آسمیلاسیون؛ جذب و تحلیل؛ منحل‌ساختن مقوله‌ای به قصد مشابه‌نمودنش به چیز دیگری.

^{۱۲۶} Nietzsche: فردریک ویلهلم نیچه، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰) فراسوی نیک و بد؛ از جمله آثار اوست.

^{۱۲۷} Michel Foucault: از فیلسوفان و اندیشمندان برجسته‌ی فرانسه و قرن بیستم (۱۹۲۹-۱۹۸۴) نظریات او بیشتر در باب ساختار، اندیشه و زبان است. فوکو به نیچه پایبند بوده و در نوشته‌هایش رویکردهای پست‌مدرنیستی دیده می‌شود. وی در باب قدرت، جنسیت و کاپیتالیسم نیز تحقیقات بسیاری نموده و سبک و سیاق خاص خویش را داراست. به نظر فوکو روابط قدرت-دانش تعیین‌یافته در گفتمان‌های پزشکی، اقتصادی و آموزشی موجب ظهور سوژه‌های جنسی تازه‌ای شده؛ همچنین بدن انسان را به انقیاد کشانده‌اند. بسیاری از ارزیابی‌های فوکو به سبب مرگ، نیمه‌کاره باقی ماند. ازجمله آثار فوکو می‌توان به نظم اشیا، جنون و تمدن، انضباط و مجازات و نیز تاریخ جنسیت اشاره کرد.

^{۱۲۸} به آنها اردوگاه نابودی نیز می‌گویند. نازی‌ها این اردوگاه‌ها طی جنگ دوم جهانی برای نابودی یهودیان برپا نمودند و مجهز به کوره‌های آدم‌سوزی و اتاق گاز بودند. نمونه‌ی آن اردوگاه آوشویس است.

افراطی در زندگی، افزایش سرطان و بیماری‌هایی از نوع ایدز همان‌گونه که اثبات و مصداقی بر این قضاوت‌ها هستند، به همان اندازه فوریت و لزوم جستجوی حقیقت به شیوه‌ای مخالف با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را می‌نمایاند.

بار دیگر باید بگویم که سوسیالیسم علمی، سوسیال دموکراسی و جریان‌های رهایی‌بخش ملی که به‌عنوان «نظریه‌های بزرگ مخالف» ارزیابی می‌گردند، همچون مذاهب و فرقه‌های مدرنیته، مدت‌هاست که جایگاه خود را تعیین و نقش خویش را بازی نموده‌اند. می‌دانیم که بسیاری از جریان‌های پست‌مدرن نیز جریان‌هایی مدرنیستی هستند که تغییر لباس داده‌اند. نظام‌ها وقتی به اوج می‌رسند، فروپاشی آغاز می‌کنند و رو به سقوط می‌نهند. سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ دوران «سیر فقه‌رایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» شمرده می‌شود. همچنین دورانی است که روش نیز جذابیت خود را از دست داده و رو به تجزیه نهاده است. به میدان آمدن اندیشه‌ی اکولوژیک^{۱۹}، جریان‌های فمینیستی^{۲۰} و جنبش‌های انتیکی و فرهنگی با این دوران در ارتباط است. تجزیه‌ی روش علمی، موجودیت سایر جهان‌ها و ارزش تفسیر آزاد را نیز عیان ساخت. مورد حائز اهمیت این است که از دوران مذکور که می‌توان به کاتولیک تعبیرش نمود، به‌منزله‌ی غنای ادراک استقبال گردد و گروه‌هایی را که ذهنیت متفاوتی دارند - بر اساس رئالیته‌ی آنها - به‌عنوان کانون‌های مقاومتی انگاریم که در مقابله با کانون‌های قدرت جای می‌گیرند. تشخیص اینکه این دوره‌ی تاریخی از نظر «روش‌های متفاوت و نظریه‌های نوین حقیقت» مفید بوده است، شانس بازسازی جامعه را در سطح جماعت‌ها افزایش می‌دهد. محسوس گردانیدن اتوپیا‌های آزادی و برابری، به حالت ساختارهای بر ساخته‌شده‌ی اجتماعی، در حکم وظایف علمی امروزی هستند. مورد لازم، برخورداری از ارزش علمی و نیروی اراده‌ی آزادخواهانه در مسیری است که بدان وارد شده‌ایم. از دورانی بحث می‌کنیم که «عشق به حقیقت» به حیات آزاد نزدیک شده است.

کلام ما این است: «حقیقت»، «عشق است و «عشق»، «حیات آزاد!»

بنابراین اگر با عشق - هم در مقام روش و هم رژیم حقیقت - به دنبال حیات آزاد نگردیم، نه می‌توانیم به دانایی لازم دست بیابیم و نه می‌توانیم [مکان] پیشاهنگی و جهان اجتماعی نوین خویش را بیافرینیم. بیاید در پرتو فرضیه‌ها و انگاره‌های خویش، [نظام] کسب شناخت همچنین نهادهای پیشاهنگ را از نزدیک مورد تحقیق قرار دهیم. پژوهش‌های خویش را با رد پیش‌انگاشت‌های اساسی بیکن و دکارت آغاز می‌نماییم. پس از رد دوگانگی سوژه-ابژه و روح-جسم، اقدام به اینکه «انسان» را مبنای کار خود قرار دهیم، از هر نظر می‌تواند سرآغاز مناسبی باشد. همان‌گونه که از جهانی انسان‌محور^{۲۱} گفتگو نمی‌کنیم، رویکرد اومانستی^{۲۲} را نیز موضوع بحث قرار نمی‌دهیم. موضوع مان، مجموع واقعیات تمرکز یافته در انسان است.

۱- اتم‌ها^{۲۳} که سنگ بناهای ماده هستند، در انسان - هم از نظر شمارش و هم چیدمان - دارای غنی‌ترین موجودیت و ترکیب می‌باشند.

۲- انسان، برخوردار از مزیت بازنمایی تمامی بافت‌های گیاهی و حیوانی دنیای بیولوژیک^{۲۴} است.

۳- پیشرفته‌ترین اشکال حیات اجتماعی را تحقق بخشیده است.

۴- نمایانگر جهان ذهنی بسیار منعطف و آزاد است.

۵- قادر است به‌صورت متافیزیکی زندگی کند.

خصوصیات ذکر شده که در یک آن، به‌گونه‌ای مختلط و به شکل کلیت در درون انسان وجود دارند، دلیلی است بر موجودیت منبع شناختی که بی‌همتا است. درک نمودن این منبع در [چارچوب] یک کلیت، مساوی با درک کردن کیهان تحقق یافته است که می‌شناسیم. حداقل، ارزش سرآغاز صحیحی برای [نیل به] فهم و شناخت را دارد.

اولاً؛ پیوند بین فرماسیون‌های درونی اتم - به منزله‌ی سنگ بنای ماده - و میان اتم‌ها با «زنده‌بودن» به بهترین شکل در انسان قابل تشخیص است. از یک نقطه نظر می‌توان انسان را به‌منزله‌ی جنبش ماده‌ی اندیشمند زنده، تصور نمود. بی‌گمان، در بُن‌مایه‌ی این پنداره‌ی خویش همان‌گونه که انسان را عبارت از تجمع ماده نمی‌دانیم، ماده را نیز به‌صورت ساختاری تماماً عاری از حس «زنده‌بودن» نمی‌انگاریم. ایجاد رابطه بین ماده‌ای که حواس زنده مختص به خود دارد، با معنای انسانی که فراتر از تجمع ماده‌هاست، یک مسئله‌ی حاد معنا [شناختی] است. باید منبع متافیزیکی را نیز در این ادراک، جستجو کرد. تمرکز ما در ادراک^{۲۵}، دارای انعطافی نامحدود است و می‌تواند از دوگانگی ماده - معنا گذار نماید. شاید هم هدف هر چیز زنده و غیرزنده، گذار از این دوگانگی باشد. هدف «ماده»، معنادار شدن است و هدف «معنا» نیز گذار از ماده می‌باشد. شاید هم بتوان ضعیف‌ترین نفس عشق را در این دوگانگی یافت. احتمال دارد خود اصل «جاذبه-دافعه» به دوگانگی ماده - معنا متحول شده باشد. ممکن است منظور از این سخن که می‌گویند «در بنیان کیهان، عشق وجود دارد» همین دوگانگی‌ها باشد. در انسان‌ها، گویی این عشق بر نیرومندترین زمینه‌ها استوار گشته است.

^{۱۹} Ecologic: گرایش مبتنی بر حفظ زیست‌بوم (اعم از اجتماعی و طبیعی) و هماهنگی با آن؛ اکولوژی نوحه‌ی ارتباط انسان با محیط پیرامون را بررسی می‌کند و در پی گذار از تضاد با زیست‌بوم است. اکولوژی= زیست‌بوم، زیست‌شناسی.

^{۲۰} Feminism: زن‌باوری؛ هم جنبش و هم مکب فلسفی برابری خواهی اجتماعی-سیاسی-اقتصادی زنان با مردان، که ریشه‌ی مشکلات را در مردسالاری می‌داند و سعی بر نمایندگی دیدگاه زنان می‌نماید. گرایشات مختلفی نظیر رادیکال، لیبرال، فردگرایانه، مارکسیستی و سوسیالیستی در آن ره یافته است. اکوفمیسیم از شاخه‌های آن است و پدرسالاری را هم برای زنان و کودکان و هم طبیعت زیان‌بار می‌داند.

^{۲۱} Anthropocentrism: گرایش انسان‌مرکزی

^{۲۲} Humanism: فلسفه‌ی انسان‌گرایانه و بر اساس خیرخواهی برای بشر؛ معرفی بر مبنای احترام به نوع انسان.

در این بخش نویسنده با نشان دادن اینکه هم پیشرفته‌ترین ماده و هم اوج ذهنیت آزاد در انسان به‌شکل یک کلیت وجود دارد معلوم می‌دارد که در اصل، انفکاک سوژه-ابژه و روح-جسم امری است متناقض با سرشت انسان.

^{۲۳} Atom: کوچک‌ترین جزء یک عنصر که خواص همان عنصر را داراست. اتم از ذرات بسیار ریز پروتون، الکترون و نوترون تشکیل یافته است. پروتون‌ها هسته را تشکیل می‌دهند و الکترون‌ها در مداری به دور آن می‌چرخند. اتم هیدروژن ساده‌ترین اتم می‌باشد و هسته‌ی آن تنها یک پروتون دارد. از ترکیب دو یا چند اتم، مولکول تشکیل می‌گردد. قدمایی همچون دموکریت اتم را ذره‌ی تجزیه‌ناپذیر می‌دانستند.

^{۲۴} Biologic: زیست‌شناختی، زیستی

^{۲۵} منظور از تمرکز ما در ادراک، غور قوه‌ی ادراک ماست برای دریافتن.

مراد من از این گفته‌ها آن است که: به نظرم پژوهش درباره‌ی ماده‌ی درون انسان، روشی است که از تمامی روش‌ها به صحت و راستی نزدیک‌تر می‌باشد. در آزمایشگاه‌های^{۱۳۳} بسیار ایزوله‌شده‌ی^{۱۳۷} مدرنیت، دستیابی به تفسیری نزدیک به صحت در مورد ماده، چندان ممکن به نظر نمی‌رسد. همچنان است که در فیزیک کوانتوم^{۱۳۸} رابطه‌ی مقوله‌ی مورد مشاهده با مشاهده گر به هیچ‌وجه قابل سنجش نیست. همان‌گونه که مشاهده گر، ماده را متحول می‌سازد، مقوله‌ی مورد مشاهده نیز در شرایط آزمایشگاهی می‌تواند خویش را از مشاهده گر برهاند. بنابراین ادراک صحیح، تنها از رهگذر تأمل درونی^{۱۳۹} در انسان ممکن می‌گردد. این در حالیست که نمی‌توان آزمایشگاهی توانمندتر از انسان را تصور نمود. همان‌گونه که «دموکریت»^{۱۴۰} توانسته با این روش، اتم را کشف نماید، روش صحیح را نیز بسیار پیش‌تر از همگان تعیین کرده است. مقصودم این نیست که بگویم آزمایشگاه‌ها کارایی ندارند. منظور من این است که جایگاه اصول اساسی مربوط به انسان، در شهود باطنی است.

می‌توانیم اصل خویش را گسترش بیشتری ببخشیم. می‌توان تمامی قوانین فیزیک و شیمی را به شیوه‌ای تقریباً کامل در انسان مشاهده کرد. هیچ نوع آزمایشگاه فیزیک و شیمی نمی‌تواند به سطح مکانیسم غنی موجود در انسان برسد. در زمینه‌ی فیزیک و شیمی می‌توان در ساختار^{۱۴۱} انسان، به شناختی که نزدیک‌تر به صحت باشد دست یافت. چه تحول ماده-انرژی و چه غنی‌ترین ترکیبات شیمیایی^{۱۴۲} را می‌توان در ساختار انسان درک نمود. همچنین غنی‌ترین اشکال تولید معنا از رابطه‌ی ماده-انرژی، در درون انسان موجود است. می‌توان وحدت «ماده-انرژی-اندیشه» را در مغز انسان مشاهده نمود. این امر می‌تواند ما را به سمت طرح سؤال فوق‌العاده مهمی سوق دهد: آیا این وحدتی که در انسان تحقق می‌یابد، ممکن است یک ویژگی کیهان هم باشد؟ قابل فهم است که اولین پرنسیپ^{۱۴۳} ما در بنیان قرار دادن انسان، برخورداری آن از غنی‌ترین پتانسیل ادراک است. بنابراین می‌توان آن را راه و شیوه‌ای اساسی برای کسب دانایی، و یک اصل صحیح در رژیم چستی(ماهیت) حقیقت پنداشت.

دوم آنکه؛ می‌توانیم با ذکر غنی‌ترین مثال‌ها، دوگانگی جاندار-بی‌جان را در انسان مورد مشاهده قرار دهیم. حالت «زنده‌بودن» در انسان، در مقولاتی که قادر به مشاهده‌ی آن‌ها هستیم، حاوی پیشرفته‌ترین ویژگی‌هاست. انسان، پیشرفته‌ترین جاندار است. با پیشرفت «زنده‌بودن» بخش «ماده» نیز اوج پیشرفت خود را به شکل مختلط و به موازات آن نمایان می‌سازد. نظم موجود در «ماده‌ی مغز» و پیشرفت «زنده‌بودن»، هنوز هم آکنده از اسرار است. علم در موضوع مغز، دارای شناخت محدودی است. رابطه‌ی بین «زنده‌بودن» و «استعداد تنظیم ماده در مغز» که ظرفیت انتزاعی‌ترین اندیشه را دارد، هنوز هم مسئله‌ای بزرگ است که به گنه آن پی برده نشده. مقصود ما از غنای نمونه، همین ارگان شکوهمند است. همچنین سایر اعضای بدن و در رأس آن قلب، هر کدام یک معجزه هستند. باید در اینجا بدون تأمل بگویم: اعضای بدن انسان چنان مجموعه‌ی پیچیده‌ای است که موشکافی در آن را نمی‌توان تنها به علم پزشکی واگذار نمود. جهت آنکه موضوع پژوهش‌های معنادارتری گردد، به وحدت و پیوستگی تمامی علوم نیاز می‌باشد. واگذار کردن انسان به صورت دوگانگی جسم-روح برای عرصه‌ی پزشکی و روانشناسی^{۱۴۴}، بزرگ‌ترین جهالت است و جرمی در حد جنایت.

برای توضیح رابطه‌ی جاندار-بی‌جان، که باید در نمونه‌ی انسان مورد مشاهده قرار دهیم، می‌توانیم به برخی فرضیات اشاره نماییم. قبل از هر چیز بایستی پذیرفت که در ماده، به صورت پتانسیل^{۱۴۵}، استعداد زنده‌بودن وجود دارد. اگر این استعداد نمی‌بود، نظام مادّی موجود در انسان نمی‌توانست با حیات بسیار پیشرفته‌ی عاطفی و فکری، که در انسان هست، همراهی نماید. بنابراین چگونه می‌توان از رهگذار ادراک‌های قوی‌تر، به پتانسیل حیات که در ماده وجود دارد، پی بُرد؟ اولین پاسخ؛ باید دوگانگی «جاذبه-دافعه» را در رأس [مصادیق] مفهوم «زنده‌بودن پتانسیل» قرار داد. اصل «جاذبه-دافعه» که در سرتاسر کیهان قابل مشاهده است، به منزله‌ی «زنده‌بودن پتانسیل» می‌تواند بامعنا باشد. به‌عنوان دومین پاسخ؛ می‌توان در رابطه با همین اصل، وجود کارا کتر ذره‌ای موج^{۱۴۶} را یادآوری نماییم. در همین راستا، می‌توان اصل و دوگانگی «موجودیت-خلأ» را که در کیهان هست، مطرح نمود. نمی‌توان «موجودیتی» بدون خلأ و «خلأیی» بدون موجودیت را تصور نمود. اگر به ذهن خویش فشار آوریم و هرچه بیشتر تأمل نماییم، متوجه می‌گردیم که در واقع هنگام گذار از دوگانگی «موجودیت-خلأ» هر دو [سوی این دوآلیته] از میان برداشته می‌شوند^{۱۴۷}. در چنین حالتی، مورد جدیدی که پدید می‌آید را چه می‌توان نامید؟ این دومین پرسش عظیم است. شاید برخی بدون تأمل، به همان پاسخ مرسوم یعنی «خدا» اشاره کنند. حال آنکه در چنین موضوعی، عجله نورزیدن می‌تواند ما را به سوی اندیشه‌های بامعناتری سوق دهد. شاید هم به معنا و جواب رمز زندگی مان واصل شویم.

^{۱۳۳} Laboratory: لابراتوار

^{۱۳۷} Insulation: محدودیت، پوشش/ایزوله‌شده؛ عایق‌بندی‌شده، مجزاشده.

^{۱۳۸} مکانیک کوانتایی که به ساختار اتم می‌پردازد، نظریه‌ی دترنیمس کلاسیک مبتنی بر مکانیک نیوتنی را زیر سؤال برد و اصل قطعیت‌ناپذیری را پیش کشید. طبق این اصل، تعیین دقیق و همزمان برخی ویژگی‌ها -که آنها را خاصه‌های مزدوج می‌نامند نظیر مکان(موقعیت) و اندازهی حرکت- ممکن نیست. هایزنبرگ از پیشگامان مکانیک کوانتومی برای توضیح اصل قطعیت‌ناپذیری این آزمایش را پیشنهاد نموده؛ اگر یک الکترون زیر میکروسکوپ اتمی قرار گیرد، برای دیدن آن دست‌کم یک فوتون نور بایستی به آن برخورد کند تا نور بازتابی از برخورد فوتون با الکترون از طریق میکروسکوپ به چشم مشاهده‌گر(ناظر) برسد و رؤیت را میسر گرداند. اما برخورد فوتون مذکور باعث می‌شود مقداری از انرژی فوتون به الکترون منتقل گردد و در نتیجه موقعیت و اندازهی حرکت آن دستخوش تغییر شود.

^{۱۳۹} در متن واژه‌ی İç Gözlem آمده است. می‌توان با Introspection(درون‌نگری) در انگلیسی معادل دانست.

^{۱۴۰} Democritus: بزرگ‌ترین فیلسوف ماتریالیست عصر کهن و واضع نظریه‌ی اتم(ذرات تجزیه‌ناپذیر). از نظر او جهان از اتم و خلأ تشکیل گردیده؛ اتم‌ها با هم برخورد می‌کنند و درمی‌آمیزند و ترکیبات آنها موجب پیدایش همه‌ی پدیده‌های جهان عینی می‌شود. دموکریت، به دلیل خوش‌بینی‌اش نسبت به جهان، حکیم خندان نامیده شده است.

^{۱۴۱} در متن واژه‌ی Yapı آمده است. در اینجا می‌توان به معنای «بنیه» یا حتی «ساختمان بدنی» هم دانست.

^{۱۴۲} به متابولیسم(سوخت‌وساز شیمیایی= Metabolism) اشاره دارد.

^{۱۴۳} Principle: اصل، مبدأ، قاعده‌ی کلی

^{۱۴۴} Psychology: علم مطالعه‌ی رفتار و فرایندهای ذهنی؛ مطالعه در تمام زمینه‌های مربوط به رفتارهای انسان، جوامع، فرهنگ‌ها و سایر موجودات زنده. بررسی فرآیندهایی نظیر احساس، تفکر، حافظه، ادراک و دیگر مقولات شخصیتی-روانی نیز در حیطه‌ی روانشناسی است.

^{۱۴۵} Potential: استعداد نهانی، قوه، بالقوه؛ نیرویی که به فعلیت نرینامده.

^{۱۴۶} به ذره‌ی نوره، فوتون می‌گویند. ذره=جرم(انرژی) متمرکز با مکان و سرعت معلوم. موج=انرژی گسترده‌شده با بسامد(بیران بالا و پایین رفتن) و طول موج(فاصله‌ی بین دو نقطه‌ی نظیر هم در روی موج). ذرات مختلف ممکن است با هم برخورد نمایند اما امواج برخورد نمی‌کنند و تنها با هم تداخل می‌نمایند. نور هم موج است و هم ذره؛ یعنی هم رفتاری شبیه موج دارد و هم ذره.

^{۱۴۷} با توجه به اینکه واژه‌ی ترکی Bosluk=خلأ یا تهنا یعنی فضایی که در آن «باشنده[گی]» وجود ندارد؛ می‌توان واژه‌ی Varlık را در اینجا به‌شکل «باشنده[گی]» نیز برگرداند بنابراین جملات فوق به این صورت بازنویسی می‌شوند: در همین راستا، می‌توان اصل و دوگانگی «باشنده[گی]-تهنا» را که در کیهان هست، مطرح نمود. نمی‌توان «باشنده[گی]» بدون تهنا و «تهنا» بدون باشنده[گی] را تصور نمود. اگر به ذهن خویش فشار آوریم و هرچه بیشتر تأمل نماییم، متوجه می‌گردیم که در واقع هنگام گذار از دوگانگی «باشنده[گی]-تهنا» هر دو [سوی این دوآلیته] از میان برداشته می‌شوند.

همان گونه که می‌دانیم برای جاذبه و دافعه، به کاراکتر ذره‌ای موج نیاز هست. کاراکتر ذره‌ای موجود در هر موج تابش نور^{۱۸}، دلیل رقم ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه نیز می‌باشد که بالاترین سرعت است. مسئله‌ی «سیاهچاله»^{۱۹} که نور را می‌بلعد، معما را دشوارتر می‌نماید. واقعیتی که پس از بلعیده‌شدن نیروی سرعت نور ایجاد می‌گردد، چیست؟ این نیز در زمره‌ی سؤالاتی است که جواب‌دادن به آن دشوارترین کار است. اگر سیاهچاله‌ها را جزیره‌های خالص انرژی بنامیم، انرژی‌ای را که در حالت تابش نور است چه می‌توان نامید؟ آیا کیهان عبارت از دوگانگی سیاهچاله‌ی عظیم- ماده است؟ در این وضعیت آیا ماده، قابل رؤیت‌شدن چیزی است که ماده نیست؟ بنابراین آیا نمی‌توانیم کیهان را به منزله‌ی جاندار بزرگی که رؤیت‌پذیر شده تلقی نماییم و با چنین دیدی به آن بنگریم؟ آیا به‌واقع تمامی دوگانگی‌های حیات، این دوگانگی کیهانی را تداعی می‌نمایند؟ به‌عنوان مثال، محبت- نفرت، نیکی- بدی، زیبایی- زشتی، صحیح- غلط می‌تواند بازتابی از این جهان‌شمولی باشند؟ می‌توان سؤالات بی‌شماری را پرسید. پرداختن به سؤالاتی که از نزدیک با آنها آشنا هستیم و علم آنها را وضع کرده‌ایم، آموزنده‌تر خواهد بود.

اثبات شده است که ماده، اندوخته‌ی چگالیده‌ی^{۱۵۰} انرژی است. معادله‌ی مشهور اینشتین^{۱۵۱} را می‌دانیم. از تفاوت ۱۸ گرمی انرژی میان انسان مرده با انسان زنده بحث می‌نمایند. پس آیا زنده‌بودن، سیستم مخصوص جریان انرژی است؟ آیا این تخلیه‌ی انرژی با حفظ موجودیت خویش همراه است؟ بنابراین آیا صحت روح‌گرایی آنیمیستی^{۱۵۲} اثبات می‌گردد و یا دست‌کم اعتقادی نیست که باید بدان توجه نمود؟ آیا مملو‌بودن کیهان از روح‌ها و یا هوش کیهانی (Geist) مدنظر هگل^{۱۵۳}، و همچنین ارزیابی انرژی به‌عنوان «روح زنده‌بودن ماده»، نگرش و ادراک و تفسیری نیست که باید بدان توجه نمود؟

می‌توان شمار بیشتری از این دست سؤالات پرسید. مسئله‌ی مهم این است که نه تفاسیر متافیزیک جزم‌گرایانه‌ی قرون وسطی و نه انفکاک و تمایز «روح- جسم، سوژه- ابژه» در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زمینه‌ی رابطه‌ی جاندار- بی‌جان نمی‌تواند به‌عنوان برداشتی نزدیک به حقیقت ارزیابی شوند. نه اصل «نیروی آفریننده‌ی خارجی که جان می‌بخشد» و نه رویکردهای ناشی از نگرش «وجود روح- ماده‌ی ازلی در کیهان»، هیچکدام نمی‌توانند غنای زندگی ما را توضیح دهند. سؤالات و نمونه‌هایی که مطرح کردیم بیانگر آن هستند که هر اندازه در مورد غنای حیات انسان به تفکر بپردازیم و نیروی مشاهده‌مان را تقویت نماییم، می‌توانیم شانس ادراک خویش را در مورد تمامی رویدادها از جمله زنده- زنده‌بودن و حتی آنها که معجزه هستند، افزایش دهیم. بایستی یقین داشت که، در کیهان یک اصل عدالت وجود دارد. هیچ فراماسیونی^{۱۵۴} بدون وجود شرایط و توجیهش پدید نمی‌آید. طبیعت، بسیار عادل‌تر از مواردی است که در شکل مشاهده می‌نماییم. این ارزیابی بجایی است که جامعه‌ی متمدن را در زمینه‌ی سرگشتگی، انحراف و به‌تدریج نابودی «استعداد مشاهده‌ی خویش، مسئول و مقصر قلمداد کنیم. پدید آمدن انسان نیز رویدادی است که عادلانه تحقق یافته. می‌توان گفت تمامی نظم‌های کیهانی، دنیای بیولوژیک و شالوده‌های اجتماعی، در خدمت تکوین انسان هستند. آیا عدالتی والاتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ اگر تحریفات بزرگ هیرارشیک و دولتی بر این واقعیت سرپوش نهاده باشد، باید مسئول ارتکاب آن را در میان همین نیروهای انسانی که موجب کژروی و انحراف‌اند، جستجو نمود. آنگاه وظیفه بر دوش انسانی خواهد بود که در جستجوی عدالت است. این انسان است که می‌تواند همه‌نوع معنایی را برای عدالت قائل گردد و هرگونه عملی را در راه آن انجام دهد. البته که انسان‌های «عدالت‌جو» می‌توانند طالب این وظیفه باشند؛ و اینها همان کسانی هستند که ضروریات آن را به شکلی بامعنا، عملی سازند و سازماندهی و تداوم بخشند.

در رهنمود کلی ما، ارزیابی «تنوعات گسترده‌ی دنیای بیولوژیکی و مراحل تکامل»، میسر می‌باشد و چنین امری تسهیل‌گشته است. گذار بین دنیای گیاهان و حیوانات را از طریق گذار میان مولکول‌های زنده و غیرزنده، آسان‌تر می‌توانیم درک نماییم. علم، مسیری طولانی را در پهنه‌ی این موضوعات درنوردیده است. علی‌رغم تمامی نواقص و سؤالاتی که بدون پاسخ مانده‌اند، به غنای معنا[شناسانه] جدی دست یافته‌ایم. دنیای گیاهان به تنهایی یک معجزه است. از جُلُکی ابتدایی گرفته تا یک درخت خارق‌العاده‌ی میوه، از یک چمنزار گرفته تا گُل‌های خاردار، نشان از نیروی «استعداد زنده‌بودن» دارند. جالب اینکه وجود پیوند بین «تناسب و زیبایی گُل» با «دفاع از خویش توسط خارها»، می‌تواند معنا و مفاهیمی را به ناهم‌فهم‌ترین انسان نیز بیاموزد. دقت‌انگیزترین جنبه‌ی کیهان این است: هر مرحله‌ای که پیش آید، مرحله‌ی قبل از خود را شامل گشته و آن را همچون یک ذره و عضو غنا، در درون خویش حفظ می‌نماید. آنچه‌آن‌که آخرین گونه‌ی گیاهی، به‌مثابه‌ی چکیده‌ی تمامی گیاهان، در نقش «مادر» موجودیت را ادامه می‌دهد. یعنی برخلاف آنچه در مورد تکامل تصور می‌گشت، تکامل به معنای نابودسازی یکدیگر (داروین‌گرایی دگماتیک)^{۱۵۵} نیست؛ بلکه تکامل عبارت است از غنی‌ترسازی و تکثیر. پیشرفتی است از یک «نوع» تا انواع آن؛ از یک خزهِ ابتدایی تا تنوعی بدون مرز! باید تنوع و

^{۱۴۸} Radiation: تابش نوره، پرتو اکتی، تشعشع، پرتو.

^{۱۴۹} سیاهچاله یا حفره‌ی سیاه، جرم فضایی بسیار فشرده‌ای می‌باشد به‌طوری‌که نیروی گرانش سطحش چنان زیاد است که سرعت لازم برای گریز از آن بیشتر از سرعت نور است. لذا نه در آن تابشی صورت می‌گیرد، نه بازتابی و نه حتی صدا و با چشم‌اندازی. طبق تعریفی، سیاهچاله ناحیه‌ای از کیهان یا مجموعه‌ای از رویدادهاست که از فاصله‌ی معینی، گریز از آن برای هیچ چیزی ممکن نیست. مرز سیاهچاله را افق رویداد یا شعاع بدون بازگشت می‌نامند.

^{۱۵۰} Dense: غلیظ‌شده، متراکم، به‌هم‌پیوسته، متکاثف. در فیزیک، میزان غلظت یا تراکم ماده را Density یا چگالی گویند.

^{۱۵۱} Einstein: فیزیکدان آلمانی یهودی‌تباری که فرمول مشهور $E=MC^2$ را ارائه نمود (۱۹۰۵-۱۸۷۹). طبق این فرمول انرژی ذاتی‌ای که در توده‌ای ماده نهفته است، از حاصل ضرب جرم آن و توان دوم سرعت نور محاسبه می‌شود. آلبرت اینشتین واضح نظریه‌ی نسبیت است که در آن، بنیان اندیشه‌ی زمان و مکان مطلق نیوتونی را فرو می‌ریزد. طبق این نظریه اگر یک عدد ساعت را به سرعت تغییر مکان نسبت به ساعتی با ساخت همانند که در مکانی ثابت قرار داده شده، آهسته‌تر کار می‌کند و این پدیده «کش آمدن زمان» نام دارد.

^{۱۵۲} Animism: جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیز، حتی اشیاء و جمادات.

^{۱۵۳} Hegel Georg Wilhelm Fredrich: فیلسوف آلمانی (۱۸۳۱-۱۷۷۰) او را فیلسوف «بیده‌آلیست عینی» نامیده‌اند. زیرا هگل به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور داشت و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «بدهی مطلق» می‌داند. از نظر او روح ذاتاً فعال می‌باشد، یعنی فعل آن عین وجود آن است. از راه عمل و اندیشه دربارهِ عمل خویش است که روح برای خود شناختی منسجم از جهان می‌آفریند و در همین فرآیند، در مورد خود شناخت حاصل می‌کند. Geist را در معنای هگلی‌اش به «ذهن» هم معنا می‌کنند. از نظر هگل تنها موجودی که به‌براستی می‌تواند به شناخت دست یابد، هستاری خودآگاه است. او در کتاب فلسفه‌ی تاریخ می‌نویسد: «روح ذاتایی است؛ اما دانایی به معنای آگاهی از امری عقلی. روح تا جایی آگاه است که از خود آگاه باشد. روح از خود و ذات و ماهیت خویش تصویری معین دارد؛ تاریخ جهانی نیز گزارش‌های روح برای دانستن این است که در نفس خود چیست». هگل، دولت را مظهری از روح جهان می‌داند که در تن جامعه است. اما ماکس برکس او، دولت را یک نهاد اجتماعی می‌داند. از نظر ماکس هر صورت از صور اجتماعی که بر پایه‌ی روابط تولیدی و تضاد طبقاتی است، وجود دستگاه زور یا همان دولت را ناگزیر می‌سازد. از جمله آثار هگل پدیدارشناسی جان، علم منطق و فلسفه‌ی تاریخ می‌باشند.

^{۱۵۴} Formation: فرم‌اسیون، تکوین، شکل

^{۱۵۵} Charles Robert Darwin: چارلز داروین زیست‌شناس و طبیعی‌دان (۱۸۸۲-۱۸۰۹) وی واضع نظریه‌ی «هتئاً نوع» یا اصل مبتنی بر دگردیسی انواع موجودات بر اساس یک منشأ مشترک و واحد است. همچنین اصل «تنازع بقا» را پیش کشید؛ از نظر او هر نوع بقای خویش با افراد همان نوع در نزاعی شدید برسر می‌برد. مقصود از نابودسازی یکدیگر همین تنازع بقای مد نظر داروین است.

Darwinism= داروین‌گرایی.

کثرت را به‌مثابه‌ی زبان و زندگی گیاهان دانست. آنها نیز خانواده‌ها، خویشاوندان و حتی دشمنانی دارند. اما برخورداری هر نوع موجودی از سیستم دفاعی مختص به‌خویش، موردی است در سطح یک اصل. تقریباً هیچ نوع موجود فاقد سازو کار دفاعی، وجود ندارد.

ویژگی دیگری که باید مشاهده نمود، تکثیر غیرجنسی^{۱۵۶} و تکثیر جنسی^{۱۵۷} است. تکثیر غیرجنسی بیانگر یک حالت بسیار ابتدایی می‌باشد؛ و تولیدمثل جنسی یعنی تولید مثل از راه آمیزش میان جنس‌های مخالف نوع‌های متفاوت، در حکم یک اصل است. نرینگی و مادینگی موجود در یک واحد، از مراحل گذار [تکامل] برای ما به‌جا مانده‌اند. برای تکثیر و تقسیم شدن به انواع، به «نمود یافتگی جنسیت‌ها در واحدهای متفاوت» نیاز می‌باشد. بدون تقسیم شدن به واحدهای متفاوت دارای نرینگی و مادینگی، نمی‌توان به تنوع دست یافت. در اینجا نیز با یک مقوله‌ی خارق‌العاده‌ی طبیعت روبرو می‌شویم. نوع‌های مغایر و مفلوج حاصل شده از آمیزش‌هایی به شیوه‌ی ازدواج فامیلی - که تداوم نرینگی و مادینگی در یک واحد است و به وفور به آن برمی‌خوریم - به اقتضای تکامل رخ می‌دهد. تمایز نرینگی - مادینگی را می‌توان به «تضاد و تفاوت یافتگی بر مبنای مثبت» ربط داد که اصل پیشرفت در تمامی کیهان است؛ می‌توان تمایز یابی اینچنینی را دیالکتیک مثبت نامید. پر واضح است که پافشاری برای ماندن در «همانی»^{۱۵۸}، نفی پیشرفت است. به‌خوبی قابل درک است که اصل «این‌همانی»^{۱۵۹}، در همه نوع جستجوی حقیقت مطلق (اندیشه‌ی متافیزیکی)، فاقد قابلیت تفسیر کیهان است.

و اما سؤال جالب توجه‌تر آنکه؛ چرا کیهان طالب توسعه است؟ به عبارت صحیح‌تر آیا خود ویژگی توسعه‌گرایی کیهان، اثباتی بر زنده بودن نیست؟ آیا چیزی که قابلیت «زنده بودن» نداشته باشد، می‌تواند پیشرفت نماید؟ دنیای بیولوژیک، جواب این پرسش را آسان‌تر می‌نماید. مسئله‌ی مهم دیگر در زمینه‌ی پیشرفت بیولوژیک، استثناء بودن سیاره‌ی زمین است. می‌گویند در کیهانی که تاکنون کشف شده، به سیاره‌ی زنده‌ی دیگری برخورد نشده است. چنین گفته‌ای، پُر ایراد و مسئله‌دار است. قابلیت تشخیص تمامی سیاره‌ها از سوی انسان، بسیار محدود است. انسان تنها به اندازه‌ی تعبیری که پشه می‌تواند از زمین داشته باشد، می‌تواند (البته شاید!) کیهان را تفسیر نماید. نظریه‌ی مبتنی بر «کفایت نمودن توانایی انسان در [زمینه‌ی] دانستن هر چیزی» یک توهم در اندیشه‌ی متافیزیکی است. این رویکردی شبیه به قوه‌ی خلاقه‌ی خداست.

اگر تشکیلی را که در سطحی جهان شمول به‌وقوع پیوسته، در میان اعداد و ارقام غرق نماییم، چندان [جهت شناخت] ایضاح‌کننده نخواهد بود. این در حالیست که ما هنوز در سرآغاز درک حکمت جهان هستیم. هنوز معلوم نیست که این ادراک، ما را با چه چیزی آشنا خواهد کرد. نباید نگرشی که می‌گوید «هر موجود زنده، کیهانی مخصوص به خود دارد» را از نظر دور داشت. همچنین تفکر معطوف به نگرش مبتنی بر «وجود کیهان‌های موازی»^{۱۶۰} نیز می‌تواند جوانبی برای تبیین برخی مقولات داشته باشد. با ذکر یک مثال، شاید بهتر بتوانیم مراد و مقصود خویش را توضیح دهیم: هر سلول^{۱۶۱} زنده در یک بافت انسان، موجودی است با چارچوب مختص به خویش. حتی در یاخته‌های مغز، اندیشه صورت می‌گیرد. آیا سلول‌هایی با این کیفیت، می‌توانند بگویند کیهان به همان اندازه‌ای است که می‌اندیشیم؟ از طرفی نیز این یاخته‌ها از کیهان موجود در انسان و کیهان عظیم خارج از او بی‌خبر هستند. اما این وضعیت نمی‌تواند موجودیت کیهان انسانی و سایر کیهان‌های ماکرو و میکرو را از میان بردارد. آیا نمی‌توانیم انسان را نیز در درون ماکرو-کیهان^{۱۶۲} تا سطح چنین سلولی کاهش دهیم؟ اگر به راحتی جسارت انجام این کار را نشان دهیم، می‌توانیم از جهات متفاوت، حکم به صحت موجودیت کیهان‌ها بدهیم. مقصود ما از «کیهان موازی»^{۱۶۳} این است: اگر چنین ارزیابی شود که هر کیهان به یک فاز^{۱۶۴} و بُعد موجی وابسته باشد، بنابراین تحقق تعداد غیر قابل شمارشی کیهان هم ممکن است. سیستم موجی که انسان را پدید آورده نیز تنها یکی از کیهان‌هاست.

منظور از این توضیحات، نظوروزی یا گمانزنی بی‌پایه نیست. سعی بر گذار از تنگ‌نظری داریم. می‌خواهیم از دام تحریفات موجود در شعور و اعتقاد که اکثراً حاصل بیماری‌های روش و فشار نظام هیرارشیک و دولتی است، رهایی یابیم. بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود، ساختار فکری ما فرآورده‌ی سازوکارهای هیرارشیک و دولتی است که ماشین دروغ و تحریف محسوب می‌گردند. همچنین، اینها بسیاری از اندیشه‌های صحیح را نابود کرده‌اند.

دنیای حیوانات، به تنهایی یک سیستم است. در آغاز گاه آن، به نوعی موجود زنده برخورد شده که سلول نبات و حیوان را مشترکاً در درون خویش داشته است. یک مشاهده‌ی دقیق نشان می‌دهد که بدون دنیای نباتی، گذار به دنیای حیوانی نمی‌تواند صورت گیرد. حیات نباتی، پیش شرط حیات حیوانی است. مهم‌ترین آنکه یک موجودیت پیشرفته‌ی نباتی، شرط و لازمه‌ای است برای موجودیت پیشرفته‌ی حیوانی. زنده بودن پتانسیل، می‌تواند راهگشای حواس و عواطف پیشرفته‌تری نظیر دیدن، شنیدن، درد، تمایلات، خشم و محبت در دنیای حیوانات گردد. جستجوی همیشگی خوراک، موشکافی دقیق‌تر در زمینه‌ی نیاز گرسنگی را مقتضی می‌گرداند. به راحتی می‌توان رابطه‌ی «گرسنگی» را با «محرومیت از انرژی» برقرار نمود. بار دیگر رابطه‌ی بین انرژی و زنده بودن مطرح می‌گردد. وقتی گرسنگی برطرف می‌شود، چیزی که تحقق می‌یابد، «انبار نمودن انرژی» است که بدان احساس نیاز می‌شود.

^{۱۵۶} تکثیر غیرجنسی (Asexual Reproduction) را تولیدمثل رویی نیز می‌نامند.

^{۱۵۷} Sexual Reproduction: تکثیر از راه لقاح

^{۱۵۸} در متن 'ayni' kalmakta به‌کار رفته که به معنای باقی ماندن در عین یک مقوله است. Ayni معادل با Identical یکسان، همانند.

^{۱۵۹} در متن ترکی واژه‌ی Aynılık آمده که معادل با واژه‌ی انگلیسی Identity است که به‌صورت خودهمانی و همانستی نیز قابل برگرداندن است؛ به‌معنای عینیت یا همان‌بود در مقابل غیریت یا دیگربود (Alterity).

^{۱۶۰} Parallel

^{۱۶۱} Cell: کوچک‌ترین واحد زنده‌ی تشکیل‌دهنده‌ی اندام‌های موجود زنده؛ یاخته.

^{۱۶۲} ماکرو کیهان همان جهان بزرگ است و حالت مقابل Microcosm (میکرو کسموس) یا جهان صغیر.

^{۱۶۳} کسموس (کل گیتی؛ همه‌ی عالم) همان جهان انتظام‌یافته‌ی درخود بسامان است و حالت عکس کائوس (بی‌سامانی و آشوب). نویسنده‌ی کتاب حاضر در کتاب «دفاع از یک خلق» چنین می‌گوید: «انسان را که در حد فاصل میان کوانتوم و کسموس قرار گرفته، میکرو کسموس می‌خوانیم. نتیجه اینک اگر می‌خواهی هر دو عالم کوانتوم و کسموس را درک کنی، انسان را تحلیل کن».

^{۱۶۴} کیهان‌های موازی: کیهان‌هایی که دارای ابعاد متفاوت هستند. برای درک آن می‌توان این مثال را آورد؛ یک کاغذ بسیار نازک را در نظر بگیرید که ضخامت آن قابل چشم‌پوشی باشد. این کاغذ دارای دو بُعد است یعنی طول و عرض. حال اگر مجموعه‌ای از این کاغذها را کنار هم بگذاریم و به‌شکل دفتری درآوریم دیگر نمی‌توان ضخامت آنها را نادیده انگاشت و دفتر دارای سه بُعد خواهد بود یعنی طول، عرض و ارتفاع. کیهانی که ما در آن بسر می‌بریم دارای این سه بُعد و همچنین زمان یا بُعد چهارم است. از منظر اینشتین فخره‌های سیاه توپ‌هایی میان کیهان ما و کیهان‌های دیگر هستند. کیهان‌های دیگری که می‌توانند در مقایسه با کیهان ما ابعاد دیگری داشته باشند.

^{۱۶۴} Phase: دوره، مرحله

نیاز جنسی^{۱۶۵} را نیز باید از نزدیک مورد مشاهده قرار داد. این نیاز که با آخرین درجه‌ی شدت و اشتیاق احساس می‌شود، بیانگر نقش ویژه‌ی^{۱۶۶} همچون «تداوم زندگی» است. تراکم انرژی در فرماسیون جنسی، باز هم رابطه‌ی آن را با حیاتی‌بودن یادآوری می‌نماید. اما باید غریزه‌ی جنسی را به منزله‌ی تنها عامل استمرار حیات تلقی نکرد. شاید هم ابتدایی‌ترین پدیده‌ی تداوم حیات، شیوه‌ی جنسی است. این شیوه، تداوم کمیّتی حیات است.

تنوع و تکامل، راهگشای آشکال غنی‌تر گشته‌ی حیات می‌گردد. همچنین آمیزش جنسی نه تنها حاوی اشتیاق و غریزه‌ی حیات است، بلکه با ترس از مرگ و به عبارت صحیح‌تر با خود مرگ، توأم است. هر آمیزش جنسی، تا حدی به معنای مرگ است. برخی از حیوانات بلافاصله بعد از آمیزش می‌میرند. بنابراین وابستگی همه‌جانبه به غریزه‌ی جنسی، ابتدایی‌ترین شکل حیات و وقوع مرگ را نیز تداعی می‌نماید. محکومیت صرف به غریزه‌ی جنسی، گزینیه‌ی مرگ را تقویت می‌نماید. به اندازه‌ای که غریزه‌ی جنسی به سایر عواطف نظیر محبت و زیبایی متحول گردد و ادامه یابد، به همان میزان به جاودانگی نزدیک‌تر می‌شود. جاودانگی موجود در آثار هنری، نتیجه‌ی این ادراک است. می‌توانیم تولیدمثل جنسی را به شیوه‌ای از دفاع نیز تعبیر کنیم. به اندازه‌ای که تولیدمثل نمایی، به همان میزان احساس می‌کنی که وجود خویش را تداوم می‌بخشی و از خود محافظت به عمل می‌آوری.

در مورد غریزه و تولیدمثل جنسی در جامعه‌ی انسانی، بیشتر به بحث خواهیم پرداخت. اگر لذت موجود در «عمل جنسی» - که ضامن تداوم حیات با کیفیت تکرار و تجدید است - تحت عنوان «عشق» ارزیابی گردد، خطای بزرگی است. برعکس، لذت ناشی از عمل جنسی، انکار «عشق» است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با توسعه‌ی سرطانی‌وار جنسیت‌گرایی، جامعه را تحت نام عشق می‌کشد. عشق حقیقی، هیجان بس عظیمی است که از زبان تکوین کیهان، شنیده و احساس می‌شود. شاید این سخن مولانا^{۱۶۷} که می‌گوید: «هرچه اندر عالم است، همه عشق است و مابقی قیل و قالی بیش نیست» تفسیر صحیحی در مورد عشق باشد. عشق، هم‌بسته است با گذار از لذت جنسی و به عبارت صحیح‌تر پیشبرد متقابل سطح آزادی در اخلاق انسان. شهوت جنسی، با از دست‌دادن آزادی و فقدان تحرک مادی نیز در ارتباط است. اگر عشق تنها به پیوند میان زن- مرد محدود نشود، بلکه پیوندی محسوب گردد میان تمامی عناصر هم‌آهنگ تشکیل کیهان، صحیح‌تر خواهد بود.

توسعه‌ی حس و عاطفه، خود یک معجزه است. مثلاً چگونه می‌توانیم حس «بینایی» را تفسیر کنیم؟ به یقین، «دیدن» پیشرفته‌ترین عنصر در «زنده‌بودن» است. این نیز آشکار است که نمی‌توان به «دیدن» بدون نور، اندیشید. دیدن، یک اندیشه است. مهم است که تمامی ویژگی‌های زنده‌بودن، خاصه غریزه‌ی جنسی، به‌عنوان شکلی از اندیشه تلقی گردند. از یک نقطه‌نظر، خود زنده‌بودن، توان آموختن است. از این دیدگاه، تعبیر دکارت که می‌گوید «هی‌اندیشم، پس هستم» بجاست. اگر به تعمیم بیشتر مسئله بپردازیم، حتی می‌توانیم «ذور کیهانی»^{۱۶۸} را که با قوانین معینی صورت می‌گیرد، به «آموختن» تعبیر کنیم. قوانین، آموختن را تداعی می‌نمایند. با وجود این، آموختن از راه چشم رویدادی شکوهمند است. این سخن قابل درک است که «خدایوند برای مشاهده‌ی خویش، کیهان را آفرید». در اندیشه‌ی هگل نیز، قضاوت مبنی بر «تبدیل شدن هوش کیهانی یا Geist به ماده و با هدف خودشناسی»، با «دیدن» در ارتباط است. شاید هم دیدن و دیده‌شدن، یکی از اساسی‌ترین اهداف تکوین باشد.

در موجودات زنده، احساسات لذت و درد وجود دارند. هر دو حس نیز تفاوت حیات را یادآوری می‌کنند. به اندازه‌ای که «لذت» احساس شود، حیات نیز فهم‌پذیر گشته و پذیرفته می‌شود. هر اندازه «درد» احساس شود، به همان اندازه حیات نیز فهم‌پذیر می‌گردد؛ ولی این بار پذیرفته نمی‌شود و طلب استمرار آن از بین می‌رود. هر دو نیز آموزش‌دهنده‌ی هستند که قاطعانه می‌آموزانند. لذت و درد، ارزش آموختن بالایی دارند. لذت، بسیار می‌آموزاند اما ممکن است منجر به همه‌نوع دیوانگی در راه کسب آن نیز بشود. همچنین درد نیز بسیار آموزنده است، بنابراین سبب تحسین وافر ارزش زندگی می‌گردد. در حالیکه فرجام لذت، به درد بسیار نزدیک می‌باشد، شانس پیدایی «حیات لذت‌بار» در عاقبت «درد» بسیار است. حیات‌ها، تفاوت میان خویش را با آموخته‌هایی به شکل دیدن هر چه بهتر، لذت هر چه بهتر و درد کشیدن هر چه بهتر نشان می‌دهند.

به سبب اینکه رابطه‌ی میان مرگ و زندگی خصلتی بسیار متافیزیکی دارد، بررسی آن در جامعه‌ی انسانی، رویکرد صحیح‌تری خواهد بود. مورد مهمی که باید به واکاوی آن درباره‌ی حیوانات پرداخت، مسئله‌ی تغذیه‌ی گوشتی است. وقتی تمامی دنیای حیوانات، تغذیه‌ی گیاهی داشته باشند، می‌توانند حیات خویش را تداوم بخشند. نیاز اجباری به خوردن گوشت ندارند. اما انبوه رایجی از گوشتخواران وجود دارند؛ اینها را چگونه می‌توانیم توضیح دهیم؟ بررسی تهدیدی که تولیدمثل افراطی متوجه حیات می‌گرداند و با آن روبه‌رو هستیم، شاید در اینجا همچون عنصری تحلیل‌گر عمل نماید. تولیدمثل جنسی، راهی برای تضمین زندگی است و افراط در آن می‌تواند امکان حیات متنوع را نابود نماید. مثلاً سرعت تکثیر موش‌ها می‌تواند نباتات را نابود سازد. حیواناتی نظیر گوسفند، بز، گاو و گاوسانان^{۱۶۹} می‌توانند منجر به نابودی نباتات گردند. همچنین تکثیرهای نامتوازنی نیز در دنیای پرندگان رخ می‌دهد. در این وضعیت، مار و شیر و شاهین تنها با هدف نابودی وارد عرصه نگشته‌اند؛ بلکه وجود آن‌ها در حکم ضرورتی است جهت تداوم حیات دنیای حیوانات. اگر به دید یک بی‌عدالتی بزرگ به چنین تقسیم کاری در طبیعت نگرسته شود، حاوی ایراد و اشکال خواهد بود. اما در اینجا توازنی ظریف وجود دارد. اگر این توازن از بین رود و همه‌جا پر از مار و شیر و شاهین شود، حیوانات زنده‌ی بسیار کمی باقی خواهند ماند. تنظیم سیستم‌های طبیعی به دست خودشان، موردی شگرف و حیرت‌برانگیز است.

اهمیت فوق‌العاده‌ی تنظیم تولیدمثل جنسی در جامعه‌ی انسانی و جایگاه آن در تداوم زندگی و رابطه‌ی آن با اخلاق را به‌صورت وسیع ارزیابی خواهیم نمود. اگر انسان را در مرکز تحقیقاتمان قرار دهیم و از این راه به بررسی رابطه‌ی میان انسان و دنیای بیولوژیک بازگردیم، خواهیم دید که انگار تمامی موارد تحقق‌یافته در این دنیای بیولوژیک، در انسان خلاصه شده‌اند. می‌توانیم تمامی خصوصیات حیاتی را که در دنیای نباتات و حیوانات می‌شناسیم، در انسان مشاهده نماییم. از یک نظر، انسان هم هدف پیشرفت و هم میراث‌دار دنیای نباتات و حیوانات است.

^{۱۶۵} Generic: در متن واژه‌ی Cinsellik آمده که جنسی و غریزه‌ی جنسی (نریک) را معادل قرار دادیم.

^{۱۶۶} Function: فونکسیون؛ کارکرد

^{۱۶۷} جلال‌الدین محمد مولوی: صوفی حقیقت‌جو و شاعر نامی که اثر سترگ مثنوی معنوی از اوست. زاده‌ی بلخ (۱۲۰۷ میلادی) بوده اما از آنجا که در بلاد روم (فونیه در ترکیه‌ی امروزی) زیسته و همانجا نیز وفات یافته او را مولانای رومی خوانند. با فلسفه‌ی انسانی‌اش رنج انسان‌های عصر خود را در زمان حمله‌ی مغول تسکین بخشیده است. در آثار او معناگرایی بسیاری به چشم می‌خورد.

^{۱۶۸} طبق تئوری جهان تنیده، کیهان در یک دوره مقبض و در نقطه‌ی اوج این عمل، طی مهانگ، منبسط می‌شود و این چرخه تکرار می‌گردد.

^{۱۶۹} خانواده‌ای از حیوانات که از راسته‌ی جفت‌سُمان محسوب می‌گردند.

موجودی «آبرانسان»^{۱۷۰}، تنها می‌تواند به منزله‌ی یک فرضیه تصور شود. نیروی عظیم ناشی از استعداد اندیشیدن موجود در ذهن انسان، شاید هم فرماسیون جدیدی را بیهوده می‌نماید. اوج توسعه‌ی ذهنی، به‌مثابه‌ی قابلیت آموختن و اندیشیدن که ویژگی اساسی زنده‌بودن است، در انسان به‌منصه‌ی ظهور می‌رسد. خودشناسی کیهان، در انسان تحقق می‌یابد. شاید هم آیه‌ی «برای شناخته‌شدن، انسان را آفریدم» که در کتاب مقدس آمده است، بامعنا باشد.

بی‌تردید، انسان اندوخته‌ی تمامی موجودات نباتی و حیوانی است. اما عکس این نمی‌تواند صحیح باشد؛ یعنی اگر تمامی نباتات و حیوانات را گردهم بیاوری، از مجموع آنها یک انسان پدید نمی‌آید. در اینجاست که ضرورت بررسی انسان به‌مثابه‌ی دنیایی جداگانه، مطرح می‌گردد. مقصود ما از این گفته نگرشی مبتنی بر کیهانی «انسان‌محور» نیست. از پانته‌ایسم^{۱۷۱} (وحدت طبیعت- خدا) بحث نمی‌کنیم. نیاز به شرح و تبیین تفاوت انسان - به‌منزله‌ی نوعی مختص به خود- را احساس می‌کنیم. انسان چنان اهمیتی دارد که باید همچون دنیایی جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

سوم اینکه؛ از همین‌رو تحقیق در مورد انسان به‌عنوان نوعی که در جامعه‌ای مختص به خویش پدید آمده است، روشی بامعناست و از حیث جستجو و رژیم حقیقت‌حاضر اهمیت است. گسست انسان از «پریمات»^{۱۷۲} ها از نظر موضوع «مراحل پیشرفت نوعی» مهم نیست. به انسان‌شناسی^{۱۷۳} نمی‌پردازیم. بدون شک نه‌تنها در دنیای حیوانات، بلکه در دنیای نباتات نیز به‌طور فراوان به نمونه‌های زندگی دسته‌جمعی مشابه جامعه و یا تجمعات برمی‌خوریم. هر نوع، مجبور است به اقتضای طبیعتش با نوع نزدیک خویش به‌سر ببرد و حتی به‌صورت دسته‌جمعی زندگی نماید. درختان، بدون «جنگل» و ماهی‌ها نیز بدون «دسته» نمی‌توانند موجود باشند. اما جامعه نیز همانند انسان، دارای تفاوتی کیفی است. شاید هم خود جامعه، آبرانسان است؛ یا ارگانیزاسیونی است که انسان والا و برتر را آفریده و خواهد آفرید. اگر انسانی را از جامعه خارج سازیم و در جنگل جای دهیم - دقیقاً پس از تولد و با فراهم‌آبی امکان حیاتش - تنها یک پریمات خواهد شد. اگر چند انسان را نزد او قرار دهیم، مرحله‌ای شروع خواهد شد که همگونی بسیاری به همان دوران آغازشده در پریمات‌ها خواهد داشت. همان چیز برای تجمعات حیوانی مصداق ندارد. این وضعیت کافی است تا عیان سازد که جامعه‌ی انسانی، ارزش بسیار متفاوتی دارد. نظیر و نمونه‌ی دیگری برای «نقش جامعه در پدیدآوردن انسان» و «نقش انسان در ایجاد جامعه» وجود ندارد. بی‌شک بدون انسان، جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما اگر جامعه تنها به‌عنوان «تجمعی از انسان‌ها» درک شود، خطای سنگینی است. انسان بدون جامعه، نمی‌تواند فراتر از پریمات‌ها برود. اما انسان برخوردار از جامعه، می‌تواند تبدیل به نیرویی شگرف و شگفت‌انگیز شود. به یک نیروی اندیشه‌ی سترگ نائل می‌گردد. تصمیم‌گیری از سوی یک انسان (مثلاً تصمیم به منفجر کردن بمب‌های هسته‌ای) شاید هم بتواند تمامی جهان را تبدیل به برهوت نماید. انسان قادر است به فضا سفر کند؛ می‌تواند اکتشافات بی‌کرانی انجام دهد و به اختراعات نامحدودی دست زند. این مثال‌ها را برای بازگویی نیروی اجتماعی‌بودن ارائه می‌دهیم. هر چند بر ساخت و تشکیل اجتماعی، موضوع جامعه‌شناسی^{۱۷۴} باشد نیز، با مسئله‌ای که در پی حل و گره‌گشایی آن هستیم کاملاً متفاوت است. بدون جامعه، کسب دانایی و تأسیس رژیم حقیقت ممکن نمی‌نماید. هر چیزی که در فرد انسان تحقق می‌یابد، ناچار است که اجتماعی باشد. در اینجا از انسان به‌مثابه‌ی میراث‌دار دنیای نباتی، حیوانی و حتی فیزیکی و شیمیایی بحث نمی‌کنیم. از انسانی گفتگو می‌کنیم که در جامعه شخصیت می‌یابد.

تمامی نظام‌های تمدن و حتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، انسان را به‌صورت منفک از تاریخ و جامعه مورد تحقیق قرار داده‌اند. به عبارت صحیح‌تر، تمامی اندیشه‌ها و ساختارهایی را که در ارتباط با انسان ایجاد شده و مورد بحث واقع گشته‌اند، به‌شکل منفک از تاریخ و جامعه تعریف کرده‌اند. حتی آنها را به‌عنوان «اثر و فرآورده‌ی افراد برتر»^{۱۷۵} جامعه معرفی نموده‌اند. در اینجاست که «شاهان پوشیده و عریان» و «خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب» ایجاد گشته‌اند. این در حالیکه وقتی میزان آگاهی و فهم خویش را درباره‌ی جامعه تعمیق بخشیم، علاوه بر اینکه قادر به درک تمامی این شاهان و خدایان می‌گردیم، می‌توانیم توضیح دهیم که اینها از کدام اندیشه‌ها حاصل شده‌اند. همچنین می‌توانیم نشان دهیم که این اندیشه‌ها از کدام ساختارهای اجتماعی، خاصه نظام‌های اجتماعی حاوی زورگویی و بهره‌کشی نشأت گرفته‌اند.

تشریح معنادار رابطه‌ی انسان-جامعه، اساسی‌ترین مسئله‌ی متدیک است. بیکن و دکارت که خویش را بسیار علمی تصور می‌کنند، هنگام گفتگو از مسائل متدیک، گویی از جامعه‌ای که در متن آن هستند، بی‌خبرند و ارتباطی با آن ندارند. امروزه به‌خوبی آگاهی‌ها که بر آن تأثیر گذاشتند، جامعه‌ی دو کشوری است که کاپیتالیسم را به‌مثابه‌ی نظام جهانی تأسیس کرده‌اند؛ همان دو کشوری که امروزه آنها را انگلستان و هلند می‌نامیم. روش‌هایی که ابداع کردند نیز اندیشه‌هایی مرتبط با جامعه هستند که زمینه‌ی استفاده و بهره‌وری بی‌پایانی را برای کاپیتالیسم تشکیل می‌دهند.

بنابراین اگر جامعه‌ی انسانی را همچون یک مقوله‌ی اساسی مورد پژوهش قرار دهیم، چه نکاتی را می‌توانیم مشاهده و درک نماییم؟

الف- جامعه، تشکیلی است که از نظر کیفی، انسان را از حیوان متمایز می‌سازد. این مسئله را به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم.

ب- همان‌گونه که جامعه توسط انسان‌ها ایجاد می‌شود، خود جامعه نیز افراد انسانی را پدید آورده و شکل می‌دهد. مسئله‌ی اساسی که باید درک شود این است که جوامع و یا جماعت‌ها به دست انسان‌ها و به‌واسطه‌ی استعداد آنها تأسیس می‌شوند. جوامع، فرماسیون‌ها یا تشکلاتی آبرانسانی نیستند. هر چند به سبب تأثیرگذاری ژرف جوامع بر حافظه‌ی انسان، قادرند خویش را به‌عنوان هویت‌هایی - از توتم گرفته تا خدا- بازتاب دهند، ولی باز هم آشکار است که توسط انسان‌ها تجسم یافته‌اند. اگر انسان‌ها نباشند، جامعه‌ای در میان نخواهد بود که توتم‌ها و یا خدایان آن را تداوم بخشند.

^{۱۷۰} Super human: فرآبرانسان؛ مافوق بشر

^{۱۷۱} Pantheism: اعتقادی مبتنی بر وحدت وجود، فلسفه‌ی اشراقیه؛ سقراط از جمله پانته‌ایست‌ها می‌باشد همچنین اسپینوزا که طبیعت و آفریننده‌ی کائنات را یکی می‌دانست.

^{۱۷۲} Primate: شبه‌انسان؛ انسان‌های نخستین؛ موجودات ماقبل انسان

^{۱۷۳} Anthropology: آنتروپولوژی؛ علمی که انسان را به‌عنوان نوعی بگانه بررسی و تحلیل می‌کند. شامل انواعی است نظیر: انسان‌شناسی زیستی (در حوزه‌ی زیست‌شناسی و دیرینه‌شناسی فسیل‌های انسانی)، انسان‌شناسی فرهنگی (اجتماعی)، انسان‌شناسی خویشاوندی، اقتصادی و دینی. آنتولوژی، اتنوگرافی (بردم‌نگاری) و زبان‌شناسی زیرشاخه‌اش هستند.

^{۱۷۴} Sociology

^{۱۷۵} آبرانفرد جامعه. در متن کلمه‌ی Üst آمده که معادل Super در انگلیسی است و به معنای مافوق و اعلی.

ج- جوامع تحت محدودیت‌های تاریخی و مکانی قرار دارند. به تعریفی دیگر، جوامع دارای زمان و شرایطی جغرافیایی هستند که درون آن تشکیل شده‌اند. بر ساخت هیچ جامعه‌ای، منفک از تاریخ و جغرافیا نیست. اتوپیاها مبتنی بر «[برساخت] جامعه‌ای فارغ از هر شرط و محدودیت»، رؤیاهای بیهوده‌ای هستند.

موضوع «تاریخ»، بیانگر «زمان» است که موجودات زنده به‌طور عام و انسان به‌طور خاص بدان وابسته هستند. بسیاری از چرخه‌ها و مقاطع زمانی و در رأس آن فصل‌ها، برای تکوین^{۱۷۶} انواع ضروری می‌باشند. این در حالیست که هیچ فرماسیون وجود ندارد که مقطع زمانی آن معلوم نباشد. اثبات شده است که اصطلاحات «بدی- ازلی» تنها مختص به «تغییر»^{۱۷۷} هستند. یعنی تنها مقوله‌ی تغییرناپذیر و فاقد زمان، خود «تغییر» است. [در مقایسه با کیهان] رابطه‌ی تاریخ و جامعه تنگاتنگ‌تر و کوتاه‌مدت‌تر است. درباره‌ی عمر کیهان، از گذشت میلیاردها سال بحث می‌کنیم. [بحث] گذار جوامع از هزاران سال نیز، نهایتاً تنها از طریق اصطلاح «مقطع طولانی‌مدت» ممکن می‌گردد. مقاطع رایج زمانی عبارتند از؛ مقاطع روزانه، ماهانه، سالانه و صدساله. مکان جوامع، اساساً مرتبط با موجودات نباتی و حیوانی است. جوامع موجود در قطب‌ها و مناطق استوایی، بسیار استثنایی‌اند. غنی‌ترین پوشش نباتی و حیوانی، بستر پدید آمدن پُربارترین جوامع را نیز تشکیل می‌دهد.

بسیاری از مکاتب فکری و ساختارهای دینی که در میان سنت‌های هیرارشیک و دولتی شکل گرفته‌اند، سعی دارند «نظام گسسته از تاریخ و مکان اجتماعی» را بسان تقدیر بر ذهن انسان‌ها مسلط گردانند. مکرراً چنان به اذهان تلقین می‌شود که گویا برخی قهرمانان، تاریخ را خلق نموده‌اند؛ بر همان منوال برخی واعظان اندیشه و دین مدام از اینکه چگونه به تأسیس نظام‌های فکری و دینی منفک از جامعه‌ی تاریخی پرداخته‌اند، بحث می‌کنند. علی‌رغم اینکه تفکر کاپیتالیستی جایگاه رفیعی برای علم قائل است، به‌ویژه در خصوص جامعه توجه بسیاری به اندیشه‌ی فردمحور نشان می‌دهد. همیشه این مسئله در ابهام باقی گذاشته می‌شود که کدام فرمیابی اجتماعی راهگشای چه نوع نظام اندیشه‌ی دینی و فلسفی می‌شود. به اندازه‌ی کافی اثبات شده، همان‌طور که زمان و مکان جامعه شخصیت فرد را شکل می‌دهد، افراد نیز به‌ویژه با فرماسیون‌هایی که [از جامعه] کسب کرده‌اند، نقش مؤسس را در امر آینده‌سازی ایفا می‌کنند. بنابراین در مسائل متدیک و ادراک حقیقت، «جوانب تاریخی و مکانی» در رأس شرایط مقتضی می‌آیند.

د- مورد مهم دیگر این است که واقعیت‌های اجتماعی، واقعیاتی هستند که برساخته شده‌اند. یکی از خطاهایی که انسان‌ها مکرراً در ورطه‌ی آن گرفتار می‌آیند، این است که برای نهادها و ساختارهای اجتماعی، واقعیتهای طبیعی قائل می‌شوند. رژیم‌هایی که مشروعیت‌بخش نظام‌های اجتماعی‌اند، خود را تغییرناپذیر و مقدس جلوه می‌دهند. به‌صورت قاعده‌مند و منظم چنین وعظ می‌نمایند که گویی دارای بنیادهایی خدایی‌اند و آن‌گونه تعیین گشته‌اند.

در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، سعی بر آن دارند چنین اندیشه‌ای را به اذهان تزریق کنند که: کلام پایانی در جامعه بیان گشته، جایگزینی^{۱۷۸} برای نهادهای لیبرالیستی وجود ندارد و حتی «پایان تاریخ»^{۱۷۹} نیز فرا رسیده است. پیوسته از قانون‌های اساسی و رژیم‌های سیاسی ثابت و دگرگونی‌ناپذیر بحث می‌شود. در حالیکه با واکوی و بررسی تاریخچه‌ای مختصر، درمی‌یابیم که بالاترین شاخص عمر این ساختارهای به زعم خود به‌دور از تحول و تزلزل‌ناپذیر، حتی در صد سال نیز نمی‌گنجد. مورد مهم در اینجا، بیانات سیاسی و ایدئولوژیکی است که روزانه اندیشه و اراده‌ی انسان‌ها را وابسته می‌نماید. کانون‌های قدرت و استثمار، شدیداً به این خطابه‌های ایدئولوژیکی و سیاسی نیاز دارند. بدون بهره‌گیری از خطابه‌های مؤثر ایدئولوژیکی و سیاسی، مدیریت جوامع امروزی، بسیار دشوار است. به همین دلیل است که دستگاه‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای، این‌همه توسعه داده شده‌اند. همچنین مؤسسات علمی و فکری، اکثراً به کانون‌های قدرت و استثمار وابسته گشته‌اند.

به میزانی که آگاهی یابیم واقعیات اجتماعی واقعیاتی هستند که برساخته شده‌اند، به همان میزان حکم به لزوم فروپاشاندن آن‌ها و تکوین دوباره خواهیم داد. واقعیات اجتماعی غیرقابل فروپاشی و تغییرناپذیر، وجود ندارند. فراتر از این، فروپاشی نهادهای سرکوب‌کننده و استثمارگر و رو به زوال بردن آن‌ها، از جمله ضروریات غیرقابل اغماض برای «حیات آزاد» است. منظور ما از واقعیات اجتماعی، تمامی نهادهای ایدئولوژیکی و مادی است. واقعیات اجتماعی در تمامی حوزه‌های اجتماعی، از زبان گرفته تا دین، از متولوزی گرفته تا علم، از اقتصاد گرفته تا سیاست، از حقوق گرفته تا هنر و از اخلاق گرفته تا فلسفه، پیوسته در شرایط زمانی و مکانی مناسب پایه‌گذاری می‌گردند، فرومی‌پاشند، مرمت^{۱۸۰} می‌شوند و واقعیات نوینی تشکیل می‌یابند.

ه- خودداری از درپی گرفتن نگرشی انتزاعی نسبت به رابطه‌ی جامعه- فرد، مهم است. افراد در تمامی ساختارهای شکل‌گرفته‌ی - موجود در تمامی حوزه‌های اجتماعی- طول تاریخ که دارای زبانی معین و سنت‌هایی مرسوم هستند، مشارکت می‌کنند. این مشارکت آن‌گونه که آرزو دارند، نیست؛ بلکه مطابق نهادهای جامعه - که از دیرباز و با اهتمام و توجه آماده گشته‌اند- و سنت‌های آن صورت می‌گیرد. اجتماعی شدن فرد، مستلزم تلاش عظیم آموزشی است. از یک منظر، فرد پس از پذیرفتن فرهنگ جامعه که تمامی گذشته‌ی آن را دربر می‌گیرد، به‌صورت عضو و منسوب جامعه درمی‌آید. اجتماعی شدن، با تلاش مستمر تحقق می‌یابد. هر گُش اجتماعی، در عین حال یک گُش [در جهت] اجتماعی شدن است. بنابراین، افراد ناگزیر از شکل‌گیری مطابق خواست جوامع و نه بر اساس آرزوی خویش هستند. بی‌شک به سبب اینکه جوامع طبقاتی و هیرارشیک، جوامعی مناسب برای توسعه‌ی فشار و استثمارند، فرد همیشه خواهان مقاومت و آزادی خواهد بود. فرد، اجتماعی‌شدنی را که منجر به بردگی می‌گردد، از روی رضای دل نخواهد پذیرفت. همچنین در مقابل یکپارچگی با جوامع بیگانه، متفاوت و استثمارگر، و نیز در برابر همگون‌شدگی (آسیمیلیسیون) در درون آنها مقاومت بیشتری به نمایش خواهد نهاد. اما باز هم کوشش خواهد شد که در چرخه‌ها و گردونه‌ی نهادهای فشار و آموزش جوامع، متحول و حتی

^{۱۷۶} Formation

^{۱۷۷} Alteration

^{۱۷۸} Alternative: آلترناتیو

^{۱۷۹} نظریه‌ی پایان تاریخ از سوی پرفسوری آمریکایی به نام فرانسیس فوکویاما ارائه شده است.

از دیدگاه او با فروپاشی کمونیسم شوروی باید سوسیالیسم را برای همیشه مرده انگاشت و از این به بعد در سرتاسر دنیا تنها فلسفه‌ی سیاسی مشروع، لیبرالیسم است. طبق این نظریه، تمدن غرب به‌صورت لیبرال دموکراسی و با فردگرایی آگوستینی، بازار آزاد و حقوق بشر جهانی‌اش آخرین مرحله در تکامل انسانیت محسوب می‌شود. / کمونیسم (Communism) یا همان اصالت اشتراکیت در همه‌ی دارایی‌ها، زیرشاخه‌ی انقلابی مارکسیسم است که به‌واسطه‌ی بولشویسم در روسیه رواج یافت

^{۱۸۰} Restore: رستوره

نا بود گردد. چرخ‌های اجتماعی، همانند آسیاب، آسیا می‌کنند و مطابق میل خویش از آرد و خمیر ابزار می‌سازند. هم چالش در میان نهادهای اجتماع و هم انسان مقاومت‌گر، همیشه در درون جوامع و در چارچوب توازنات مبتنی بر مسامحه، جایگاهی را خواهند یافت. نه جامعه نیروی استحالی مطلق فرد را داراست، و نه فرد شانس گسست کامل از جامعه را دارد. خلاصه اینکه؛ پژوهش بر روی نمونه‌ی انسان، از طریق روش مناسب و رژیم حقیقت - که با رویکردی نزدیک به صحت، جامعه را بنیان کار قرار می‌دهد - می‌تواند منجر به نتایج بامعناتری شود.

چهارم؛ انعطاف موجود در ذهنیت انسان، در پیشرفته‌ترین سطح قرار دارد و این مسئله بیش از هر چیز بر شانس معنا یافتن تحقیقات ما مؤثر می‌افتد. بدون شناخت سرشت ذهنیت انسان، ایده‌آل‌های روش و حقیقت پا در هوا باقی می‌ماند.

هنگام تلاش برای شناخت ذهنیت انسان، مکرراً از ساختار دوگانه‌ی آن گفتگو نمودیم. ساختار اندیشه از دو بخش تشکیل گردیده؛ بخش اندیشه‌ی عاطفی که پیشرفته‌تر است و از نظر تکامل قدیمی‌تر می‌باشد (نیمکره‌ی^{۱۸۱} راست مغز) و بخشی که برای اندیشه‌ی تحلیلی مساعدتر است و همیشه برای پیشرفت‌پذیری باز می‌باشد (نیمکره‌ی چپ مغز). ذهنیت انسان، به سبب برخورداری از چنین غنایی، دارای انعطافی عظیم است. در دنیای حیوانات، عاطفه و اندیشه تقریباً در یک تراز هستند؛ عواطف با واکنش‌های شرطی و غیرشرطی پاسخ‌آموخته‌هایشان را می‌دهند، یعنی ملزومات آن را به‌جای می‌آورند. این‌ها واکنش‌های آبی هستند. همین سازوکارها در انسان‌ها نیز وجود دارند. مثلاً جسم، واکنشی آبی در برابر آتش نشان می‌دهد. در اینجا لزومی به اندیشه‌ی تحلیلی وجود ندارد. اما برای صعود به قله‌ی اورست باید صدها شرایط را آنالیز نمود؛ تنها پس از آنالیز تمامی شرایط مربوط به آن، می‌توان تصمیم به حرکت گرفت. در اندیشه‌ی عاطفی سهمی برای خطا در نظر گرفته نمی‌شود؛ رفتار، مطابق با غریزه‌ی درونی صورت می‌گیرد. اندیشه‌ی تحلیلی نیز می‌تواند سال‌ها را دربر بگیرد. روش، مطالعه و جستجوی حقیقت ناچار است بر ساختار اندیشه‌ی اینچنینی ما تکیه نماید. بدون شناخت نظم کاری ذهن مان، دستیابی به روش صحیح و شناخت در مورد حقیقت، تصادفی خواهد بود. بنابراین شناخت خود ذهن، اولویت دارد.

اولین ویژگی ذهن، داشتن ساختاری بسیار منعطف است. می‌توان گفت در تمامی ساختار بندی‌های کیهانی خارج از ذهن خویش که توانسته‌ایم بشناسیم، شانس انتخاب آزاد بسیار محدود است. می‌توان حوزه‌ی آزادی را با مقاطع و بازه‌های بسیار محدود تصور نمود. نمی‌دانیم که انتخاب آزاد، چگونه در ذره‌های زیر اتمی و ساختارهای موجود در ماکرو-کیهان جریان می‌یابد. اما هنگام توجه [و تدقیق] در نتایج ناشی از تنوع کیهانی موجود [یا حاضر]، می‌توانیم بفهمیم که این امر تنها به واسطه‌ی رفتار منعطف و قابلیت انتخاب آزاد که در دنیای ذره‌ها و ماکرو-کیهان هست، می‌تواند موجود باشد. بازه‌ی انعطاف مذکور، در ذهن انسان بسیار وسیع شده است. حداقل در سطح پتانسیل، دارای آزادی تحرک بدون مرز هستیم. البته فراموش نمی‌کنیم که تنها از طریق اجتماعی‌بودن می‌توانیم این پتانسیل را به حالت فعال^{۱۸۲} در آوریم.

دومین ویژگی؛ انعطاف ذهنیتی ما به واسطه‌ی ساختارش، به اندازه‌ای که «انبوهی از ادراک‌های صحیح» است، برای ادراک‌های غلط نیز گشوده است. انعطاف بر اساس این ویژگی، ممکن است هر لحظه در شبکه‌ی فشار و عواطف، دچار تحریف شود. به همین سبب سازوکارهای فشار و شکنجه [به قصد تنبیه] و سیاست‌های تشویق که هدفش شکار عواطف است، فریفتن و ادارسازی به اقدامات غلط، توأمان به کار برده می‌شوند. به‌ویژه تنظیمات هیرارشیک و دولتی، که هزاران سال است بر ذهنیت انسان فشار وارد می‌آورند، تأثیرات عمیقی بر جای نهاده و ساختار ذهنیتی مطابق میل خویش را ایجاد نموده‌اند. یکی از خصوصیات که به‌خوبی از آن آگاه هستیم این است که با دادن جوائز، ذهن بارها و بارها شکار می‌شود. اما در مقابل، ساختار ذهنی ما که برخوردار از ویژگی مقاومت‌طلبی است، برای در پیش گرفتن راه صحیح و واصل شدن به حقایق بزرگ، خصوصیات بی‌همتایی را از خود بروز می‌دهد. نقش اذهان مستقل، در اوصاف انسان‌های والا تعیین‌کننده است. انتخاب‌های آزاد عموماً هنگامی تحقق می‌یابند که اذهان، مستقل می‌مانند. رابطه‌ی نزدیکی بین «ادراک‌های غنی» و «مستقل‌بودن» وجود دارد. مقصود از استقلال ذهن، توانایی هرچه بیشتر برای «رفتار مطابق با معیارهای عدالت» است.

گفتیم که در پس رابطه‌ی بین واقعیت و عدالت، نظم کیهانی وجود دارد. بنابراین می‌توان گفت: مطابق نظم کیهانی، ذهنی که بتواند عادل باشد بیش از همگان از شانس انتخاب آزاد استفاده می‌نماید. بنابراین تاریخ آزادی به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین نیروی پرورش‌دهنده‌ی ذهن ما (تاریخ اجتماعی) است و اذهان ما برای انتخاب‌های صحیح آماده‌اند. رویکردهای روانکاوانه^{۱۸۳} سعی دارند با شتابی رو به افزایش، ژرفای ذهن مان را بسنجند. روانکاو به منزله‌ی یک حوزه‌ی نوین شناخت، به تدریج اهمیت می‌یابد. اما روانکاو به تنهایی برای رسیدن به شناخت صحیح و مفید کفایت نمی‌کند. در این مسئله، بررسی مستقل فرد سهم به‌سزایی دارد. بررسی انسان به‌صورت مجزا از جامعه می‌تواند منجر به شناختی بسیار ناکافی و ناسالم گردد. تلاش برای رفع این نقص از طرف روانشناسی اجتماعی^{۱۸۴}، فعلاً چندان مفید واقع نشده است. جامعه‌شناسی هنوز آن‌چنان به‌صورت صحیح پایه‌ریزی نشده، تا روانشناسی اجتماعی بتواند منجر به نتایج صحیح گردد. با بهره‌گیری از روانشناسی، می‌توانیم ذهن حیوانات را به‌خوبی بشناسیم. از راه روانشناسی می‌توانیم انسان را به‌مثابه‌ی یک آبرحیوان بشناسیم. اما برای شناخت انسان در مقام یک حیوان اجتماعی، هنوز در سرآغاز کار هستیم.

به‌خوبی می‌دانیم که هنگام طرح روش و نظام کسب دانایی، بدون دستیابی به شناخت صحیحی از ساختار مغزمان، دست‌یابی به نتایج موفقیت‌آمیز به احتمال و تصادفات بستگی دارد. تنها هنگامی که ذهن به‌صورت صحیح و ژرف تعریف گشته و نقش «انتخاب آزاد» را داشته باشد (آزادی اجتماعی)، روش و رژیم دانش ما می‌تواند به منظور ادراکات صحیح، پاسخ‌هایی کامل ارائه نماید. در این شرایط اگر فعالیت‌های ما با روش لازم همراه باشند، شانس اینکه از طریق اندوخته‌ی شناخت‌های صحیح‌تر، به فرد و جامعه‌ای آزادتر مبدل شویم را افزایش می‌دهند.

Lobe^{۱۸۱}

Active: آکویو^{۱۸۲}

Psycho. analytic: آنالیز روانی^{۱۸۳}

Socio. psychology یا Social Psychology: روان‌شناسی شخصیت بر روی خصال و طرز فکر فردی تمرکز دارد در حالی که روان‌شناسی اجتماعی تمرکز بر وضعیت‌ها و شرایط است. روان‌شناسان اجتماعی به بررسی اثراتی می‌پردازند که محیط و تعاملات اجتماعی بر روی نگرش‌ها و رفتارها می‌گذارند.^{۱۸۴}

پنجم؛ ویژگی انسان در زمینه‌ی برخورداری از کاراکتری متافیزیکی، از منظر روش و نظام‌مندی دانایی، نمونه‌ای بی‌همتا است. می‌توان روش و علم دستیابی به دانایی (معرفت‌شناسی)^{۱۸۵} را از رهگذر تحلیل ویژگی‌های متافیزیکی انسان، قوی‌تر ساخت. درک انسان موجد و سازنده‌ی مقولات متافیزیکی، یک موضوع تحقیقاتی مهم است. یکی از مسائل اجتماعی که کمتر از همه‌ی مسائل تحلیل شده، این است که حتی از سطح تعریف انسان متافیزیکی نیز محروم هستیم. انسان چگونه می‌تواند متافیزیکی شود؟ این از کدام نیاز سرچشمه می‌گیرد؟ جوانب مثبت و منفی آن کدامند؟ آیا حیات بدون متافیزیک ممکن است؟ ویژگی‌های اساسی متافیزیکی کدامند؟ آیا متافیزیک تنها در حوزه‌ی فکری و دینی مصداق دارد؟ رابطه‌ی بین جامعه و متافیزیک چیست؟ آیا متافیزیک آن‌گونه که تصور می‌شود در تضاد با دیالکتیک است، آیا می‌توان با آن محدودش ساخت؟ می‌توان سؤالات بیشتری از این نوع پرسید.

مادامی که انسان سوژه‌ی اساسی دانش ماست، بنابراین بدون شناخت اندیشه و نهادهای متافیزیکی - که از اوصاف اساسی این سوژه است - ادعای دستیابی کافی به شناخت از طریق این منبع، ناقص خواهد ماند. از حوزه‌ی سخن می‌گوییم که نه جامعه‌شناسی و نه روانشناسی، هیچکدام آن را به‌صورت مسئله‌ی خویش درنیاورده‌اند. بسیاری از مکاتب فکری و در رأس آن مکاتب دینی، به‌عنوان «متافیزیک» ارزیابی شده‌اند؛ این مسئله متافیزیک را به حالت لاینحل‌تر و غامض‌تر درآورده است. در بنیان رویکرد ما در برابر مسئله‌ی متافیزیک، اعتقادی وجود دارد مبنی بر اینکه متافیزیک یک ویژگی انسان اجتماعی است. متافیزیک، یک واقعیت بر ساخته‌شده‌ی اجتماعی است، که انسان اجتماعی بدون آن نمی‌تواند به‌سر برد. اگر به تجرد انسان از متافیزیک بپردازیم، آن را با به‌آبرحوان تبدیل خواهیم نمود (که این اصطلاح به کار رفته از سوی نیچه برای آلمان‌ها، در آلمان فاشیستی - نازی^{۱۸۶} - اثبات گردید) و یا به‌صورت یک ابرایانه^{۱۸۷} درخواهیم آورد. انسانی که به این وضعیت درآید، چقدر شانس حیات خواهد داشت؟

به ماهیت انسان متافیزیکی بپردازیم:

الف- اخلاق، ویژگی انسان متافیزیکی است.

ب- دین، یک ویژگی مهم متافیزیکی است.

ج- هنر با تمامی شاخه‌هایش، تنها به‌صورت متافیزیکی می‌تواند تعریف شود.

د- جامعه‌ی نهادینه‌شده و حتی کل جامعه، برای تعریف متافیزیکی مساعدتر است. انسان با چنین خصوصیتی که می‌توان بر شمار آنها افزود، چرا و چگونه می‌تواند متافیزیکی باشد؟ دلیل اول، ظرفیت و توان اندیشیدن موجود در انسان است. انسان به‌منزله‌ی کیهانی که متوجه خویش شده است، برای برطرف‌سازی وحشی که احساس می‌کند (هم تلخی و رنج، هم شادمانی و احساسات خوشایند) ناچار است خویش را متافیزیکی^{۱۸۸} نماید. به شیوه‌ی دیگری نمی‌تواند از پس تلخی‌ها و احساسات خوشایند جسمانی^{۱۸۹} برآید. به‌منظور دستیابی به توان ایستادگی در برابر ادراکاتی نظیر جنگ‌ها، مرگ، شهوت، اشتیاق، زیبایی و غیره، اندیشه‌ها و نهادهای متافیزیکی نیازهایی هستند که چشم‌پوشی از آنها دشوار می‌باشد. این نیازها را تنها از طریق ابداع خدا - اگر وجود نداشته باشد نیز - آفرینش هنری و کسب دانایی می‌توان رفع نمود.

از زاویه‌ی متفاوت‌تر، تصور متافیزیک به‌منزله‌ی «فرا سوی فیزیک»، نه مستلزم محکوم کردن است و نه مدح و ستایش. انسان، هستنده‌ای است که به‌واقع نیز بیشتر از همه مرزهای فیزیک را درمی‌نوردد^{۱۹۰}. وجود متافیزیک به‌منزله‌ی فرا سوی فیزیک، اقتضای منش هستی‌شناختی انسان است. دفاع از گزاره‌ی^{۱۹۱} «دال بر انسان، تنها می‌تواند فیزیکی باقی بماند» معنایی ندارد. به عبارت صحیح‌تر، فیزیکی ماندن تنها می‌تواند راهگشای تعریف انسان مکانیکی شود. در این رویکرد، با اصطلاح «روح» سعی بر رهایی [از مسئله] می‌شود. همان اصطلاحی که «دکارت» مدت‌هاست آن را تعریف نموده، اما اثباتی علمی ندارد.

دوم؛ اگر اخلاق نباشد، تداوم جامعه ممکن نخواهد بود. به همین دلیل جامعه برای تداوم خویش نیازمند متافیزیکی بودن است.

جامعه تنها از طریق اخلاق، به‌منزله‌ی بازخواستی آزادانه، می‌تواند تنظیم شود. فروپاشی شوروی سابق و مصر فرعون، به‌رغم تمامی گرایش‌های خردمحورشان،^{۱۹۲} را می‌توان به محرومیت از اخلاق ربط داد. عقلانیت^{۱۹۳}، به‌تنهایی نمی‌تواند جامعه را به پیش برد. شاید بتواند جوامع را همانند زبایت نماید و به‌شکل حیواناتی پیشرفته درآورد، اما نمی‌تواند آن‌ها را به‌صورت انسان باقی نگه دارد. برخی از کیفیات اخلاق را بر شماریم: برخورداری از نیروی ایستادگی در برابر آلام و توان برآوردن ضروریات آن؛ ایجاد مرز و محدودیت برای لذت، امیال و شهوت؛ وابسته‌نمودن تولیدمثل به قوانین اجتماعی و نه فیزیکی؛ تصمیم‌گیری در مورد ترجیح یا عدم ترجیح پیروی از سنت‌ها، دین و قوانین. مثلاً اخلاق، رابطه‌ی جنسی را که باعث تولیدمثل می‌شود مشروط به قوانینی نموده و این امر در نوع انسان احتیاجی اجباری است. بدون تحت کنترل درآوردن جمعیت، نمی‌توانیم جامعه را تداوم بخشیم. همین موضوع، به‌تنهایی ضرورت و نیاز عظیم به متافیزیک اخلاقی را نشان می‌دهد.

سوم؛ انسان از رهگذار هنر، جهانی مخصوص به خویش می‌آفریند. جامعه تنها از راه آفرینش آثار در حوزه‌هایی اساسی همچون صدا، نقاشی و معماری ادامه می‌یابد. آیا می‌توان جامعه‌ای بدون موسیقی، ادبیات و معماری را تصور نمود؟ تمامی آثار آفریده‌شده در این عرصه‌ها، معنایی متافیزیکی دارند. این آثار خلق‌شده، مقولاتی غیرقابل چشم‌پوشی برای تداوم جامعه‌اند. هنر

^{۱۸۵} Epistemology: معرفت‌شناسی، علم بررسی ساختار معرفت انسان؛ ایپستمه (Episteme) یعنی نظرگاه معرفت

^{۱۸۶} نازی، نام اختصاری حزب آدولف هیتلر یعنی «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» است. نازیسم (Nazism) که مجموعه آراء، متدها و فرم حکومت آلمان در دوره‌ی هیتلر است، با فاشیسم نیز هم‌ردیف دانسته می‌شود و بر سایر رژیم‌ها و نظریه‌های همسان با آن اطلاق می‌گردد/ فاشیسم (Fascism) یعنی نظام سیاسی تمامیت‌خواه مبنی بر نژادباوری.

^{۱۸۷} Super. computer

^{۱۸۸} Metaphysical: فراجسمانی، فرا فیزیکی

^{۱۸۹} Physical: فیزیکی

^{۱۹۰} به عبارت نزدیک‌تر به متن «مرزهای فیزیک را تحت فشار قرار می‌دهد».

^{۱۹۱} گزاره: حکم، گفته، گفتار، بیان، اظهار، داوری.

^{۱۹۲} Rationally: عقلانه

^{۱۹۳} Rationality: راسیونالیته، راسیونالیسم یعنی خردانگاری یا اصالت عقلانیت.

به‌مثابه‌ی تجسمی ذهنی^{۱۹۴} که کاملاً متافیزیکی است، نیاز به زیبایی‌شناسی را در انسان برآورده می‌نماید. همان‌گونه که انسان با انتخاب نیک-بد، برای رفتار اخلاقی معنا قائل می‌گردد، از رهگذر قضاوت زیبا-زشت نیز برای کنش‌ها و فعالیت‌های هنری معنا قائل می‌شود.

چهارم؛ حوزه‌ی سیاسی-مدیریتی نیز مملو از داوری‌های متافیزیکی است. خود این حوزه عبارت است از ایجاد قوی‌ترین مقولات متافیزیکی. نمی‌توانیم سیاست را با قوانین فیزیکی توضیح دهیم. حداکثر نتیجه‌ای که مدیریت مبتنی بر روش قوانین فیزیکی دربر دارد، رُبات‌شدگی است. روی دیگر آن، هدایت «گله» از سوی فاشیسم است. اگر بگویم که حوزه‌ی سیاسی، مفهوم انتخاب و رفتار آزادی‌خواهانه را نیز دربر دارد، بدان معناست که مجدداً به کاراکتر (منش) متافیزیکی انسان سیاسی دست یافته‌ایم. ارسطو می‌گوید: «انسان، حیوانی سیاسی است»؛ این سخن وی بیشتر همین معنا را تداعی می‌نماید.

پنجم؛ باید با تأکید بگویم که حقوق، فلسفه، دین و حتی «علم‌گرایی»، حوزه‌هایی مشحون از متافیزیک‌اند. می‌دانیم که در جامعه‌ی تاریخی، تمامی این حوزه‌ها با جوانب کمی و کیفی خویش آکنده از آثار متافیزیکی هستند.

پس از تشخیص بخش عظیم موقعیت متافیزیک در حیات فرد-جامعه، می‌توانیم در قبال آن رویکردهای پرمعناتری را در پیش بگیریم.

۱- در حین توسعه و پیشروی تاریخی، رویکردهای متافیزیکی یا خویش را یکسره تعالی می‌بخشند و به‌منزله‌ی حقیقت اصلی اعلام می‌کنند، و یا رویکردهای انتقادی طرف مخالف‌شان متافیزیک را تحت عنوان حوزه‌ای ساختگی، سخنانی غیرواقعی و دستگاه‌هایی برای فریب انسان معرفی می‌نمایند. به راحتی می‌توان ادعا کرد که هر دو رویکرد نیز از درک جامعه‌ی تاریخی ناآگاهند و یا اینکه به‌مبالغه پرداخته‌اند. هردو نگرش نیز متوجه این مسئله نیستند که متافیزیک از کدام ویژگی‌ها و نیازهای اجتماعی-فردی سرچشمه می‌گیرد. قشری که آن را تعالی می‌بخشد، پیوند متافیزیک با دنیای فیزیکی را به کناری نهاده و به اشتباه، تصور و انگاره‌ی^{۱۹۵} «آزادی بی‌پایان» را در خود می‌پروراند. منسوبان این قشر، یا رابطه‌ی اندیشه و روح با دنیای مادی را منکر شده و یا با تحریف آن، به شکلی وافر به جمود افکار و مبالغاتی- از نظام‌های متعالی خدایی گرفته تا الوهیت‌بخشی به انسان- دچار گشته‌اند. بدون تردید، تأثیر نظام هیرارشیک و دولتی در این رویدادها بسیار است.

قشری که اهمیت متافیزیک را نفی می‌کند نیز، با استفاده از حربه‌ی دنیای ماتریالیستی^{۱۹۶}، تمدن مادی و اخیراً نیز تحت لوای عقلانیت و پوزیتیویسم^{۱۹۷} دست به حمله می‌زند. از دیدگاه این قشر، هر چیزی که بوی متافیزیک از آن به مشام برسد، بیماری و ابزار فریب است و باید یکسره رد گردد. اما بعداً به‌خوبی درک گردید که عقلانیت و پوزیتیویسمی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صاحب آن است، با راهگشایی بر مفاهیمی در حیات نظیر: «گله‌ی فاشیسم»، «انسان رُبات‌گونه و مکانیکی» و «شبیه‌سازی»^{۱۹۸}، همچنین با نابودی محیط‌زیست، موجب فروپاشی جامعه‌ی تاریخی می‌شود. وابستگی بیش از حد به قوانین فیزیکی، جامعه را فروپاشیده و رو به تحلیل می‌برد. بدین ترتیب اثبات می‌شود که «علم‌گرایی» بدترین متافیزیک است؛ البته اگر حیات اجتماعی معنایی داشته باشد! باید با تأکید بگویم که «علم‌گرایی»، سطحی‌ترین^{۱۹۹} ماتریالیسم و آموزش‌دیده‌ترین متخصص در قدرت‌طلبی و استثمار می‌باشد؛ بنابراین آگاهانه و یا ناآگاهانه خویش را در فریبنده‌ترین موقعیت نگه داشته و نمایانگر پس‌مانده‌ترین شکل متافیزیک است.

۲- آنانی که در دسته‌ای انبوه جای می‌گیرند و در زمره‌ی هیچ‌طرفی نمی‌آیند و می‌توانیم آن‌ها را به‌عنوان «نیهیلیست»^{۲۰۰} ارزیابی نماییم نیز، ادعا می‌کنند «مجبور به جایگیری در یکی از دو طرف نمی‌باشند، لزومی به طرفداری و مخالفت با متافیزیک وجود ندارد و می‌توان به‌صورت کاملاً مستقل زندگی کرد». باید گفت: این توده که ظاهراً بی‌ضرر می‌باشند، به لحاظ ماهوی خطرناک‌ترین توده هستند. هر دو طرف دیگر، دست‌کم ایده‌آل‌های بزرگی دارند و متوجه ارزش‌هایی که نماینده‌ی آن محسوب می‌گردند، هستند. همچنین در شکل‌دهی به جامعه و ایجاد مجدد شخصیت فرد مدعی‌اند. اما انبوه کاملاً مستقل، علی‌رغم اینکه در درون جامعه و ارزش‌های آن زندگی می‌کنند، با موضعی نیهیلیستی (انکارگرا) معتقدند می‌توان حیاتی‌عاری از احساس مسئولیت را پیشه کرد. نزدیک‌ترین قشر به متافیزیک‌باوران «علم‌گرا» هستند. این طیف که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شمار آن‌ها را به‌گونه‌ای بهمین آسا افزایش داده است، از عناصر بی‌طبقه‌ی جامعه‌ای فروپاشیده و رو به استحاله تشکیل گردیده که به‌خلاً و مجرای فاضلاب آن پرتاب شده‌اند. از منظری باژگون، می‌توانیم آن‌ها را «تزدیک‌ترین قشر به حیوان‌شدن» نیز عنوان کنیم. طرفداران فاناتیک^{۲۰۱} فوتبال، نمونه‌ای هستند که بیشتر از همه به این قشر نزدیک‌اند. گروه‌های مشابه، به سرعت رو به افزایش‌اند. با همین نمونه‌ها نیز می‌توان اثبات کرد که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرطان را افزایش می‌دهد. هر دو نگرش تاریخی در زمینه‌ی متافیزیک نیز، نتیجتاً در درون نگرش علم‌گرایی پوزیتیویستی مدرنیته یکی می‌گردند. دین آن‌ها دین پوزیتیویسم (به‌واقع متافیزیکی

^{۱۹۴} در متن ترکی واژه‌ی Kurgu آمده است به معنای تخیل و تجسم ذهنی؛ انگاریدند؛ پلان‌ها و مباحثی که در رابطه با آینده پیش‌بینی و یا اندیشیده می‌شوند و از لحاظ ذهنی سیستماتیزه می‌گردند؛ انگارش و حدس ذهنی که ناپستی آن را به تمامی از ساخت عمل جدا نشان داد. گاه به معنای طرح، نیروی فکری و فرضیه می‌توان دانست. اصطلاح Kurgusal به معنای امر مبتنی بر اندیشه و نظورزی، معادل واژه‌ی انگلیسی Speculative است. واژه‌ی «تجسم ذهنی» را در اینجا مناسب‌تر یافتیم.

^{۱۹۵} انگاره: پنداشت؛ پندار، فرض؛ الگو، طرح.

^{۱۹۶} Materialistic: ماده‌گرایانه؛ ماتریالیسم دستگاهی فلسفی است که روح، اندیشه و جان را از محصولات ماده می‌داند. از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر، «ماتریالیسم خود هستی‌هایی است که در احساس و اندیشه بازتاب می‌یابند».

^{۱۹۷} Positivism: به شکل اثبات‌گرایی، مذهب تحققی و تحصیل‌گرایی نیز ترجمه می‌گردد. فرانسیس بیکن برای اولین بار واژه‌ی پوزیتیو را به‌معنای واقعی، تحسینی و محقق به‌عنوان صفاتی برای آن دسته از امور که بر اساس صورت ریاضی و کمی‌متدولوژی تجربی قابل اثبات‌اند، به کار برد. از نظر او بایستی از کندوکاو در علل غایی امور دست کشید و تنها در اندیشه‌ی تعبیر و تصرف در همین امور واقع و محقق بود. پوزیتیویسم معتقد است که در ساحت معرفت‌شناسی تنها از طریق حواس و استفاده از روش‌های تجربی می‌توان به شناخت امور محسوس دست پیدا کرد و هیچ امکانی برای حصول معرفت در خصوص امور مجرد، نامحسوس و کلی وجود ندارد.

ویژگی‌های پوزیتیویسم عبارتند از: ۱- هر نوع دریافت اشرافی و درک عقلانی کلی را انکار می‌کند ۲- به جزئی‌نگری و اصالت ذره‌ی باور دارد ۳- جهت درک امور تنها به روش تجربی و آزمایشگاهی یعنی روش آمپریستی باور دارد ۴- هر قضیه‌ی معرفت‌شناختی را که از راه روش حسی-تجربی قابل مطالعه نباشد، غیرعلمی و مهمل می‌خواند ۵- بنیان رویکرد علوم نوین - مشتمل بر علوم انسانی و طبیعی- را اثبات‌گرایانه می‌داند. تجربه‌گرایی منطقی (آمبریسم) و نئوپوزیتیویسم نیز همدریف با این مکاتب‌اند.

پوزیتیویسم قرن ۱۹ تنها تجربه‌ی حسی و روش ریاضیاتی را مبدأ معرفت‌های علمی می‌دانست و پوزیتیویسم قرن ۲۰ علاوه بر آن به اصل تحقیق‌پذیری یعنی درست‌آزمایی با اثبات‌پذیری باور دارد. گزارر دلائی اثبات‌گرایی را در پنج اصل گرد آورده: علم‌گرایی، پدیدارگرایی، رهایی از ارزش‌ها، تجربه‌گرایی و معرفت‌مبیتی بر کارکرد ایزاری.

^{۱۹۸} Simulation: تقلید و وانمودسازی

^{۱۹۹} در متن واژه‌ی Stig به‌کار رفته که معادل Shallow در انگلیسی است و به معنای کم‌عمق؛ مجازاً یعنی کم‌مایه، سطحی.

^{۲۰۰} Nihilist: نیست‌انگار، پوچ‌گرا، انکارکننده‌ی هر چیز

^{۲۰۱} Fanatic: متعصب، کسی که بر اعتقادی کورکورانه بافشاری می‌کند (فاناتیک نیز تلفظ می‌گردد). در متن ترکی کلمه‌ی Holigan (هولینگان) آمده که «طرفداران فاناتیک» را معادل آن قرار دادیم؛ لات و لات‌بازی!

که تغییر لباس داده) و خدای آن‌ها نیز دولت-ملت است. خدایی که نقابش را برداشته، در شمال دولت-ملت، با مراسم^{۲۰۲} و سمبل‌های فراوان خویش در تمامی جوامع مدرن مورد تقدیس قرار می‌گیرد.

۳ به نظر من، نشان‌دادن رویکردی متعادل‌تر، هم لازم است و هم امکان‌پذیر. به عبارت صحیح‌تر با دانستن اینکه متافیزیک یک برساخته‌ی اجتماعی است، پیشبرد مقولات متافیزیکی که نزدیک به مفاهیم «تیک»، زیبا، آزاد و صحیح» باشند را در اخلاق، هنر، سیاست و اندیشه، همچون وظیفه‌ای اساسی قلمداد می‌نمایم. بدون دچار آمدن به «پذیرش کامل-رد کامل» و سفسطه‌های خودبرترینانه‌ی مبتنی بر استقلال کامل، تداوم جستجوی خویش در مقولات «تیک»، زیبا، آزاد و صحیح» همان‌گونه که جامعه‌ی تاریخی در این مسیر حرکت نموده- جوهره‌ی زندگی فضیلت‌مندانه است. معتقدم چیزی که حیات مابعد را در جامعه ممکن می‌گرداند نیز همین «هنر زندگی فضیلت‌مندانه» است.

بی‌شک، محکوم به مقولات متافیزیکی نیستیم. اما نمی‌توانیم از یافتن و پیشبرد «بهترین، زیباترین، آزادترین و صحیح‌ترین» شیوه‌های حیات نیز دست بکشیم. هر اندازه که محکومیت به «پلیدی، زشتی، بردگی و اشتباه» تقدیر نیست، شیوه‌ی زندگی «تیک»، زیبا، آزاد و صحیح» نیز ناممکن نمی‌باشد. ناگزیر نیستیم تن به حیاتی نیهیلیستی بسپاریم. همان حیات نیهیلیستی که به منزله‌ی بدترین گزینه، بیچارگی و بی‌مسئولیتی تمامی سامانه‌های^{۲۰۳} هیرارشیک، دولتی و در رأس آن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی راه بر آن گشوده‌اند. جدال بر سر این موضوع، در طول تاریخ و از اولین عصری که اقدام به برساخت جامعه گردیده تاکنون ادامه دارد. بُعد ویژه‌ی این مسئله که امروزه جریان دارد این است که، در دوران فروپاشی نظامی همچون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زندگی می‌کنیم. همین مورد نشانگر آن است که مبارزه در راه «تیک»، زیبایی، آزادی و راستی» نیاز به رویکردهای ویژه‌ی فکری-عملی و اقدام به برساخت‌های نوین اجتماعی دارد. در این راستا به تلاش‌های متمرکز نیازمندیم که با اشتیاقی هم‌مطراز عشق صورت گیرند، همچنین به جستجوهای علمی (روش و رژیم حقیقت) در همان سطح احتیاج داریم.

ریافت جهت مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پیشبرد و ترویج مدرنیته‌ی دموکراتیک، مستلزم آن است که استدلال‌هایی (بزارهای اثبات) که تاکنون سعی در بیانشان داشتیم، به منزله‌ی ابزارهایی بایسته ارزیابی گردند. برای این منظور، باید هم از روش و رژیم‌های دانش (مسیر حقیقت) که منجر به «مدرنیته‌ی رسمی» شده‌اند انتقاد نمود و به همان میزان نیز به شفاف‌نمودن روش و «نظام‌های دانایی» پست‌مدرنیته که مسیر تازه‌ای را گشوده‌اند، پرداخت. ابزار ما در این جهت هدفمند است. به‌عنوان مسئله‌ای کلیدی، چرایی ضرورت تفکر در مورد انسان و چگونگی آن را نشان دادیم. ارائه‌ی تعریف صحیحی از فرد-جامعه و درک درست آن اهمیت خویش را همچنان حفظ می‌نماید. از آنجا که تلاش‌های جامعه‌شناسی، روانشناسی اجتماعی و انسان‌شناسی در این زمینه به تحریفات جدی مدرنیته و شبکه‌های دانش-قدرت گرفتار آمده‌اند، سودمند نمی‌باشند. تلاش‌های فردی ارزشمند نیز، فاقد نظام و سازماندهی هستند. رویکردهای بسیار ارزشمندی به‌ویژه از سوی مکتب فرانکفورت^{۲۰۴} و کسانی نظیر فرناند برودل، نیچه (پیش از برودل)، میشل فوکو و امانوئل والرشتاین^{۲۰۵} (پس از برودل) در پی گرفته شده و در سطح «مکتب» به این امر پرداخته‌اند. علی‌رغم آن، در مرحله‌ی کنونی-فروپاشی مدرنیته و پست‌مدرنیته‌ی نوین؛ ما می‌خواهیم آن را مدرنیته‌ی دموکراتیک عنوان کنیم- «روش» و «رژیم‌های دانش» جدید از نظام‌یافتگی به‌دورند. کوشش‌های بسیاری به خرج داده‌اند که ارزشمند اما از هم گسیخته و پاره‌پاره‌اند. دلیل اساسی این مسئله، زهرآگین‌نمودن آنها از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که خود والرشتاین به آن اعتراف نموده است. گویی که در گیره و چنبره‌ی مدرنیته به‌خود می‌پیچند.

به‌عنوان مثال؛ چنین عبارت‌هایی از نیچه مهم‌اند: «مدرنیته، جامعه را به زنی ضعیفه^{۲۰۶} تبدیل کرده، عقیم نموده و به‌صورت مورچگان درآورده است». انگار قادر به دیدن پنجاه سال بعد از خود بوده است که با تعبیر «آبر حیوانات موبور»ی که در مورد آلمان‌ها به کار برده، پدیدآمدن گله‌ی فاشیستی را بیان می‌نماید. وی می‌گوید: توسعه‌ی مدرنیسم و دولت-ملت‌ها دیر یا زود گله‌هایی فاشیستی را پدید می‌آورد و جوامع مورچه‌مانند-همانند نمونه‌ی «ملت مورچه‌آسا» در ژاپن- به میدان خواهند آمد. نیچه همچنین نگرش توانمندانه‌ای را در کتاب «چنین گفت زرتشت» مطرح کرده است. در کسوت پیامبر عصر کاپیتالیستی ظاهر شده است.

ماکس وبر^{۲۰۷} با ارزیابی مدرنیته از طریق عبارت «محبوس کردن جامعه در قفس آهنین»، نکته‌ی مهمی را تشخیص داده است. وی عقلانیت را به‌عنوان مقصر و مسئول ایجاد «جهانی که سحر خویش را از دست داده» قلمداد نموده و از این طریق بر خصلت مادی تمدن تأکید ورزیده و توجه را به سوی آن جلب ساخته است.

فرناند برودل^{۲۰۸}، علوم اجتماعی منفک از ابعاد تاریخی و مکانی را شدیداً مورد انتقاد قرار داده؛ تبیینات و روایت‌هایی را که از ابعاد زمان و مکان می‌گریزند، به‌عنوان «نبوه رخدادهای بی‌مورد» ارزیابی نموده و مشارکت به‌سزایی در مسئله‌ی روش به‌عمل آورده است. اصطلاحات «مقطع کوتاه‌مدت-تاریخ رویدادی»، «هدت کژنکتوری^{۲۰۹}- مقطع بحران دوره‌ای» و «مقطع بلندمدت-مدت‌زمان ساختاری^{۲۱۰}» که در مورد تاریخ به کار برده است، افق و چشم‌اندازمان را وسیع می‌نمایند.

^{۲۰۲} Ritual: ناسک عبادی، تشریفات

^{۲۰۳} سامانه: سیستم، نظام، نظم، شبکه‌ی منظم.

^{۲۰۴} Frankfurt school: از مهم‌ترین نسل‌های فکری در قرن بیستم است که «مکتب انتقادی» نیز نامیده می‌شود. مهم‌ترین متفکران این مکتب که آلمانی‌های یهودی‌الصل می‌باشند، عبارتند از «تئودور آدورنو»، «فرانتس یونان»، «هربرت مارکوزه»، «هاکس هورکهایمر» و «والتر بنیامین». مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشگاه فرانکفورت، سنگ بنای آن است. این مکتب به نقد فرهنگ بورژوازی، علم اثباتی، اقتصادگرایی مارکسیسم ارتدکسی و رسمی، عقلانیت جامعه‌ی مدرن و کاپیتالیسم پرداخته است. همچنین بعدها اندیشه‌های فلسفی و زیبایی‌شناختی «آدورنو» در این مکتب مطرح‌تر گشت. از منظر هگل، «عقل» رابطه‌ای ذاتی با آزادی دارد. اندیشمندان این مکتب فکری در برابر بورژوازیسم که آن را رد می‌نمودند، به شیوه‌ی هگل تفکر فلسفی عقل را پذیرفتند. یعنی عقل را به‌عنوان توانایی درک ذات واقعیت اجتماعی- یا همان پراکسیس تاریخی انسان- و به‌مناب‌ی ملاک نقادی واقعیت می‌دانند. آراء پیروان این مکتب را مارکسیسم نو می‌خوانند.

^{۲۰۵} Wallerstein: جامعه‌شناس آمریکایی که سوسیالیسم رئال و کاپیتالیسم را به نقد کشیده. اثر عمده‌ی او «نظام نوین جهانی» نام دارد. او نظام جهانی را نظامی اقتصادی می‌داند که به سه بخش تقسیم شده: مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون؛ از نظر وی مازاد سرمایه از راه قدرت سیاسی و مبادله‌ی نابرابر به نفع مرکز جذب می‌گردد. همچنین بخش شبه‌پیرامون به‌سبب خصلت دوگانه‌اش نقش مهمی در نظام جهانی دارد.

^{۲۰۶} در طول متن واژه‌ی ترکی Karlaşma را- که ریشه‌ی آن Karن به‌معنای زن، همسر و عیال است- به شکل ضعیفه‌نمودن و به ضعیفگی کشاندن به کار برده‌ایم. زیرا مراد، به کسوت زن منقاد و مطیع در آوردن است.

^{۲۰۷} Max Weber: جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۲۰) وی در زمینه‌ی دولت و انحصار کاربرد خشونت قائل به سه نوع مشروعیت می‌باشد؛ مشروعیت مبتنی بر سنت‌ها، مشروعیت فرمند یا کاریزماتیک، مشروعیت مبتنی بر عقلانیت. وبر عقلانی‌شدن را پیچیدگی در نظام اداری-اجتماعی-اقتصادی، و به کارگیری ابزار و عقل ابزاری در حیطه‌ی دولت و بروکراسی می‌داند که حتی موجب افزایش آگاهی نیز نمی‌گردد.

^{۲۰۸} Fernand Braudel: تاریخ‌نگار فرانسوی (۱۹۰۲-۱۹۸۵) کتاب «بازنگری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» اثر اوست. برودل که آغازگر مکتب «آنال» است، بین اقتصاد بازار و سرمایه‌داری تمایز قائل می‌گردد و چنین بیان می‌دارد که رشد و حیات کاپیتالیسم نیازمند شرایط خاص اجتماعی است. او اقتصاد کنورهای مطرح جهان را در سیر تاریخی‌شان به بررسی می‌نهد؛ مراکز شکل‌دهنده‌ی اقتصاد کنورهای اروپا را با بیانی تاریخی تحلیل می‌کند و طی آن از شهر-امپراطوری، به دولت-شهر و سپس به بازارهای ملی و اقتصاد ملی می‌رسد.

^{۲۰۹} Conjunctural: فرآیندهای الحاقی، کژنکتور به‌معنای همزمانی و تلاقی پیشامدهاست؛ در اقتصاد به معنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سیاسی نیز به معنای وضعیت، سطح و تعادل سیاسی موجود کاربرد دارد.

نقد «روشنگری و مدرنیته» که از سوی مکتب فرانکفورت صورت گرفته، کیفیت فوق‌العاده راهگشایی را داراست. آدورنو^{۲۱۱}، تمدن مدرنیته‌ای را که منجر به برپایی «اردوگاه‌های جمع‌آوری [یهودیان]» گشت، به‌عنوان «نتیجه مقطعی در تاریکی» تلقی می‌نماید. این، تحلیل مؤثر و توانمند است. به‌ویژه تعبیری به کار برده که بسیار مشهور است: «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست»^{۲۱۲}. آدورنو با اعتراف به اینکه مدرنیته از لحاظ روش و شناخت به شکلی اشتباه بنیان‌گذاری شده، به ادراکی عظیم دست یافته است. نقدهایی که در مورد روشنگری و عقلانیت به‌عمل آورده نیز افق دید را وسعت می‌بخشد.

میشل فوکو «مرگ انسان» را نیز بر «مرگ خدای آسمانی»^{۲۱۳} در مدرنیته افزوده و این بسیار مهم و آموزنده است. به‌ویژه گفته‌ی وی مبنی بر «قدرت مدرن به معنای جنگی مستمر در داخل و خارج جامعه است»، تشخیصی توانمندانه می‌باشد که بر روی آن کار نشده است. زنجیره‌ی اصطلاحات قدرت-معرفت-زندان-بیمارستان^{۲۱۴} - بیمارستان- مدرسه- اردوگاه- کارخانه- فاحشه‌خانه به اندازه‌ای که مشارکت در طرح روش‌ها محسوب می‌گردد، در مورد چگونگی بنیان‌گذاری «نظام دانایی»^{۲۱۵} آزاد نیز به‌صورت غیرمستقیم مشارکت عظیمی را انجام داده است^{۲۱۶}. میشل فوکو در تحلیل قدرت- جنگ- آزادی که به سبب مرگ زود هنگام نتوانست آن را به اتمام برَد، انگار می‌خواهد بگوید «به سبب وجود حالت جنگ دائمی در درون و بیرون از جامعه، مدرنیته انسان را از بین می‌برد». در اینجا می‌توان استنتاج نمود که آزادی نیز شکلی از حیات اجتماعی است که [انسان‌ها در چارچوب آن] می‌توانند بدون جنگ زندگی کنند. بنابراین بدون فسخ صنعت‌گرایی^{۲۱۷} که تمامی ابزارهای تخریب را تولید می‌کند و بدون الغای قانون سود و ارتش‌های منظم (که منشأ و هدف ارتش‌سالاری^{۲۱۸} هستند)، همچنین بدون تأمین دفاع ذاتی و اکولوژی جامعه به‌جای موارد فوق، نمی‌توان آزادی را تحقق بخشید.

والرشتاین در ادراک خویش از جهان- نظام کاپیتالیستی، ادعایند است. به ارائه‌ی یک تصویر تمام‌عیار از نظام مدرن می‌پردازد که سده‌ی شانزدهم تا به اکنون را دربر دارد. اما چه در ارزیابی نظام (همانند مارکس مرحله‌ی کاپیتالیستی را اجباری پنداشته و گرایش به مثبت‌انگاری آن دارد) و چه در مخالفت با نظام و راه برون‌رفت از آن، به‌گونه‌ای شفاف عمل نکرده است. وقتی این امر را به «افسون‌گری»^{۲۱۹} نظام بورژوازی مرتبط می‌سازد، گویی دست به اعترافی می‌زند. با درایتی عظیم اظهار می‌دارد که «نظام سوسیالیستی و به‌ویژه شوروی، نه تنها از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نکرده بلکه بدان نیرو بخشیده است؛ همچنین فروپاشی آن، لیبرالیسم کاپیتالیستی را تقویت نکرده بلکه تضعیف خواهد نمود» و با این سخن تر مهمی را پیش می‌کشد. اما قادر نیست برای فروپاشی نظام و راه‌های تازه‌ی برون‌رفت از آن، همان قوت را از خویش به نمایش بگذارد. در مورد زمان و چگونگی پایان بحران ساختاری که مدرنیته (کاپیتالیسم) بعد از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شد، شاید هم به‌صورت محقانه پیش‌بینی‌های قطعی‌ای به‌عمل نمی‌آورد. اما در عوض، این سخن او حائز اهمیت است که می‌گوید: «هر مداخله‌ی بامعنا کوچکی می‌تواند راهگشای نتایجی بزرگ شود». می‌بینیم که از جبرگرایی محض بسیار به‌دور است. می‌توانیم بگوییم در مورد روش و «نظام دانایی»، دارای عظیم‌ترین نیروی ارزیابی می‌باشد. بی‌تردید می‌توانیم اسامی بسیاری از روشنفکران دیگر را ذکر نماییم. انتقادات و پیشنهادات مورای بوکین^{۲۲۰} در مورد اکولوژی و فایرماند^{۲۲۱} در مورد روش و منطق، مسیر بزرگی را پیش رویمان می‌گشایند. نقضی که در تمامی روشنفکران مذکور وجود دارد، این است که به شکل توانمندانه‌ای به ایجاد وحدت «دانایی- عمل» نپرداخته‌اند. بدون شک، برخورداری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از نیروی وابسته‌سازی [دیگران] به خویش، در این امر تأثیرگذار می‌باشد. هرچند مکتب مارکسیسم^{۲۲۲} مدعی بود که شدیدترین و علمی‌ترین انتقاد را متوجه کاپیتالیسم گردانیده، اما به شکلی استهزاء‌آمیز^{۲۲۳} نتوانست در زمینه‌ی «دانش- قدرت»، از تبدیل شدن به مفیدترین ابزار استفاده‌ی نظام سرمایه‌داری ممانعت نماید. به جناح چپ لیبرالیسم تبدیل شده است. آزمون صد و پنجاه ساله‌اش، به اندازه‌ی کافی اثبات‌گر این واقعیت است.

^{۲۱۱} زمان مربوط به ساختارها، فرآیندهای ساختاری و ساختارهای اجتماعی.

^{۲۱۱} Theodor Adorno: فیلسوف (۱۹۶۹-۱۹۰۳) مولف فرانکفورت و پدرش یهودی است. در مکتب فرانکفورت دست به تحقیقاتی زد و در ۱۹۳۸ به عضویتش درآمد. در دوران جنگ جهانی به همراه دیگر اعضا از آلمان خارج شد، پس از جنگ به آنجا بازگشت و در استنبو به تدریس فلسفه پرداخت. آدورنو به همراه هورکهایمر در کتاب مشترکشان با نام «دیاکتیک عقل‌گرایی یا پیداری» علم عینیت‌گرا را مسئول لغزش و انحطاط جهان غرب خواند. وی در کتاب دیاکتیک منفی چنین می‌گوید: «پس از آشوبش هرگونه اظهارنظر تأییدکننده‌ای درباره‌ی پوزیتیویته یا اثبات‌گرایی جز روده‌درازی چیز دیگری نخواهد بود... آشوبش شکست کامل فرهنگ را اثبات می‌کند»

^{۲۱۲} در متن به‌صورت Yanlış hayat doğru yaşamamaz آمده. با توجه به اینکه ترکیب ادبی نظیر «مرگ را زیستن» کاربرد دارد از جمله‌ی فوق استفاده شد. منظور این است که قدر حیات انسانی منقطع، درست‌زیستن ممکن نیست.

^{۲۱۳} اشاره‌ای است به اعلان مرگ خدا از سوی نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت.

^{۲۱۴} در عنوان‌گذاری اثری از فوکو، واژه‌ی کلیتیک (درمانگاه) به‌کار رفته. یکی از آثار وی «تولد درمانگاه» نام دارد.

^{۲۱۵} نظام دانایی: همان «ایستمنه» یا «نظریه معرفت» است و «هورت‌بندی دانایی» نیز خوانده می‌شود. اشخاصی که به ایستمنه‌های متفاوت وابسته باشند، اشیاء و امور را به‌گونه‌ای متفاوت از یکدیگر درک و فهم می‌نمایند. از منظر فوکو تغییر از یک ایستمنه به ایستمنه‌ی دیگر، فرایندی تدریجی و خودآگاهانه نیست بلکه حاصل نوعی تحول ناخودآگاه درونی و ناگهانی است. او این تحول انقلابی را گسست شناخت‌شناسانه می‌نامد. از نظر فوکو نظام دانایی مجموعه روابطی است که در یک عصر خاص می‌توان میان علوم یافت.

^{۲۱۶} از نظر فوکو، علوم انسانی مدرن مواردی نظیر زندانی، بیمار، مجنون یا فرد روان‌زنده را در زندان، درمانگاه، آسایشگاه‌های روانی و سایر مکان‌ها به‌عنوان موضوع شناخت اثباتی (پوزیتیویسم) خود قرار داده و با استفاده از تکنولوژی‌های اعمال قدرت و تکنیک‌های سلطه (نظارت، کنترل، مجازات، شکنجه و...) انسان را در درون شبکه‌ی دانش- قدرت، به انقیاد کشیده. فوکو نیز، همانند آدورنو، قربانی واقعی فرآیند عقلانی‌شدن ابزاری را بدن انسان می‌داند. از دید فوکو علوم انسانی بر مبنای شناختی ویژه از انسان تولید گشته که طبق آن انسان هم فاعل شناسایی است و هم موضوع شناسایی.

^{۲۱۷} Industrialism: اندوستریالیسم

^{۲۱۸} Militarism: میلیتاریسم

^{۲۱۹} در متن اصطلاح Şerbetleme به‌کار رفته؛ کنایه از افسون‌کردن؛ طلسم کردن به‌منظور بی‌تأثیرسازی زهر حیواناتی نظیر مار.

^{۲۲۰} Murray Bookchin: مولف ۱۹۲۱ نیویورک؛ در ۱۹۳۰ به جنبش جوانان کمونیست پیوست؛ از سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و پیشاهنگان جنبش اکولوژی اجتماعی در آمریکا است. فلسفه‌ی او مبنی بر اکولوژی اجتماعی می‌باشد.

^{۲۲۱} Feyerabend: پل فایرماند، فیلسوف (۱۹۹۴-۱۹۲۴). از منظر او مفهوم کلی رفتار عقلی ممکن است حسب شرایط متفاوت، تغییر یابد. مثلاً دوری‌گرایی از جوامع مدرن، دلیلی بر غیرعقلانی بودن رفتار نیست؛ بلکه نشانه‌ی اوج انتخاب‌گرایی است. از نظر او هیچ‌گونه نظر فقه‌گرایانه موجود نیست که بتوان از راه آن سنت علم تجربی به‌عنوان یک سنت ممتاز معرفتی دفاع کرد. فایرماند در کتاب «قدرت روش» می‌نویسد: اهداف علم قطعاً از اهداف زندگی مردم در جامعه‌ای دینی با اهداف قبیله‌ای که پیرامون یک اسطوره متحد شده‌اند، مهم‌تر نیست. جامعه حق دارد طبق باورهای اجتماعی موردسند خود زندگی کند. پس جدایی میان «دین- دولت» باستانی با جدایی میان «علم- دولت» تکمیل گردد.

^{۲۲۲} Marxism: برخی از اصول آن عبارتند از باور به کلکتیویسم، ماتریالیسم تاریخی و انقلاب پرولتاریا؛ کشمکش طبقاتی را تجلی دیاکتیک تاریخی می‌داند؛ سرمایه‌دار را طفیلی و پروروا را آلتی برای اهداف سرمایه‌دار برمی‌شمارد؛ از منظر آن دیکتاتوری پرولتاریایی هدفاصل سرمایه‌داری و سوسیالیسم است و منجر به جامعه‌ی بی‌طبقه می‌گردد؛ طبقه‌ی بی‌ارزش مازاد که مارکس مطرح ساخت در تمامی اجناسی که روانه‌ی بازار می‌گردند یک ماده‌ی مشترک، انتزاعی و هم‌جنس (هموزن) وجود دارد و آن کار کارگر است؛ در مارکسیسم، دولت آلت کشمکش طبقاتی دانسته می‌شود. با همه‌ی این احوال خود مارکس می‌گوید: «هن مارکسیست نیستیم»

^{۲۲۳} در متن کلمه‌ی Ironic به‌کار رفته. Ironi به معنای استهزاء و طعنه است؛ با توجه به محتوای متن می‌توان از ترکیب تراژیکد کمیک هم استفاده کرد. این واژه از کاراکتر باهوش و کمیک فرمان یونان باستان یعنی «آپرون» مشتق شده که کاراکتر مغرور «آلازون» مستمراً او را شکست می‌داد. سقراط نیز در دیالوگ‌هایش از روش استهزاء و دست‌انداختن حریف استفاده نموده است. کاربرد غیرادبی این واژه به‌شکل تسخر و استهزاء، رایج است.

دلیل اصلی‌اش را می‌توانیم به این مسئله مرتبط بدانیم که، روش و تمامی اندوخته‌ی معرفتی خویش را صرفاً به «تقلیل‌گرایی اقتصادی» اختصاص داده است. «سوسیالیسم علمی» که منش یا کاراکتر متافیزیکی و تاریخی جامعه را بسیار حقیر انگاشته، پدیده‌ی قدرت را تا حد کمیته‌ی حکومتی بسیار سطحی کاهش داده است؛ نقشی افسونگر برای تحلیل اقتصاد سیاسی^{۲۲۴} قائل شده و خود نیز تنها به‌صورت نسخه‌ای از مکتب پوزیتیویسم درآمده است. علی‌رغم اینکه در آغازگاه جامعه‌شناسی، «سوسیالیسم علمی» به اندازه‌ی امیل دورکهایم^{۲۲۵} و ماکس وبر نقشی بنیان‌گذارانه داشت، نتوانست در زمینه‌ی روش و معرفت‌شناسی (تئوری شناخت) از نقش مکتب چپ لیبرالیسم فراتر رود. بار دیگر مورد مهم و تعیین‌کننده، ثبات آنها نبوده است؛ بلکه کانون‌های نیروی آسمیله‌کننده و یکپارچه‌ساز نظام (روش، دانش- قدرت و نیروی فناوری^{۲۲۶}) بوده که بر جامعه حکم می‌رانند. هرچند اقتصاد نیرویی مهم است، اگر همراه با [سامانه‌ی] قدرت و سایر نیروهای اساسی متافیزیکی از نقطه‌نظر تاریخی- اجتماعی به‌صورت صحیح تحلیل نشود، گذار از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، طرح مسائل و پیشنهاد راه‌های برون‌رفت جهت گذار مذکور، همچنین عملی‌سازی این راه کارها نمی‌تواند پیامدی افزون‌تر از پوزیتیویسم محض داشته باشد (چه رسد به اینکه از راه جبری دانستن نظام کاپیتالیستی به‌عنوان یک پیش‌مرحله، بدان مشروعیت بخشیده شود). تئوری- پراکتیک^{۲۲۷} موجود، به اندازه‌ی کافی این واقعیت را اثبات می‌نماید.

مکاتب آنارشیتی که به‌مثابه‌ی نقدی رادیکال بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطرح گشتند، در زمینه‌ی روش و تئوری شناخت^{۲۲۸}، توانمند می‌باشند. همانند مارکسیست‌ها دم از پیشرفته‌بودن کاپیتالیسم نمی‌زنند. توانسته‌اند از زوایای فراوان دیگری، که از تقلیل‌گرایی اقتصادی گذار نموده‌اند، به جامعه بنگرند. [مکاتب آنارشیتی]، نقش «فرزندان سرکش و یاغی» نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را توانمندانه بازی می‌کنند. این جریانات نتیجتاً با وجود تمامی ثبات‌ها که شان نتوانسته‌اند در مقابله با گناهکاری نظام، خود را از حالت طریقتی که با سرسختی از خویش محافظت می‌کند، رهایی بخشند. نکاتی که در رابطه با مارکسیسم بیان داشتیم، برای این جریانات نیز صدق می‌کند. ارائه‌ی تعریفی صحیح از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مسئله‌ی گذار از آن، همچنین استفاده‌ی توانمندانه و مؤثر از روش و نیروی دانایی- عمل مدرنیته‌ی دموکراتیک، مواردی هستند که از آن به‌دور مانده‌اند.

می‌توان در زمینه‌ی تئوری و عمل جنبش‌های اکولوژیک، فمینیستی و فرهنگی نیز ارزیابی‌های مشابهی انجام داد. این جنبش‌ها به‌جوجه‌ی شباهت دارند که از قفس آهنگین مدرنیته رهایی یافته‌اند. همیشه نگران هستیم که کجا و چه وقت شکار خواهند شد. اما بازم مهم است که آنها را همواره به‌عنوان جنبش‌های امیدبخش، تلقی نماییم. هنگامی که یک جریان اصلی جایگزین [در برابر نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی] نشو و نما یابد، می‌تواند در آن بسیار مفید واقع شوند. جنبش‌های سوسیال-دموکرات و رهایی‌مندی نیز از ابتدا تاکنون، نیروهایی هستند که زودتر از همه با نظام مدرن هم‌آهنگ و عجين گشته و آن را تداوم بخشیده‌اند. به دو مذهب و نحله‌ی نیرومند جریان اصلی یعنی لیبرالیسم تبدیل شده‌اند.

در مسیر دستیابی به نتیجه، باور دارم که تبیین خلاصه‌وار رویکرد ضد اوریانالیستی^{۲۲۹} من، در پیشبرد بحث سهمی خواهد داشت. هنگامی که رویارویی خویش را با مدرنیته به‌نظاره می‌نشینم، متوجه می‌گردم که در تضادی عمیق باقی مانده‌ام. در همین جا می‌توانم دو دلیل این امر را بیان کنم:

نخست؛ تأثیر فرهنگ سنتی خاورمیانه است. این فرهنگ، تضادهایی ریشه‌ای و به تبع آن معضلات و مسائلی را با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارد. قبل از هر چیز، این فرهنگ در زمینه‌ی اولویت‌دهی به جامعه، بسیار رادیکال است. فردگرایی به آسانی در جامعه‌ی خاورمیانه مورد توجه قرار نمی‌گیرد؛ «پایبندی اجتماعی» معیار و محکی بنیادین برای ارزیابی شخصیت است. پایبندی به جوامع‌شان، به‌تمامی تعالی داده شده است. تأثیرگذاری دین و سنت، در بروز این امر، قویست. گسست از جامعه، خوار شمرده شده و به باد تمسخر گرفته می‌شود. با دیدی مثبت و پذیرنده به مسئله‌ی تغییر اجتماع خویش نمی‌نگرند. اما هنگامی که شخص به پایبندی‌های پرمحتوای دست می‌یابد، تعالی می‌یابد. به «جایگیری در میان طبقات هیرارشیک و دولتی» با غبطه نگرسته می‌شود. فرهنگ هیرارشیک و دولتی خاورمیانه، در نضج این ادراک بسیار تأثیرگذار است. به‌واسطه‌ی تأثیر تمامی این خصوصیات است که جامعه‌ی خاورمیانه به آسانی در برابر فرهنگ‌های خارجی و به‌ویژه در مقابل فرهنگ مدرن تسلیم نمی‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، به دشواری در درون آن دچار همگون‌سازی می‌شود.

بنابراین بنیستی دچار شگفت‌زدگی شویم که فرهنگ «امت» به‌منزله‌ی یک سنت، هنوز دلیلی است برای ترجیح در برابر گرایش «دولت- ملت» که یکی از قدرتمندترین جریان‌های امروزی است. زیرا دولت- ملت، محصول مدرنیسم کاپیتالیستی است؛ بیگانه است. هنگامی که به مقایسه‌ی اسلام سیاسی و ملی‌گرای دولتی- ملت که هر دو به لحاظ ماهوی ملی‌گرای هستند، می‌پردازیم، [مشاهده می‌کنیم] ناسیونالیسم اسلام‌گرا که بومی‌تر است، به‌شکلی برتر ترجیح داده می‌شود. ناهمخوانی با مدرنیته در بسیاری از حوزه‌های حیات، ادامه دارد. به‌غیر از خاورمیانه، در هیچ عرصه‌ی فرهنگی دیگری در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مقاومت صورت نگرفته است. حتی اگر صورت‌گیرد نیز، نمی‌تواند از بلعیده‌شدن و استحاله در درون آن رهایی یابد. حتی همین مقایسه، برای اثبات ماندگاری تاریخی و اجتماعی «ساختار فرهنگی» کافی است.

دومین دلیل؛ برخلاف علاقه‌ی شدیدی که نسبت به تفکرات غربی نشان دادم، به بیماری گرفتاری درازمدت در هر جریان آن، دچار نگشتم. طی تحقیقاتم در مورد حقیقت، اگرچه بسیار ریشه‌ای و برخوردار از روش مناسب نباشد نیز، متوجه‌ی اندوخته‌ی روش و معرفت- علم که راهگشای مدرنیته هستند، بوده‌ام و برتری آشکار آن را می‌بینم. در زمینه‌ی بروز واکنش در برابر فرهنگ مدرن - همانند واکنش در مقابل فرهنگ خاورمیانه - درنگ نکردم. اگرچه با تأخیر، دریافتم که از همان سازوکار تمدنی واحد به‌وجود آمده‌اند. با درایت مشاهده نمودم که منشأ اساسی هر دو فرهنگ، ساختارهای حداقل پنج‌هزارساله‌ی هیرارشیک و دولتی است. بنابراین با همان درایت از نقادی هر دو فرهنگ و سپردن جوانب مشترک‌شان به بوته و صافی نقد، احتراز نورزیدم.

^{۲۲۴} Political Economy

^{۲۲۵} E. Durkheim: جامعه‌شناس شهیر فرانسوی (۱۸۵۸-۱۹۱۷) از منظر او می‌بایست واقعات اجتماعی را همچون اشیاء در معرض پژوهش قرار داد. همچنین مفاهیمی نظیر توم و مناسک دینی ضامن تداوم جامعه‌اند؛ پس دین، باز نمود ارزش‌یافته‌ی جامعه توسط خود جامعه است.

^{۲۲۶} Technic

^{۲۲۷} Practice: عمل، شیوه‌ی عمل، رویه؛ پراکتیس. بعضاً آن را با Praxis (پراکتیس) یکی می‌دانند، اما از نظر برخی نظریه‌پردازان پراکتیس اعمال خودجوش انسان‌ها در رابطه با همدیگر و طبیعت است؛ لذا طبق متن ترکی همان «پراکتیک یا عمل» را مناسب‌تر یافتیم.

^{۲۲۸} Theory of Knowledge: معرفت‌شناسی

^{۲۲۹} Orientalist: اوریانالیست‌ها، محققان شرق‌شناسی هستند که از دیدگاه تمدن غرب به خاور زمین می‌نگرند. در ابتدای رنسانس بسیاری از پژوهشگران مغرب زمین برای شناخت ارزش‌های شرق به بررسی فرهنگ‌های شرق می‌پرداختند که به این کار اوریانالیسم یعنی شرق‌شناسی می‌گفتند. اما بعدها نگرش اوریانالیستی بر تحقیر و عقب‌مانده‌خواندن فرهنگ شرق و به‌ویژه خاورمیانه متکی گشت. در مقام معادل، می‌توان اوریانالیسم را با ترکیبی همچون «شرق‌شناسی جهان غرب» برابر دانست.

به آسانی می‌توان از دریچه‌ی این انتقادات مشاهده نمود که: فردگرایی همانند یک موش جامعه را می‌جوّد. دشوار نیست که تشخیص دهیم لیبرالیسم کاپیتالیستی بیشتر از اینکه آزادی فرد باشد، هنر جویدن جامعه‌ی انسانی است و سرچشمه‌ی آن را از فرهنگ سنتی بازرگانی دریافت می‌دارد. وجود رابطه بین فرهنگ بازرگانی با بسیاری از سنت‌های قدیمی خاورمیانه و از جمله سه دین بزرگ تک‌خدایی، موردی است که می‌توان به تشریح آن پرداخت. کالا و تبادل کالایی که بنیان بازرگانی است، در زمینه‌ی فرسایش و فروپاشی جوامع و جماعت‌ها (کلکتیویسم میان انسان‌ها) نقش اساسی دارد. ذهنیت تجاری، یک سنت بسیار نیرومند خاورمیانه‌ای است. در همه‌ی زمینه‌هایی اعم از: ایجاد و تقدیس خدا در جامعه؛ توطئه‌آمیز نمودن هنر مدیریت دولت؛ جای‌دادن دروغ و ریاکاری در اخلاق - به‌صورت ساختاری - و نیز یافتن جایگاهی در حد سمبل، هویت، زبان و عناصری ساختاری که پرشمار و مشکوک‌اند، دارای تأثیری تعیین‌کننده است. سهم اروپای غربی این است که نظام یادشده را از خاورمیانه کسب کرده و از طریق «رنسانس، رفرم و روشنگری» به‌صورت نظام حاکم بر جامعه درآورده است. در جوامع خاورمیانه، دید مثبتی نسبت به بازرگان و نهادهای تجاری وجود ندارد و ارزش چندانی برای آن قائل نیستند. برعکس، همیشه به‌گونه‌ای مشکوک به آن می‌نگرند. چیزی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اروپا موفق به انجامش شده این است که نظام کالایی را تاج سر جامعه نموده و علم، دین و هنر را یکسره در خدمت این جامعه‌ی نوین قرار داده است. آن‌ها که در خاورمیانه کمرنگ و درجه‌ی دوّم هستند، در اروپا مطرح شده و در درجه‌ی اوّل اهمیت جای گرفته‌اند.

امروزه در خاورمیانه مسئله‌ی «به نقد کشاندن مدرنیته‌ی اروپا»، حتی مخالفت خشونت‌آمیز در برابر آن از طریق اسلام رادیکال^{۳۳}، تبدیل به یک مُد شده است. اما به نظر من، رویکردها و سازمان‌های عملیاتی از ادوارد سعید^{۳۴} گرفته تا حزب‌الله که خویش را ضدّ اورینتالیست و دشمن مدرنیته نشان می‌دهند، همانند سنت مارکسیستی، تشکل‌های درون مدرنیته هستند و نتیجتاً نتوانسته‌اند از خدمت به آن - که به شیوه‌ای دون‌مایه بدان مشغولند - رهایی یابند. همان‌طور که ظهور آنها به لطف مدرنیته بوده، چه موفق باشند و چه ناموفق، به اقتضای طبیعت خویش همچون نگاهبانانی گرسنه، از مدرنیته گدایی کرده و با همان رفتار نوکرمآبانه از آن محافظت نموده‌اند. تنها لباس سنت بر تن کرده و ریشی گذاشته‌اند! روح و جسم‌شان لبریز از واپس‌گراترین پس‌مانده‌های مدرنیته است.

بر این باورم که روش انتقاد و شیوه‌ی ارزیابی معرفت [شناسانه]ی خویش را با سرخط‌های کلی ارائه داده‌ام. دست‌کم در تعریف روش و علمی که راهگشای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شده است، روشنگری (هرچند محدودی) ایجاد کرده‌ام. اگرچه از صحت کامل آن اطمینان بسیاری نداریم، اما جهت رهیافت‌های آزادی‌خواهانه و دموکراسی‌طلبانه‌ای که باید در حین برون‌رفت از دوران کائوس ساختاری مدرنیته ترجیح نماییم، دارای شانس ایجاد روش و شیوه‌ی علمی خویش هستیم. سایر سرخط‌هایی که توضیح (گفته) ما را تسهیل می‌نمایند عبارتند از:

۱- بایستی رابطه‌ی بین روش و نگرش علمی (پارادایم) - که توسط راجر، فرانسویس بیکن و دکارت بنیان‌گذاری شده - با کاپیتالیسم را به‌خوبی مشاهده نمود و بر این اساس به نقد کشید.
۲- بایستی تشخیص داد که هدف از متمایزسازی هرچه ژرف‌تر سوژ کتیویته و ابژ کتیویته و بازتاب این تمایز و تفاوت در بسیاری از دوگانگی‌ها این است که جامعه (بژه)، به‌مثابه‌ی منبع قابل هرنوع استثماری، از طرف فردگرایی (سوژه) مورد استفاده قرار گیرد.

۳- بدین ترتیب این روش و نگرش علمی، تفاوت و تمایز بین بورژوا^{۳۵} - پرولتاریا را طبیعی دانسته و این‌گونه راه را بر «استفاده‌ی بژه‌مانند از پرولتاریا» می‌گشاید.

۴- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اساس عبارت «علم، نیروست» سامانه‌ی علم - قدرت را بنیان گذاشته. بدون فوت وقت، وحدت دانش - قدرت به‌صورت اسلحه‌ی اساسی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآورده شده است.

۵- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مُهملات و افکار نامتغیر دینی و متافیزیکی را که به‌خوبی آشکار و برملا شده‌اند، وسیله قرار داده و علم پوزیتیویستی را به شمایل دین نوینی درآورده است. همچنین اقدام به تشکیل دین خویش و حاکم گرداندن آن تحت نام مبارزه با دین و متافیزیک شده است.

۶- با رسمی نمودن ایدئولوژی لیبرالیسم (آزادی‌خواهی)، از طرفی آن را به‌منزله‌ی ابزاری برای سازشکارانه‌ترین رویکردهای خویش به کار می‌گیرد و از طرف دیگر آن را همچون اسلحه‌ای جهت ضمیمه‌سازی تمامی ایدئولوژی‌های مخالف به خویش و آسیمیلاسیون آنها مورد استفاده قرار داده، و قوی‌ترین هژمونی ایدئولوژیک را به‌صورت «دست‌ها و ذهن‌های نامرئی» تحقق بخشیده است.

۷- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «لیبرالیسم» و «پوزیتیویسم» را رسمی نموده و بسیاری از مکاتب فکری و جریان‌های ایدئولوژیک را بی‌روقت ساخته است؛ به‌ویژه بر این تلاش خویش اصرار می‌نماید تا جایی که بتواند مخالفان را به ضمیمه‌ای از خویش تبدیل نماید.

۸- فلسفه و اخلاق را در برابر نگاه‌های بی‌ارزش جلوه داده و از چشم انداخته است؛ بدین ترتیب شانس ارائه‌ی رهنمود و موضع‌گیری (ترجیح آزاد= اخلاق) مخالفان نظام را کم نموده است.

۹- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، علم را به شکلی افراطی به رشته‌هایی تجزیه کرده و نیروی معنا [شناختی] و کلیت درونی آن را از هم گسلانیده و تکه‌تکه ساخته است؛ همچنین به «تعریف فیل از راه موها، و جنگل از طریق درختان!» پرداخته است. علمی که به‌صورت افراطی از هم گسیخته شده، هم به آسانی به قدرت وابسته می‌گردد و هم با تحول به تکنولوژی به‌صورت حوزه‌ای سودمند درمی‌آید. دیگر هدف از شناخت و کشف، نه [نبیل به] معنای اصلی زندگی، بلکه کسب پول است. از خط «علم - عالم» به خط «علم - نیرو - پول» گذار صورت گرفته است. همچنین «علم - قدرت - سرمایه» هم پیمان مقدس و جدید مدرنیته است.

۱۰- در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، علاوه بر ضعیفه‌سازی کامل زن (بیشرفته‌ترین بردگی) از طرف تمدن طبقاتی شهری، با اخته‌نمودن مرد (در سایه‌ی شهروندی) و ضعیفه‌نمودنش، جامعه را همانند زنی ضعیفه مدیریت می‌نمایند (به نظر هیتلر جامعه همانند زنی ضعیفه است). جامعه، اسب سواری و زن دولت - ملت است.

^{۳۳} Radical: اساسی، ریشه‌ای، بنیادی.

در سیاست به آرا و روش‌هایی که طالب تحولات بنیادین و فوری‌اند رادیکالیسم (Radicalism) گفته می‌شود. بنابراین گاه‌در فارسی به تندروی نیز برگردانده می‌شود. در اینجا اسلام تندرو منظور است.

^{۳۴} ادوارد سعید: نویسنده‌ی فلسطینی (۱۹۳۵-۲۰۰۶)، فعال جامعه‌ی مدنی و آکادمیسی که در آمریکا به‌سر می‌برد. در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کرد. کتابی با نام «شرقیات» دارد که مضمون آن در مورد خاورمیانه و فلسطین است. از دیگر آثار ادوارد دبلیو سعید می‌توان به «فرهنگ و امپریالیسم»، «سنلای فلسطین» و «جهان، من و منتقد» اشاره کرد.

^{۳۵} Bourgeois: وزه‌ای فرانسوی و در اصل به‌معنای طبقه‌ی میانی و سوداگر جامعه. در مارکسیسم بر سرمایه‌داران، پیشه‌وران و صاحبان شغل آزاد اطلاق می‌گردد. خرّده‌بورژوا نیز بیشتر نماد روح میان‌مایه، کاسب کارانه و آزمتد است.

۱۱- در مدرنیته، قدرت به معنای جنگی ست مستمر که هم در درون جامعه و هم بین جوامع روی می دهد. دیگر قائل شدن تفاوت میان دولت- جامعه بی معنا شده است. حالت «جنگ همگان با هم» که هابز^{۳۳۳} در مورد جامعه‌ی قبل از کاپیتالیسم گفته بود، اساساً در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حداکثر شدت و حدت خویش رسیده است. نسل کشی‌ها، نقطه‌ی اوج این جنگ‌ها هستند.

۱۲- مواردی همچون اتمام مرحله‌ی گسترش مرکز- پیرامون، تداوم ناپذیر شدن اکولوژی، بیکاری، فساد، کاهش دستمزدها، رسیدن بروکراسی^{۳۳۴} به ابعادی که قادر است موارد خارج از خویش را ببلعد، فروپاشی جامعه‌ی خدایی، هژمونی یافتگی [گرداندگان] سرمایه‌ی مالی^{۳۳۵} گلوبال به‌مثابه‌ی انگل‌ترین قشری که دور از تولید سرمایه‌اند، و توسعه‌ی شبکه‌های مقاومت نزد اکثریت قریب به اتفاق جامعه در هر حوزه و در برابر تمامی پدیده‌های فوق، «بحرانی ساختاری» را در نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایجاد نموده است.

۱۳- دوران بحران ساختاری، مقطعی را با خود به همراه دارد که ممکن است هم مبارزات «نقلابی» و «ضد انقلابی»، و هم «اقدامات دموکراتیک- آزادیخواهانه» و «کودتاهای توتالیتر^{۳۳۶}- فاشیستی» به‌صورت متداخل در آن روی دهند. آنانی که روش و نظام علمی خویش را به قوی‌ترین شکل ایجاد کرده و مبنای عمل خویش قرار دهند، در مقایسه با دیگران، از بیشترین شانس برای بر ساخت نظام اجتماعی جدید برخوردارند.

۱۴- جنبش‌های دموکراتیک، اکولوژیک، آزادخواه و مساوات‌طلب (عادل) در دوران بحران و کائوس ساختاری می‌توانند با گام‌های آغازین کوچک و پُر توان خویش، در مدتی کوتاه چنان تشکل‌هایی را بسازند که آینده‌ای طولانی مدت را تعیین نمایند. بنابراین:

الف- ارزیابی جامعه‌شناسی، با التفات به ابعاد تاریخی- مکانی اش، به‌مثابه‌ی راهنمای عمل.

ب- با توجه به این واقعیت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ساختاری سرطانی است که در بسیاری از حوزه‌ها سربر آورده. مخالفت با آن بر اساس ۱۴ ماده‌ای که آنها را تعریف نمودیم، و پیگیری رهیافتی خارج از نظام جهت حل مسئله.

ج- از نظر ایدئولوژیکی، گذار از تمامی دوگانگی‌های محض مبتنی بر تفاوت میان سوژکتیویته- اژکتیویته و در صدر آن ایده‌آلیسم- ماتریالیسم، دیالکتیک- متافیزیک، لیبرالیسم- سوسیالیسم، خداگرایی طبیعی- خدا نابوری^{۳۳۷} و غیره؛ همچنین استوارسازی شالوده‌ی کار خویش بر معناگرایی (هنر تفسیر) که تمامی دستاوردهای علمی را سرلوحه قرار می‌دهد.

د- اهمال نوزیدن در متافیزیک انسانی مبتنی بر مفاهیم «خوب، زیبا، آزاد و صحیح»، هم در نقادی و هم در فعالیت جهت بر ساخت‌های نوین.

ه- اساس قراردادن گفتمان^{۳۳۸} سیاست دموکراتیک.

و- بر اساس گفتمان سیاست دموکراتیک: تشکیل هزاران نهاد^{۳۳۹} جامعه‌ی مدنی (نهادهایی متشکل از سه نفر تا هزاران نفر با توجه به کارکرد، فایده‌بخشی و ضرورت آن) در تمامی حوزه‌هایی که بحران و شبکه‌ی قدرت وجود دارد.

ز- تشکیل «ملت» در جامعه‌ای که به تازگی شکل‌گیری می‌یابد، به‌صورت «ملت دموکراتیک». بایستی این واقعیت را از نظر دور نداشت که ملت دموکراتیک هم می‌تواند از دولت- ملت جدا باشد، هم در کنارش قرار گیرد و یا حتی به‌شکل متداخل در درون آن باشد.

ح- توسعه‌ی شکل مدیریت سیاسی «ملت دموکراتیک». اگر به رده‌بندی‌های موجود تشبیه کنیم، این توسعه‌دهی شکل مدیریت سیاسی ملت دموکراتیک بر اساس کنفدرالیسم بومی، ملی، منطقه‌ای و جهانی خواهد بود. می‌توان ملت‌های متفاوت را به‌صورت یک ملت دموکراتیک سازماندهی نمود. «دولت- ملت» و «ملت دموکراتیک» می‌توانند در چارچوب یک ملت سازماندهی شوند. کنفدرالیسم‌های دموکراتیک منطقه‌ای و کنفدرالیسم دموکراتیک ملت‌های جهان، در مقایسه با سازمان ملل کنونی بسیار ضروری‌تر است و در حل مسائل جهانی و مسائل بومی- ملی می‌تواند مؤثرتر باشد.

ط- توسعه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک در برابر صنعت‌گرایی که از مدرنیته به‌جا مانده و از تکیه‌گاه‌های قوی آن می‌باشد (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر سه‌پایه‌ی نیرومندی استوار است: الف- تولیدگرایی کاپیتالیستی ب- صنعت‌گرایی ج- گرایش دولت- ملت). همچنین اقدام به اکولوژیک‌نمودن اقتصاد و فناوری.

ی- دفاع از جامعه توسط نیروهای شبه‌نظامی^{۳۴۰} خلق.

ک- بر ساختن نظام خانواده‌ی نوین، مبتنی بر بنیان‌های ژرف آزادی‌خواهی- مساوات‌طلبی زنان (به‌جای بردگی و نظام مردانه‌ی متکی بر پایه‌های نیرومند هیرارشیک و دولتی).

این سرخط‌ها که می‌توانیم بر تعداد آنها بیافزاییم و به جزئیات آن‌ها پردازیم، برای تبیین نگرش پارادایگماتیک ما کافی هستند. می‌دانیم که دوره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در عین حال مقطعی است که اتوپیا‌های آزادی و برابری در همه‌جا به رستاخیز برخاسته‌اند. خلق‌ها جهت رسیدن به این اتوپیاها، تلاش‌های بس سترگی به خرج دادند. دریاهایی از خون جاری گشت. چه شکنجه‌های فراوانی صورت گرفت و چه دردها که کشیده شد! نمی‌توانیم این همه را به هدر رفته انگاریم. درست برعکس، سعی‌مان بر این است که در راستای گره‌گشایی تمامی این مسائل، به

^{۳۳۳} Thomas Hobbes: فیلسوف انگلیسی (۱۶۷۹-۱۵۸۸) توماس هابز پیشی ماتریالیستی داشته و بیشتر به فلسفه‌ی سیاسی پرداخته است. اثر او «لویاتان» از سوی کلیسای کاتولیک روم و دانشگاه آکسفورد ممنوع اعلان گردیده.

^{۳۳۴} Bureaucracy: دیوان‌سالاری. نظم اداری، مقرراتی و مبتنی بر سلسله‌مراتب کارمندی که با دید انتقادی آن را اداره‌بازی نیز می‌نامند.

^{۳۳۵} Finance: فینانس؛ وجه نقد؛ تدارک پولی؛ پول نقدی که در بانک‌ها موجود است و جهت دریافت بهره‌ی آن، وام داده می‌شود؛ فرم یک دارایی و شیوه‌ی مدیریت آن؛ کسب درآمد مورد نیاز یک شرکت یا کمپانی خصوصی که می‌تواند از طریق فروش اسناد سهام و دیگر منابع تأمین گردد. فینانسیست یعنی سرمایه‌گذار؛ همچنین Financier یعنی متخصص امور مالی؛ تهیه‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی پروژه‌ای. خود فینانس به معنای «تهیه‌ی بودجه‌ی چیزی» نیز هست. گلوبال یعنی جهانی، جهانی‌شد

^{۳۳۶} Totalitarian: فراگیر، تمامیت‌خواه

^{۳۳۷} Deism. Atheism: بیرون دینیس معتقدند در ضمیر هر کس به هنگام تولد نوعی آگاهی بر وجود خدا نقش بسته و خداوند پس از آفرینش در اداره‌ی امور دنیا مداخله نمی‌کند؛ لذا وحی و اعتقادات کلیسایی را رد می‌کنند. اما آنها بیست‌ها وجود خدا، روح، جهان پس از مرگ و متافیزیک را به کلی انکار می‌نمایند و ملحد دانسته می‌شوند.

^{۳۳۸} Discourse: گفتار، سخن

^{۳۳۹} در متن واژه‌ی Organization آمده است. این واژه به شکل «فرگانیزاسیون و نهاد» برگردانده شد. Organ: آرگان، عضو و دستگاه. Organic: سازمان‌مند؛ آلی، جسم دارای آلات و اعضا نظیر گیاهان و جانوران. Organism: اندام‌واره؛ سازمان؛ تن افزاینده.

^{۳۴۰} Militia: ملیشیا؛ نیروهای غیرنظامی

ارائه‌ی تفسیر تاریخی صحیحی برداریم؛ همچنین از طریق چنین تفسیری مسیر خویش را روشن سازیم و با یکی‌ساختن و درهم‌تنیدن اتوبیاه‌ها و حیات‌مان، مجدداً به‌سوی حیات سحرانگیز و آکنده از عشق گذار نماییم. گذار به حیات‌های دارای اتوبیا و امیدهای بزرگ، نیازمند تلاش‌های شدیدی است.

آنچنان مرزناشناس نیستیم که روش و نظام علم را مجدداً از خودمان آغاز نماییم. اما در تمامی مواردی که بدان‌ها اشاره کردم، سعی بر نمایاندن این امر داشتم که خط‌سیر برخی از مقولات به اشتباه پیش رفته و این مسئله، در اساس دارای دلایلی پارادیگماتیک است. با تأکید می‌گویم که تفاسیر و تلاش‌هایم در راستای تحقق آنها را باید نه به‌منزله‌ی تأسیس بنیادین یک نظام تلقی کرد و نه رد کامل (نفی‌گرایی، نیهیلیسم) مواردی که به نقد کشیدم. خلاصه آنکه نقد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که منجر به وقوع هزاران رخداد و تراژدی شبیه به وضعیت من شده (نظیر قتل‌عام‌های بی‌شمار، نسل‌کشی‌ها و جنگ‌ها) کاری مهم است. به‌ویژه اینکه خلق و منطقه‌ای که بدان منسوب هستم (کردها و خاورمیانه) از هولناک‌ترین مرحله‌ی تراژیک تاریخی گذار می‌نمایند؛ ارائه‌ی تفسیری شایسته در مورد تمامی عوامل و فاکتورهایی که در این امر دخیل شمرده می‌شوند، حداقل شرط لازم برای روشنفکری‌بودن است. علاوه بر این، مادامی که به‌عنوان فرد اول یک سازماندهی بسیار وسیع و مؤثر محاکمه می‌شوم، متشکل‌بودن وظیفه‌ی اساسی‌ام از سؤالات و جواب‌هایی که در چارچوب فوق بر زبان راندم، امری طبیعی است. اگر در جایی و زمانی فشار، بهره‌کشی، استحاله‌یافتن، مسائل بغرنج، و حیاتی فاقد حیثیت و بسیار بدتر از مرگ موجود باشد، به نظر می‌رسد که راه چاره‌ای جز رویکرد ریشه‌ای پارادیگماتیک نداریم. از این پس مشی ما بر اساس چنین رویکردی خواهد بود.

بخش دوم

منابع اساسی تمدن

در این بخش، سعی بر تفسیر عوامل اساسی راهگشای تمدن امروزی ما در ابعاد تاریخی-جغرافیایی می‌شود. دیگر به‌خوبی می‌دانیم که راه شناخت یک جامعه، بسته به شناخت شرایط تاریخی و جغرافیایی آن است.

طبق آخرین تحقیقات، تاریخ دوران گسست از پرمات‌ها تا انقلاب زراعی، به هفت میلیون سال می‌رسد. مکان آن نیز خط ریف^{۲۴۱} شرق آفریقا است. هم آثار و بقایای باستان‌شناختی^{۲۴۲} و هم انواع شبیه به انسان که به فراوانی در منطقه وجود دارند، فعلاً اثباتی بر صحت این تز هستند. هنوز کاملاً نمی‌دانیم که آیا گسست با یک «پیشرفت آبی»^{۲۴۳} صورت گرفته است یا طی تکاملی تدریجی؛ این مسئله از منظر موضوع بحث ما نیز مهم نیست. مساعدبودن سیستم حنجره برای [تولید] اشکال گسترده‌ی آوایی و نیز وسعت قوه‌ی دماغی و شعور از امتیازات نوع جدید هستند. هم وجود بیابان و جنگل، و هم وجود دریاچه‌ها در ریف شرق آفریقا، از لحاظ تأمین امنیت، اهمیتی استراتژیک برای این نوع دارد. به‌ویژه می‌توان چنین تصور کرد که مدتی طولانی در سواحل دریاچه‌ها به‌سر برده، بدین ترتیب گُرک و موهای حیوانی آن از بین رفته و به انسان مودار امروزی شباهت یافته است. اقلیم نیز تا حد غائی مساعد است. یکی دیگر از امتیازات ریف این است که با پیشروی در همان دره‌ها و کناره‌ها، مسیری طبیعی را تشکیل می‌دهد که تا کوه‌های توروس ادامه دارد. خط تمایز و خط تلاقی دو قاره (آسیا و آفریقا) و در عین حال خط فای^{۲۴۴} را تشکیل می‌دهد. به تخمین و بر اساس حدس، میلیون‌ها سال به‌صورت کلان^{۲۴۵} در ریف آفریقا زندگی جریان داشته است. می‌توان گفت که مهاجرتی همیشگی به‌سوی اعماق آفریقا صورت گرفته است. داده‌های بسیاری اثبات کرده‌اند که پراکنش اساسی در جهان، از خط شمالی ریف تحقق پذیرفته است. تخمین زده می‌شود که بسیاری از انواع مختلف تا نوع هموساپینس^{۲۴۶} (انسان اندیشمند) از همان راه پراکنده شده‌اند. تا به حال در سایر نقاط جهان، به فرماسیونی شبیه نوع انسان برخورد نشده است. تمامی انواعی که کشف شده‌اند، از شرق آفریقا نشأت می‌گیرند.

در مناطق متفاوت جهان، به‌صورت گسترده فسیل‌هایی^{۲۴۷} حداقل یک میلیون‌ساله یافت شده‌اند. فرضیه‌ی «پراکنش تمامی انواع در جهان تا قبل از چهارمین عصر یخبندان» پذیرفته شده است. فرضیه‌ها نشان می‌دهند که انواع انسانی، در طول این دوران طولانی، به شکل کلان‌های بیست تا سی نفری از طریق جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات، روزگار گذرانده‌اند. اینکه هر دو عمل در تشکیل دست‌ها و پاها مؤثر بوده‌اند، عموماً پذیرفته شده است. بقایای فسیلی نشان می‌دهند که در غارها، جزایر، میان دریاچه‌ها و کلبه‌های بناشده بر روی ستون‌هایی در میان آب‌ها (کلبه‌های دریاچه‌ای)، زندگی امن‌تری وجود داشته است. می‌توان گفت که در این دوران، مالکیت و خانواده به‌وجود نیامده‌اند و خود کلان، خانواده است. حدس زده می‌شود که دارای زبان اشاره (زبان مبتنی بر حرکات بدن و تولید صدا) بوده‌اند و صداها را نمادینه نساخته‌اند. به‌خوبی می‌دانیم که نمادینه‌شدن زبان، نیازمند طی کردن عملی بسیار طولانی مدتی است.

تحقیقات نشان می‌دهند که نوع ساپینس حدود صد و پنجاه الی دویست هزار سال قبل، به ویژگی زبان نمادین نزدیک شده است. همان تحقیقات نشان می‌دهند که به‌جای زبان اشاره، درک همدیگر از راه صداهایی که ارزش نمادین یافته و نیای زبان‌های مدرن است، تقریباً پنجاه هزار سال قبل برای اولین بار از همان خط ریف به‌سوی شمال رفته و در جهان گسترش یافته است. برقراری ارتباط از راه زبان نمادین، امتیاز بزرگی را در پی دارد. می‌توان تصور کرد گروه‌هایی که بهتر با همدیگر ارتباط برقرار کنند و حرکت نمایند، نسبت به دیگر گروه‌ها برتری می‌یابند.

^{۲۴۱} Reef: مناطق پست و ساحلی که مشکل از بقایای مرجان‌ها، جلبک‌ها، اسفنج‌ها و صدف بی‌مهرگان دریایی می‌باشد و مکان مناسبی برای جانداران محسوب می‌گردند. خط ریف آفریقا در طول مسیرهای ساحلی موزامبیک، جیبوتی، اریتره تا دریای سرخ و سوره در خاورمیانه پیش می‌رود.

^{۲۴۲} Archaeologic: دیرینه‌شناختی

^{۲۴۳} Mutation: جهش، دگرش

^{۲۴۴} فای: اصطلاحی در زمین‌شناسی به‌معنای شکاف زمین، گسل/خط فای = خط زلزله‌خیز جهان.

^{۲۴۵} Clan: گروه خویشاوندی که به شکل اجتماعی بیست تا سی نفری و از راه گردآوری گیاهان و شکار می‌زیسته‌اند.

^{۲۴۶} Homo Sapiens

^{۲۴۷} Fossil: سنگواره در زمین‌شناسی به آثار و بقایای موجودات زنده‌ی قدیمی اعم از نباتی و حیوانی که در طبقات زمین باقی مانده‌اند، فسیل گفته می‌شود. این آثار شامل استخوان، صدف و... هستند.

شاید محو شدن سریع سایر انواع از صحنه‌ی تاریخ، با همین رویداد در ارتباط باشد. این دوره، در عین حال مقارن با عصر چهارم یخبندان است. از دیگر تخمین‌ها و فرضیات این است که تصادم هر دو رویداد، منجر به نابودی نوع نئاندرتال^{۲۴۸} گردیده که تا آن دوران نوع رایج بوده است. ارباب جدید جهان، با تمامی شکوه خویش بر روی صحنه ظاهر شده است: هموساپینس؛ ساپینس = انسان سخنگو و اندیشمند! در ابتدا به تمایز زبان‌ها و نژادها بر نمی‌خوریم. اما می‌توان تخمین زد که به‌صورت تجمعات بزرگ‌تر به شکار برنامه‌ریزی شده پرداخته و غارها را همچون خانه و پرستشگاه به کار برده‌اند، همچنین زنان در گردآوری گیاهان و مردان نیز در شکار مهارت یافته‌اند. برخی از یافته‌های باستان‌شناختی اثبات کرده‌اند که نوع سخنگو بر همین اساس پیشرفت بسیاری نموده است. خطوط و ترسیماتی که در منطقه‌ی حد فاصل کشورهای فرانسه و اسپانیا و برخی از غارهای منطقه‌ی حکاری^{۲۴۹} وجود دارند، جنبه‌ی بسیار نیرومندی داشته و از این دوران به‌جای مانده‌اند. اینکه به هنگام مهاجرت از آفریقا - از طریق مدیترانه‌ی شرقی و غربی- به هر دو منطقه‌ی یادشده بر می‌خورند، با تئوری عمومی مهاجرت سنخیت دارد.

۱- انسانیت چه چیزی را مدیون هلال توروس-زاگرس است؟

داده‌های مدلی که سبب می‌شوند فکر کنیم هلال توروس-زاگرس در مسیر خروج از ریف آفریقا، مرکزی اساسی برای تجمع و پراکنش در جهان است، بسیارند. دلیل نخست؛ هلال توروس-زاگرس، انتهای راه طبیعی ریف است؛ تا بدین‌جا به‌صورت موج به موج می‌آیند. بسته‌شدن دروازه‌های شرقی و غربی از طرف صحرای بزرگ و بیابان عربستان، باعث می‌گردد سوئز و سواحل شرق مدیترانه به‌صورت راه طبیعی پراکنش درآید. سواحل جنوبی مدیترانه نیز از راه تنگه‌ی جبل الطارق، دومین راه مهم را به‌سوی اسپانیا و اروپا می‌گشاید. به سبب ساختار و جغرافیای به اندازه‌ی مدیترانه‌ی شرقی حاصلخیز نیست؛ موانع و معضلات جدی تغذیه‌ای در میان است. ایده‌آل‌ترین راه از هلالی می‌گذرد که هلال حاصلخیز هم نامیده شده و متشکل از رشته‌کوه‌های توروس-زاگرس است که از سواحل شرق مدیترانه آغاز می‌گردند. این منطقه چنان مساعد است که وقتی در آن سکونت صورت بگیرد، حتی نمی‌توان احتمال داد که «تحول در مسیر اجتماعی بودن» در آن روی ندهد.

از همین نکته می‌توانیم دومین ویژگی را استخراج کنیم: مساعد بودن اقلیم^{۲۵۰} آن برای تجمعات انسانی، و فور میوه و نباتات به شکل یک مزرعه‌ی طبیعی، کثرت حیوانات مناسب برای شکار، وجود غارهایی فوق‌العاده مطلوب جهت امنیت و بسترهای بسیار برای رودخانه‌ها و آب‌های جاری؛ چنان مساعد است که بعدها اصطلاح «بهشت» در حافظه‌ی انسان‌ها پدید آید. وقتی بیابان‌های نزدیک و خصوصیات مثبت ذکرشده‌ی این منطقه با هم مقایسه می‌شوند، جای گرفتن دوگانگی بهشت-جهنم به‌منزله‌ی یکی از اصطلاحات اساسی در ذهن انسان‌ها، قابل درک است. اینکه پس از ریف شرق آفریقا، دومین محل تجمع نوع انسان است، به راحتی می‌تواند ناشی از همین خصوصیات باشد. اگر آن را محل کُرچ شدن برای پیشرفت تمدن تاریخی انسان بنامیم، مبالغه‌آمیز نخواهد بود. همچنین می‌توان آن را محل آغاز تحریر داستان حماسه‌وار انسانیت که به نگارش درآمده و یا به عبارت صحیح‌تر محل تشکیل آن، تقدیس نمود. انقلاب‌های بزرگ بعدی، محصول همین حماسه‌ی مقدس بودند.

سومی؛ تراکم تجمعات انسانی موجود در منطقه، در حدود پنجاه‌هزار سال قبل، بر اساس زبان نمادین صورت گرفته است. گذار از مرحله‌ی «به‌کارگیری ابزار ارتباط بسیار ابتدایی همچون زبان اشاره‌ای» به مرحله‌ی «برقراری ارتباط از راه زبان نمادین»، پتانسیل پیشرفت بزرگی را در خود می‌پروراند. تشکیل یک حوزه‌ی وسیع زبانی، امکان اجتماعی‌شدن عظیم، حفاظت از خود و یافتن خوراک را به نوع انسان بخشید. شاید هم این بزرگ‌ترین انقلاب تاریخی است که هنوز کشف و عنوان‌گذاری نشده است. اگر اولین انقلاب بزرگ، «انقلاب زبان» عنوان شود، مناسب و بجاست. زیرا هیچ انقلابی به اندازه‌ی انقلاب یادشده در این سرزمین، به اجتماعی‌شدن خدمت نکرده است. هر روز برای گیاهان و حیوانات شکاری‌ای که کشف می‌کردند اصطلاح مقدسی ایجاد شده، به مرحله‌ی یکجانشینی‌هایی شبیه به نظام خانه (زندگی برای اولین بار در کاشانه‌های امن) گذار صورت گرفته و هر چهار فصل سال به کامل‌ترین نحو در گردش بوده‌اند. هرچه اصطلاحات این مراحل به‌وجود می‌آمدند، زبان مشترک جماعت‌ها [یا همان کمونته‌ها]ی بزرگ و به تبع آن هویت نیز - که برای اولین بار تمایز داده شده- تشکیل گردیده است.

چه واقعه‌ی حزن‌انگیزی! در این مناطق که محل تشکیل «اولین اتنیسیته‌های دارای هویت» بوده، امروزه یک نسل کشتی وحشیانه‌ی هویتی در جریان است. مرحله‌ای که آن را پیشرفت بزرگ اجتماعی می‌نامیم، با این پدیده و اصطلاحات غنی تحقق یافته و به عبارت صحیح‌تر بر ساخته شده است. پیشرفت اصطلاحی، راهگشایی بر پیشرفت فکری را نیز با خود به همراه دارد. یکی از فرضیات و بُن‌انگاره‌های قوی این است: انسان‌هایی که از طریق به‌کارگیری اصطلاحات و مفاهیم با همدیگر ارتباط برقرار می‌سازند و پیوستگی ایجاد می‌کنند، نمی‌توانند در حالت جامعه‌ی محدود کلان باقی بمانند. اینها دینامیس بزرگی را برای اجتماعی‌شدن در تراز بالاتری، تشکیل می‌دهند. معتقدم که این موضوع، یکی از اساسی‌ترین حوزه‌هایی است که هم از نظر انسان‌شناسی و هم از نظر [شناخت] اعصاب قبل از تاریخ بایستی مورد تحقیق قرار گیرد. مورخ و باستان‌شناس بزرگ گوردون چایلد^{۲۵۱} حق داشته به چنین فریافت و حسنی دست یابد که عنوان «در تاریخ چه روی داد؟» را برای مهم‌ترین کتاب خود - که مضمونش رویدادهای آن دوران در جغرافیای مذکور می‌باشد- برگزیند. اگرچه مضمون این اثر مربوط به دوران پس از مرحله‌ی یادشده است، اما باز هم به راحتی می‌توان آن را برای اولین مرحله تعمیم داد و به کار برد. باید با اهتمام این مورد را بیان کرد که تنها با روش‌های باستان‌شناختی نمی‌توان پیشینه‌ی منطقه را روشن ساخت و به تحلیلش پرداخت. اگر داده‌های بسیاری از شاخه‌های علمی، از زیست‌شناسی^{۲۵۲} گرفته تا علم لغات^{۲۵۳}، از علم جغرافیا (به‌ویژه جغرافیای اقلیم و کشاورزی) گرفته تا جامعه‌شناسی و از انسان‌شناسی

^{۲۴۸} Neanderthal: انسان بسیار دیرین که نخستین بار با زمانه‌ی استخوان‌های آن در دره‌ی نئاندر آلمان یافته شد.

^{۲۴۹} حکاری: نام منطقه‌ای است در شمال کردستان (واقع در ترکیه)

^{۲۵۰} Climate: شرایط آب و هوایی؛ به هر ناحیه‌ی زمین که آب‌وهوای خاص داشته باشد اقلیم گویند.

^{۲۵۱} Gordon Childe: باستان‌شناس استرالیایی و متولد ۱۸۹۲. وی دارای دیدگاهی مارکسیستی بوده، با حفاری‌هایی که در عراق و میان‌رودان (زوبوتامیا) انجام داده انقلاب روستایی مبتنی بر تولیدک را در تاریخ ارزیابی نموده است.

^{۲۵۲} Biology: علمی که درباره‌ی موجودات زنده پژوهش می‌کند. دارای اقسامی است نظیر زیست‌شناسی جانوری و زیست‌شناسی گیاهی.

^{۲۵۳} Philology: زبان‌شناسی

انسان‌شناسی گرفته تا یزدان‌شناسی^{۲۵۴} را به‌صورت به‌هم‌پیوسته به‌کار ببریم، در شفاف‌سازی تاریخ اعصار اولیه ممکن است پیشرفت‌های بسیار مهمی صورت گیرد. چیزی که در اینجا انجام دادیم، تنها جلب توجه به مسئله و دعوت به انجام وظیفه است.

تحقیقات علم زمین‌شناسی^{۲۵۵} حاکی از آن است که مرحله‌ی پایان‌یافتن چهارمین عصر یخبندان، حدود بیست‌هزار سال پیش آغاز گردیده. به سبب تصدیق این امر از طرف داده‌های سایر علوم، می‌بینیم که این رویدادی نزدیک به واقعیت است. اثبات شده است که ده‌هزار سال پیش در صحرای عربستان و صحرای بزرگ، باران و پوشش گیاهی فراوان‌تر بوده است. این وضعیت مساعد، تقریباً مصادف است با به‌وجود آمدن فرهنگ دامپروری در همان دوران. همچنین، رویداد بزرگ دیگر این است که گروه زبان‌های سامی^{۲۵۶} که برتر از ساختارهای ابتدایی زبان آفریقایی می‌باشد به‌وجود آمد. فرهنگ سامی به‌لحاظ ماهوی، یک «فرهنگ شبانی» است. به‌عنوان مثال، شبانی چنان اهمیتی به دست آورده که در مورد حیواناتی چون شتر، گوسفند و بز، هنوز هم دارای موجودیتی با یک اندوخته‌ی فرهنگی در حال تداوم است. می‌بینیم که اتنسیسته نیز بر این اساس تشکیل شده و هویت متفاوتی را کسب کرده است. معتبر بودن فرهنگ اتنسیسته (عشیره) به‌صورت خصوصیتی بسیار نیرومند که تا دوران ما آمده، صحت این رویداد را اثبات می‌نماید. در بسیاری از متون تمدن سومر و مصر، به وفور با تأثیرات این فرهنگ مواجه می‌گردیم. برای اولین بار در طول تاریخ، فرهنگ سامی با بر جای نهادن ردپای خود در حوزه‌ی بسیار وسیع، از صحرای بزرگ تا شرق عربستان و از شمال نیز تا منطقه‌ای که خاکش برای کشاورزی حاصلخیز است (اقلیمی که تا حدود شش‌هزار سال قبل مساعد بود)، نشان حضور خویش را برجسته ساخته است. عرصه‌ی فرهنگ سامی، مرحله‌ی پیشرفته‌تری را به‌مثابه‌ی ادامه‌ی فرهنگ موجود در ریف شرقی آفریقا، تشکیل می‌دهد. این حلقه‌ی فرهنگی، بعدها با تأسیس ادیان تک‌خدایی، خودویرگی‌اش را تعمیق و انسجام بیشتری داد.

اما باید به تأکید گفت که این فرهنگ، در تشکیل تمدن‌های مصر و سومر تعیین‌کننده نبوده، بلکه بیشتر از طریق دو حوزه‌ی تمدن تحت نام آرامی‌ها و عابروها (به معنای انسان‌های غبارآلودی که از شرق و غرب می‌آیند) به‌عنوان اولین قبایل استیلاگر تاریخ ارزیابی خواهند شد. می‌توان گفت که سامی‌ها در ابتدای تاریخ، تشکیلی بسیار مهم بودند و صدای پایشان در همه جا به گوش می‌رسید. شاید دلیل اینکه نتوانسته‌اند در سمت شمال از سرزمین دارای خاک‌های حاصلخیز فراتر روند، توسعه‌ی یک فرهنگ قوی‌تر از آن‌ها باشد. اطلاق عنوان عمومی «فرهنگ مزرعه»، بر این تشکل‌ها - که می‌توان آن را گذار گام به گام به فرهنگ زراعت نامید - وجه تسمیه‌ی مناسبی خواهد داشت. همچنین می‌توان عبارت مزرعه‌داران و یا صاحبان خاک را برای کارگزاران این پیشرفت اجتماعی که در تاریخ «آریایی» نامیده می‌شوند، به‌کار برد (کلمه‌ی آری در زبان کردها که اولین هویت فرهنگی این سرزمین هستند به معنای خاک، زمین و مزرعه است). آریایی‌ها، منطقه‌ی شمال سامی‌ها و در ابتدا هلال توروس - زاگرس را به‌مثابه‌ی منطقه‌ی هسته‌ای توسعه‌ی کشاورزی، گشوده‌اند. می‌توان از آنها تحت عنوان «خالقان زراعت» یاد نمود.

ساختار اقلیم و خاک، پوشش گیاهی و انواع حیوانی، در این رویداد نیز نقش تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کنند. در مناطق سامی، کشاورزی تنها در واحه‌هایی^{۲۵۷} بسیار محدود و به شکل پرورش محصولات بسیار اندکی همانند خرما صورت می‌گرفت. اما در هلال حاصلخیز، همه‌ی منطقه برای مزرعه‌داری و پرورش زیتون، انواع پسته، تیره‌های مختلف بلوط، سروکوهی (میوه‌ها)، باغ (اقسام انگور)، غلات (گندم و انواع شبیه آن) بسیار مناسب بود. همچنین منطقه‌ای است که بسیاری از نسل حیواناتی که برای اهلی کردن مناسبند و در رأس آن قوچ وحشی، بز، گاوسانان، خوک، سگ و گربه به‌صورت رمه در آن می‌گشتند. در نقاط مرتفع کوهستان‌ها، جنگل‌های وسیعی وجود دارند. چهارفصل، با مناسب‌ترین شکل خویش در گردش‌اند. بارش باران، آبیاری منظم را تداعی می‌نماید. بسیاری از سواحل آب‌های جاری و رودخانه‌ها، برای اسکان یافتن فوق‌العاده مناسب‌اند. پدیدار گشتن «سپیده‌دم تاریخ» در این شرایط مناسب، رویدادی قابل انتظار است. زمین‌شناسی و داده‌های مربوط به دوران اولیه‌ی منطقه نشان می‌دهد که یخ‌ها تا ۱۵ هزار سال قبل به‌سوی مناطق مرتفع کوهستانی پسروی نموده‌اند. احتمال می‌رود چون منطقه در طول صدها هزار سال مهم‌ترین منطقه‌ی تراکم اجتماعات انسانی بوده، انقلاب زبان به‌صورت متمرکز در آن روی داده و با فشار وارده از سوی فرهنگ سامی، بعد از یک مقطع زمانی کوتاه مزوتلیتیک^{۲۵۸} (عصر میان‌سنگی حدود ۱۵۰۰۰ الی ۱۰۰۰۰ سال ق.م) به دوره‌ی نئولیتیک گذار صورت گرفته است. غارهای منطقه‌ی حکاری، سرخ و وجود دوران متمرکز مزوتلیتیک و قبل از آن را به دست می‌دهد. در همین رابطه، سنگ‌های صیقل داده‌شده نیز دلایل فراوانی به دست می‌دهند. در منطقه به‌نشانه‌های بسیاری برمی‌خوریم که اثبات می‌کنند، انفجار اساسی با نئولیتیک آغاز شده و حدود دوازده هزار سال قبل به سمت این فرهنگ گذار صورت گرفته است. این عصر که می‌توانیم آن را **انقلاب زراعت، مزرعه و روستا** نیز بنامیم، دارای آن‌چنان کیفیتی است که هم برای تاریخ انسانیت و هم از منظری محدودتر برای تاریخ تمدن (تاریخ نوشتاری)، یک پیش‌شرط محسوب می‌شود. به‌تنهایی یک عصر فرهنگی بسیار عظیم است. بسیار بجا و پرمعناست که به تأمل در مورد این فرهنگی بپردازیم که هنوز اهمیت شایان آن درک نگشته و جایگاه بایسته‌ی خویش را در تاریخ کسب ننموده است. گوردون چایلد با بیان اینکه: «عصر فرهنگ موجود در این منطقه، کم‌اهمیت‌تر از فرهنگ چهارصد ساله‌ی غرب اروپا نیست»، رویکرد نزدیک‌تری به واقعیت دارد. ابداعات چنان بسیارند که در شمار نمی‌گنجند. در تمامی حوزه‌های زراعی، صنعتی، ارتباطات، تأمین امنیت و آسایش، هنر، مدیریت و دین پیشرفت‌هایی در حد انقلاب صورت گرفته‌اند. در هر حوزه، هزاران پدیده کشف و نام‌گذاری شده‌اند.

بدین ترتیب، «گروه زبان‌های آریایی» تشکیل شد که بعد از سامی‌ها به وسیع‌ترین گنجینه‌ی زبانی دست یافته و از گنجینه‌ی لغات زبان شبانی سامی‌ها بسیار برتر می‌باشد. بنیان حافظه‌ی محو‌ناشدنی انسان، استوار گردانیده شده است. پراکنش این گروه زبانی همراه با فرهنگی که از هندوستان تا سواحل اروپا به حوزه‌ای وسیع رسیده بود، بار دیگر صحت این تحلیل ما را عیان می‌سازد. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، ریشه‌ی گروه زبان‌های آریایی در اروپا، هندوستان و مناطق رفت و آمد میان هردو (شمال دریای سیاه، استپ‌های روسیه و بیلاق‌های ایران) نبوده، بلکه هسته‌ی پیدایش آن در منطقه‌ی هلال حاصلخیز است. چه درک ریشه‌شناختی کلمه‌ی (آرین)^{۲۵۹} و چه پیونددهی واژه‌های اساسی‌ای که در تمامی گروه‌های زبانی هند و اروپایی به‌کار

^{۲۵۴} Theology: الهیات

^{۲۵۵} Geology: ژئولوژی؛ علمی است که درباره‌ی ساختمان کره‌ی زمین، چگونگی مواد و ترکیبات آن و تغییراتی که در سطح یا در اعماق آن روی می‌دهند، کاوش و بحث می‌کند.

^{۲۵۶} Semitic: عنوانی که هم بر اعراب و هم یهودیان اطلاق می‌گردد.

^{۲۵۷} واحه: آبادی کوچک کویری؛ زمینی برخوردار از آب و علف که در مناطق بیابانی قرار داشته باشد

^{۲۵۸} Mesolithic

^{۲۵۹} کلمه‌ی آرین (Aryen) در طول متن به‌شکل «آریایی» نوشته شد.

می‌روند با ساختارهای انتیکی، بر این واقعیت صحنه می‌گذارند. مهم‌تر اینکه، چون حوزه‌ی مذکور هسته‌ی پیدایش فرهنگ است، طبیعتاً مستلزم این است که محل ایجاد ساختار کلمه و زبان نیز همین‌جا باشد. ساختارهای فرهنگ انتیکی و سایر دلایل تاریخی که هنوز وجود دارند، این واقعیت را بیش از پیش اثبات می‌نمایند.

بنابراین موجودیت، تاریخ و اشاعه‌ی دومین حلقه‌ی بزرگ زبان و فرهنگ، چه در درک پیشرفت اجتماعی منطقه و چه مرحله‌ی تمدنی‌اش (ساختار شهری) شایان اهمیتی تاریخی است. می‌توان گفت که تمامی انواع قبلی زبان و فرهنگ، در درون این گروه زبانی و فرهنگی مستحیل شده‌اند. تنها می‌توان از سومین گروه زبانی- فرهنگی بعد از پایان یافتن همان دوران یخبندان در دامنه‌های جنوبی سبیری (باقوستان و دیگر مناطق نظیر آن) بحث نمود. به احتمال بسیار، سرزمین اصلی این فرهنگ که نه هزار سال قبل رو به جنوب گسترش یافته، چین است. می‌توان گفت، این فرهنگی که غربی‌ترین رأس آن تا فنلاند پیش می‌رود، سومین و وسیع‌ترین حلقه‌ی شمالی و در رأس آن ترک‌ها، مغول‌ها، تاتارها، کره‌ای‌ها، ویتنامی‌ها و ژاپنی‌ها را تشکیل می‌دهد. در مورد اینکه فرهنگ سرخ‌پوستان قاره‌ی آمریکا نیز نتیجه‌ی اشاعه‌ی است که در همان دوران از راه تنگه‌ی «برینگ»^{۲۶۰} صورت گرفته، دلایل قوی باستان‌شناختی، ریشه‌شناختی کلمات^{۲۶۱} و قوم‌شناختی^{۲۶۲} وجود دارد. می‌توان اسکیموها را نیز در درون این گروه جای داد. بسیاری از فرهنگ‌های آفریقایی که هنوز زنده و موجود هستند، اگرچه خصال صدها هزار ساله‌ی خویش را حفظ کرده‌اند، تأثیرات قوی فرهنگ سامی را نیز بر ساختار خود دارند. به‌ویژه آن‌ها که در گروه زبان سواحیلی^{۲۶۳} جای می‌گیرند، این‌گونه هستند. می‌توان در اعماق جنگل‌ها، کوه‌ها و بیابان‌ها به کلان‌هایی برخورد که همچنان به همان شیوه‌ی زندگی میلیون‌ها سال قبل می‌زیند.

مطابق تصویری که ترسیم گردید، در مسیر بررسی تاریخ هنگامی که به شش هزار سال قبل می‌رسیم، انسانیت در جنوب، مناطق میانی و شمال کره‌ی زمین به سه گروه زبانی و فرهنگی دست یافته که از راه این گروه‌های زبانی- فرهنگی به سوی مرحله‌ی تمدن گذار می‌نماید. گذار و انتقالات بسیار میان این فرهنگ‌ها، امری طبیعی است. با این حال، امروزه نیز تفاوت‌های میان آنها را که تحت تأثیر تاریخ و جغرافیا ایجاد شده‌اند، مشاهده می‌نماییم.

مسئله‌ای که از چشم‌انداز موضوع ما دارای اهمیت می‌باشد، این است که هنگام تحقیق در مورد منشأ تمدن هند- اروپایی، بتوانیم سرچشمه‌ی اصلی را به شکل صحیح تشخیص دهیم. علم تاریخ به تعاریف فرهنگ هسته‌ای که تحت تأثیر زمان- مکان است، اولویت می‌دهد. امروزه به روشنی می‌دانیم که حتی فرهنگ کاپیتالیستی نیز در نتیجه‌ی یک گسترش هسته‌ای بسیار قاطع شکل گرفته است. نگرش‌های تاریخی پا در هوا و خیالی که منعی ندارند، ضربات سنگینی را بر آگاهی ما وارد می‌آورند. آنانی که نتوانند تفاسیری حیاتی بر اساس آگاهی تاریخی ارائه دهند، نمی‌توانند در مورد امروز نیز تفسیری با معنا انجام دهند. درک نمودن کافی و زیستن به حد کمال «جامعه‌ای بدون تاریخ»، امکان‌پذیر نیست.

در زمینه‌ی ارزیابی منشأ تمدن در یکی از دفاعیات قبلی ام با نام «دفاعیه‌ی انسان آزاد»، انتقاداتی دریافت نمودم مبنی بر وجود رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی افراطی در زمینه‌ی حوضچه‌ی دجله- فرات و تمدن سومر که از آن سرچشمه می‌گیرد. با توجه به این انتقادات، ناگزیرم مصرانه بگویم که رویکردی مبتنی بر تقلیل دهی نداشته‌ام اما منشأ اصلی تمدن برایم شایان اهمیت بسیار است. اگر جریان تاریخ را به یک رودخانه‌ی مادر تشبیه نمایم (جهت تعیین ساختار هستی‌شناختی پیشرفت اجتماعی، چنین تشبیه‌ی گریزناپذیر است) با هدف جلب توجه به مسئله‌ی فرهنگ مادر و شاخه‌های فرعی آن، چنین اندیشه‌هایی را در سطح یک پیش‌نویس^{۲۶۴} بیان می‌کنم. به عبارت صحیح‌تر، توجهات را به سوی آن جلب می‌نمایم. همان‌گونه که تمدن حاکم امروزین، یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، متکی بر ریشه‌های تمدن هند و اروپایی است، فرهنگ هند و اروپایی نیز بر منشأ فرهنگ آریایی و شاخه‌های سومری و مصری آن متکی است.

اگر مسئله‌ی رودخانه‌ی مادر و شاخه‌های فرعی آن را در تمدن انسانی به‌صورت صحیح تحلیل نمایم، نمی‌توانیم تعریف صحیحی از امروز نیز ارائه دهیم. برخی از شاخه‌های فرعی، طی جریان‌ی نیرومند به رودخانه‌ی مادر می‌پیوندند و برخی در نیمه‌ی راه می‌خشکند. همچنین منشأ رودخانه‌ی مادر، معنایی تعیین‌کننده دارد. اگر بخواهیم به شکلی مؤثر به معنای پیشرفت اجتماعی توأم با ابعاد تاریخی و جغرافیایی آن دست یابیم، می‌بایست مقتضیات روش را در حل مسائل بیازمائیم.

۲- مسائل پراکنش زبان و فرهنگ آریایی

رویکردهایی که در زمینه‌ی تاریخ، «فرهنگ و تمدن» را شالوده‌ی کار خود قرار می‌دهند، اندک‌اند. آنهایی که وجود دارند نیز نگرش‌های متفاوتی دارند. مسائلی را که در اینجا می‌خواهیم تحلیل نمایم، بر اساس بنیان‌های فرهنگ و تمدن بررسی نمی‌کنیم. ناگزیریم به اندازه‌ی تعیین‌کنندگی زبان و جایگاه «فرهنگ و تمدن» در پیشرفت اجتماعی، به تناسب مشارکتش، آن را مورد ارزیابی قرار دهیم. در غیر این صورت (که اکثراً چنین است) تاریخ در دسترس، معنایی فراتر از «انبوه رویدادها» نخواهد داشت. خصوصیت علم تاریخ که به‌جای آموزاندن مانع از آموزندگی است، از نزدیک با همین ویژگی در ارتباط است. تاریخ که عبارت از اسناد شمارشی پدیده‌هایی نظیر دین، خاندان، شاه، جنگ، قوم و غیره است، تلاش‌هایی ایدئولوژیک است که پیشرفت اجتماعی را نمی‌آموزاند بلکه پرده‌پوشی آگاهانه‌ای است جهت ممانعت از آموختن آن، و عاملی است که ذهن و حافظه‌ی اجتماعی را برای صاحبان قدرت و استثمار آماده می‌نماید. چنین واگویه‌هایی ابزارهای تبلیغاتی بسیار قدیمی‌ای هستند که به تناسب تعیین‌کنندگی بالایشان، با اتکا بر پایه‌ای ایدئولوژیک به مشروعیت‌بخشی می‌پردازند.

ضمن پابندی به توضیحات خویش که بر اساس روش و نظام دانایی بازگو نمودم، می‌خواهم ابعاد دیگری از تحلیلات‌مان را نشان دهم. یکی از انتقادات وارده بر اصطلاح گروه زبان و فرهنگ آریایی این است که چون هیتلر نیز از آن استفاده نموده است، ممکن است بوی «نژادپرستی» از آن به مشام رسد. باید خطاب به چنین منتقدانی گفت: در نام و عنوان حزب هیتلر، واژه‌ی سوسیالیسم نیز وجود داشت؛ بنابراین آیا باید گفت که سوسیالیسم بوی نژادپرستی می‌دهد و از آن دست برداشت؟! این در حالیست که فاشیسم در کاربست موفقیت‌آمیز بسیاری از اصطلاحات علمی و ایدئولوژیک یعنی در تلاش‌های عوام‌فریبانه‌ی خویش، تا حد غائی موفق عمل نموده است. چون مسئله‌ی مذکور بدین‌گونه بوده است، مجبور نیستیم علم و ایدئولوژی را به کناری

^{۲۶۰} تنگه‌ای است که آسیا را با آمریکای شمالی وصل می‌سازد.

^{۲۶۱} Etymologic: ایتیمولوژیک

^{۲۶۲} Ethnologic: ایتنولوژیک

^{۲۶۳} Swahili: ترکیبی است از زبان بومی مناطقی از آفریقا به‌خصوص زبان بانتو و شمار کبیری از وازگان عربی و اصطلاحاتی نظیر گویش بندر نشینان ایران. در شرق آفریقا و تا حدی نواحی مرکز آفریقا به این زبان تکلم می‌شود.

^{۲۶۴} در متن ترکی کلمه‌ی Taslak آمده طرح‌واره

بنهیم. همچنان که [روی آوری به] ملی‌گرایی بر اساس ریشه‌ی زبان و فرهنگ آریایی حتی از میخ‌له‌ی ما نمی‌گذرد، با احساس غرور و شرف بیان می‌دارم از آن دسته مفسرانی هستم که در برابر ملی‌گرایی، بامعناترین تفاسیر را انجام داده‌اند. اگر امروزه بخواهیم رویدادهای وحشیانه‌ای را که در عراق رخ می‌دهند، درک نماییم، باید ابتدا قبول کنیم علم تاریخ و جامعه‌شناسی‌ای که روند پیشروی آن تاکنون ادامه داشته، دچار شکست و زوال گشته است. تنها پس از آن، حق انتقاد و پیشنهاد [تولید علم] تاریخی-جامعه‌شناختی نوین برای ما محفوظ است. کاری که سعی بر انجام آن داریم، مشارکت کوچکی در پایان‌بخشی به این تراژدی انسانی است. ناگزیرم در سرخط‌هایی کلی به موضوعاتی که در «دفاعیه‌ی انسان آزاد» مفصلاً بازگو کرده بودم، جای دهم:

الف- سخن ما این است که چه تشکیل زبان و چه تشکیل زیرساخت فرهنگی ریشه‌ای از طرف گروه زبان-فرهنگ آریایی، بستگی به شرایط تاریخی و جغرافیایی دارد. دوران تقریبی بین ۱۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال ق.م. بیانگر «دوران طولانی» نهادینگی ریشه‌ای این زبان و فرهنگ است. در آن دوران همه‌نوع ابزار سفالگری، کج‌بیل کشاورزی، ابزار شخم‌زنی با استفاده از حیوانات، چرخ، وسیله‌ی بافندگی و آسیاب دستی یافته شده؛ همچنین هنر و دین، نهادینه شده است. فهرستی از محصولات نباتی و حیوانی بسیار مفید که در افزایش وافر جمعیت نقش داشته‌اند، مشاهده می‌شود. تنها از سنگ‌های جدید و پیشرفته‌ی صیقلی، تبر، چاقو، آسیاب، چرخ، سازه‌های معماری و سایر آثار هنری و دینی ساخته نشده است؛ از سنگ‌های معدنی که آن را دوران کالکولیتیک^{۲۳۵} می‌نامیم نیز آثار مفیدتری ساخته می‌شدند. امروزه، فراوان به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در مراکز حفاری برادوست در دامنه‌های زاگرس، جای‌اونو و اخیراً در مراکز حفاری نزدیک اورفا (گوبکلی تپه) به نمونه‌های خانه و معماری‌های عظیم دینی که مصالح آنها از سنگ بسیار صیقل‌یافته است و بسیاری از ابزارآلات ساخته‌شده از سنگ‌های معدنی برخورد گردیده که قدمتشان به یازده هزار سال قبل می‌رسد.

این ابزارهای فرهنگی و دسته‌واژگان بیانگر آن که حتی امروزه نیز خلق بومی از آنها استفاده می‌کنند، بر هویت منطقه‌ی هسته‌ای زبان-فرهنگ، پرتو می‌افکنند. استفاده از واژگانی چون جنو (Geo-جا)، آرد (زمین، خاک، مزرعه)، ژن (زن-زندگی)، روز (خورشید)، برا (برادر)، مور (مرگ)، سل (کفش)، نو (جدید)، گا (گاو نر)، گران (زرگ و سنگین)، مَش (پیاده‌روی، راهپیمایی)، خدا (خداوند) و ده‌ها واژه‌ی دیگر که می‌توان برشمرد، و در بسیاری از زبان‌های اروپایی زمان ما کاربرد دارند، روشنگر مسئله‌ی «منبع و سرچشمه» می‌باشد^{۲۳۶}. این واژگان که هنوز هم در زبان گروه اقوام شناخته‌شده‌ی اصیل^{۲۳۷} (قدیمی‌ترین خلق‌های یکجانشین) نظیر گُرد، فارس، افغان و بلوچ بسان ریشه وجود دارند، اثبات می‌کنند که گروه زبان-فرهنگ آریایی، ریشه‌ای اروپایی و هندی نداشته بلکه عکس آن صحیح است. در زمان نشو و نمای این فرهنگ که ریشه‌های تاریخی آن را از نظر نوشتاری تا متون سومری و از نظر باستان‌شناختی در بسیاری از مناطق (دست کم تا دوازده هزار سال قبل) می‌توانیم ببینیم، اروپا در «عصر پارینه‌سنگی»^{۲۳۸} و هندوستان در دوران «پیگماها»^{۲۳۹} به سر می‌برد. به راحتی می‌توانیم نشان دهیم که زبان-فرهنگ آریایی در این «مقطع طولانی‌مدت» تاریخ خویش، ابزارهای اساسی زندگی را که تاکنون نیز از آنها استفاده می‌شود، تولید کرده به‌طوریکه شمار آن کمتر از نصف ابزارهای امروزی نیست. به غیر از مراکز که برخی از نمونه‌های آن را ذکر نمودیم، هزاران مرکز دیگر هنوز در زیر زمین مدفون است. همچنین گروه‌های خلقی که از دوران کهن به‌جا مانده‌اند و امروزه نیز موجودیت خویش را حفظ می‌نمایند، هر کدام مانند یک مرکز باستانی زنده هستند. از لحاظ شکل‌گیری هویت، حداقل از شش هزار سال قبل به موجودیت (تمایز اتنیکی) این خلق‌ها برمی‌خوریم. بار دیگر باید بگویم: تا وقتی تمام وجوه معناشناختی رویدادهای این مرکز فرهنگ هسته‌ای (هلال حاصلخیز) بیان نشود، علم تاریخ با نواقص بزرگی همراه خواهد بود.

ب- قطعاً نمی‌توانیم جایگاه زبان و فرهنگ سامی را به‌منزله‌ی یک شاخه‌ی مهم فرعی، از نظر دور بداریم. نمی‌توان از غنای ساختار این زبان-فرهنگ که در همان دوران تمایز [اتنیکی] خود را جلوه‌گر می‌سازد، تردیدی به دل راه داد. شاید از نظر فرهنگ دامپرووری و عشیره‌ای، غنی‌تر بوده و از این جنبه پیشرفته‌تر از گروه زبان-فرهنگ آریایی باشد. در متون سومری به ردپاهایی در این مورد برمی‌خوریم. این متون به‌صورت حماسی، از رقابت و درگیری دو شاخه‌ی دارای ریشه‌ی دامپرووری و کشاورزی بحث می‌نمایند. به شباهت آن با عراق امروزی بنگرید! در زبان و فرهنگش ساختار حماسی پیشرفته‌ای وجود دارد. شاید به دلیل ویژگی‌های یکدست بیابان، تکوین «ال، الله» آسمانی مصادف با این دوران باشد. شاید با تعالی دادن اولین هویت تمایز یافته‌ی جامعه‌ی عشیره‌ای - آن‌هم تعالی‌ای بسان آسمان‌ها- به اصطلاحاتی تحت عنوان «ال، الله» دست یافته باشند. می‌توان با ارائه‌ی برهانی نیرومند در نمونه‌ی «ال، الله» از تعریفی که دور کهایم از اصطلاح خدا به عمل آورده و آن را «هویت اجتماعی» خوانده است، پشتیبانی نمود. احتمالاً اصطلاح و نهادهای «شیخ، سید» قبل از همه در فرهنگ سامی شکل گرفته باشند. در دوران تمدن، اینها به نهادهای «پیامبر» و «میر» متحول شده‌اند.

به‌رغم اینکه تمدن مصر فرعون‌ی در عرصه‌ی سامی جای می‌گیرد، مشارکت فرهنگ سامی در تمدن فرعون مصر دیده نمی‌شود. هیچ بُن‌مایه‌ای از نظر مادی، اصطلاحی و نهادی دیده نمی‌شود که بنابر آن، فرهنگ دامپرووری بتواند در ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد راهگشای یک فرهنگ تمدن شهری اینچنینی شود. در اسناد مصری نیز احساس می‌کنیم که این فرهنگ را بسیار بیگانه می‌بینند. در ساختار زبانی‌شان، شباهتی دیده نمی‌شود. فرهنگ سامی در اولین مرحله با هویت‌های آکاد، بابل، آشور، کنعان و اسرائیل در تاریخ نوشتاری جای می‌گیرد. هویت عربی که در ۲۵۰۰ ق.م ظهور می‌یابد، در دوران بسیار بعد و حدود ۵۰۰ سال ق.م به‌صورت یک اسم بیان می‌گردد. آرامی‌ها، آرامیت‌ها و عابروه‌ها بیشتر اصطلاحاتی سومری و مصری هستند.

می‌توان گفت فینیقیه^{۲۴۰}، فلسطین و حتی اسرائیل بعدها در درون زبان و فرهنگ سامی (همانند فرهنگ فرعون مصر) حل شده‌اند؛ چنین ارزیابی‌ای نقاط قوت بسیاری دارد. جغرافیای مناطق آغازین آن، در تلاقی و تداخل با دریا و فرهنگ آریایی می‌باشد. دلایل و براهین حاکی از آنند که طی موج مهاجرت سامی‌ها، برای نخستین بار وضعیت طبیعی خویش را از دست داده‌اند. منابع سومری، استنادات باستان‌شناختی و برخی از بازمانده‌های قدیمی و دارای اصالت که هنوز تداوم دارند، امکان اثبات وقوع موج‌های پیاپی حملات و یا مهاجرت سامی‌ها به عرصه‌ی فرهنگ و زبان آریایی را به فراوانی ارائه می‌دهند. می‌توان قدمت این حملات و استعمارگری‌ها را به ۵۰۰۰ سال ق.م رسانید. به‌ویژه کولونی‌های آکاد، بابل، آشور، آرامی و عرب، ردپاهایشان

^{۲۳۵} The Chalcolithic period: عصر سنگ معدنی

^{۲۳۶} کلمات خارج از پرانتز به تُردی است و معنای آن عیباً در متن ترکی در داخل پرانتز نوشته شده. املاي آن‌ها به ترتیب چنین در متن آمده: Guda - Meş - Giran - Ga. Neo - Sol - Mur - Bira - Roj - Jin. Erd - Ceo

^{۲۳۷} Authentic: اتنیکی، دارای اصیلت و قدمت، اصیل، باستانی

^{۲۳۸} Paleolithic: دیرینه‌سنگی، عصر پیش از میان‌سنگی

^{۲۳۹} Pygme: پیگمه؛ نژادی قدیم‌تر از سیاهان که بیشتر در میان جنگل‌های انبوه آفریقا زندگی می‌کنند. قد آنها از یک‌متر و نیم کمتر است و لبانی ستبر دارند.

^{۲۴۰} در حاشیه‌ی سواحل سوریه واقع بوده و حتی لبنان امروزی نیز جزء آن به حساب می‌آمده است.

را طی مراحل مختلف در مزوپوتامیای^{۳۱} شمالی برجای گذاشته‌اند. تأثیرات آشوری‌ها و عرب‌ها، نیرومندتر است. اعراب با توسل به اسلام، آسیمیلاسیون وسیعی را با خود به همراه آوردند. اسلامی شدن و تعریب، به‌صورت متداخل صورت گرفتند. فرهنگ و زبان آریایی توانسته در برابر این استیلا، استعمار و آسیمیلاسیون‌ها مقاومت بزرگی نماید و گاه‌به‌گاه توان حملات متقابلی را از خود بروز دهد و از پس استیلا، استعمار و همگون‌سازی برآید. اولین بنیان تمدن سومر، پیشاهنگان تمدن مصر، هیکسوس‌ها و عبرانی‌ها را می‌توان به‌عنوان نمونه‌های معلوم تاریخی ارائه نماییم. این صحیح‌ترین تفسیر است که بگوییم: اولین پیشاهنگان سومری، دستاوردهای دوران تل‌خلف (۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) را که پیشرفته‌ترین عصر فرهنگ هسته‌ای آریایی در مزوپوتامیای شمالی است، از راه کوچ به مزوپوتامیای جنوبی انتقال داده و در آنجا به مراحل بالاتری ارتقاء داده‌اند. بسیار به خوبی آگاهیم که بعدها تأثیرات آکاد، بابل و آشور را وارد ساختار زبان و فرهنگ سومری نموده‌اند.

اگر به‌جای اطلاق عنوان «گروه‌های کوچ‌کننده» بر سومریان، آنها را همچون نتیجه‌ی پراکنش فرهنگ عصر تل‌خلف قلمداد نماییم، به ارائه‌ی تفسیری صحیح در مورد تاریخ کمک بیشتری خواهد نمود. شاید هم برخی گروه‌ها به عرصه‌ی فرهنگ آریایی کوچ نموده باشند. اما عنصر اساسی تأثیرگذار، «شاعه‌ی فرهنگی» است که در آن دوران قوی‌ترین عصر خویش را (از نظر جهانی) می‌گذرانده است. جستجوی تأثیرات آسیای میانه و یا قفقاز، برخلاف آنچه گاهاً ادعا می‌شود، موردی نابخاست. زیرا این مناطق در دوران بنیان‌گذاری سومر (۵۰۰۰ ق.م)، هنوز در عصر پارینه‌سنگی به‌سر می‌برده و به تازگی با فرهنگ آریایی آشنا می‌شده‌اند. جهت تغذیه‌ی فرهنگ بسیار دامن‌گستری همچون فرهنگ سومر، نه از نظر مضمون و نه از نظر فرم، عناصر لازم را نداشته‌اند. توان حمله‌ی آنها نیز از چنان سطحی به‌دور است که بتواند حلقه‌ی زبان-فرهنگ آریایی را درنوردد. به سبب اینکه پنداره‌ی «خالص‌بودن فرهنگ‌ها» صحیح نیست و تداخل فرهنگ‌ها همیشه ممکن می‌باشد، محتمل است برخی از عناصر و گروه‌های فرهنگ قفقازی و آسیای میانه به هلال حاصلخیز و سومر - که در آن زمان در حکم اروپا و آمریکای امروزی بود - کوچ نموده باشند. همچنان‌که امروزه در بسیاری از مناطق جهان، گروه‌های فرهنگی بسیار متفاوت و اکثراً فقیر روانه‌ی اروپا می‌گردند و در آنجا ساکن می‌شوند. همان‌طور که امروزه فرهنگ اروپا به هر چهار طرف جهان انتقال داده می‌شود، زبان و فرهنگ آریایی نیز به‌ویژه پس از دوران نهادینگی و انفجار جمعیت (به‌خصوص دوران تل‌خلف ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) امکانات گسترش‌یابی مشابهی را ارائه می‌داد. می‌توانیم کوچی را که به سوی مناطق آنها صورت می‌گرفت، به مهاجرت انسان‌های زحمتکش و محرومی تشبیه نماییم که به سمت اروپا روی می‌دهند.

ج- ارزیابی نمودن دره‌ی نیل به‌مثابه‌ی یک عرصه‌ی مهم فرهنگی، حائز اهمیت است. توسعه‌ی فرهنگ زراعی در این دره و انتقال آن به تمدن فرعون مصر، از ساختار زبان و فرهنگ سامی بیگانه است. می‌بینیم که بُن‌مایه‌ی فرهنگ سامی از این قابلیت محروم است. حتی ساختار زبان مصر نیز به‌واسطه‌ی نداشتن هیچ یک از عناصر زبانی سامی، تمایز خویش را نشان می‌دهد. فرهنگ حوزه‌های پایین‌تر، در سودان، اتیوپی و سایر مناطق آفریقا، از سپری نمودن «عصر پارینه‌سنگی» بسیار به‌دورند. بنابراین احتمال اینکه راهگشای ظهور فرهنگ مصر شده باشند، از نظر تئوریک ممکن نیست. به عبارتی، حتی احتمال آن هم داده نمی‌شود. همچنین از لحاظ تئوریک^{۳۲} این امکان متصور نشده است که در یک مقطع طولانی‌مدت، عناصر کوچنده‌ای که در حکم تداوم قبایل آفریقایی هستند، در دره‌ی نیل پیشرفت نموده باشند. زیرا به محصولات و ابزار انقلاب زراعی که ضروری هستند، نیاز داشته‌اند. به هیچ‌ردي پای برنخوردیم دال بر اینکه گونه‌ای از نباتات زراعی موجود در هلال حاصلخیز، به‌صورت خودرو در دره‌ی نیل یافت شده باشند. در مورد انواع حیوانی نیز به‌غیر از الاغ مصری، به نمونه‌های دیگری چندان برنمی‌خوریم.

فرضیه‌های علمی حاکی از آنند، شاخه‌ای از فرهنگ آریایی که در جهان اشاعه یافته، در همان دوران بدین‌جا نیز رسیده است. نباید فراموش کرد که دره‌ی ریف شرق آفریقا، نزدیک به نیل است و به اندازه‌ی تحرکات جمعیتی انسان‌ها از جنوب به شمال، تحرک از شمال به جنوب نیز بسیار امکان‌پذیر و قابل انتظار است. فرهنگ‌های برتر، همیشه از این راه‌های قدیمی، تأثیرات خویش را منتقل کرده‌اند. مادامی که تمدن مصر مصادف با ۴۰۰۰ ق.م بوده، همانند انفجار موجود در هلال حاصلخیز که راهگشای فرهنگ سومر شده است، می‌توان دلیل ظهور این تمدن را به اشاعه‌ی فرهنگی‌ای در حدود ۵۰۰۰ ق.م نسبت داد. محتوا، شکل و امکانات نقل و انتقال برای این امر مساعد بوده است. تشکیل مستعمراتی در مصر از طرف هیکسوس‌ها در ۲۰۰۰ ق.م از همان طریق، سپس عبرانی‌ها در ۱۷۰۰ ق.م (رقمی که در تاریخ نوشتاری ثبت شده) و حتی پیشروی آنها تا سطح حکومت، دلایلی هستند که این نظر ما را اثبات می‌کنند. اگرچه نیروی اشاعه‌ی فرهنگی آریایی به تدریج تضعیف گردیده، جریان‌های مشابه در عرصه‌ی سامی را بعدها هم ادامه داده است.

د- پس از اینکه فرهنگ آریایی در هلال حاصلخیز نیروی خویش را نشان داده و به شکل منسجم نهادینه گردیده، به‌صورت بسیار مؤثر به‌سوی شرق، ایران، افغانستان، پاکستان و هندوستان امروزی گسترش یافته است. مجدداً باید به نشانه‌ی تأکید، بر این نکته انگشت بنهم که آنچه انتقال یافت، نه گروه‌های انسانی بلکه فرهنگ، نه تأثیرات فیزیکی بلکه تأثیرات فرهنگی است. این انتقال فرهنگی که به اولین نشانه‌های آن در ۷۰۰۰ ق.م در ییلاق‌های ایران برخورد می‌کنیم، تقریباً حدود ۴۰۰۰ ق.م در هندوستان آغاز به تأثیرگذاری نموده است. عمر این تأثیرگذاری در ییلاق‌های ترکمنستان به ۵۰۰۰ ق.م می‌رسد. احتمالاً مراحل فرهنگی پیشین این مناطق، به لحاظ رده‌بندی، عناصری برگرفته از ریشه‌های کهن آفریقایی می‌باشند و هنوز از دوران پارینه‌سنگی پیشتر نرفته‌اند. بازمانده‌های فرهنگی و ساختار جسمانی برخی گروه‌ها (به‌ویژه در هندوستان) این تز را قوت می‌بخشند. همانند نمونه‌ی مصر و سومر، در این مناطق نیز دلایل تئوریک و عملی‌ای حاکی از وجود رویدادی فرهنگی که محصول یک پیشرفت بومی باشد، دیده نمی‌شود.

اگرچه برخی از انتقادات این نوع اندیشه را تقلیل‌دهی افراطی به‌شمار می‌آورند، بایستی با اهمیت‌دهی لازم به این نکته، فراموش نکرد که در طول تاریخ، انقلاب‌های فرهنگی به شکلی محدود و بسیار دشوار تحقق می‌یابند. به فرهنگ اروپا بنگریم؛ نمونه‌ی آن در جای دیگری وجود ندارد. ارائه‌ی اندیشه‌ی مشابهی درباره‌ی فرهنگ هلال حاصلخیز - البته مطابق دوران خویش - بسیار خلاقانه است. انتظار اینکه انقلاب بزرگ فرهنگی از سوی گروه‌هایی صورت گیرد که دچار عادات صدها هزار ساله‌اند و در آستانه‌ی نابودی قرار دارند، همچنین انگاره و فرضیه‌ای دال بر شایستگی قابلیت‌هایشان برای وقوع چنین امری، از سوی اندیشه‌ی تئوریک و استنادات مدلل مبتنی بر آثار بازمانده‌ی فرهنگی قابل حمایت نیست. به‌نظر می‌رسد اشاعه‌ی فرهنگی (در ۳۰۰۰ ق.م) از طرف شرق مزوپوتامیا جهشی به تمدن شهری در غرب ایران و منطقه‌ی عیلام صورت داده است، که مرکزیت آن «شوش» است و بیشتر یک کولونی سومری را تداعی می‌نماید. این تمدن

^{۳۱} Mesopotamia: بین‌النهرین؛ سرزمینی که میان دو رود دجله و فرات. که از شمال کردستان سرچشمه می‌گیرند. و دامنه‌های زاگرس - توروس واقع است؛ میان‌رودان.

^{۳۲} Theoric: نظری

شهری، قطعاً ناشی از تأثیر سومریان است. در طرف شرقی تر، ایجاد شالوده‌های^{۳۳} شهری که در «هاراپا» و «موهنجارو» در سواحل رودخانه‌ی پنجاب پاکستان یافت شده‌اند، مصادف با ۲۵۰۰ ق.م است. آشکار است که این بنیان‌های شهری، حاوی تأثیراتی از سومریان هستند. به دلایلی مشابه براهین فوق، نمی‌توان با توسل به تئوری‌های غیرواقعی، اینها را شالوده‌های اصلی سایر ساختارهای فرهنگی برشماریم. حال آنکه مرحله‌ی فرهنگی یادشده که اصیل خوانده می‌شود، از لحاظ رده‌بندی تقریباً در سطح «پیگما»ها بوده است. [تصور اینکه] از آنها نوعی تمدن شهری اصیل تر ایجاد گردد، شبیه آن است که الاغ، اسب نداشته شود! نکته‌ی آموزنده برای درک صحیح اندیشه‌های ما آن است که به یاد آوریم چرا هزاران گروهی که میلیون‌ها سال در همان سطح زندگی [گذشته] قرار داشتند، در مناطق جغرافیایی پیشرفته‌تر، تمدن و انقلاب‌های بزرگ فرهنگی‌ای ایجاد نکردند.

بی‌شک، این مناطق در پیشرفت‌ها سهمی داشته و سنتزهای بسیاری را تحقق بخشیده‌اند. اشاعه‌ی فرهنگ و بومی شدن آن، به‌صورت متداخل و اکثراً داوطلبانه بوده است. چیزی که در این میان اشاعه می‌یابد، گروه‌های استعمارگر نیست، بلکه ارزش‌های تولیدی مادی و معنوی توسعه‌دهنده هستند. فرهنگ‌های اشاعه‌گری که این‌گونه نیروی خویش را نشان داده‌اند، همیشه به‌صورت «معجزه‌های مقدس خدادادی» به شمار رفته‌اند. عدم مقایسه میان «شبهه‌های اشاعه‌ی فرهنگی که ارزش زندگی را از نظر مادی و معنوی تعالی می‌بخشند» با «استعمارگری، استیلا و همگون‌سازی اجباری» موردی مهم است. بسیار به ندرت اتفاق افتاده که روندهای اشاعه‌ی فرهنگ، به‌شبهه‌ی حملات وحشیانه، استعمار و همگون‌سازی (آسیمیلیسیون) اجباری صورت گرفته باشند. بخش اعظم آنها به سبب اثبات برتری کیفیت زندگی خویش، با اشتیاق مورد پذیرش واقع شده و پیروی گشته‌اند. رویکردهای تنگ‌نظرانه‌ی ملی‌گرایی که در برابر تاریخ صورت گرفته، مسائل اشاعه‌ی فرهنگی را به حالت لاینحلی درآورده‌اند. گرفتار نشدن به تحریف، پرده‌پوشی، انکارنمودن و مبالغه‌آمیز جلوه‌دادن جریانات واقعی تاریخی که از سوی ملی‌گرایی همچون دامی پهن گشته‌اند، از نظر روش و نظام دانایی حائز اهمیت وافر است.

هـ- مقایسه‌ی فرهنگ آریایی با فرهنگ چینی موضوع بسیار جالبی است که بایستی درباره‌ی آن تحقیق به‌عمل آورد. می‌توان چنین فرض کرد و به اثبات پرداخت که چین در ۴۰۰۰ ق.م از فرهنگ خویش به مرحله‌ی بالایی نئولیتیک دست یافته است. اگر در مسئله‌ی اشاعه‌ی فرهنگی تأمل کنیم و چنین تصور کنیم که فرهنگ آریایی در همان دوران از اروپا تا هندوستان انتقال یافته، ادعای رسیدن آن به چین نیز تری است که به راحتی می‌توان مطرح نمود. به احتمال بسیار، فرهنگ چین از فرهنگ آریایی تغذیه کرده؛ اما به‌خصوص جغرافیا (سواحل رود زرد) و شرایط تاریخی بسیار بسته و ویژه‌اش، نقش اساسی را به پیشرفت‌های بومی داده است. قطعاً از فرهنگ آریایی [تأثیر پذیرفته است. اما خصلت فرهنگ بومی، راهگشای «انقلاب نئولیتیکی مختص به خویش» در چین شده است؛ دقیقاً همانند چین امروزی. همچنان که پیشرفت بزرگ تاریخی و شرایط جغرافیایی و جمعیتی^{۳۴} آن منجر به ظهور «کمونیسم» مختص به خویش گردیده، راهگشای کاپیتالیسمی مختص به خود نیز شده است. تا زمانی که کمونیسم و کاپیتالیسم را با خوی و خصلت چینی درنیامیختند، کمونیسم و کاپیتالیسم چین ایجاد نگردید. ویژگی بنیادین اقوامی که در گروه فرهنگ اصلی چین قرار می‌گیرند (ژاپن، کره، ترک، مغول، ویتنام و سایرین) این است که مقاومتی پرتوان در برابر خارج نشان می‌دهند و در صورتی که برایشان محرز و اثبات گردد که این مقاومت با شکست روبه‌رو می‌گردد، به‌گونه‌ای توانمندانه و سریع به پذیرش فرهنگ رقیب روی می‌آورند. جوانب مقاومت بسیار شدید آنها، با استعدادهای تقلید و جذب و پذیرش فوق‌العاده‌شان، متناسب و موازی است. چنین به‌نظر می‌رسد که این وضعیت یکی از ویژگی‌های عمیق و مشترک فرهنگ‌های یادشده باشد.

فرهنگ نئولیتیک و مراحل بعدی تمدن، از طریق چین به سایر اعضای گروه انتقال یافته است. اگر موقعیت چینی‌ها در میان گروه‌شان (گروه چینی‌ها) را به موقعیت اعراب در میان گروه‌شان (گروه سامی) تشبیه کنیم، روشن‌گرانه‌تر خواهد بود. گروه فرهنگ چینی همانند گروه فرهنگ سامی، نتوانسته‌اند خصوصیت جهانی‌شدنی بسان فرهنگ آریایی را از خود نشان دهند. در چنین وضعیتی، قراردادن آریایی‌ها در درجه‌ی اول، سامی‌ها در درجه‌ی دوم و چینی‌ها در درجه‌ی سوم، مسئله را بهتر توضیح خواهد داد.

و- روشن‌سازی رابطه‌ی بین زبان- فرهنگ آریایی با زبان- فرهنگ هند و اروپایی بسیار مهم‌تر است و شاید هم یکی از مسائل اساسی علم تاریخ باشد. این حلقه‌ی مبهمی است که گمانزنی‌های بی‌پایه‌ی بسیاری در موردش صورت گرفته، اما هنوز به تفسیر مشترکی بر سر آن نیز دست نیافته‌اند. هنگامی که اشتراک گروه زبانی هند و اروپایی در سده‌ی نوزدهم درک گردید، تحقیقات و کاوش‌های گسترده‌ای آغاز شدند. در مورد «زبان- فرهنگ پدر» و «منبع اساسی» گروه‌ها، تفاسیر تناقض‌آمیزی ارائه گردید. در میان مباحث بسیاری که در زمینه‌ی خاستگاه درگرفت برخی فرهنگ یونان، برخی هند، حتی برخی فرهنگ شمال اروپا و آلمان‌ها را ریشه‌ی [زبان- فرهنگ آریایی] می‌دانستند. اما هنگامی که مسئله‌ی گسست از پرمات‌ها (موجودات ماقبل انسان) در ریف شرقی آفریقا و انقلاب زراعی نئولیتیک در هلال حاصلخیز کشف گردیدند، تمامی احتمالات مذکور باطل شدند. این دو کانون اساسی تاریخ انسانیت، اهمیتی بس عظیم پیدا نمودند. سعی کردیم به ارائه‌ی خلاصه‌وار آن بپردازیم.

بحث در مورد اینکه کدام یک از گروه‌های زبان- فرهنگ موجود در هلال حاصلخیز قدیمی‌تر است، اهمیت بیشتری یافت. همان‌گونه که ارزیابی کردیم، گروه‌های «پروتو-گرد، فارس، افغان و بلوچ» که گروه آریایی نامیده می‌شوند، آغاز به اولویت‌یابی نمودند. به‌ویژه وقتی ساختار زبان هوری که پروتو-گرد هستند درک گردید، هویت زبان- فرهنگ آریایی متکی بر خلق‌های کهن و دارای اصلیت، روشن شد. تری که من شخصاً آن را صحیح می‌دانم این است که تنها منطقه‌ی «هسته‌ی انقلاب نئولیتیک» می‌تواند این زبان و فرهنگ را بیافریند. اثبات شد که منطقه‌ی هسته‌ی انقلاب نئولیتیک، هلالی است متشکل از سلسله‌کوه‌های توروس- زاگرس؛ همچنین منطقه‌ای که با عنوان هلال حاصلخیز نامیده شده، مرکز زبان و فرهنگ آریایی می‌باشد. آخرین حفاری‌های باستان‌شناسانه و تحقیقات ریشه‌شناختی کلمات و مقایسات قوم‌شناختی، هر روز بیشتر از پیش این ترزا تقویت می‌نمایند. بدین ترتیب، مسئله‌ی پیشانگی گروه زبان- فرهنگ هند و اروپایی در سطحی مهم حل شد.

چون مقطع زمانی [اشاعه] بسیار طولانی بوده و جغرافیای آن بسیار وسیع می‌باشد، ترسیم نقشه‌ی کامل گسترش زبان- فرهنگ آریایی چندان واقعگرایانه نخواهد بود؛ اما به راحتی می‌توان گفت گسترشی نظیر آنچه به سمت جنوب و شرق به‌وقوع پیوسته، از طرف شمال و غرب نیز به‌سوی اروپا صورت گرفته است. این نگرش اساسی پذیرفته شده است که موج‌های گسترش مذکور تقریباً ۵۰۰۰ ق.م آغاز گردیده، در ۴۰۰۰ ق.م به‌سمت شرق اروپا رفته، در ۲۰۰۰ ق.م به‌سمت غرب اروپا جریان یافته و کاملاً در آنجا مستقر شده است. مورخان مهم و در رأس آن

^{۳۳} Foundation: فونداسیون

^{۳۴} Demographic: از حیث جمعیت‌شناسی

گوردون چایلد، تاریخ اروپا را مصادف با این سال‌ها می‌داند. قبل از آن، اروپا در عصر پارینه‌سنگی قرار داشته است. حدس زده می‌شود ناحیه‌ی بین جنوب فرانسه و اسپانیا(که هموساپینس‌ها به‌صورت نوع حاکم، سی هزار سال قبل به آنجا آمده‌اند) در نتیجه‌ی پراکنشی که از شمال آفریقا سرچشمه گرفته، حداکثر عصر میان‌سنگی را سپری نموده است.

در وضعیتی نیستیم که نئولیتیک و انقلاب زراعی اروپا را مورد بررسی قرار دهیم. اما بر این باورم به سبب اهمیت مسئله‌ی منبع، [موضوع مذکور نیز] روشن شده است. همچنین تخمین می‌زنم موردی که در آنجا صورت گرفته به‌صورت گسترش و اشاعه‌ای استعماری و فیزیکی نبوده، بلکه اشاعه‌ای فرهنگی است. خودوِیژگیِ اروپا در اینجاست: دوران نئولیتیک را به‌همراه خلاق‌ترین جوانب آن، به‌صورت آماده و حاضر دریافت کرده است. به شانس دریافت و جذب اندوخته‌ای ده‌هزار ساله، به‌صورت یکجا و یا در مقطع زمانی کوتاهی، دست یافته است. می‌توان گفت همان‌گونه که اروپا چهارصد سال است دنیای امروزین را به‌شکل حوزه‌ی گسترش خویش درآورده است، خود نیز ابتدا حوزه‌ی اشاعه‌ی نئولیتیک، سپس تمدن روم و بعد از آن انقلاب روح- معنای مسیحیت گشته است. هر سه انقلاب بزرگ نیز عموماً به‌شکل فرهنگی در اروپا گسترش یافته‌اند. گسترش، به‌جز چند جنگ امپراطوری روم، بر اساس استعمار، استعمارگری ^{۲۷۵} و همگون‌سازی اجباری نبوده بلکه با پذیرش «خدادادی»بودنِ فرهنگ برتر تحقق یافته است. هنگامی که این‌گونه به فرهنگ تقریباً ده‌هزار ساله‌ی انسانیت دست یافت، بنیان انقلاب‌های بزرگ بعدی اروپا(انقلاب‌های رنسانس، رُفرماسیون، روشنگری، سیاسی، صنعتی و علمی) ایجاد گردید. اروپا با قابلیت‌های مخصوص خویش این انقلاب‌های عظیم را انجام نداده است. به‌واسطه‌ی سرعت‌یافتن جریان همبسته‌ی رودخانه‌ی اصلی تاریخ و شاخه‌هایش، این زمینه فراهم آمده است. بی‌گمان پس از اتمام «عصر یخبندان» که مصادف با همان دوران است، اروپا در سایه‌ی اقلیم بسیار مساعدش -که مزین به جنگل‌های تازه است و برخوردار از زمین‌های سرسبز و خاک‌های حاصلخیز انباشته از گیاه‌خاک^{۲۷۶}- به‌واسطه‌ی سنتز تمامی شرایط، جهش تمدنی بزرگی انجام داده که مهر و نشان خویش بر روزگار امروزمین می‌زند. در بخشی دیگر، از نزدیک جزئیات این سرگذشت را از نظر خواهیم گذراند.

۳- ارائه‌ی تفسیری صحیح از پیشرفت اجتماعی و حیات ناشی از هلال حاصلخیز

موردی که تحت عنوان فوق، در صدمم با اهمیت‌دهی فراوان به تشریح آن پردازم، در رابطه با تأثیر بُعد زمان و مکان معین اجتماعی بر یک شیوه‌ی معین زندگی است. نکته‌ای که در مسئله‌ی «روش» سعی کردم به تأملی طولانی در موردش پردازم، این بود که واقعیات اجتماعی، «واقعیاتِ برساخته‌شده به دست انسان» می‌باشند. این مسئله چنان مهم است که بدون درک کامل آن، هر فعالیت کسب آگاهی ممکن است «آموختن» و «معنا» را به موضوع «جهالت» و «بی‌معنایی» مبدل سازد. بر این باورم که جهالت موجود در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از جهالت «بوجهل» که در دوران ظهور ادیان بزرگ مورد انتقاد و نفرت قرار گرفت، بزرگ‌تر است. شاید اساسی‌ترین دلیل این امر نیز دین پوزیتیویسم باشد، که سطحی‌ترین ظهور ماتریالیستی است. این دین که به‌صورت «پدیده‌گرایی»^{۲۷۷} قابل ترجمه است، به سبب خصلتش که محصول ذهنیت انسانی‌ست، از لحاظ ماهوی متافیزیکی می‌باشد.

چون انسان از نقطه‌نظر ذهنیتی، یک هستومندِ برخوردار از خصلت متافیزیکی است، با این هدف در بخش روش به تأمل طولانی درباره‌ی آن پرداختم. پوزیتیویسم -بی‌آنکه متوجه باشد- نمی‌تواند ببیند که پدیده‌گرایی، سطحی‌ترین «بت‌پرستی» دوران کهن است. مؤکداً ادعای خویش را چنین مطرح می‌کنم: پدیده‌گرایی=بت‌پرستی. پدیده‌گرایی، فرم تفسیر یک واقعیت نیست. هرچند عکس آن را ادعا می‌کند، اما فلسفه‌ی علم متکی بر «پدیده‌ها»^{۲۷۸} هم نیست. زیرا چنین فلسفه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد^{۲۷۹}. هر تصویری که به چشم آید و هر صدایی که پرده‌ی گوش را به لرزش آورد، پدیده است؛ هر حس نیز. کدامین مجنون و یا جاهلی می‌تواند ادعا کند که حقیقت کیهان عبارت از اینهاست؟ در نظر افلاطون، «پدیده‌ها» حتی تصویر نیز شمرده نمی‌شوند^{۲۸۰}. اگر هم چیزی شمرده شوند، در نگرش نیچه، نهایتاً ادراکاتی کم‌مایه می‌توانند باشند و بس^{۲۸۱}. می‌توان در مورد رابطه‌ی «ادراک- پدیده» تأمل کرد؛ همان‌گونه که در مورد ابژه-سوره تأمل نمودیم.

^[1] Colonialism: کولونیالیسم

^[2] Humus: گیاه‌خاک؛ مخلوطی از خاک و بقایای اجزای گیاهان؛ گیاه‌خاک موجب حاصلخیزی زمین می‌شود.

^[3] در متن ترکی اصطلاح Olguculuk آمده که «پدیده‌گرایی» را معادل آن قرار دادیم. در لغت‌نامه‌های معمول این واژه را با خود پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) برابر دانسته و به‌شکل اثبات‌گرایی ترجمه می‌کنند. با این حال، Olgu در زبان ترکی هم‌دیف «پدیده» نموده در فارسی هم هست و با Fact(بر واقع) در زبان انگلیسی نیز معادل و هم‌سنگ دانسته می‌شود. در اینجا غرض از اصطلاح مذکور اساس گرفتن پدیده(فنون‌ها) و امور واقع به‌گونه‌ای اثبات‌گرایانه(پوزیتیویستی) و تجربی است لذا به‌شکل پدیده‌گرایی برگردانده شده؛ البته نباید پدیده‌گرایی را با فنومنولوژی(پدیده‌شناسی= Phenomenology) یا(Phenomenologism= پدیده‌شناسی‌گری) در فلسفه اشتباه گرفت. فنومنولوژی، روشی است استعلایی و ادعای رسیدن به «حقیقت» از رهگذر توصیف ذات چیزها دارد. پدیدارشناسی به زعم خود می‌کوشد این را نشان دهد که چگونه در ذات «امر واقع»، حقیقتی وجود دارد. بایستی دانست که علوم‌ی نظیر ریاضیات و منطق نیز همانند پدیدارشناسی به ماهیت چیزها می‌پردازند. مثلاً هندسه علم مابعد صرف مکانی است. اما روش این علوم برخلاف پدیدارشناسی که روشی توصیفی و شهودی است، استنتاجی می‌باشد. ←

^[4] نتیجه آنکه می‌توان در ارتباط با عقاید و آرای آزمون‌گرایانه‌ی نئوپوزیتیویست‌ها و پیروان پوزیتیویسم منطقی، اصطلاح فنومنالیسم(پدیده‌گرایی= Phenomenalism) را معادل Olguculuk دانست. زیرا فنومنالیسم عینیات را بر اساس پدیده‌های آزمون‌شده توسط آگاهی بنا می‌نهد(فنومنالیسم یا همان اصالت پدیدار حسی، همچون آمریسم آزمون‌گراست). همین فنومنالیسم بر حلقه‌ی وین که مشهور به پوزیتیویست‌های منطقی بودند، مؤثر افتاد. از دیدگاه پوزیتیویسم منطقی، چون علم صرفاً محصول تجربه است و تجربه چیزی بیش از داده‌های حسی (Sensational data) نیست پس تمامی احکام ما در خصوص جهان، احکامی درباره‌ی پدیدارهاست و چیزی ورای پدیدارها وجود ندارد؛ این همان مفهوم پدیدارگرایی یا پدیده‌انگاری(فنومنالیسم) است که داعیه‌ی سبّز یا متافزیک دارد. پدیدارگرایی نظیر ارنست ماخ فزیک‌دان و تجربه‌گرایانی نظیر جان لاک و هیوم که رویکردشان منجر به پدیده‌انگاری می‌شد، در نشر پوزیتیویسم کوشیده‌اند(رک: باورقوی، ۲، ص ۷۲). چکیده‌ی کلام اینکه پدیدارگرایی = گرایش به فاکتیسیته(حیث واقعی) یا اصالت واقع‌بودگی خارجی.

^[5] در متن ترکی واژه‌ی Olgu آمده. در اینجا میحث «علم» منکی بر «پدیده‌ها»عینی تجربی مطرح است. یعنی بر شناخت تجربی پدیده‌های عینی تأکید شده است نه پدیده در دیدگاه فرارونده‌ی پدیدارشناسانه. پوزیتیویست‌ها معتقد می‌باشند که شناخت عبارت است از دست‌یابی به امور واقع عبران(یعنی امور فارغ از جامعه‌ی تئوری). بنابراین می‌توان واژه‌ی امر واقع را در اینجا به‌کار برد که منظور همان پدیده‌ی مورد نظر اثبات‌گرایان است. استقرارگرای نظیر نیوتن که آرای دکارت را بسط داده در کتاب اصول ریاضی فلسفه‌ی طبیعی چنین می‌گوید: «هر فلسفه‌ی من قضایای جزئی از پدیدارها استنتاج می‌شوند و آنگاه با مدد استقرار(یعنی تحقیق، جمع‌آوری و گزینش داده‌ها و فکت‌ها)، کلیت می‌یابند و تعمیم داده می‌شوند. آنگاه قوانینی نظیر حرکت‌پذیری، جاذبه و غیره کشف می‌شوند.»

^[6] «تأملات فلسفی که در جستجوی حقیقت هستی‌اند نمی‌توانند خود را در میان امور واقع، محسوسات و پدیده‌های تجربی حبس کنند. زیرا بر واضح است که همه‌ی حقیقت هستی در این امور نهفته نیست؛ لذا علم اثباتی‌ای که تنها پدیده‌های تجربی را شالوده‌ی کار خود بداند، نمی‌تواند با چنین فلسفه‌ی حقیقت‌جویی در یک‌جای بگنجد.»

^[7] «در نظر افلاطون همه‌ی چیزها و امور واقع علمی‌رغم حسامت ظاهری، سیال و متغیرند. او در برابر این امور میرا قائل به حقیقی‌بودن و نامیرایی مثال(یده= Idea) است و نظریه‌ی صورت یا مُثُل را پیش می‌کند که در آن به نمونه‌ی آرمانی و لاینفیری باور دارد که بر امور مگرون و محسوس تقدم دارد و آن را صورت یا مُثُل می‌نامد(از نظر او هر چیزی، نسخه‌ای است از حالتی مثالی و آرمانی‌اش).»

^[8] «نیچه در آثار خود امر واقع (Facts) مدنظر علم‌گرایان را انکار می‌کند و همه چیز را پیچیده در تفسیر و داوری‌های اشخاص به‌شمار می‌آورد. او در کتاب «اراده‌ی معطوف به قدرت» نوشته است: «...امور واقع دقیقاً همان چیزی است که وجود ندارد. تنها تفسیر موجودند». در عین حال اظهار می‌دارد که داوری‌ها مدل‌هایی ساده‌شده و ناواقعی از امور می‌باشند که منجر به کسب معرفت نمی‌گردند.» ←

^[9] از دید نیچه ابزار علم، ابزاری است برای انتزاع و ساده‌سازی امور و به‌منظور تسلک چیزها جهت‌گیری شده نه به قصد معرفت. نیچه اظهار می‌دارد که هر کدام از ما از چشم‌اندازی خاص به جهان می‌نگریم، لذا هر کدام‌مان زاویه‌ی منحصربه‌فردی را در زمان و مکان می‌بینیم. از همین روی، ارزش جهان در تأویل‌های ما نهفته است. از نظر او هر تأویل یکی از انواع بی‌شمار خواست قدرت است. بدین ترتیب نسی‌گرایی وی راه را بر مطرح‌شدن هرمنوتیک(تفسیر و تأویل متون و کتش‌ها= Hermeneutic) گشود.

جای تأسف است که مدرنیته، نقاشی حیاتی است که بر پایه‌ی پدیده‌گرایی برساخته شده است. آگاهانه واژه‌ی «نقاشی» را به کار می‌برم. زیرا مدرنیته نه با جوهری حیات، بلکه با سطحی‌ترین شکل آن در ارتباط است. تعبیر «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست» که آدورنو بر زبان آورد اما قادر به گره‌گشایی آن نشد، نیز نتیجه‌ی احساس درهم‌شکستن خیال بزرگی است که در اثر مشاهده‌ی نسل‌کشی یهودیان به وی دست داده است. به‌واقع این گفته‌ی آدورنو عبارتی کلیدی است؛ اما شرح و توضیحی ندارد. اشتباه اساسی حیات در کجاست؟ چه کسی در بروز این حیات اشتباه‌آمیز مقصر و مسئول است؟ بنیان آن چگونه نهاده شده؟ رابطه‌ی آن با نظام اجتماعی حاکم چیست؟ برای سؤالاتی از این دست، جوابی وجود ندارد. تنها به این بسنده نموده‌اند که ریشه‌های اشتباه را متکی به دوران عقلانیت و روشنگری بدانند. اصل موضوع یعنی شکل حیات اشتباه‌آمیز، به‌صورت مبهم باقی مانده است.

میشل فوکو نیز تلاش مشابهی داشته است. فوکو می‌گوید: «مدرنیته، مرگ انسان است» و آن موضوع را به کناری می‌گذارد. چگونه فیلسوفی این همه نامدار، موضوعی حیاتی همچون مرگ انسان را در یک جمله گنجانیده و به کناری می‌نهد؟! در جواب این مورد، بحث از مرگ زود هنگام وی چندان معنادار نخواهد بود. افشای حقیقت و تفسیری مهم، حتی اگر شخص در حال برآوردن واپسین نفس خویش باشد، موردی است که باید از آن فروگذار نکرد. هنگامی که کوپرنیک^{۲۸۲} در بستر مرگ بود، در منتشر نمودن اثر خویش که چرخش زمین به دور خورشید را توضیح می‌دهد، اهمال نورزید. آن دسته از مفسران حقیقت که همانند او هستند، هم در غرب و هم در شرق بسیارند. منتقدان پست‌مدرنیست، به سبب اینکه بسیار آلوده‌ی جرم‌های زندگی مدرنیته شده‌اند، اندکی هم با شرم و خجالت، واقعیات را زنانه‌وار بر زبان می‌رانند. یعنی با همان اسلوب مشترک کسانی سخن می‌گویند که به بردگی و قدرت آلوده شده و از شربت نظام دانایی آن نوشیده‌اند؛ اندکی هم با اسلوب لاف‌گویانه^{۲۸۳}!

مجدداً بایستی بگویم موردی که سعی بر توضیحش داریم، طرح‌ریزی زندگی صحیح و اشتباه‌آمیز است. آیا هم حیات مدرنیته (کاپیتالیستی) و هم سایر شیوه‌های زندگی که تمدن‌های کهن ارائه می‌دهند، می‌توانند به‌صورت صحیح و در مسیر صواب طرح شده باشند؟ آیا سیستم کاهنان سومری تا خدا-شاهان، از خدا-شاهان مصری تا خسروان ایرانی، از اسکندر تا امپراطوری روم، از سلاطین اسلامی تا حکومت‌های پادشاهی^{۲۸۴} اروپایی که به‌طور رسمی شیوه‌ای از حیات را بنیان می‌نهادند، نمی‌توانند حداقل به اندازه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خصوص بنیان‌گذاری اشتباه‌آمیز حیات، مقصر و مسئول تلقی شوند؟ آیا با این حلقه‌های زنجیرمانندی که بر گردن پیشرفت اجتماعی می‌افکنند، حیات اشتباه‌آمیز به تدریج در گذر زمان پایه‌ریزی نمی‌گشت؟ این کافی نیست که تنها مدرنیته و نظام جنگ‌طلب و نسل‌کشی آن را به شکل معضل و شیوه‌ی حیات اشتباه‌آمیز تلقی کنیم. پاسخ، به اندازه‌ی ریشه‌ی مسئله در اعماق نهفته است. به‌هنگام تأمل در مورد انقلاب بزرگ فرهنگی هلال حاصلخیز و شیوه‌ی حیاتی که راهگشای آن شد، در صدد برآمدیم تا به منبع تمامی این مسائل بپردازیم.

بدون شک نمی‌توانیم از راه فرهنگ، تمامی جامعه را توضیح دهیم. افزودن بسیاری از عناصر، لازم خواهد شد. اما به سختی می‌توان انکار نمود که فرهنگ، بنیان جامعه است. در اینجا می‌بایست به توضیح معنایی که برای اصطلاح «فرهنگ» قائلیم، نیز بپردازیم. مقصود ما از این اصطلاح، تاریخ بامعنا «مقطع طولانی‌مدت» و مکان و جغرافیایی است که در طول حیات اجتماعی، دارای خصوصیتی غیرقابل چشم‌پوشی اند. قصد نداریم از طریق این تاریخ متناوب^{۲۸۵} و جغرافیا، جامعه را از نقطه‌ی صفر تعریف نماییم. تنها می‌خواهیم بگوییم که در فرمیابی حیات‌های اجتماعی پرشماری که برساخته شده‌اند، نقش اصلی را ایفا کرده‌اند. جوامع، متشکل‌اند از حلقه‌های حیاتی توأم با قیود زمانی و مکانی؛ همچنین هر حلقه به اندازه‌ای که وابسته به دیگری است، دارای تفاوت مختص به خویش نیز هست. اشاره به این مورد را لازمه‌ی توضیحات خود برمی‌شماریم.

تفاوت‌های مبتنی بر بنیان‌های ده‌هزار سال قبل بین جوامع سامی و چینی، زندگی‌های امروزی را در حد تعیین‌کننده‌ی قابل درک می‌سازد. می‌توان همان مورد را در مورد فرهنگ زندگی آریایی‌ها نیز گفت. از طرف دیگر می‌توانیم از «معناشناسی»^{۲۸۶} چنین استخراج کنیم: این فرهنگ حیاتی بنیادین را در میان هیرارشی و دولت، زمامداری شاهان پوشیده و عریان و نقاب‌دار و بی‌نقاب خویش رسمیت بخشیده، دستخوش بازگونگی و تحریفات معنایی کرده و به ساحتی مناسب برای همه نوع پلیدی، جنگ و نسل‌کشی مبدل ساخته‌اند. از نظر رده‌بندی عمودی، حیات‌های رسمی- غیر رسمی می‌توانند موضوع بحث باشند و از نظر رده‌بندی افقی، حیات‌هایی به شکل حلقه‌های متفاوت. علی‌رغم این، حیات اجتماعی موجود در منبع مادر (اصلی)، جوهری است که تمامی آشکال موجود در این حلقه‌ها را تعیین می‌نماید.

می‌خواهم اندکی بیشتر به تبیین درون‌مایه‌ی اصطلاح فرهنگ بپردازم. بدون شک، جامعه‌ی کلانی نیز دارای یک فرهنگ و به تبع آن، یک حیات است. در حیات جامعه‌ی انسانی، خصوصیتی جهان‌شمول مشاهده می‌شود که به مضمون و معنای حیات موجود در جامعه‌ی کلانی شباهت دارد. در کلان، ساختارهای زبان و اندیشه بر اساس اشاره‌هاست. فاصله‌ی بین آنها با پرمات‌ها و بنابراین حیوانات چندان زیاد نیست. روایت زندگی یک کلان، همانند بازگویی [شیوه‌ی حیات] تمامی آنهاست. نیازهای اجباری، تأمین امنیت و تولیدمثل، مثلی است که تقریباً تمامی موجودات زنده را به خود وابسته می‌سازد. رابطه‌ی آن را با ذهنیت محدود ارزیابی نموده بودیم. توسعه‌ی تفاوت در [شیوه‌ی حیات]، به معنای توسعه‌ی انعطاف در ذهنیت و گذار به مرحله‌ی برقراری ارتباط نمادین در زبان می‌باشد که امکان دستیابی بیشتر به ساختارهای مادی را فراهم می‌گرداند.

آنگاه توسعه‌ی فرهنگی، بیانگر مجموع توسعه‌ی انعطاف ذهن، زبان نمادین و اشیای مادی است که همراه با آن رو به ازدیاد می‌نهند. در معنایی محدود، «فرهنگ» بیانگر ذهنیت، قالب‌های فکری و زبان یک جامعه است و در معنایی وسیع بیانگر انضمام اندوخته‌ی مادی (تمامی ابزارآلاتی که نیازها را برطرف می‌کنند، تغذیه و مجموع ابزارهای آشکال تولید غذا، انبار و تبدیل مواد غذایی، ابزارهای ارتباط، دفاع، پرستش و زیبایی) به آن می‌باشد. شباهت‌ها و تفاوت‌های میان ذهنیت و ابزار فرهنگ‌ها، و نیز نابرابری میان محرومیت و غنا، نظام‌های حیاتی متفاوت و مشابهی را تعیین می‌نماید.

^{۲۸۲} Cupemik: اخترشناس اهل لهستان و واضع علم نجوم مدرن (۱۵۴۲-۱۵۷۳) طبق نظریه‌ی کوپرنیک که کپلر به بسط آن پرداخت، زمین مرکز کائنات نیست، بلکه همراه دیگر سیارات به گرد خورشید می‌چرخد.

^{۲۸۳} Aisopos: ازوب یا آزیپوس؛ نام سنتی یک نویسنده‌ی یونانی است که معتقدند در دوران باستانی می‌زیسته اما غیرواقعی بودن وی تا حدی اثبات گردیده. در ادبیات سیاسی به بیان مبهم و فهم‌ناپذیر رویدادها و حقایق، زبان ازوب گفته می‌شود. در اینجا کلمه‌ی لاف‌گویی را معادل آن به کار بردیم.

^{۲۸۴} Monarchy: موناشرشی

^{۲۸۵} Periodical: دوری، مدت‌دار. واژه‌ی ترکی stire معادل با Duration و Period در انگلیسی و به‌معنای مدت و زمان است.

^{۲۸۶} Semantics: سمانتیکس، علم دلالت‌های معنایی

مجدداً بایستی خاطر نشان سازیم که اندوخته‌های ذهنی و مادی، با استعداد خود انسان ایجاد شده و از این نظر به صورت واقعیت اجتماعی بیان گشته‌اند. در چنین حالتی اگر گفته شود زندگی کلان- جامعه که در تمامی عصر پارینه‌سنگی طی میلیون‌ها سال ادامه داشته، مشابه بوده و چندان دارای تفاوت‌های ویژه‌ای نبوده‌اند، منجر به از دست دادن جدی معنا نمی‌شود. بدین سبب، ارزش عظیمی برای ظهور حلقه‌های بزرگ فرهنگی قائل شدیم. زیرا هر حلقه‌ی بزرگ فرهنگی، به معنای ایجاد حیاتی عظیم و متفاوت است. از این نظر می‌توان پیشرفت اجتماعی را هم‌طراز توسعه‌ی فرهنگی تلقی نمود. اگر آن را با یک فرمول بیان کنیم، می‌توان گفت: به اندازه‌ی اعطاف و آزادی ذهن، نیروی معنای نمادین زبان و غنای اندیشه ایجاد می‌شود و بنابراین به اندازه‌ی برخورداری هر چه بیشتر از ابزارهای فرهنگ مادی، حیات اجتماعی نیز توسعه می‌یابد.

فرضیه‌ی اساسی^{۲۸۷} این بخش عبارت است از: اجتماعی بودن به منزله‌ی واقعیتی بر ساخته شده، اساساً به معنای اثری انسانی است. بی‌گمان، از مقدار ماده و پیشرفت بیولوژیک موجود در آن چشم‌پوشی نمی‌شود. می‌دانیم که اینها به مثابه‌ی واقعیات فیزیکی، شیمیائی و زیست‌شناختی مورد تحقیق واقع می‌شوند. همچنین انسان‌شناسی و روانشناسی که انسان را از لحاظ نوع و ذهن مورد موشکافی قرار می‌دهند، در حوزه‌ی خویش، به تولید معنا می‌پردازند. اگرچه وضعیت اژه‌م‌گسیختگی علم را مورد انتقاد قرار می‌دهیم، اما نکاتی را نیز از آن فرا می‌گیریم. اینکه به طور مکرر می‌گوییم «واقعیت اجتماعی، یک سطح ادراک متفاوت است» جهت درک بهتر تفاوت آن با سایر علوم است. بدون درک این تفاوت، به خطای سهمگینی گرفتار می‌گردیم که پوزیتیویست‌ها دچار آن شده‌اند؛ همچنین قادر نخواهیم بود از بیماری «علم‌گرایی»^{۲۸۸} رهایی یابیم. نتیجه‌ی آن نیز نسل‌کشی است، که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روی داد. تأکید می‌نمایم، نسل‌کشی جرم بزرگی است که آدورنو را به وحشت انداخته و هیچ نوع رویکرد خدایی و انسانی قادر به توجه آن نیست؛ از یک نظر [جرمی است که به سبب آن] بایستی تمامی کتاب‌ها را به آتش در انداخت؛ این جرم از طرح‌ریزی اشتباه‌آمیز حیات سرچشمه می‌گیرد. این تشخیص مهمی است که به‌غیر از اصطلاح نسل‌کشی، نمی‌توان به شکل دیگری یادبود قربانیان آن را گرامی داشت. حیات مدرن و پوزیتیویسم، از پذیرش این واقعیت امتناع می‌ورزند. انگار به‌رغم بروز نسل‌کشی‌ها، تصور می‌کنند زندگی اجتماعی بازهم امکان‌پذیر است؛ و یا جرأت می‌کنند چنین بیندارند که بدون زدودن این جرم و تکیه‌گاه‌های اساسی‌اش، می‌توان در کنار تحریفات ذهنیتی (که راه بر ارتکاب این جرم هموار ساخته‌اند) و ارزش‌های تمدن مادی، به‌سر برد. آدورنو که معتقد است جرأت‌نمودن به چنین اقدامی نباید در هیچ کتاب و بنابراین در هیچ ذهنی جای گیرد، بکه می‌خورد، سر در لاک خویش فرو برده و می‌میرد.

سعی من بر آن بود که منابع «جرأت» اقدام به نسل‌کشی و آشکال احتمالی گذار از آن را به صورت یک پُرسمان مطرح کنم، همچنین قابلیت جوابگویی‌مان را عیان سازیم و آن را معنا بخشیم و عملی نماییم. به هیچ‌وجه نمی‌توانیم از نظر دور بداریم که مدرنیته‌ی در حال تداوم، منجر به پیدایش کانون‌های نسل‌کشی می‌شود که به تدریج نهادینه شده‌اند. عراقی که در مقابل چشمان ماست، چگونگی نسل‌کشی‌های پوشیده و عریان تمامی رژیم‌های خاورمیانه، همچنین سهم بودنشان در جرم را به شکل بسیار آشکار و با دهشت‌انگیزی، نه تنها به آسانی که در درونش سوخته و حل می‌شوند بلکه به مشاهده‌گران نیز نشان می‌دهد. اما از طرف دیگر پویش و تلاش عظیمی در جهت دستیابی به حیات آزاد وجود دارد. حیات آزاد و نسل‌کشی، به هیچ‌روی نمی‌توانند دوگانگی‌ای باشند که باهم به‌سر برند. به هیچ‌وجه نمی‌توانیم با وجود چنین حیاتی، با این جرم شریک شویم. چه شد که این سرزمین و تاریخش که راهگشای غنی‌ترین معنای حیات گردیده، به چنین حالتی دچار آمد؟ یعنی از طرفی جنگ اتنیسیته‌ها که راهگشای اولین معنای حیات شده و از طرف دیگر جنگ‌هایی به رهبری آخرین خدای بزرگ مدرنیته. پیداست که به هر تقدیر باید به موضوع یادشده پرداخت، بدان جواب داد و راه‌حش را عملی ساخت.

در پی آنم اندکی نیز طعم حیات در هلال حاصلخیز را به صورت ادبی بازگو نمایم. سخنانم را با ذکر مشاهدات و گفته‌ای از برادوی^{۲۸۹} که حفاری‌های «چای‌اونو» را در دیار بکر^{۲۹۰} شروع کرد، بی‌اغازم: «زندگی در هیچ کجای جهان نمی‌تواند همانند زندگی در دامنه‌های هلالی سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس با معنا باشد». کدامین عامل و احساس، انسانی را که در فرهنگی بسیار دورتر از این منطقه رشد یافته، به گفتن چنین سخنی واداشته است؟ به عنوان یک باستان‌شناس و مورخ که تمدن را به خوبی می‌شناسد، چرا با معناترین حیات را در این عرصه‌ی فرهنگی می‌بیند؟ حال آنکه افراد امروزی، برای دریافت کمترین دستمزد در اروپا، دست و پا می‌زنند و آنچنان که گویی از وِبا گریزانند، می‌خواهند از این سرزمین بگریزند. انگار هیچ قداست و ارزش زیبایی برایشان باقی نمانده و دیگر باره یاری به دست آوردن آن قداست‌ها و ارزش‌های زیبا را ندارند، که همچون یک تقدیر اینچنین به کوچ روی آورده و به سوی آن می‌شتابند.

بایستی اعتراف کنم که من نیز در برهه‌ای از عمر خویش با دچار شدن به بیماری مدرنیته، خواستم تا از همه چیز این سرزمین و حتی از پدر و مادرم نیز بگریزم. بارها با خود اعتراف می‌کنم که «این بزرگ‌ترین خطای من در طول زندگی بوده است». اما می‌دانم که یکسره از مشاهدات «برادوی» نگسته‌ام؛ به مثابه‌ی فرزند همان دامنه‌ها، همیشه خواسته‌ام تا قله‌ی آن کوهساران را همچو تخت مقدس ایزدان و ایزدبانوان بیانگارم، و چنان به تفرّج و گشت و گذار در دامنه‌هایشان بپردازم که پنداری گوشه‌کناره‌هایی از بهشت‌اند که به فراوانی‌شان آفریده‌اند. وقتی هنوز کودکی بیش نبودم، «همچون کوهستان»^{۲۹۱} ام می‌خواندند. بعدها دریافتم که این زندگی بیشتر از آن خدایی است با نام «دیونیسوس»^{۲۹۲}. می‌گویند در پس و پیش او، گروه دختران آزاد و هنرمندی با نام «باک‌ها»^{۲۹۳} می‌گشته‌اند. دوشادوش هم، به خوردن و نوشیدن و تفریح می‌پرداخته‌اند. این زندگی خدایی را دوست داشتم. نیچه‌ی فیلسوف نیز این خدا را بر زئوس^{۲۹۴} ترجیح داده است. حتی در زیر بسیاری از عبارات خود عنوان «شاگرد دیونیسوس» را نگاشته است. هنگامی که در روستا بودم - و به شکلی ناهمخوان با مقتضیات دینی - به جای سر و سر داشتن با دختران، که امری متداول بود، دوست می‌داشتم با همدیگر بازی کنیم. به نظر من، مورد طبیعی نیز باید این گونه می‌بود. به هیچ‌روی در مقابل به محدودیت کشانیدن زنان از طرف فرهنگ حاکم، روی خوش نشان

^{۲۸۷} Postulate: فرض اساسی؛ بُن‌انگاره؛ اصل موضوع؛ اصل مسلم

^{۲۸۸} Scientism: اعتقاد به ضرورت استفاده از همان روش علمی موجود در علوم طبیعی در سایر حوزه‌های نظیر علوم انسانی.

^{۲۸۹} Bradway

^{۲۹۰} شهر تاریخی «آئمه» واقع در شمال کردستان که مرکز سیاسی- معنوی خلق نگر در مبارزات آزادی‌خواهانه است.

^{۲۹۱} Dionysus: خدای باروری، شراب و کشاورزی است و حامی ادب و هنر. او فرزند زئوس است.

^{۲۹۲} Bakh: به شکل Bakha و Bakchant نیز نوشته می‌شود. نام لاتینی خود دیونیسوس نیز باکوس (Bakkhus) است.

^{۲۹۳} Zeus: خدای خدایان و پدر شمار بسیاری از ایزدان و ایزدبانوان در نزد یونانیان؛ خدای عقل، خرد، عدالت، باد و باران نیز دانسته می‌شود؛ همچنین آفرخس در دست اوست و با کمک آن بر همه چیز حکم می‌راند.

ندادم. قانونی را که ناموس‌اش می‌نامیدند، به رسمیت نشناختم. هنوز هم با گفتگوی آزاد و نامحدود با زنان، بازی در کنارشان و تقسیم سایر قداست‌های حیات با آنها، موافقم. اما تا آخرین حد نیز با وابستگی به همدیگر بر اساس قدرت، و وابستگی به بردگی‌هایی که بوی مالکیت می‌دهند - نام آنها و توجیه‌شان هر چه می‌خواهد باشد - مخالفم.

همیشه سعی کرده‌ام با الهام از الهگان، گروه‌های زنان آزاد را در این کوهساران درود و سلام گویم و چنان معنایی برایشان قائل شوم. هنگامی که در اخبار این جمله را به تکرار می‌شنوم: «گروهی از زنان جنوب شرقی [ترکیه] وقتی سوار بر کامیون‌ها و تراکتورها جهت عملگی به فلان منطقه می‌رفتند، در تصادفی کشته شدند» همواره چنان نسبت به مردان، خانواده، هیراشی و دولتی که به اصطلاح صاحب زنانند، دچار خشم می‌گردم که در هیچ ماجرای دیگری نظیر آن دیده نمی‌شود. نسلی که از الهه‌ها به جای مانده است چگونه این همه پست و دون‌شان می‌گردد؟ هرگز نتوانسته‌ام چنین تباهی و انحطاطی را که عقل و روحم به هیچ روی پذیرفتار آن نمی‌گردد، به خورد ذهنم بدهم. به نظر من، زنان یا می‌بایست در حد قداست الهه‌ها باشند و یا هرگز وجود نداشته باشند. همیشه به صحت این سخنم باور داشته‌ام: «سطح زندگی زنان یک جامعه، معیار اساسی تعریف آن جامعه است.» برای مادر خویش چنین توصیفی را به کار برده بودم: «بازمانده‌ی فرهنگ الهگان عصر نوسنگی!» همانند آن‌ها فربه بود؛ ولی الگوی مادر تصنعی که توسط مدرنیته ایجاد گشته، مانع از آن بود که قداست موجود در او را بینم. به‌رغم دیدن آلام و رنج‌های بسیار در زندگی‌ام، در هیچ ماجرای به‌طور جدی نگریستم. اما پس از فروشکستن قالب‌های مدرنیته، همیشه با درونی لبریز درد، و چشمانی پر از اشک، مادرم و تمامی زنان منطقه (خاورمیانه) را به یاد می‌آورم و آن‌گونه به آنها می‌نگرم. هنوز هم به دیده‌ی برگزیده‌ترین خطرات خویش به معنای نهفته در آبی می‌اندیشم که مادرم در سطل (دلو) چاه به سختی حمل می‌نمود، همان سطلی که من در نیمه‌ی راه بر زمین می‌نهادم و جرعه‌هایی از آن می‌نوشیدم؛ آری! چنان خاطراتی اند که دل را دردم‌فشده و به درد می‌آورند. به همگان که رابطه با پدر-مادر را دیده و به تجربه نشسته‌اند، توصیه می‌کنم پس از فروپاشاندن تمامی قالب‌های ذهنی مدرنیته، بدان روابط باز بنگرند. می‌خواهم با همان بینش، به مناسبات روستایی که از عصر نوسنگی به جای مانده‌اند، نظر افکنند. بی‌گمان، بزرگ‌ترین پیروزی مدرنیته در اینجاست که بیش از پانزده هزار ساله‌ی ما را دردم‌فراشیده و تا سطح رسیدن به هیچ کاهش داده است. بسیار قابل فهم است که نمی‌توان از افراد و اجتماعاتی که این همه دچار فروپاشی و فروکاستگی تا حد رسیدن به هیچ شده‌اند، چنان بینش آزاد و استقامت و شوق اصیلی را برای حیات، انتظار داشت.

هر موجود نباتی و حیوانی در دامنه‌های کوهستانی هلال، برای من یک ابژه‌ی اشتیاق‌آمیز بود. چنان به آنها می‌نگریستم که انگار معنایی مقدس دارند. آنها برای من آفریده شده بودند و من برای آنها؛ رفقای برای همدیگر! عاشقانه بسیار از پی آنها پوییدم. عشق من اندکی نیز این‌گونه بود. از اینکه بدون هیچ احساس دردی پرندگانی را که شکار می‌کردم سر می‌بریدم، هنوز هم رفتار آن دوران خود را عفو نمی‌نمایم. هیچ واگویی دیگری به اندازه‌ی این ماجراها، خطر عمیق نهان در نگرش سوژه-ابژه را به من نشان نداد. ترجیح اکولوژیک من، از نزدیک با اعتراف به این اشتیاق و جرم دوران کودکی‌ام در ارتباط است. بعدها تنها با برانداختن نقاب قدرت و جنگ‌ها (خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب، شاهان پوشیده و عریان) که به‌مثابه‌ی هنر «انسان قدرتمند استثمارگر و فرمانروا» هر کدام عبارت از یک شکارگری بودند، توانستم این خطر بزرگ روحی به‌جای مانده از فرهنگ شکارگری را برطرف سازم. تا زمانی که زبان نباتات و حیوانات درک نشود، نه می‌توانیم خویش را درک کنیم و نه می‌توانیم طرفدار جامعه‌ی اکولوژیک شویم. این‌گونه می‌توانم به یادمان گیاهان و حیواناتی که مرا ترک نکردند، معنا بخشم.

هرگاه خاطره‌ی کشاورزی پدرم در کشتزارانی را به یاد می‌آورم که از پس دامنه‌ی کوهساران آغاز می‌گردید و از شروع بهار تا پایان فصل خزان به شخم‌زنی، برداشت، خرمن‌کوبی و گردآوری محصول‌شان می‌پرداخت، به سختی بر غلبان احساسات درونم فائق می‌آیم؛ چنان احساساتی که از خواندن هیچ زمانی حاصل نمی‌گردد. بسیار متأسف و متأثر می‌شوم؛ چرا آن رهروان خداوندی را تماماً درک نکردم و با هم رفیق نگشتم؟ اگر چه تمامی روابطم رفیقانه بوده‌اند؛ اما به سبب آن مناسبات وحشتناک مدرنیته‌ای، عزای بزرگی برای مرگ پدرم نگرفتم و این عمل خود را هیچ‌گاه نخواهم بخشید. شاید هم ضعیف‌ترین پدران، اما یکی از بندگان درستکار و پاک خداوند بود. به نظر من، پدران کشاورز، ارزشمندترین پدران هستند.

تمامی مناسبات روستا، برایم همچون روابطی بودند که دوران‌شان به‌سر آمده؛ گویی تلاش‌های نافرجام یک دوره‌ی نامعلوم بودند. پناه‌بردن به شهر و گریز از دامان روستا را نیز همچون یک جرم می‌بینم. هیچ شکی ندارم که زندگی ایده‌آل برای انسان‌ها، نه در ساختار سرطانی شهرهای مدرنیته (تمامی تمدن) بلکه در روستاهای اکولوژیک ممکن است. شهرها تنها هنگامی که کاملاً با روستاهای اکولوژیک همخوان و سازگار باشند، می‌توانند مکانی پذیرفتنی باشند.

آنانی که ساکنان گذشته‌ی رشته‌کوه‌های آمانوس و زاگرس بوده و باشندگان کنونی این دیارند را چنان می‌انگارم، که پنداری بسان رهروان مقدس راه الهه‌ها و ایزدانی‌اند که در فرازانی قله‌ی کوه‌ها بر سریر و تخت‌شان جلوس کرده‌اند. اگر چه مدرنیته انهام «عقب‌ماندگی» را در خصوص این مناطق به کار می‌برد، اما دیگر عمیقاً ایمان یافته‌ام که موردی برعکس این تعبیر مصداق دارد. معتقدم که به‌کاربردن مفاهیمی همچون «پیشرفته‌بودن و عقب‌ماندگی» یک قضاوت ایدئولوژیک می‌باشد. دریافت و فهم نیکوی ذهنیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که نه تنها عقب‌مانده بلکه دشمن انسانیت است، به معنای درک بنیان‌های انسانی می‌باشد؛ باور دارم که به سبب این ادراک، تحول بزرگی را در جهت آزادی از خود بروز داده‌ام. با رستن از جهنم مدرنیته که عبارت است از «سودپرستی، صنعت‌گرایی و گرایش به دولت-ملت»، همه چیز بهتر درک می‌گردد و راهگشای غنای معنایی حیات می‌شود. علاقه‌ای که به یک تپه‌ی خاکی بازمانده از دوران نوسنگی نشان می‌دهم و اشتیاقی را که نسبت به آن دارم، با نیویورک معاوضه نمی‌کنم. شهری که معنایی در خود ندارد و دره‌ایش را بر روی زندگی «پرسودتر»، محبوس‌نمودن انسان در «ففس آهنین» و جانور صنعت‌گرایی (این قاتل حیات) گشوده است، هیچ مضمونی ندارد جز اینکه گویی بی‌معناتری است از «بابل، شهر هفتاد و دو زبان» که در آن هیچ کسی کلام دیگری را درک نمی‌کند. شکی ندارم که رهایی انسانیت، از رهگذار فروپاشی این ساختار سرطانی شهرگرایی میسر است.

این روایت کوتاه را جهت تداعی خاستگاه فرهنگ حیاتی‌مان بیان داشتم. اگر این شیوه‌ی حیات را که حاصل واقعیت اجتماعی بر ساخته شده‌ای است، به‌گونه‌ای مؤثر درک نکنیم، تنها می‌توانیم نقش «حقوق‌های مدرنیته» را بازی کنیم. حیات سرطانی مدرنیته همه کس و حتی چوپان کوه‌نشین را اسیر نموده، همچنین ماهیت آن به معنای نابودی حیات است؛ سعی کردیم این مسئله را با ذکر سخنانی از زبان توانمندترین فیلسوفان توضیح دهیم و بیشتر از همه من نیز تردید ندارم که همان‌گونه است. تا زمانی که از این حیات سرطانی مدرنیته رهایی نیابیم، نمی‌توانیم با ذهنیت و اراده‌ی خود (اندیشه-سازمان-عمل) حیات آزادی را ایجاد کنیم که تمامی غناها و سرچشمه‌ی خود را شامل باشد. دیر یا زود درک خواهیم کرد که نمی‌توان حیاتی را که به شکل اشتباه‌آمیزی طرح‌ریزی شده، صحیح زیست.

روایت خویش را با زبان علمی اندکی بیشتر توضیح دهیم؛ واقعیات اجتماعی که در هلال حاصلخیز بر ساخته شده‌اند، طی خطوطی کلی، موجودیت خویش را در زندگی‌های امروزی ادامه می‌دهند. هم عناصر ذهنیتی و هم عناصر فرهنگ مادی، علی‌رغم برخی از تغییرات کمی و کیفی، در ماهیت خویش مشابه‌اند. زبان [امروز] در ساختار اصلی‌اش [با زبان گذشته] مشترک است. اشکال تفکر در حوزه‌های علمی، دینی و هنری از هم مجزا شده و ادامه دارند. جنگ‌های تدافعی و هجومی، هم در دیروز وجود داشته‌اند و هم امروز جریان دارند. خانواده، به‌منزله‌ی نهاد اساسی، واقعیت خویش را ادامه می‌دهد.

تفاوت‌های بین آنها، بر اساس بزرگ‌شدن نهاد دولت به‌وجود آمده‌اند. دولت که حوزه‌اش را پی‌درپی علیه جامعه گسترش می‌دهد، هرچه بر اساس نیازهای خویش، اقدام به تحت مالکیت درآوردن «ذهنیت اجتماعی و اندوخته‌های فرهنگ مادی» نموده، تغییر کمی و کیفی مکرری را در آنها ایجاد نموده است. برعکس چیزی که تصور می‌شود، «پیشرفت‌های اجتماعی، خارج از دولت ادامه می‌یابند». کوشش خواهیم کرد نتایج اجتماعی فرامیوسون‌های دولتی (از دولت کاهنی سومر گرفته تا دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) و کارکرد اصلی فرهنگ شهری را که رهگشای آن شده و تمدنش می‌خوانند، تعریف نماییم. به‌ویژه خواهیم دید که طبقات، دولت را رواج ندادند؛ بلکه دولت‌ها، طبقات را به‌صورت شاخ و برگ گسترش داده‌اند. به نظر من، نقش اصطلاح «مدت زمان» در پیشرفت اجتماعی، که از سوی فرناند برودل مطرح گشته، به اندازه‌ی کافی درک نشده است. به‌ویژه آشکال «مدت- فرهنگ»، «مدت- تمدن» و «مدت- جامعه» اصطلاحاتی هستند که نیاز به توضیح دارند. طرح چنین مفاهیمی، مشارکتی عظیم در [علم] تاریخ است؛ اما به گونه‌ای توانمندانه در زمینه‌ی علم تاریخ اجرایی نگردیده. در تحلیل موجود در اینجا، سعی خواهیم کرد اصطلاح مذکور را با شهامت توضیح دهیم و آن را به کار بریم.

الف- «طولانی‌ترین مقطع زمانی» برای جامعه‌ی هلال حاصلخیز - که پس از پایان چهارمین عصر یخبندان، رودخانه‌ی مادر (اصلی) انقلاب نئولیتیک را تشکیل داد- همچنان اعتبار دارد؛ مگر اینکه دچار چنان وضعیتی گردد که موجودیت خود را در اثر عصر یخبندانی نظیر گذشته، فلاکتی هسته‌ای، بیماری‌ای غیرقابل پیشگیری و یا با دلایلی مشابه نتواند ادامه دهد. هر کدام از فرهنگ‌های سامی و چینی در مقام یک «شاخه»، در این جامعه‌ی «مقطع طولانی مدت» جای می‌گیرند. سایر شاخه‌های خُرده‌فرهنگی، هر کدام همانند یک جویبار برای رودخانه هستند. باید ساختار درونی این تر را به‌خوبی درک کرد. جامعه‌ی شکل گرفته، به‌واسطه‌ی عناصر ذهنیتی و فرهنگ مادی خویش چنان نیرومند است که هیچ‌گونه علت درونی اجتماعی در طول این مدت نمی‌تواند جامعه‌ی مذکور را فروپاشاند. می‌توانیم اصطلاح «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» را به‌شکل معادل و هم‌پایه‌ی این مقطع زمانی به کار بریم. سبب اینکه قالب‌ها، مضمون و اندوخته‌هایش را به‌صورت مکرر توضیح می‌دهم، این است که به تعریف «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» که منطبق بر اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» است، دست یابیم. زیرا اصطلاحات مدت و جامعه، کیفیتی دارند که با این معانی نوین خویش می‌توانند در [توسعه‌ی] جامعه‌شناسی^{۲۹۴}، سهیم شوند.

جامعه‌شناسان لیبرال از هم‌اکنون می‌خواهند با به‌کارگیری اصطلاح «پایان تاریخ»، ادراکات اجتماعی خویش را با متافیزیکی ساختگی، تا ابد معتبر و صواب بشمارند. مارکسیست‌ها و سایر «محشر» گرایان نیز «عصر سعادت ابدی» را به‌شکل انفکاک‌یافته از ابعاد زمانی- مکانی وعده می‌دهند. بدینسان^{۲۹۵}، بیشتر با یادآوری نگرش «عصر طلایی» گذشته، دم از بی‌معنابودن «عصر حلبی»^{۲۹۶} امروزی می‌زنند.

اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» در مقایسه با تمامی این تئوری‌های اجتماعی، علمی تر است. استدلال‌های قابل درکی را هم برای شرایط محسوس، و هم ابتدا و انتهای نظام اجتماعی ارائه می‌دهد. نه تاریخ را در حالت «انبوه رویدادها» غرق می‌سازد، و نه آن را تا حد «اشکال اجتماعی محدود که به‌صورت دوره‌ای هستند» سطحی و کم‌مایه می‌نماید. استعداد تفسیرپردازی گسترده‌ی معنای حیات، نه با توسل به رویدادهای لحظه‌ای ممکن می‌گردد و نه با اتکا به اشکال جامعه. اینها تنها به‌صورت نسبی می‌توانند معنای حیات را بازگو نمایند.

در چارچوب «طولانی‌ترین مقطع زمانی»، برای همه‌نوع نهادهای اساسی همانند دین، دولت، هنر، حقوق، نهادهای اقتصادی، سیاسی و سایر نهادها جایگاهی در «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» وجود دارد. نهادها از جوانب کمی و کیفی، همیشه در حال تحول و دگرذیسی‌اند. برخی‌شان بسیار کوچک می‌شوند و نهادهای مخالف‌شان رشد می‌کنند. تعداد معدودی نابود می‌شوند؛ که نقش یا کارویژه‌ی آن‌ها یا در سایر نهادها ادامه می‌یابد و یا در نهادهای تازه‌ای نمود می‌یابد. با یک عمده‌نگرش می‌توانیم بگویم که رابطه‌ی دیالکتیکی مثبت میان تمامی مفاهیم^{۲۹۷} و نهادها وجود دارد. یگانگی جامعه‌ی فرهنگی مادر (اصلی)، آن را از شریک‌های نیرومند و فرامیوسون‌های نوین درونی، محروم ننموده است.

از این نظرگاه می‌توانیم جدال بین «طرفداران تکامل»^{۲۹۸} و «طرفداران نظریه‌ی آفرینش» را درک نماییم. طرفداران نظریه‌ی آفرینش، اصطلاح «طولانی‌ترین زمان» را درک می‌کنند. نیروی اساسی‌شان را از همین‌جا می‌گیرند. می‌توان آیات مربوط به مدت آفرینش جهان به‌دست خدا و پایان آن را با پیشی فرهنگی توضیح داد. اگر از نظر جامعه‌شناختی تشریح نماییم، «نگرش طرفدار آفرینش» متوجه ویژگی قداست، تعالی و هیبت جامعه‌ی ایجادشده می‌باشد. هر سه کتاب مقدس (تورات، انجیل و قرآن) نیز تفسیری هستند که سعی دارند زندگی سحرانگیز و مقدس حیات موجود در هلال حاصلخیز را توضیح دهند. منسوبیت اکثریت بزرگ انسانیت به این سه دین، ناشی از تفسیری است که ارائه داده‌اند. ادعای اینکه جامعه‌ی فرهنگی جدیدی که به شکل معجزه‌آسا تحقق یافته (که اصطلاح معجزه برای انسان‌های آن دوران فهم‌پذیر است) تداومی ابدی و پایا خواهد داشت، همچنین مبدل‌ساختن چنین گفته‌ای به اعتقاد و باوری اساسی، نیروی تأثیرگذاری این فرهنگ را نشان می‌دهد. تصور کنیم انبوه انسان‌هایی که میلیون‌ها سال از کلان و به عبارت دیگر از پریمات‌ها رهایی نیافته‌اند، با انقلاب صورت گرفته در هلال حاصلخیز و بر ساخت اجتماعی بسیار خارق‌العاده‌ای - که تنها با اصطلاح معجزه قابل وصف و توضیح است- روبه‌رو می‌شوند، آیا می‌توانند از تعبیر این دگرگونی به رویدادی مقدس، متعالی، الهی و تشبیه آن به «عید» احتراز ورزند؟

^{۲۹۴} در متن ترکی اصطلاح Toplum bilim آمده که معادل Sociology است و به معنای جامعه‌شناسی یا علم‌الاجتماع در سایر جای‌ها در خود متن واژه‌ی سوسیولوژی آمده و ما نیز واژه‌ی جامعه‌شناسی را معادل قرار داده‌ایم. توضیح اینکه Sosyal bilimler در ترکی معادل Social Sciences در انگلیسی است و به معنای علوم اجتماعی، همچنین از آنجا که نام عمومی علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی است لذا به کار بردن علوم اجتماعی به‌جای علم‌الاجتماع یا جامعه‌شناسی از لحاظ مفهومی در برگردان اشکالی ایجاد نمی‌کند.

^{۲۹۵} Pessimiste: بدبین، Pessimism: بدبینی

^{۲۹۶} عصر حلبی کنایه از عصر بوج و نقلی است.

^{۲۹۷} در متن واژه‌ی Kavram آمده که هم به معنای اصطلاح است و هم معادل با Concept در انگلیسی و به معنای «مفهوم».

^{۲۹۸} Evolution: نظریه تکامل تدریجی؛ فرگشت. Evolutionists: تکامل‌گرایان

بایستی به یاد بیاوریم که جامعه‌شناسانی نظیر دورکهایم و سایر علم‌گرایان، از اینکه جامعه را به‌عنوان گروه‌های انسانی متشکل از مجموع رویدادها و نهادها برشمارند، گامی فراتر نهند. تعریف و بازگویی مفاهیمی نظیر طبقه، دولت، اقتصاد، حقوق، سیاست^{۲۹}، فلسفه و دین، از منطق مبتنی بر محوریت رویداد و نهاد فراتر نمی‌روند. اما به هیچ‌وجه نمی‌خواهند درک کنند که چرا این رویکردها به اندازه‌ی کتاب مقدس ارزش نمی‌یابند. مهم‌ترین ضعف این تبیینات، در عدم درک اهمیت دیربازترین جامعه‌نفته است. می‌بایست مجدداً با تأکید این را بگویم که سرگذشت انسانیت در حافظه‌ی ژرف وی حکم گردیده و به آسانی زوده نمی‌شود. برعکس چیزی که تصور می‌شود، پابندی جوامع به کتاب‌های مقدس دینی، ناشی از ایجاد یک خدای مجرد و برخی مناسک عبادی نیست. به سبب اینکه انسان‌ها، معنا و ردپای سرگذشت حیات خویش را در این کتاب‌ها حس می‌نمایند، نسبت به آن‌ها احساس احترام می‌کنند. چون کتاب‌های مقدس، همچون حافظه‌ی جامعه‌ی موجود نقش آفرینی می‌نمایند، بنابراین از موارد غیرقابل چشم‌پوشی‌اند. صحت و سقم رویدادها و اصطلاحات درون آن جزئیاتی هستند که درجه‌ی دوم اهمیت باقی می‌مانند. فرناند برودل وقتی بسیار بجا و سنجیده می‌گوید: «تاریخ باید جامعه‌شناختی گردد و جامعه‌شناسی باید تاریخی شود» نگاه‌ها را به سوی وجود یک روش غلط و علم اشتباه‌آمیز جلب می‌کند. تا زمانی که روابط مدت-جامعه در تاریخ، به‌صورت بامعنا تشخیص داده نشوند، تبیینات جداگانه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی نمی‌توانند از آسیب‌رسانی به واقعیت اجتماعی و درانداختن آن به ورطه‌ی بی‌معنایی گسترده، رهایی یابند. هرچقدر رویدادهایی مبتنی بر اسناد گردآوری شوند و به‌عنوان نهاد و قوانین اجتماعی تعیین و اعلان گردند نیز، تا زمانی که به پرسش در زمینه‌ی «مکان، زمان، درون‌مایه و دیدگاه انسان‌ها»^{۳۰} درباره‌ی آنها پاسخ داده نشود، تاریخ و جامعه‌شناسی در خصوص معناشناسی تنها می‌توانند «بزارهایی محض»^{۳۱} باشند و بس.

علی‌رغم اینکه طرفداران نظریه‌ی تکامل، رویدادها و پدیده‌ها را بهتر تشخیص داده‌اند، به سبب اینکه از اصطلاح «مدت زمان اجتماعی» محروم هستند، مورد انتقاد قرار خواهند گرفت. حافظه‌ی اجتماعی، از تکامل پدیده‌ها و رویدادها مهم‌تر است. برای انسان، معناشناسی بر ثبت پدیده‌ها (وقایع) ارجحیت دارد؛ موردی که در آنجا موضوع بحث می‌باشد، جریان رودخانه‌آسای حیاتشان است. عدم دست‌کشیدن از خدا نیز، ناشی از نیروی حافظه‌ی اجتماعی است. در آینده می‌توانیم به شکلی وسیع‌تر چنین تفسیر نماییم که جامعه حافظه‌ی گذشته‌اش را با اصطلاح خدا، همانند و یکسان می‌نماید. پدیده‌گرایی یک بیماری مدرنیته است و اساساً تا زمانی که در برابر حافظه‌ی اجتماعی و بنابراین در مقابل متافیزیک بایستد، مورد انتقاد قرار خواهد گرفت. همان‌گونه که انسانی فاقد حافظه دچار دشواری بسیاری در زندگی می‌گردد و تبدیل به یک کودک می‌شود، جوامعی که حافظه‌شان را از دست داده‌اند نیز با خطر فراموشی خویش و خودباختگی روبه‌رو می‌شوند. جوامعی که حافظه‌شان را از دست داده‌اند، به آسانی تحت استثمار، اشغال و همگون‌سازی واقع می‌گردند.

هرچند پدیده‌گرایان پوزیتیویست ادعا می‌نمایند جامعه را به‌صورت علمی تعریف می‌کنند اما این مکتب فکری، حداقل شناخت را از جریان واقعی اجتماعی دارد. با تعبیر نمودن جامعه به یک توده‌ی بدون تاریخ و ماتریالیست محض و ارائه‌ی منحرف‌ترین و ناقص‌ترین تعریف، راه را بر خطرناک‌ترین عملیات‌های^{۳۲} اجتماعی هموار می‌سازند. اصطلاح مهندسی اجتماعی^{۳۳} با پوزیتیویسم در ارتباط است. تصور می‌کنند که با دخالت از بیرون، می‌توانند به دلخواه جامعه را شکل دهند. این رویکردها که نگرش رسمی مدرنیته‌اند، توجیهاتی هستند برای مشروعیت‌بخشی به جنگ‌های قدرت‌طلبانه و استثمار که در درون و بیرون از جامعه به راه انداخته می‌شوند.

ب- می‌توانیم اصطلاح «مدت‌زمان ساختاری»^{۳۴} را در طی پیشرفت اجتماعی، بر تحولات اساسی نهادی تطبیق دهیم. تعریف مدت زمان تأسیس و فروپاشی ساختارهای اساسی، می‌تواند در شناخت واقعیت اجتماعی مؤثر افتد. با اساس قرار دادن وضعیتی که طی آن انسان‌ها تحت فشار و بهره‌کشی قرار گرفته‌اند، به کارگیری دسته‌بندی‌هایی اعم از برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی در مورد جامعه می‌تواند موضوع تفاسیر بامعنا شود. ربطدهی مقاطع زمانی ساختاری با این اشکال اجتماعی، راهگشای قاموس و ادبیات^{۳۵} مهمی گردیده. اما به سبب اینکه نتوانسته رابطه‌اش را با اصطلاحات «طولانی‌ترین مقطع زمانی» و «کوتاه‌ترین مقطع زمانی» برقرار نماید، نمی‌تواند چندان سودمند واقع گردد و به تکرار معنای کلیشه‌ای دچار می‌شود.

می‌توان جامعه‌ی نئولتیکی را هم از طریق مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی ساختاری و هم مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی فرهنگی بنیادین، به‌صورت متداخل تفسیر نمود. از آنجا که خود ساختارهای نهادی خاص، اندوخته‌های ذهنیتی و مادی حیات هستند، می‌توانند با اصطلاح «مدت‌زمان ساختاری» توضیح داده شوند. به سبب اینکه تأثیرات فرهنگی که هنوز هم موجودند، تا زمان نابودی و فروپاشی فیزیکی ادامه خواهند یافت، می‌توان آن را به‌وسیله‌ی اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» هم توضیح داد. اساساً موضوعاتی که در حیطه‌ی مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی فرهنگی بنیادین قرار می‌گیرند، یعنی مقولاتی نظیر «علم، هنر، دین، زبان» و «تنبیه-قوم، خانواده» اگرچه تا پایان مقطع دچار تغییرات و دگرگونی‌هایی شوند نیز، «اشکال ذهنیتی» و «گروه‌های وسیع انسانی» را تشکیل می‌دهند که به احتمال قوی همیشه پابرجا باقی خواهند ماند. همچنین اکولوژی در ارتباط با نتایج تمامی شاخه‌های علم، از موضوعاتی است که می‌تواند در این دوران به‌منزله‌ی علم نهادینگی اقتصادی، در رفیع‌ترین جایگاه بنشیند. سیاست دموکراتیک، هم به‌مثابه‌ی علم و هم نهاد، از موضوعاتی است که همیشه باید مطرح باشد.

اساسی‌ترین نهاد مقاطع زمانی ساختاری، شکل و حیات دولتی است. در کنار آن، مواردی نظیر هیرارشی و طبقات (که همگام با دولت موجودیت یافتند)؛ ملک، خاک-وطن (به‌منزله‌ی مرزهای دولت)؛ دولت کاهنی، خاندانی، جمهوری و دولت-ملت (به‌عنوان فرم‌های دولتی) از جمله موضوعات مهم هستند. اشکال دینی نیز موضوع مهمی را تشکیل می‌دهند. مباحثی که به‌عنوان شیوه‌های تولید جوامع (نئولتیکی، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی) دسته‌بندی شده‌اند نیز از جمله موضوعات مقاطع زمانی ساختاری هستند. موضوع فروپاشی نهادها نیز در چارچوب زمان ساختاری است.

^{۲۹} Politics

^{۳۰} در متن کلمه‌ی Yaşayanlar آمده که در اصل به‌معنای «کسانی که آن را زیسته‌اند» است؛ از آنجا که منظور تجربه‌ی یک مقوله‌ی اجتماعی انسانی است، بنابراین کلمه‌ی عام «انسان‌ها» را به‌جای آن قرار دادیم.

^{۳۱} در متن ترکی واژه‌ی Kaba آمده که به‌معنای خشن و زمخت است. در اینجا منظور ایزارهایی است که چندان به‌کار معناشناسی نمی‌آیند.

^{۳۲} Operation: منظور مداخلاتی‌ست به قصد بهره‌برداری و مورد اعمال فیزیکی قرار دادن.

Operationalism یا همان عملیات‌گرایی، نوعی تجربه‌گرایی است و متافیزیک را بی‌معنا می‌شمارد.

^{۳۳} Social Engineering

^{۳۴} Structural duration: در متن ترکی به‌صورت Yapısal süre آمده، منظور زمان مربوط به فرآیندهای ساختاریست.

^{۳۵} Literature: لیتراتور

شاید نام‌گذاری شاخه‌های زیرمجموعه‌ی جامعه‌شناسی که موضوعات ساختاری را مورد بررسی قرار می‌دهند، به‌عنوان «جامعه‌شناسی ساختاری»، تسمیه‌ای مناسب باشد. نام‌گذاری مباحث تحقیق در زمینه‌ی طولانی‌ترین مقطع زمانی، به‌عنوان «جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین» از نظر اندرونی کلیت‌ساز آن بجا خواهد بود.

ج- موضوعات «مقطع میان‌مدت و کوتاه‌مدت» هم از نظر کمی و هم کیفی، رخدادها و پدیده‌هایی را که از [گستره‌ی] فراوانی برخوردارند، شامل می‌گردند. تمامی رخدادها تغییر و تحول فرهنگی و ساختاری روی داده در طول مقاطع کوتاه‌مدت و میان‌مدت را [همچون] محثی اساسی [بنیان] قرار می‌دهند. موضوعاتی که در حیطه‌ی «مقطع میان‌مدت» جای می‌گیرند^{۳۶}، مباحثی هستند درباره‌ی [آن دسته از] دگرگونی‌هایی که با وجود برخورداری از اندکی عمر درازتر، در درون همان نهادهای ساختاری به میدان می‌آیند. به‌عنوان مثال می‌توان بحران‌های اقتصادی، تغییرات رژیم‌های سیاسی، همه‌نوع تشکلهای سازمانی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و عملی را در این گستره محسوب نمود. تمامی فعالیت‌های اجتماعی و اجتماعی شدن فرد نیز در ردیف موضوعات اساسی مربوط به «مقطع کوتاه‌مدت» جای می‌گیرند. رسانه‌ها عموماً رخدادها و پدیده‌های کوتاه‌مدت را شالوده‌ی کار قرار می‌دهند. رویدادهای روزانه‌ی نهادهای ساختاری نیز جایگاهی اساسی را در مقطع کوتاه‌مدت اشغال می‌کنند.

اطلاق عنوان جامعه‌شناسی «آگوست گنت»^{۳۷} [بر بخشی از جامعه‌شناسی]، به سبب اینکه این جامعه‌شناسی رخدادهای مقطع کوتاه‌مدت را اساس کار قرار می‌دهد، می‌تواند وجه تسمیه‌ی بجایی باشد. به‌عبارتی دیگر، نام‌گذاری جامعه‌شناسی پوزیتیو (بدون اینکه انتقاد اساسی وارده بر آن از نظر دور داشته شود) می‌تواند مناسب باشد. حقیقتاً باید جامعه‌شناسی بخشی داشته باشد که رویدادها را مورد تحقیق قرار دهد. به‌ویژه رخدادها در دوران کائوتیک وزنه‌ی بیشتری یافته و تعیین‌کننده می‌شوند. ترکیب و یکپارچه‌سازی جامعه‌شناسی با جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین، جامعه‌شناسی ساختاری و جامعه‌شناسی پوزیتیو که مبتنی بر تبیین رخدادهاست، می‌تواند کیفیتی مکمل داشته باشد.

همچنین تمامی رخدادها و فرامسیون‌های کیهانی و از جمله رویدادهای اجتماعی نیز، نیازمند فضایی هستند که آن را کوانتومی و کائوتیک^{۳۸} می‌نامیم. فضاهای کوانتومی و کائوتیک، فضاهای آفرینش هستند. اگرچه هنوز به شکلی عمیق مورد پژوهش واقع نشده‌اند، اما وجود آنها قطعی است. پابرجا نگه‌داشتن تمامی فرامسیون‌های مقاطع زمانی طولانی، میانی و کوتاه از جانب «موارد وقوع یافته»^{۳۹} هم در «هرلحظه» و هم «فاصله کوتاه»، از موضوعات اساسی‌ای است که علم تدریجاً به آن مشغول می‌شود. یک نوع «لحظه‌ی آفرینش» که می‌توانیم آن را «لحظه‌ی کوانتوم» و «مرحله‌ی کائوس» نیز عنوان نماییم، نمی‌تواند مورد اهمال واقع شود. احتمال آزادی در کیهان، در همین لحظه تحقق می‌یابد. خود آزادی، با «لحظه‌ی آفرینش» در پیوند است. تمامی ساختارهای موجود در طبیعت و جامعه هم از نظر بر ساخت، هم از نقطه‌نظر مقاطع پابرجایی و هم از نظر مقاطع زمانی حیات (اگر کیفیات متفاوتی هم داشته باشند) نیازمند «لحظه‌های آفرینش» هستند.

بنابراین جستجوی نام و عنوان برای جامعه‌شناسی‌ای که موضوعات آفرینش را از نظر اجتماعی، در کوتاه‌ترین مقطع زمانی از میان کوتاه‌ترین مقاطع بررسی می‌نماید، مناسب خواهد بود. به پیشنهاد شخصی من، استفاده از عنوان «جامعه‌شناسی آزادی»، برای نام‌گذاری جامعه‌شناسی‌ای که «لحظه‌ی آفرینش» را در رویدادهای اجتماعی موضوع خویش قرار می‌دهد، بجا خواهد بود. مهم‌تر اینکه، به بیان دیگر می‌توان جامعه‌شناسی آزادی را به سبب انعطاف بزرگ ذهنیت انسان - که در اثر اجتماعی بودن به قابلیت بی‌همتا دست یافته - و خلاقیت ناشی از آن، جامعه‌شناسی ذهنیت نیز بنامیم؛ بر این باورم که جامعه‌شناسی آزادی شاخه‌ای است که بسیار حائز اهمیت است. تحقیق در تفکر و اراده‌ی آزاد، موضوعی است که در رأس سایر موضوعات می‌آید. مادامی که رویداد دوره‌ی آفرینش، رویدادی برخوردار از آزادی است، و به سبب اینکه این کوتاه‌ترین مقاطع زمانی کوتاه یعنی «لحظه‌ی کوانتوم» و «فاصله‌ی کائوس» بیشتر از هر چیز حوزه‌ی اجتماعی را دربر گرفته و بنابراین به آن مربوط است، جامعه‌شناسی آزادی - که می‌توان آن را جامعه‌شناسی آفرینش نیز نامید - در رأس موضوعاتی از جامعه‌شناسی می‌آید که می‌تواند بیشترین توسعه را بیابد.

همچنین باید از لحاظ فکری به بحث درباره‌ی «زمان نجومی» نیز پرداخت؛ که البته به موضوع ما ارتباطی ندارد. موضوعات این مقطع زمانی هنوز تعیین نشده‌اند. اما می‌توانیم در سرخط‌های اساسی مواردی از قبیل شکل‌گیری و نابودی «خورشید» و «جزایر آسمانی»، کاراکتر «تنبساط» و «انقباض» احتمالی کیهان، و نیروهای اساسی «جاذبه» و «دافعه»‌ی مرتبط با آن را در چارچوب اصطلاحات و موضوعات «زمان نجومی» قرار دهیم. عمر کیهان نیز در رأس نکاتی است که باید مورد بحث واقع شود.

در بخشی دیگر، هم به تشریح اندیشه‌هایمان درباره‌ی روش تحقیق جامعه‌شناختی در زمینه‌ی موضوعات مربوطه خواهیم پرداخت، و هم سعی بر اجرای آن خواهیم کرد. نباید فراموش شود که این کار من کیفیت آزمون را دارد. طبیعی است که طرح اندیشه‌هایم همچون ارائه‌ی یک پیش‌نویس است.

پیشرفت‌های اجتماعی هلال حاصلخیز را دیگر بار با این بینش جامعه‌شناسانه بررسی نماییم:

جامعه‌شناسی آزادی، از نظر تاریخ جامعه، مصادف با مفیدترین مقطع کائوس در دوران انقلاب نئولیتیکی منطقه بوده است. گروه‌های کوچنده که با شکارگری بسیار و جمع‌آوری گیاهان زندگی می‌کردند، طی پسرقت سریع یخ‌ها به‌سوی قله‌ی کوه‌ها، از رهگذر فروپاشاندن ساختارهای اجتماعی‌شان که متکی بر تجربیات دوران قبلی بود، به جستجوی حیاتی مبتنی بر زندگی یکجانشینی و معیشت و گذران از راه کشاورزی می‌افتند. تجمعات صدها ساله‌ی کلانی با مسئله‌ی سپردن جایشان به ساختارهای وسیع‌تر رویارو هستند. دقیقاً در دوره‌ای هستیم که تحول و انفجاری ذهنیتی صورت می‌گیرد. به‌جای تداوم ساختار زبانی که تماماً از ذهنیت کلان و زبان اشاره‌ای نگسسته است، به ذهنیت وسیع‌تر خلق روستا و انتیسیسته گذار صورت گرفته است. نظم زبان

^{۳۶} این موضوعات همان فرآیندهای الحاقی یا Conjunctural می‌باشند. از نظر مکب تاریخی آنال (Annales) که فرناند برودل تلاه‌دار آن است، رویدادهای کوتاه‌مدت، فرآیندهای الحاقی میان‌مدت که تا دهه‌ها به‌طول می‌انجامد، و فرآیندهای ساختاری بلندمدت که آنها را با قرون می‌سنجند، با هم ترکیب می‌شوند تا محیطی را شکل دهند که در آن تصمیمات فردی اتخاذ گردد. واکاوی چنین تصمیماتی را نمی‌توان تا حد زیبایی در قالب رفتارهای خود-غرضانه‌ی کوتاه‌مدت فروکاست.

^{۳۷} Auguste Comte؛ فیلسوف فرانسوی (۱۸۰۷-۱۷۹۸)؛ گرایش به ایزکتیو بودن علم داشت و در عصر روشنگری به تحقیقات علمی در مورد حیات اجتماعی معتقد بود. «هیاست پوزیتیو» از جمله آثار اوست.

کنت معتقد بود که جبر تاریخی انسانیت را به سستی خواهد برد که نگرش دینی و فلسفی از بین می‌رود و تنها شکلی از اندیشه که ماندگار خواهد بود متعلق به اندیشه‌ی قطعی (Positive) و تجربی علم است.

^{۳۸} Chaotic؛ بی‌شکل و نظام‌یافته

^{۳۹} در متن Olup bitenler آمده می‌توان به‌شکل «مور واقع» نیز برگرداند.

نمادین، به سرعت در حال توسعه است. مواد خوراکی، ارتباط موصلاتی، باندگی، سفال، آسیاب دستی، معماری، مباحث دینی و هنری بی‌شماری به وجود آمده و تمامی‌شان نیز مستلزم نظام نام‌گذاری و قالب‌های ذهنی تازه‌ای هستند.

جامعه‌ی نوین اکثراً مبتنی بر حیات روستایی است و روابط کلانی به روابط انتیکی متحول می‌شوند. این اشکال نوین ساختاربندهای مادی، بدون وجود چارچوب معنادارتر ذهنی پیش نمی‌روند، حتی نمی‌توانند آغاز گردند. هویت جامعه‌ی قدیمی کلان به صورت «توتم» ادامه می‌یابد، همچنین تحول ذهنیت و زبان آن به شکل نماد جامعه‌ی نوسنگی یعنی پیکره‌ی «اله-مادر» درمی‌آید. با کاهش اشکال توتمی، پیکره‌های الهه-مادر همه‌جا را دربر می‌گیرند. نگاره‌ی الهه-مادر، سمبل نقش فرزاینده‌ی زن-مادر است. این امر، از نظر دینی مرحله‌ای بالاتر است و نوعی اصطلاح‌سازی بسیار غنی را با خود به همراه می‌آورد. پسوند تأیید در زبان بیشتر می‌شود. عنصر مؤنث، تا مدت زمانی طولانی، موقعیت سرآمد خویش را در پسوندهای زبان نمادین، حفظ نموده است. حتی امروزه در بسیاری از زبان‌ها می‌توانیم این خصوصیت را بیابیم. همراه با الهه-مادر، اجتماعی‌بودن نیز آکنده از قداستی بس فرزاینده می‌گردد. ظهور جامعه‌ی نوین به معنای اصطلاح و نام‌گذاری نوین است. وقتی دورانی که آن را انقلاب ذهنیت می‌نامیم، به خلاقیت نیاز پیدا می‌کند، باید آن را در چارچوب جامعه‌شناسی آزادی بررسی نماییم. مورخان مطرح در مورد اینکه مرحله‌ی یادشده تا مدت زمانی طولانی جریان داشته است، اشتراک نظر دارند. شکل‌گیری هزاران پدیده، به معنای هزاران انقلاب ذهنیت و نام است. انفجاری ذهنیتی موضوع بحث است که در آن تلاشی وسیع‌تر، اصیل‌تر و خلاق‌تر از انقلاب ذهنیتی اروپا صورت گرفته است. از نقطه‌نظر تاریخی، قابل اثبات است که اکثریت اصطلاحات و یافته‌هایی که امروزه از آن‌ها استفاده می‌کنیم، آفریده و محصول این دورانند.

اگر رده‌بندی کلی انجام دهیم، یک دوره‌ی خلاقیت اجتماعی مطرح است که کمتر از نیمه‌ی کل خلاقیت‌های اجتماعی محسوب نمی‌گردد. دین، هنر، علم، ارتباطات، معماری، غلات، میوه‌جات، انواع حیوانات مانند گاو و گوسفند، باندگی، سفالگری، آسیاب‌نمودن، آشپزخانه، عید، خانواده، هیرارشی، مدیریت، هجوم و دفاع، هدیه، ابزارهای زراعی، و این لیست که می‌توان بر شمار آن افزود، به چنان شکلی از پیشرفت کمی و کیفی نائل شده است که حتی امروزه نیز در سطح فهرست اقلام اساسی حیات اجتماعی قرار دارد. وقتی به ساختار روستا و خانواده که از نئولیتیک به‌جا مانده می‌نگریم، [درمی‌یابیم] اصیل‌ترین هنجارهای اخلاق اجتماعی که به جامعه نیرو می‌بخشند و زندگی را معنادار می‌نمایند - در رأس آن احترام، محبت، همسایگی و همیاری - بسیار عالی‌تر از هنجارهای (و یا بی‌اخلاقی‌های!) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند. قالب‌های اساسی ذهنیتی که به هیچ‌وجه کهنه نمی‌شوند، اساساً مظهر و نشان این دوران را بر خود دارند.

از نظر جامعه‌شناسی پوزیتیو، در آن مرحله حیات رویدادی موجود در منطقه نیز در مقایسه با دوران خویش بسیار غنی‌تر بوده است. رویدادها و پدیده‌های هلال حاصلخیز در مقایسه با حیات مبتنی بر شکارگری، دفاع و جمع‌آوری گیاهان که به شکلی یکنواخت در جامعه‌ی کلانی جریان داشته، تماماً در حالت انفجار بوده‌اند. نام‌گذاری پدیده‌ها و رویدادهای بی‌شماری که در آن دوران به تازگی انجام می‌شد، غنی‌ترین شکل صدا و عمل انسانی را نشان می‌دهد. از متن کتاب‌های مقدس نیز می‌توان چنین دریافت: معنای اساسی‌ای که این دوران در ذهن انسان به‌جای گذاشت، بعدها راهگشای ایجاد اصطلاح «بهشت» شد. شاید هم با یکی از خوش‌شانس‌ترین لحظات جامعه‌شناسی پوزیتیو روبه‌رو هستیم. پیشرفتی که به وجود آمده، همانند باران ستاره‌هاست که بر انسانیت می‌بارد. هر چهارطرف جهان با رویدادها و پدیده‌هایی که هرکدام بسان تالو نور و روشنایی ستاره‌ای است، زیر باران گرفته شده؛ توسعه‌ی اجتماعی، خیال بهشت و حتی لحظات تحقق آن را [همچو نهالی] کاشته و به فرهنگ متحول می‌نماید.

از نظر گاه جامعه‌شناسی ساختاری، می‌توان در «هلال حاصلخیز» به مشاهده‌ی ردپای تمام تنظیمات نهادینی پرداخت که نشان حضور خویش را بر پهنه‌ی توسعه‌ی اجتماعی برجای نهاده‌اند. به‌ویژه دوران ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م تماماً یک روند نهادینگی محسوب می‌گردد به‌طوری‌که: مکان‌های مسکونی که همه‌ی ساختارهای روستا و شهر آن را اساس خواهند گرفت تعیین شده‌اند؛ گذار به مرحله‌ی یکجانشینی صورت گرفته؛ هیرارشی به‌وجود آمده است؛ دین نهادینه گشته؛ اولین پرستشگاه‌ها تأسیس شده‌اند؛ انتیستیه موجودیت یافته؛ ساختارهای زبانی شفاف شده‌اند؛ سنت‌های همسایگی برقرار گردیده و اخلاق و مدیریت در قوی‌ترین دوران خویش به‌سر می‌برند. به دیگر سخن، پایداری جامعه‌ی نئولیتیک، انقلاب زراعی-روستایی و بنابراین نهادینگی آن قطعیت یافته‌اند. ساختارهای اجتماعی^{۳۱۱} که موضوع اساسی جامعه‌شناسی ساختاری را تشکیل می‌دهند، اولین بار در هلال حاصلخیز چنین تشکل نیرومندی را به نمایش می‌نهند. هنوز نکات بسیاری وجود دارند که از این تشکل‌ها - که امروزه نیز به‌مثابه‌ی نهادینگی‌های اصیل نیازمند تحقیق هستند- بیاموزیم. هر اندازه ساختارهای موجود در منطقه را به‌منزله‌ی اولین ارزش‌های نهادینه‌شده‌ی انسانی مورد تحقیق قرار دهیم، همان‌قدر در خصوص پایه‌گذاری جامعه‌شناسی ساختاری، به نتایج مطلوب دست خواهیم یافت. بایستی به‌خوبی واقف بود که جامعه‌شناسی ساختاری امروزین، دچار یک محرومیت جدی «معناشناختی» است. اگر به‌عنوان یک بخش از جامعه‌شناسی عمومی، با دیدی نقادانه به نواقص خود بنگرد، شاید بتواند به یک بیان مؤثر برای معناشناسی مبدل شود.

زبان و فرهنگی که بنیان‌های آن در هلال حاصلخیز ایجاد شده‌اند، به‌عنوان موضوع جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین، جایگاه و ارزشی در حد منبعی اصیل یا سرآغازین^{۳۱۲} دارند. جامعه‌ی تشکیل‌شده در منطقه، [به لحاظ پیشینه‌ی زمانی] در موقعیت دیربازترین [جامعه] به‌سر می‌برد. همان‌گونه که قبلاً نیز گفته بودیم تا زمانی که به سبب آفتی طبیعی و یا فلاکتی اجتماعی، حیات انسانی به‌صورت جدی نابود نشود (مثلاً تا زمانی که مجدداً به دوران کلان بازنگردیم) حلقه‌ی «فرهنگ اجتماعی و تمدنی» که با تکیه بر هلال حاصلخیز به‌وجود آمده، چنان وسعتی دارد که می‌تواند سرآمدبودن خویش را حفظ نماید. اگرچه توان هژمونیک‌شدن تمدنی با ریشه‌ی چینی و سامی - به اعتبار وسعت و حوزه‌اش - از لحاظ تئوریک غیرممکن نباشد نیز، از نظر عملی بسیار دشوار است. همچنان‌که به‌رغم وقوع یورش‌های اسلامی و حملات بزرگ مغولی، فرهنگ هند و اروپایی (بنابراین فرهنگ منبع یعنی زبان و فرهنگ آریایی) به هیچ‌وجه خصیصه‌ی هژمونیک‌بودن خویش را از دست نداد. شاید چین در آینده دست به یک حمله بزند. اما استیلا بر فرهنگ هند و اروپایی که در سطح جهان دارای جایگاه معناداری است همچنین اشغال، استثمار و تبدیل آن به مستعمره، بدون پشتیبانی معجزه‌آسای عوامل و علل خارجی (مثلاً فلاکت‌های طبیعی و اجتماعی بزرگ، مستثنی از منطقه‌ی فرهنگ چین) احتمالی بسیار ضعیف است.

^{۳۱۰} Figure: شکل، پیکره، فیگور، نگاره، ترسیمات

^{۳۱۱} Social Structures

^{۳۱۲} Original: آرزنیال، دارای اصیلت، اصیل، سرآغازین

می‌کنند و یا به این غفلت دچار می‌شوند که بت‌پرستی معنا خواهد آفرید^{۳۱۶} و به تعالی و قداست قدیمی دست خواهد یافت. از این نقطه‌نظر، درک ادیان مخالف بت‌پرستی می‌تواند بسیار روشنگرانه باشد. شکی ندارم که پوزیتیویست‌های محکوم به پدیده‌گرایی، بت‌پرستان معاصرند. خود فیلسوفان عرصه‌ی مدرنیته چنین می‌گویند: «این بت‌پرستان مدرن که می‌توان آنها را بت‌پرستان معاصر نیز نامید، بهترین ابژه‌های مصرفی را همچون یک بت در آغوش می‌کشند».

مارکس و مکتب وی تصور می‌کردند که از رهگذر تحلیل اقتصادی خواهند توانست وضعیت جامعه، تاریخ، هنر، حقوق و حتی دین را روشن نمایند. بدون شبهه، تمامی نهادهای اجتماعی همانند بافت‌های بدن بر همدیگر تأثیر می‌گذارند. اما وقتی عرصه‌ی ما ساحت اجتماعی باشد، همه‌چیز تغییر می‌یابد. نهادهای اجتماعی، به‌مثابه‌ی شالوده‌هایی که محصول ذهن انسان‌اند، بافت بیولوژیک نمی‌باشند. حتی بافت تن انسان هم نیستند. ذهن انسان در محیط اجتماعی همانند آتشفشان فعالی است که همیشه در حالت انفجار، «هنا و اراده» تولید می‌کند. در سایر انواع زنده، نمونه‌ای همانند آن را سراغ نداریم. شاید هم برخی از اشتراکات آن با رویدادهای فیزیکی، در دنیای کوانتوم^{۳۱۷} یافت شوند. فراموش نکنیم که خود ذهن انسان، در چارچوب نظم کوانتومی کار می‌کند. جهان مادی (و ساختار اقتصاد اجتماعی نیز) بیانگر انجماد و توقف سازوکار کوانتوم است. اینکه جامعه از طرف ذهن اداره می‌شود، چنان روشن است که احتیاجی به بحث ندارد. اینکه حتی اقتصاد اجتماعی نیز از راه فعالیت ذهنی ایجاد شده، مسئله‌ای است که احتیاجی به اثبات ندارد.

اگرچه تکراری به نظر آید، اما باید مجدداً تأکید کنم که «تاریخی‌نمودن جامعه‌شناسی و جامعه‌شناختی‌نمودن تاریخ» از شرایط اساسی پیشرفت در معناشناسی است. امتیاز دیگر این روش آن است که همانند سیر پیدایشی [یا پیدایش‌آمد] تاریخ، برای تفسیرپردازی مساعد است. منکر اهمیت اندیشه‌ی نظری^{۳۱۸} نمی‌شوم. برعکس، جهت مفید واقع شدن این شیوه‌ی تفکر باید بتوان رخدادهای تاریخی را همان‌گونه که جریان یافته‌اند، درک کرد. هرچند گفته شود «زیرساخت تاریخ را تعیین می‌نماید» و یا برعکس «تاریخ عبارت از عمل دولت است»، و هرچقدر رویدادها به ردیف شمارش گردند و تحلیلاتی صورت گیرد، از نظر معناشناسی واقعیت تاریخ، فراتر از انحراف و به کژراهه‌بردن نتیجه‌ای نخواهد داد. واضح است که با این روش، نمی‌توان به روایت تاریخ و بنابراین جامعه پرداخت. در این صورت چیزی که انجام می‌گیرد، [فعالیت و پژوهشی] تاریخی نیست، بلکه فیزیولوژی^{۳۱۹} اجتماعی است. روایت چگونگی تأثیرگذاری نهادهای اجتماعی بر همدیگر و یا تعیین یکدیگر (همانند بافت‌ها در فیزیولوژی)، قطعاً روایت تاریخ نیست؛ پدیده‌گرایی بسیار محض است.

برای اینکه بتوانیم در مورد تاریخی‌بامعنا داد سخن دهیم، مسئله‌ی کلیدی این است که [بدانیم] نیروی جریانش در آن لحظه‌ی جریان چگونه تحقق یافته است. آشکارسازی فعالیت ذهنی و ارادی که در آن لحظه مؤثر بوده است، به معنای نگارش و تفسیر صحیح تاریخ است. همچنان که این کُنش می‌تواند یک حمله‌ی اقتصادی باشد، می‌تواند یک عمل دینی نیز باشد. مسئله‌ی مهم، اسلحه نیست؛ بلکه مهم دستی است که ماشه را چکانده و لحظه‌ای است که ماشه کشیده شده. تحلیل ارزش اقتصادی، هنری، سیاسی و نظامی اسلحه شاید به‌منزله‌ی چاشنی و زینت‌دهنده‌ی این تعریف و تشریح باشد. اما به‌طور مکرر بایستی بگویم: هنگام بحث از جریان تاریخی، چیزی که باید درک شود، کاربست مکرر آن از طرف دستی است که صاحب ماشه است. شاید گفته شود که برای اسلحه و تولیدش مهارتی فوق‌العاده و فعالیتی اقتصادی لازم است؛ گفته‌ای صحیح است، اما چنین رویکردی نیز به هیچ‌وجه درکی از تبیین تاریخ ندارد. بایستی فراموش کرد که «تاریخ، اسلحه‌ای است که همواره کار می‌کند». اسلحه‌ای است همیشه پر از فشنگ و آماده‌ی شلیک، که پیوسته کار می‌کند. کسی که دارای مسئولیت مدیریتی استراتژیک^{۳۲۰} در تاریخ است، این را بهتر از همگان درک می‌کند. یکی از امپراتوران روم - فکر کنم والتیانوس باشد - برای شریک‌نمودن برادرش در امپراطوری، رأی لازم را از مجلس کسب می‌نماید. کسانی که او را انتخاب می‌کنند، بعد از مدتی کوتاه اظهار می‌دارند که رأی خود را باطل می‌کنند؛ او نیز چنین می‌گوید: «با یکبار انتخاب، حق اعتراض خود را از دست دادید!» و این‌گونه است که به‌خوبی ماهیت تاریخ را بازگو می‌کند. در بخش مربوطه، برای درک معنای تاریخ مدرن کاپیتالیستی، اهمیت این بازتعریف را که مرتبط با مسئله‌ی روش است، بیان خواهیم نمود.

برای پیش در آمد بررسی تاریخ تمدن، بایستی این مسئله‌ی روش [شناختی] را فراموش نکنیم، تا بتوانیم سهمی در زمینه‌ی پیشبرد معناشناسی داشته باشیم. ارزشمندبودن یک تفسیر به اندازه‌ای که بستگی به نیروی آن در زمینه‌ی تبیین تاریخ دارد، به همان اندازه نیز بستگی به توانایی استفاده از آن در جهت خدمت به آنانی دارد که همواره تحت حکم تاریخ و البته با ابتکار عمل خویش به پیش می‌روند. تفسیر راستین تاریخ برای کسانی که در نقش قربانیان تاریخ هستند، به‌معنای آگاهی‌ای است که دستیابی‌شان به توان ره‌پایش از نقش قربانی را ممکن گرداند، آنها را آزاد سازد و به آنها نیروی اراده بخشد. مفسرانی که در تفسیر تاریخی - اجتماعی خود، قربانیان (همه‌ی ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان) را هر چه بیشتر به محکومانی برای قربانی‌کنندگان مبدل سازند و آنها را با وعده‌ی «رهای نزدیک است» در وضعیت به‌سر دواندن نگه‌دارند، هر چند ادعای علمی بودن نمایند و بگویند که به نام قربانیان تفسیرپردازی می‌کنند، اگر گمراه‌کنندگانی نباشند که عاقدانه و از روی سوءنیت عمل کنند، پس شخصیت‌هایی غافل و نامطلوب‌اند. روایت‌گرانی هستند که تاریخ را بسان یک بت ارزیابی می‌کنند.

۱- جامعه‌ی سوم را بایستی چگونه ارزیابی کنیم؟

^{۳۱۶} وقتی الوهیت دارای کارکرد، کارکرد خود را از دست می‌دهد، بت به مثابه‌ی ساختار نهمی آن باقی می‌ماند. ساختار میان‌نهی بازمانده (نشأت‌گرفته) از یک کارکرد نیز نمی‌تواند معنا آفرین باشد. پدیدارگرایی نیز تنها به ویژگی‌های پدیداری ایزکیو که قابل آزمون و اندازه‌گیری‌اند توجه دارد نه کاربزه‌ی درونی و جوهری آن.

^{۳۱۷} Quantum: دوگانگی موج-ذره (Wave-particle duality) تابش‌های الکترومغناطیس و ماده باعث شده تا اصل عدم قطعیت شکل بگیرد و باب جدیدی را بر دنیای زیر اتمی بگشاید. اصل عدم قطعیت جنبش‌های اصل مکانیک کوانتومی است. طبق این اصل تعیین دقیق مکان و تکانه (اندازه حرکت) یک ذره به‌طور همزمان غیر ممکن است و حاصل ضرب این عدم قطعیت‌ها در مکان و اندازه حرکت ذره همیشه کمتر یا مساوی ۱۷۰۵۱۰-۳۴ ژول ثانیه است. کوچکی این مقدار به ما می‌گوید که باید در ذرات زیر اتمی به‌دنبال عدم قطعیت باشیم نه در ذرات ماکروسکوپی و بزرگ؛ هرچند ذرات ماکروسکوپی نیز از اصل عدم قطعیت پیروی می‌کنند ولی مقدار آن در مقابل اندازه‌ی جسم چنان ناچیز می‌باشد که قابل صرف‌نظر کردن است. اما در مورد فوتون و ذرات بنیادی و زیر اتمی دیگر روایتی است که ما از عدم قطعیت‌ها در مکان و تکانه چشم‌پوشی کنیم چرا که مقدار عدم قطعیت‌ها در مقابل اندازه‌ی ذره چشمگیر و قابل توجه می‌باشد. برخی اصول اساسی حاکم در دنیای ذرات زیر اتمی عبارتند از: زنده‌بودن، عدم قطعیت، دوگانگی، حس کردن، ترجیح آزاد، وابستگی متقابل و تنوع.

^{۳۱۸} Speculative: گمان‌زن، تجسم‌کننده

^{۳۱۹} Physiology: علم وظایف اعضای بدن

^{۳۲۰} Strategic: راهبردی. استراتژی (Strategy): راهبرد؛ شیوه‌ی کلی برای نیل به هدفی کلی. تاکتیک (Tactics): شیوه‌ی گذار از مراحل و مواقع موجود برای رسیدن به هر هدف کلی؛ شگرد و تدبیر عملی.

از آنجا که موضوع مان مقدمه‌ی جامعه‌شناسی ساختاری است، بنابراین به بررسی سومریان خواهیم پرداخت. به نگارش تاریخ تمدن نمی‌پردازم؛ اما تفاسیرم باید همچون مشارکتی در این کار محسوب گردند. در جستجوی پاسخ به این پرسش هستم: نمونه‌ی سومر را بایستی چگونه در تفسیر تاریخی ارزیابی نمود؟ جواب‌ها باید هم برای توضیح متدیك و هم [ارائه‌ی] مقدمه‌ای بر تاریخ، سهمی را برعهده بگیرند. کار بر روی نمونه‌ی مذکور از جوانب بسیار متفاوت، سودمند است.

الف- تمدنی در مزوپوتامیای سفلی - یعنی جاهایی که دجله و فرات تلاقی می‌یابند و به هم نزدیک می‌گردند- در میان خاک‌های آبرفتی^{۳۳۱} و نیزیاری بنیان‌گذاری شده است. می‌دانیم در نقطه‌ی شمالی‌تر این تمدن، در مرحله‌ی نهادینگی نئولیتیک که مرحله‌ای اعجاب‌انگیز را گذرانده و می‌توان آن را دوره‌ی تل‌خلف (۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) نیز نامید، وفور و تنوعی خوراکی تحقق یافته است. چیزی که منجر به این امر شده، شیوه‌های تولید و جامعه‌ی روستایی است که موجب نشو و نمای ذهنیت کاشف این شیوه‌ها گشته است. یکجانشینی، مترادف با مزرعه و توأم با پیشبرد نهادینگی اجتماعی است، که به تغذیه‌ی متقابل منجر گردیده. از یک نقطه‌نظر، نهادینه‌شدن به معنای سازماندهی ذهنیت اجتماعی است. توسعه‌ی کلکتیویسم^{۳۳۲} است. مساعدبودن فصل‌ها و کفایت باران‌ها، آبیاری را در اولویت قرار نمی‌دهد؛ اما اهمیت آبیاری درک می‌شود. به استناد ده‌ها نمونه حفاری باستان‌شناختی بومی، اثبات شده است که در حدود ۳۰۰۰ ق.م در مزوپوتامیای علیا، بسیاری از روستاهای یکجانشین به مرز تبدیل شدن به شهر رسیده‌اند.

احاطه‌شدگی به‌وسیله‌ی دیوارها که از عوامل تعیین‌کننده برای شهر است، در بسیاری از تپه‌های باستانی دیده شده. اما محدودیت آبیاری و کشت از راه باران (دیم)، رشد بیشتر و افزونی شمار را دشوار می‌سازد. حوزه‌ی پایینی دجله- فرات برای آبیاری بسیار مناسب است و خاک نیز فراوان و حاصلخیز می‌باشد. اثبات شده است که نخستین یکجانشینی‌های روستایی در ۵۰۰۰ ق.م از شمال و فرهنگ تل‌خلف، پایین آمده‌اند. در این مرحله، به سبب جمعیتی که رو به افزایش است، تحرک همیشگی اجباری می‌گردد. روستاهایی که رشد یافته و رو به ازدیاد نهاده‌اند، قابلیت پراکنش به هر چهار طرف را دارند. قبلاً سعی کرده بودیم این دوران را با خطوط کلی نشان دهیم. هنگام پایش آمدن به سمت مناطق جنوبی‌تر، افت میزان بارش باران، قطعاً نیاز به آبیاری را اجباری می‌گرداند و این نیز سازماندهی وسیعی را با خود به همراه می‌آورد. می‌بینیم که سازماندهی ایده‌آل، در چارچوب معابدی که زیگورات نامیده می‌شوند، به‌وجود آمده است.

سه کارویژه‌ی متداخل زیگورات‌ها برای درک تمامی جامعه‌ی سومری نقش کلیدی دارد. کارویژه‌ی اول: در پایین‌ترین طبقه، کارگران تحت مالکیت زیگورات که در مزارع کار می‌کردند، جای می‌گرفتند. سازندگان ابزارآلات نیز در اینجا به‌سر می‌بردند. دومین کارویژه: چیزی که از طرف کاهنان ساکن طبقه‌ی دوم به‌جای آورده می‌شد، وظیفه‌ی مدیریت بود. کاهن ناچار بود برای کارهای رو به رشد تولیدی، محاسباتی انجام دهد و برای به‌کار واداشتن دسته‌جمعی کارگران، به مشروعیت‌آفرینی (نیروی اقتاع) بپردازد. یعنی باید کارهای دین و دنیا را توأمان مدیریت کند. سومین نقش‌ویژه از طرف موجودات خدایی که در سومین طبقه بودند (یک نمونه‌ی اولیه‌ی پانتئون) به‌جای آورده می‌شد. همچنان که در «دفاعیات انسان آزاد» مطرح کرده بودم، زیگورات در زمینه‌ی تأثیرگذاری معنوی، همانند ماکت جوامع متمدنی بود که بعدها به‌وجود آمدند. چنان شالوده و بنیاد ایده‌آلی است که الگوی^{۳۳۳} مادر جوامع شهری امروزی محسوب می‌گردد که شمارشان صدها هزار و جمعیت‌شان میلیون‌ها نفر می‌باشد؛ جوامع شهری امروزی زائیده‌ی آنهاست. حتی گفته بودم: زهدانی است که سازماندهی تپ دولتی - که در جامعه‌ی شهری نهادینه شده- در درون آن صورت گرفته است. در آن دوران، زیگورات تنها مرکز شهر نیست، بلکه خود شهر است. شهرها نیز به سه بخش اصلی تقسیم شده‌اند: معبد (محل و خانه‌ی خدا) که بخش مشروعیت‌زایی و تأمین مشروعیت می‌باشد، بخشی که اندکی وسیع‌تر است و سکونت‌گاه مدیران شهر می‌باشد، و بخش سوم محله‌های اسکان کارگرانی است که گسترده‌ترین قشر را تشکیل می‌دهند. زیگورات‌ها این سه نقش‌ویژه را به‌طور یکجا به‌جای می‌آورند. آن‌هم به‌منزله‌ی شالوده و بنیادی که اولین نمونه در جهان است.

وقتی اندکی از نزدیک‌تر می‌نگریم، درمی‌یابیم که کاهن قطعاً اولین آغازگر بسیاری از موارد است. همچون یک کاپیتالیست (جهت درک نمونه‌ی مذکور می‌گویم و گرنه کاپیتالیست مدرنیته صورت متفاوتی به‌خود گرفته است)، رئیس و یا ارباب دوران خویش است. کارهایی تاریخی دارد که بایستی به انجام رساند. قبل از هر چیز، پایه‌گذار شهر است و سرآمدبودن نقش خویش را در زمینه‌ی شکل‌گیری جامعه‌ی نوین، آشکار خواهد نمود. آنچه در اطراف وی شکل خواهد گرفت، نه یک روستای محدود، بلکه شهر است. اگر توجه کنیم که حتی امروزه نیز انجام چنین کاری چه دشواری‌هایی به همراه دارد، عظمت و وظیفه‌ی کاهن بهتر درک می‌شود. برای شهری که باید احداث شود، به کارگران بسیاری احتیاج دارد. اینها را از کجا خواهد آورد؟ جداسازی انسان از کلان و اتنسیته بسیار دشوار است. بیکاری، همانند امروز نهادینه نشده بود. چند فردی که از کلان و اتنسیته جدا می‌شدند، کافی نبودند. هنوز گذار به دوران برده‌گیری اجباری انسان‌ها، صورت نگرفته بود. احتمالاً تمامی امتیاز کاهن، استفاده از اسلحه‌ای است که خدا نام دارد. در اینجا است که یکی از کارویژه‌های باعظمت کاهن به میدان می‌آید: وظیفه‌ی ایجاد خدا. موضوع بسیار مهمی است؛ اگر موفقیت حاصل نشود، نخواهد توانست شهر و جامعه‌ی نوین و بنابراین تولید وافر را تحقق بخشد. این نمونه، به‌شیوه‌ی بسیار عالی گویای آن است که چرا کاهنان، اولین مدیران دولتی هستند. زیگورات تنها «شهر، تولید وافر و جامعه‌ی نوین» نیست؛ بلکه کاهن می‌بایست همراه با خدا تمامی جهان اصطلاحات، محاسبات، جادو، علم، هنر، خانواده و حتی اولین خوش‌آمدگویی و استقبال را از نو طراحی کند، برایشان پروژه‌ای فراهم سازد و ایجادشان نماید. اولین مهندس جامعه است. اولین معمار است. به‌منزله‌ی طرح اولیه‌ی پیغمبری است. کاهن اولین اقتصاددان، اولین کارفرما، اولین سرکارگر و اولین شاه است.

با جزئیات بیشتری به اساسی‌ترین کارهای کاهن نظری بیاندازیم:

ب- ایجاد دین و خدایی نوین در رأس مهم‌ترین کارهای کاهن می‌آید. مطابق تفسیر من، ماهیت دین ایجادشده از طرف کاهنان سومری، حلقه‌ی گذار ظاهراً ناپیوسته‌ای است میان «توتم‌پرستی» قدیمی و ادیان ابراهیمی که بت‌پرستی را پشت سر نهاده‌اند. ترکیبی است از خدای تداعی‌گر مفهوم قوت که به تنظیم آسمان‌ها می‌پردازد، با دین توتمی که تعیین‌کننده‌ی هویت جامعه است. این تفسیر مورد قبول همگان می‌باشد که توتم، نمایانگر هویت کلان و بازنمود هویت قبیله - به‌منابه‌ی حالت وسعت‌یافته‌ی کلان- است. هر چیزی که در حیات کلان حائز اهمیت باشد، می‌تواند توتم شود. اکثراً موجوداتی را اساس قرار می‌دهند که بیانگر نیرویی هستند. استفاده از اسامی [حیوانات و عوامل طبیعی] برای نام‌گذاری عشیره‌ها همانند شیر، شاهین، مار، گرگ،

^{۳۳۱} Alluvion: مواد سنگی و خاکی نه‌نشین‌شده در مجرای آب‌های جاری.

^{۳۳۲} Collectivism: جمع‌باوری؛ جمع‌گرایی

^{۳۳۳} Model

باد، باران و نام‌های نباتات و درختان مهمی که امروزه بدان برمی‌خوریم، از همین دوران به‌جای مانده است. ایجاد قداست در اطراف زن-مادر به‌منابه‌ی نیروی محرکه‌ی نئولیتیک، [ایجاد قداست در پیرامون] کاهن مرد را تداعی می‌نماید. باز نمود توتمی و آسمانی‌ خدایان، در فرم «الهه-مادر» که سمبل برکت- حاصلخیزی است، کسب اهمیت می‌نماید. الهه-مادر، بعدها به جنگ بزرگی با خدایان کاهن سومری خواهد پرداخت. به‌ویژه کشمکش میان خدای مکار مرد یعنی «انکی»^{۳۲۴} و نماد اساسی الهی زن یعنی «اینانا» موضوع اساسی حماسه‌های سومری است. در بنیان این کشاکش، تضاد و تقابلی منفعت‌خواهانه نهان است که امکان درگیری همه‌جانبه‌ای را فراهم می‌آورد؛ یعنی درگیری میان جامعه‌ی روستایی نئولیتیک که تحت رهبری زن-مادر در حوضچه‌ی بالایی دجله-فرات در اطراف روستاها تمرکز یافته و اجازه‌ی حضور به‌استثمار نمی‌دهد، با تمدن شهری ساخته‌شده به دست کاهن که جدیداً آغاز به تولید کرده و برای اولین بار راه استثمار را می‌گشاید. برای نخستین بار در طول تاریخ، معضلات جدی اجتماعی به‌وجود می‌آیند. بی‌تردید، جدال میان دو نیروی جهت‌دهنده‌ی جامعه، ناشی از معضل اجتماعی است. اما همان‌گونه که در تاریخ شاهدیم، زبان و اصطلاح باز نمودکننده‌ی این نزاع، از طرف اشکال ذهنیتی آن دوران تعیین می‌شوند. زیرا اشکال ذهنیتی امروزین، وجود نداشته‌اند. خود جامعه، تنها با یک هویت نیمه‌خدایی بیان گردیده. ذهن انسان از یک مفهوم هویتی تجرد یافته، بسیار به دور بوده است.

در آن دوران ذهن انسان چنین می‌انگاشت که طبیعت، زنده و مملو از خدایان و ارواح است. این امر در مقایسه با امروزه عقب‌مانده نیست؛ حتی به نظر من تفسیری پیشرفته و نزدیک به واقعیت است. [در نظر آنها] هرگونه ایذاء و برهم زدن آسودگی‌شان ممکن است نتایج خطرناکی را دربر داشته باشد؛ همه‌ی آنها قداست‌هایی دارند؛ بایستی با اعتناورزی و احترامی وافر با آنها رفتار نمود؛ کوچک‌ترین بی‌احترامی که در برابر آنها روا داشته شود، ممکن است فلاکت‌هایی را سبب شود؛ بنابراین برای خشمگین نمودن آن‌ها باید نذورات و قربانیانی را پیشکش کرد. خشنودسازی قداست‌ها و خدا از راه «قربانی» چنان اهمیت می‌یابد که قربانی نمودن دختران و پسران کودک و جوان، مدتی طولانی صورت سنت به خود می‌گیرد. سنت دهشت‌انگیزی است، اما معتقد بودم که با این سنت جامعه را پابرجا نگه می‌دارند. این سنت از طرف کاهن و کاهنه‌ها به مدتی طولانی مورد انحراف واقع شد. اما چنین نکته‌ای قطعی است که جوهره‌ی آن در ارتباط با قداست و صیانت بود. همه نوع روابط میان اجتماعات انسانی، به شکل رابطه و تعارض میان این قداست‌ها و خدایان بیان گشته‌اند. ذهن و زبان، این‌گونه نشو و نما یافته‌اند. زبان پوزیتو علم امروزین وجود نداشت. انسانیت در دو‌یست سال اخیر این زبان (و به عبارت صحیح‌تر دین) پوزیتو علمی نوین را شناخته است. در تفسیر تاریخ، به هیچ‌وجه نباید این واقعیت را از نظر دور بداریم.

بنابراین جدال بین اینانا و انکی، یک نزاع شدید اجتماعی است. بدون شک این منازعه دارای بنیان‌های مادی است. همچنان که مشاهده می‌کنیم، کشمکش امروزین ترکیه نیز مصداقی بر این تفسیر است. در مبارزه بین نیروهای حزب جمهوری‌خواه خلق CHP که خویش را پوزیتو و علم‌گرا می‌خوانند و حزب عدالت و توسعه AKP که پایبند به دین و باورداشتی اسلامی‌اند و اعتقادی متافیزیکی دارند، بار دیگر از نزدیک چگونگی جریان دیالکتیک تاریخی را می‌بینیم. باید به‌خوبی بدانیم که هیچ مبارزه‌ی نظامی، سیاسی و اقتصادی وجود ندارد که «دین» را در جدال‌های اجتماعی دخالت ندهد. در غیر این صورت، به وضعیت «سوسیالیسم رئال»^{۳۲۵} دچار می‌شویم.

خدای آسمانی «آن» و خدای زمین «انکی» که به دست کاهن سومری ساخته شده‌اند، خصلتی مردانه دارند. این واقعیت، حاکی از تجلی نیروی مرد است که در جامعه‌ی شهری سومر مطرح شده؛ یعنی به مرد قداست و الوهیت می‌بخشد. چنان قداستی که خود جامعه همان «مرد جدید متعالی رهبر» است که از زمین تا آسمان، قداست و الوهیت کسب نموده است. اگر اندکی دیگر بنیان این کار را بکاویم، بهتر درک خواهیم کرد که مورد تعالی داده‌شده «طبقه‌ی کاهن» است. همچنان که اگر بِن‌ماه‌ی اعتقاد «اینانا» را بکاویم، نیروی اجتماعی زن-مادران موجد و هدایت‌کننده‌ی نئولیتیک را خواهیم دید.

اگرچه در جامعه‌ی سومر، توازن به تدریج علیه زن برهم می‌خورد، ولی این مبارزه تا ۲۰۰۰ ق.م به‌صورت متوازن پیش می‌رود. تحقیق در مورد جدال بر سر تفاوت و تمایز میان زن-مرد که تا امروزه نیز ادامه دارد، در میان رنگ‌های تاریخی آن، آموزنده‌تر خواهد بود. کوشش خواهیم نمود که چنین تحقیقی را به انجام رسانیم.

کاهن، بالاترین طبقه‌ی زیگورات را به خدایانی که شمارشان به تدریج کاهش می‌یابد، اختصاص داده و این طبقه را بسیار مخفی نگاه می‌دارد. مقید می‌کند که غیر از خود وی (کاهن اعظم) کسی حق بالاترفتن و ورود به آنجا را ندارد. این تاکتیک برای پیشرفت نوین دینی، مهم است. بدین ترتیب، هم احترام و کنجکاوای انسان‌ها و هم پایبندی‌شان را توسعه می‌دهد. کاهن اعظم، همیشه در میان جامعه چنین سخن‌پراکنی می‌کند که گویا او در بالاترین طبقه‌ی زیگورات با خدا صحبت و دیدار می‌کند. کسی که می‌خواهد کلام خدا را بشنود باید به سخن کاهن اعظم گوش بسپارد، زیرا او تنها سخنگوی صلاحیت‌دار خداوند است. این سنت، بدون تغییر وارد ادیان ابراهیمی نیز شده است. حضرت موسی در کوه طور (سینا) با خدا تکلم نموده و «ده فرمان» را دریافت کرده است. نام دیگر حضرت عیسی، «سخنگوی خدا» است. او نیز بارها سخن گفتن با خدا را می‌آزماید. شیطان، مانع این امر می‌شود؛ اما عاقبت عیسی موفق می‌شود. معراج حضرت محمد، نشان می‌دهد که همان سنت با اسلام تداوم یافته است. طبقه‌ی بالایی در دین یونان-روم، به‌شکل پانتئون، با دبدبه و جلال بیشتری طراحی گشته است. در ادیان ابراهیمی نیز به‌صورت کنیسه- کلیسا و مسجد باشکوه‌تر گردیده و از نو تنظیم شده‌اند. نقش رو به تزاید طبقه‌ی دین در جامعه بسیار آشکار است.

کاهن اعظم کسی است که در طبقه-خانه‌ی خدا موفق به غور و تمرکز فکری می‌شود. مسئله‌ای که حائز اهمیت بسیار می‌باشد این است که جهت تأثیر و نفوذ نظم اجتماعی نوین، این نظم باید مطابق سخنانی باشد که میان او و خدا می‌گذرد. جهت باز نمود کردن خدا نیز، برای نخستین بار برخی مجسمه‌ها را در این طبقه جای می‌دهد. این ابداع، کنجکاوای انسان را هرچه بیشتر برمی‌انگیزد. بت‌ها و نگاره‌های^{۳۲۶} نمادین خدای مصطلح را لازم می‌بیند. حافظه‌ی انسان آن دوران، به‌جای اندیشیدن از رهگذار چنین اصطلاحات مجردی، با تصور ذهنی از راه نگاره‌ها تماماً سازگار و مأنوس است. درک اندیشه‌ای که جسامت یافته^{۳۲۷} نیست، یعنی اندیشه‌ی شفاهی و مجرد، بسیار دشوار است. اجتماعات انسانی به‌گونه‌ای وافر تحت تأثیرات زبان اشاره‌ای (یک نوع زبان

^{۳۲۴} Enki: خدای فرزندان بابل و پدر اینانا (Inanna). انکی را نه آن‌تیز می‌نامند و در جایی از اریدو به نام اِسو یعنی لجه‌ی آب شیرین می‌زند. اینانا نیز همان ایشتر در میان سامیان است؛ او با گیاهخدایی میرا به نام نموز پیوند دارد که در خزان می‌میرد و در بهار زنده می‌شود.

^{۳۲۵} سوسیالیسم واقعاً موجود؛ مراد سوسیالیسم شوروی و چین است.

^{۳۲۶} Figure

^{۳۲۷} قابل نمایش، ترسیم‌پذیر و دارای فیکور

مبتنی بر فیگور و حرکات بدنی) می‌باشند. بنابراین ایجاد اصطلاحات و مفاهیم خدایی که جسامت یافته و بت‌مانند باشند، بسیار قابل درک است. بسیاری از پیکره‌های فربه‌ی زنان که از دوران الهه-مادر به‌جای مانده‌اند، متواضع‌تر بوده و بیانگر زن-مادر زایا و پربرکت می‌باشند.

اینکه طبقه‌ی بالای زیگورات اولین نمونه‌ی خانه‌ی خداوند، پانتئون^{۳۲۸}، کلیسا، کُشت، مسجد و دانشگاه است، نکته‌ی بسیار آموزنده‌ای می‌باشد. این فرماسیون‌های تاریخی که زنجیروار به‌همدیگر وابسته هستند، به معنای حافظه و هویت مقدس جامعه نیز می‌باشند. یزدان‌شناسی^{۳۲۹}، این حافظه را به فلسفه تبدیل نموده و می‌آموزاند؛ آن‌هم به‌شکل مجرد و جداشده از اولین نمونه‌اش. در حوزه‌ی الهیات- یزدان‌شناسی، بزرگ‌ترین تحریفات تاریخی صورت می‌گیرند. بدون شبهه، نقش الهیات در پیشرفت علم و فلسفه انکارپذیر نیست. اما چون منبع اجتماعی‌الوهیت را اعلام نکرده و با پناه‌بردن به مجردترین مجردات و بتی که سرآمد همه‌ی بت‌هاست این کار را به انجام رسانده‌اند، به‌واسطه‌ی اجتماعی که تشکیل داده‌اند، طبقه‌ای هستند که در تشکیل تمدن به‌طور عام و شاکله‌بندی تمدن امروزی به‌طور خاص، مسئولیت اساسی را دارند.

بی‌شک، آن دسته از تفاسیر الهیاتی که به منابع صحیح و اصیل می‌پردازند، مشارکت بزرگی در امر معناشناسی صورت می‌دهند. اما درک این نکته مهم است که برخی از عالمان عرصه‌ی الهیات (که کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد) با جای گرفتن در تمامی سامانه‌های رسمی دولت و هیارشی، به‌صورت عمدی و یا تصادفی، عمیق‌ترین تحریفات معنایی را به‌وجود آورده‌اند. برای درک خاورمیانه‌ی امروزی، سعی خواهیم کرد با تحلیل این موارد و آشکال نوینی که در هر مرحله کسب می‌کنند، آنها را توضیح دهیم.

ج- دومین کار مهم کاهن، مهندسی جامعه است. هم جامعه‌ی نوین را طراحی می‌کند و می‌سازد و هم شخصاً آن را اداره می‌نماید. این وظیفه در دومین طبقه‌ی زیگورات، که طبقه‌ی کاهنان است، اجرا می‌گردد. کاهنان به‌منزله‌ی وکلای خدا، تحت مسئولیت کاهن اعظم تا سطح طبقه‌ی مقدس، فزونی یافته‌اند. در هر شهر، اولین کاست^{۳۳۰} هیرارشیک را به‌عنوان اقلیت مدیران (مدیریت مقدس) تشکیل داده‌اند. بی‌جهت نگفیم که کاهنان به‌مثابه‌ی نخستین نمونه‌ی پرفسورها می‌باشند. با استفاده از انسان‌هایی که در طبقه‌ی اول بوده‌اند، ارزش‌هایی مادی تولید کرده‌اند (سراغاز به بردگی کشیدن) و خود آنها اساساً همراه با خداوند به علم و تنظیم آن مشغول گشته‌اند. خط، ریاضیات، اخترشناسی، پزشکی، ادبیات و صد البته علم الهیات، در اتاق‌های کاهنان واقع در طبقه‌ی میانی، پایه‌ریزی شده‌اند. طبقه‌ی میانی در عین حال اولین نمونه‌ی مدرسه- دانشگاه است. طبقه‌ی خدا، مدل اولیه‌ی^{۳۳۱} معابد است و طبقه‌ی کاهنان، مدل اولیه‌ی مدارس. بی‌گمان، این فعالیت عامل اساسی‌ای در مدیریت امور شهرهای روبه‌رشد است. فعالیت‌های مادی به‌تنهایی، یعنی به تعبیر مارکس از طریق «زحمتکشان آزاد»، انجام داده نشده‌اند. نه در دوران کاپیتالیستی و نه در هیچ یک از جوامع طبقاتی، زحمتکشانی آزاد که صاحبان ملک خصوصی و یا کلکتیو^{۳۳۲} باشند، نمی‌توانند وجود داشته باشند. هیچ انسانی که از راه فشار و مشروعیت، به برده تبدیل نشده باشد، آزادانه در ملک سایرین کار نمی‌کند! در جای خود، این موضوعات را نیز ارزیابی خواهیم نمود.

کاهنان، امور مدیریتی خویش را با توازی بسیار، از راه کسب مشروعیت انجام می‌دادند. بزرگ‌ترین مهارشان در این امر، سخنگویی‌شان از جانب خدا و نیز انحصارگری^{۳۳۳} در زمینه‌ی علم است. سخنگویی‌شان از جانب خدا و ابداعات علمی‌شان، نیروی مدیریتی بزرگی به آنها می‌بخشید. فراموش نکنیم که حتی در کاپیتالیسم نیز «علم، نیروست». به‌یاد بیاوریم که بنیان‌های این علم، در جامعه‌ی نئولیتیک و به‌ویژه در دوران تل‌خلف (۶۰۰ تا ۴۰۰ ق.م) ایجاد گشته‌اند. تلاش‌های الهه‌های زن-مادر در این دوران تعیین‌کننده بوده است. باید موقعیت آموزگاری زن-مادر در تمامی موضوعات پرورش نباتات و حیوانات اهلی، سفالگری، بافندگی، آسیاب‌نمودن، کاشانه و خانه‌ی مقدس به‌خوبی درک گردد. اینانا ایزدبانوی مادر، در مبارزه با انکی خدای مرد ادعا می‌کند که وی صاحب اصلی صدوچهار اثر و آفریده‌ی بزرگ (مه^{۳۳۴}) است و این مه‌ها از او به غارت رفته‌اند؛ این ادعایش از سخنان مصرانه‌ای که در جریان نبرد بر زبان می‌راند به‌خوبی قابل درک است. یعنی اکثر اکتشافات از آن زن-مادران است. زمامداران مرد، اینها را از زن-مادران به سرقت برده‌اند. خواهیم دید که مرحله‌ی تمدن، اندکی هم بر این اساس ایجاد گشته است. نمی‌توان سهم کاهنان را در ابداعات، کوچک شمرد. نقش خط، ستاره‌شناسی، ریاضیات، طب و الهیاتی که ایجاد نمودند، در شاکله‌بندی بنیان‌های علمی تمدن قطعی است. بجاست اگر بگوییم جایگاه کاهنان سومری در دوره‌ی آغاز علم، در صدر قرار دارد.

همچنان که می‌دانیم برای اولین بار در تاریخ، شاهان سومری «کاهن-شاه»^{۳۳۵} نامیده شدند. کاهنان واقعیت خویش را در همین روایت می‌یابند. کاهن-شاهان اولین شاهان جامعه‌ی شهری هستند. هر شهر، ابتدا دارای یک کاهن-شاه است. مشروعیتی که بر اساس علم و الهیات ایجاد کرده‌اند، دلیل اساسی زمامداری شاهانه‌ی آنهاست. این وضعیت، در عین حال جوانب ضعیف آنان را نیز تشکیل می‌دهد. بعد از مرحله‌ی معینی، به دوره‌ی خاندانی گذار صورت خواهد گرفت. در این مسئله نیز ملتزمین نظامی پیرامون «هرد نیرومند»^{۳۳۶} که متحد رئیس خاندان است، نقش اساسی را ایفا خواهد نمود. عامل زور بر «بازی کاهن» چیره خواهد شد. بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

د- طبقه‌ی کارکنان، پایین‌ترین طبقه بود. شاید هم به سبب اینکه بنیان شکل‌گیری اولین برده‌ها، سرف‌ها^{۳۳۷} و کارگران را آماده کردند، باید این «کارکنان اولین طبقه» را به نیکی درک نماییم. چرا و چگونه این کارکنان تأمین شدند؟ نقش جبر و اقناع در زمینه‌ی گردآوری آنان چیست؟ از میان کدام جماعت و در ازای چه چیزی تأمین گشتند؟ آیا زنان نیز در میان آنها حضور داشتند؟ نقش زنان و خانواده چیست؟ پاسخ‌گویی به این سؤالات، در سطح حائز اهمیت روشنگرانه خواهد بود.

^{۳۲۸} Pantheon: ایزدستان

^{۳۲۹} Theology: تئولوژی، حکمت دینی و الهی. Theological یا Theologic: تئولوژیک؛ دینی؛ یزدان‌شناختی

^{۳۳۰} Caste: نظام طبقاتی اجتماعی؛ به‌ویژه بر نظام طبقاتی هندوان اطلاق می‌گردد که تحرک و گذار عمودی در میان طبقات آن وجود ندارد.

^{۳۳۱} Prototype: نخست‌نمونه

^{۳۳۲} Collective: دسته‌جمعی

^{۳۳۳} Monopoly: انحصار

^{۳۳۴} Me: در زبان سومری تمامی قوانین مقدس و الهی را «مه» می‌نامیدند.

^{۳۳۵} این کاهن-شاهان، «پاته‌سی» نامیده شده‌اند.

^{۳۳۶} Serf: رعیت؛ زمین‌بده، کشاورزانی که در املاک مالکان بزرگ کار می‌کردند و هر چیز و حتی جانشان نیز در اختیار صاحب ملک بود.

احتمالاً توان متقاعدکنندگی کاهنان در تشکیل نخستین گروه‌های کار، نقش درجه‌ی اول را داراست. می‌توان چنین تصور کرد که در نخستین سازماندهی تولید، همراه با آبیاری، خوراک افزایش یافته و این مسئله موجب تغذیه‌ی بهتر کارکنان شده است (البته به نسبت جایی که از آن آمده بودند). همراه با روند افزایش جمعیت و کوچ، شاید آنانی که در نتیجه‌ی درگیری‌های قبیله‌ای دچار اختلاف با قبیله‌شان گشته‌اند نیز، پرستشگاه را به‌منزله‌ی چاره‌ای برای بازستن خویش دیده باشند. عامل دیگر این است که قداست کار می‌تواند در ساختن پرستشگاه و تولید آن، نقش بسیار مهم‌تری بیافریند. موردی که در سنت خاورمیانه بسیار دیده می‌شود این است که هر خانواده و قبیله‌ای، فرزندان‌شان را در محدوده‌ای معین در خدمت پرستشگاه قرار می‌دهند. کار بدون دستمزد در پرستشگاه، یک مقوله‌ی عمومی است. حتی تا اندازه‌ای افتخارآمیز می‌باشد. کسانی که در پرستشگاه کار می‌کنند، در جامعه اشخاص آبرومندتری به حساب می‌آیند. به خدمتکاری صومعه در مسیحیت شباهت دارد. جوانب مشابهی با طریقت‌گرایی نیز دارد؛ کار در ملک شیخ، شرافتمندانه است و دارای ثواب.

زیگورات‌ها از نظر اینکه اولین و خالص‌ترین نمونه‌ی فعالیت جمعی را تشکیل می‌دهند، جالب توجه هستند. مثلاً برخی از جامعه‌شناسان نظیر «ماکس وبر» آن را تحت‌عنوان «سوسیالیسم فرعون» ارزیابی می‌کنند. روشن است که اولین نمونه‌ی اجرائیات کمونیستی هستند. جماعت صنعتکاران نیز در چارچوب گروه کارکنان است. باهم بودنشان، تولید کارخانه‌ای را تداعی می‌نماید. تولید اضافی، انبار می‌شود. پیداست که نظام مناسبی در برابر بروز قحطی است. چنین شکلی از بهره‌برداری، نیروی کاهنان را به‌صورت فوق‌العاده‌ای از دیاد می‌بخشد. هیچ خانواده و یا قبیله‌ای نمی‌تواند به چنین توانی دست یابد. اجتماع و نیرویی است که از تمامی خانواده‌ها و قبایل گذار می‌نماید. یعنی هیچ مثالی به اندازه‌ی زیگورات‌ها نمی‌تواند چنین آشکارا حالت جنینی جامعه‌ی نوین و دولت را نشان دهد.

هـ - پرسش نمودن از سرگذشت زن و خانواده در نظام زیگورات، امر شایان اهمیتی است. در متون سومری به وفور می‌بینیم که دین الهه- مادر با دین کاهن زیگورات در اختلاف است. مخالفت، آشکال متفاوتی را به نمایش می‌نهد. کاهنان زن، تحت حاکمیت خویش پرستشگاه‌هایی را ساخته‌اند. تقریباً هر شهری دارای یک الهی محافظ زن است. مثال جالب، سرگذشت الهی اوروک، «ینانا» است. اوروک (شاید اسم عراق امروزی از اوروک آمده) که در حکم اولین دولت-شهر سومری ساخته شده در تاریخ است، نمونه‌ای می‌باشد که ارزش موشکافی را دارد. به سبب اینکه شهر موطن اولین شاه‌مرد یعنی گلگامیش می‌باشد نیز، مشهور است. احتمالاً اوروک نخستین دولت‌شهر است. دوران اوروک، عنوان مقطع زمانی بین سال‌های ۳۸۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م است. اینکه «ینانا» ایزدبانوی سازنده و پایه‌گذار است، بازتابی از قدمت و در درجه‌ی اول بودن نقش زن-مادر است. مبارزه‌ی اوروک با اربدو (شهر خدای انکی و شاید هم اولین دولت کاهنی) حماسه‌وار است. به اندازه‌ای که مبارزه‌ی اینانا و انکی نمونه‌ی محسوس و نیرومندی است از مبارزه‌ی بین زن و مرد، جنبه‌ی حماسی آن را نیز نشان می‌دهد. شمار پیکره‌های الهی زن، به تدریج رو به کاهش می‌گذارد. زن در دوران بابل، تقریباً دچار شکست قطعی شده است. زن به اندازه‌ای که برده است، دیگر فاحشه‌ای رسمی، عمومی و خصوصی است.

می‌دانیم که در برخی از زیگورات‌ها، زنان به‌مثابه‌ی ایزه‌ی عشق، نقش آفرینی نموده‌اند. ایفای نقش ایزه‌ی عشق، برای دختران بهترین خانواده‌ها، افتخارآمیز بوده است. دختران برگزیده و ممتاز برای آنجا انتخاب گشته‌اند. در نظام کاهنان، عرضه‌داشتن و پیشکش زنان به شکل باشکوهی صورت گرفته است. در نظام کاخ درون زیگورات‌ها، همه‌نوع آموزشی را در زمینه‌ی زیبایی می‌دیدند. در برخی فعالیت‌ها (هنر، موسیقی) مهارت کسب می‌کردند. آنها را در مقابل مردان برگزیده‌ی مناطق همجوار به نمایش می‌گذاشتند. وانگهی با برخی از آنها می‌توافق می‌نمودند، به ازدواج درآورده می‌شدند. با این شگرد، هم درآمد و هم تأثیرگذاری پرستشگاه، رو به افزایش بسیاری می‌نهاد. زن گرفتن از پرستشگاه، تنها می‌توانست شانس مردان خانواده‌های اصیل باشد. همچنین به سبب اینکه زنان دوره‌ی آموزشی پرستشگاه را طی کرده بودند، به نمایندگی فعالیت‌های پرستشگاه‌ها در میان قبایل تازه می‌پرداختند و آنها را به جامعه- دولت نوین، پیوند می‌زدند. زنان، مفیدترین جاسوسان جامعه- دولت‌های نوین کاهنی بودند. این روشی است که هنوز هم دولت‌ها و در رأس آن اسرائیل، به‌طور وسیع از آن بهره می‌گیرند. اشتراکی نمودن این گونه‌ی زنان، الگوی اولیه‌ی هنر «فاحشه‌خانه» است. زنان هر چه به انحطاط می‌گرانند، از الهگی اصیل و زنانگی عشق پرستشگاه‌ها دور می‌گردند و به نامطلوب‌ترین «کارگر» بیچاره و خودفروش فاحشه‌خانه‌ها مبدل می‌شوند. جامعه‌ی سومری از این نظر نیز شرف و یا بی‌شرفی «مقام اول» را داراست.

اما بدون ذکر این سخن نیز نمی‌توانم از کنار مسئله‌ی یادشده بگذرم: اگر چنین روشی از مسیر استثمار در پیش گرفته نمی‌شد و به سطح شرافتمندانه‌ای دست می‌یافت، ایده‌آل می‌گشت. چه در نظام‌هایی که زن-مادر پیشاهنگ آنهاست و چه در نظام‌هایی که پدر-مرد رهبری‌شان را بر عهده دارد، پرورش سالم دختران امری دشوار است. نه میزان شناخت و نه امکانات مادی، هیچکدام برای این امر مساعد نیستند. نگهداری زنان، نیازمند مهارت و مادیات است. می‌توانستیم معابد زنان را به‌منزله‌ی حوزه‌ای بسیار ایده‌آل درآوریم. اما جامعه‌ی مردسالار از راه فشار و بهره‌کشی، این نهاد را ساقط می‌نماید. نمونه‌ی سومری بسیار آموزنده است. نهادی است که جامعه با غبطه بدان نگرسته و جهت قبول دخترانشان در آنجا، به رقابت برمی‌خاسته‌اند. به نظر من با چنین وضعیتی که داشته‌اند، اولین نمونه‌ای هستند که هنوز هم به آن دست یافته نشده است. دختران در این پرستشگاه‌ها (که می‌توان به انستیتوهای^{۳۳۷} دخترانه‌ی امروزی تشبیه‌شان کرد) به فرصت بزرگی برای پیشرفت نائل می‌آمدند. هدف اساسی‌شان نیز انتخاب شوهر نیست؛ بلکه پیشاهنگی برای جامعه- دولت نوین است. سهمی غیرقابل چشم‌پوشی در حیات اجتماعی اصیل‌تر و عاشقانه‌تر برعهده دارند. در یک جامعه‌ی ایده‌آل، آموزش کودکان دختر در یک کاشانه و مدرسه‌ی مقدس و عالی، امری اجباریست. به‌ویژه آموزش زنان در هر خانواده‌ی هسته‌ای^{۳۳۸} و یا خانواده‌ی گسترده، بسیار عقب‌مانده است و آرمانی جز تلقیح با بردگی جامعه‌ی عمومی (جامعه‌ی مردانه) ندارند. «انستیتوهای زن آزاد»، می‌تواند به‌مثابه‌ی پرستشگاه‌های معاصر نقش آفرینی نمایند. در جامعه‌شناسی آزادی، سعی خواهیم کرد به این مورد و عموماً به موضوع خانواده بپردازم.

زنان در درون پرستشگاه‌ها، به‌منظور خدمت به جامعه- دولت نوین سازماندهی شده‌اند. می‌بینیم که کاهنان، حقیقتاً هم به‌صورت سحرآمیز اندیشیده‌اند و هم جامعه- دولت نوین خویش را به‌صورتی نزدیک به ایده‌آل تنظیم نموده‌اند.

نقش زیگورات‌ها در امر تجارت که همچون فعالیت اجتماعی درحال گسترشی است، بسیار آشکار می‌باشد. به گمانم - اگرچه در متون گفتگویی از آن نمی‌شود- زیگورات‌ها در همان دوران نقش یک تجارتخانه را نیز بازی می‌کنند. محصول مازاد و ابزارهای ساخته‌ی دست صنعتکاران، می‌تواند موضوع بازرگانی شود. تاریخ، دوران ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م را به‌عنوان عصری

^{۳۳۷} Institute: انجمن، مؤسسه

^{۳۳۸} Nuclear Family: خانواده‌ی زن و شوهری یا مستقل

ارزیابی می‌کند که تجارت برای نخستین بار در طی آن صورت گرفته است. دوران جامعه‌ی سومر مصادف است با گذار از نظام هدیه (نظام هدیه‌ی بین جماعات و خانواده‌ها) به سیستم مبادله و عصر آغاز کالاشدگی در حال شیوع (تولید جهت ارزش مبادلاتی). بنابراین می‌توان انتظار داشت که جامعه‌ی سومر، «جامعه‌ی تاجر بزرگ» باشد. از نمونه‌های تاریخی که در حفاری‌ها به آن برخورد شده، پیداست که چنان جامعه‌ای بوده است.

در ۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م شاهد آغاز نظام استعماری اوروک هستیم. ایجاد مستعمرات اوروک در سلسله کوه‌های توروس- زاگرس، طبیعتاً شاید هم اولین حمله‌ی کولونیالیستی است که با نام دولت صورت می‌گیرد. کولونی‌های خاندانی، قدمت بیشتری دارند. همچنین تشکیل مستعمره‌های متفاوت قبیله‌ای، کولونیالیسم واقعی شمرده نمی‌شوند. جهت استعمار، نیاز به یک کلان‌شهر^{۳۳۹} وجود دارد. اوروک به‌عنوان یک «کلان‌شهر» بسیار مشهور، می‌بایست دارای مستعمراتی می‌بود. بعد از آن، شاهد کولونی‌های مشهور اور (۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) و آشور (۲۰۰۰ تا ۱۷۵۰ ق.م) هستیم. به نظر من شهرهای دوران کهن، هاراپا و موهنجودارو در پنجاب (۲۵۰۰ ق.م) و خود تمدن مصر (۴۰۰۰ ق.م) به‌لحاظ مفهومی و در معنایی گسترده، یک نظام استعماری سرچشمه گرفته از تمدن سومری هستند. اگرچه به‌صورت مستقل ایجاد شده و مستقیماً با شهرهای سومر ارتباط نداشته‌اند، با این حال از تمدن اساسی دجله- فرات ظهور کرده‌اند.

به تحقیق، بازرگانی نقش مؤثری را در نظام کاهنی داشته است. زیرا باید با محصول مازاد خویش بخش مهمی از نیازهای مربوط به کسری محصول را تأمین نمایند (در دره‌ی سفلی مزوپوتامیا مواد و ملزومات بسیاری برای زندگی شهری وجود ندارد، بنابراین ناچار به تجارت و یا تصاحب و تصرف بوده‌اند؛ شاید هم هر دو کار توأمان انجام شده باشد). نظام مستعمراتی که همچون شبکه‌ای همه‌جا را دربرمی‌گیرد، به همین منظور است. بسیاری از کولونی‌های سواحل دجله و فرات، با این هدف بنا نهاده شده‌اند. به وفور به آثار آنها برمی‌خوریم. به‌ویژه تجارت الوار، معدن و بافندگی رواج داشته است.

قطعاً همان‌گونه که سعی کردیم با خطوط کلی نشان دهیم؛ پیرامون زیگورات، پرتوتیپ جامعه- دولت نوینی در حال تکوین است. اولین نمونه‌ی توسعه‌ی محسوس و مشخص دولت- جامعه و نمونه‌ای که نظام تمامی تمدن‌های ما را تحت تأثیر قرار داده است، از زیگورات‌های سومری سرچشمه می‌گیرد؛ این موردی تقریباً قطعی است. همچنان که سایر نمونه‌ها نیز از مصر تا چین، همان مسیر را طی کرده‌اند. حقیقتاً نیز تولد جامعه‌ی دولتی- متمدن، از رحم پرستشگاه‌های کاهنی صورت می‌گیرد. به نمونه‌ی محسوسی برنمی‌خوریم که حاکی از مایه‌گیری آن به شکل دیگری باشد.

بنابراین با تکیه بر ارزیابی نمونه‌ی زیگورات، می‌توانیم بگویم از طریق جامعه‌ی سومری به عصر اولین خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده وارد شده‌ایم. همان‌گونه که کاهنان سومری نخستین خدایان نقاب‌دار بوده‌اند، پس از آن شاهان پوشیده (با پوشش سیاسی) نیز می‌آیند. آن‌ها با یک پیشروی مجلل و باشکوه!

و- پس از دولت- جامعه‌ی کاهنی، دولت خاندانی می‌آید. مسئله‌ای که سنخ^{۳۴۰} کاهن را در اولویت قرار می‌دهد، این است که پیشرفت اجتماعی‌ای نظیر دولت- جامعه، مشحون از معناست. در ابتدا برای مشروعیت‌یابی و سازماندهی، نیاز به اشخاصی بسیار خردمند وجود داشت. بر ساخته‌ی اجتماعی‌ای مورد بحث است که باید توان خویش را اثبات نماید. به راحتی می‌توان استنباط نمود که این کار از راه نیروی سیاسی- نظامی میسر نیست. توانمندی جهت اعمال زور، ابتدا نیازمند جامعه و نظامی مدیریتی است که برای تولید مازاد و تجارت، مناسب باشد و حتی بدان دست یافته باشد. جامعه‌ی نوین از یک نقطه‌نظر بایستی نهادینه شده باشد. نیروی سیاسی- نظامی تنها اگر چنین جامعه‌ی نهادینه شده‌ای را به حاکمیت درآورد می‌تواند با معنا شود. در غیر این صورت جز ایجاد کائوس، نمی‌تواند نقش دیگری بازی کند.

بی‌تردید، تاریخ خاندان‌ها نیز در مزوپوتامیا دارای قدمت و جایگاه نیرومندی است. با دستیابی ایتسیته به هویت‌های متفاوت، توسعه‌ی خاندانی در میان هر نظام عشیره- قبیله به امری ناگزیر مبدل می‌گردد (این توسعه پیرامون اشخاصی صورت می‌گیرد که در زمینه‌های حفاظت از عشیره، سکونت در مناطق حاصلخیز و حل مسائل داخلی تجربه کسب نموده‌اند). احتمالاً یک خانواده و قبیله بر جسته‌تر می‌شود؛ یا مدیریت عشیره را تشکیل می‌دهد و یا آن را تصاحب خواهد کرد. بدون شک، رضایت اعضای عشیره تعیین‌کننده است. بین آنها پیوندهای خویشاوندی رواج دارد. جایی برای بیگانگان وجود ندارد؛ اما اگر شخص [بیگانه] به شکلی مناسب وارد عشیره گردد و در نظام آن حل شود، می‌تواند عضویت یابد. خاندان به‌ویژه در اولین دوره‌ی شکل‌پذیری و پس از تضعیف هویت کلانی، قوی‌ترین ظهور هویتی در مسیر پیشرفت اجتماعی است. این رویداد تاریخی، عموماً در سال‌های ۵۰۰۰ ق.م رخ داده است. سرچشمه‌ی آن، جامعه‌ی سومری نیست. به احتمال قوی اولین گروه‌های زبان- فرهنگ آریایی، پیشرفت عشیره‌ای را شاهد بوده‌اند. می‌توان گفت احتمالاً در دوران پیش‌تر از آن، در ۹۰۰۰ الی ۶۰۰۰ ق.م، پیشرفت مشابهی در میان سامی‌ها به‌وجود آمده است.

می‌بینیم که دوره‌ی نیرومندشدن نظام خاندانی در مزوپوتامیای سفلی، تا سال‌های ۵۰۰۰ ق.م است. دوره‌ی اَلتیبید با مرکزیت اربدو (۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) که تصور می‌شود قبل از دوره‌ی اوروک است، دورانی می‌باشد که از نظر نظام خاندانی، ماهیت نیرومندی را داراست. اما اثباتی دال بر گذارشان به تشکیلات دولتی وجود ندارد. برخی از رویدادها اثبات می‌کنند که آنها خواسته‌اند اقدام به شیوه‌ای از کولونیالیسم نمایند. در دوران ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م به سکونت خانواده‌های برگزیده‌ی سامی در دوره‌ای از فرهنگ آریایی برمی‌خوریم. اولین کولونیالیسم سامی در حوضچه‌ی شمالی دجله- فرات که امروزه آن را جنوب شرقی [ترکیه] می‌خوانیم، مشاهده شده است.

یکی از ویژگی‌های نظام خاندانی که بایستی درک و تأمل است، ویژگی‌ای است که رابطه‌ی تنگاتنگی با امروزه دارد: خانواده‌گرایی و برخورداری از فرزندان ذکور بیشتر، سنگ بنای اساسی ایدئولوژی خاندانی است. چه ازدواج با زنان متعدد و چه آرزوی داشتن فرزند پسر، مطالبه‌ی اساسی ایدئولوژی خاندانی است. دلیل قابل درک این مسئله، نیروی سیاسی است. همان‌گونه که کاهن با استفاده از نیروی «معنا» به پیشاهنگی دست می‌یابد، شخص نیرومند خاندان نیز با استفاده از نیروی «سیاسی» سعی در کسب جایگاه پیشاهنگی دارد. عدم پیروی از نیروی سیاسی، زور را اجباری می‌گرداند. در نیروی کاهنی نیز هنگام عدم پیروی، قوه‌ای معنوی همچون «غضب خداوند» تأثیری هشداردهنده دارد. سرچشمه‌ی اساسی نیروی سیاسی، ملازمان نظامی مرد نیرومند هستند. پیش از آن مرحله، به‌ویژه در دورانی که زن- مادر مؤثر بوده یعنی در دوران شکارگری مرد، انگار مردان در تنگنا و چنبره گرفتار آمده بودند.

^{۳۳۹} Metropolis: نبرویل

^{۳۴۰} Type: نوع

خلاصه برای فهم این پدیده (دراک) باید نظام زن- مادر و واقعیت خانواده را درک نمود: در نظام زن- مادر، «شوهر» یا معلوم نیست و یا حضورش بسیار کم رنگ است. زن- مادر، زنی نیست که برای زایش کودک به مردی عشق بورزد. هنوز عشق و جامعه‌ی جنسیت‌گرا مطرح نشده‌اند. زن، به هیچ مردی از راه پیوند همسری وابسته نیست. مرد نیز نه می‌تواند بر زن حاکمیت ایجاد کند و نه وی را «زن من» بنامد. شکار، کاری است که مستلزم مشغولیت بسیار است و اگر چندان سودمند نباشد نیز، ارزشی نخواهد داشت. مردان، هنوز فرزندی در جامعه ندارند. فرزندان، از آن زن- مادر هستند. زن- مادر به اقتضای طبیعت خویش، در پی شهوت ندویده و در جستجوی آمیزش جنسی با هدف لذت نیست. ارتباط جنسی‌ای همانند تمامی موجودات زنده دارد. ارتباط جنسی‌اش با هدف تولیدمثل است. دلیل اساسی اینکه فرزندان از آن زن- مادرند، رنج و زحمتی است که برایشان متحمل می‌گردد. هم زاییدن و هم تغذیه نمودنشان، این حق را به زن- مادر می‌دهد. بنابراین در دورانی که معلوم بودن و یا معلوم نبودن پدر هیچ معنای اجتماعی‌ای ندارد، بحث از حق پدری بیهوده است. اما برادران و خواهران زن- مادر نیز مهم هستند. زیرا همراه با آنها بزرگ شده است. موقعیت چشمگیر دایی و خاله، ناشی از این کهن‌ترین حقوق زن- مادر است. بنابراین خانواده‌ی زن- مادر از دایی، خاله، فرزندان آنها (اگر داشته باشند) و از فرزندان خود وی تشکیل می‌شود. مقوله‌ای که به عنوان مادرسالاری^{۳۴۱} بازگو می‌شود نیز بیانگر همین مورد است. می‌توان بدین شکل به تبیین اجتماعی موقعیت زن- مادر که در رأس نئولیتیک قرار داشته و ارزیابی آیین الهه- مادر که از آن الهام گرفته، پرداخت. به غیر از دایی‌ها، حضور دیگر مردان کم رنگ می‌باشد. هنوز نقش‌های شوهری و پدری به وجود نیامده‌اند.

خاندان، به مثابه‌ی ایدئولوژی و اجرائیات، در نتیجه‌ی بازگون‌سازی این نظام به وجود آمد. در این نظام که تحت عنوان پدرسالاری^{۳۴۲} نیز نامیده می‌شود، با اتحاد تجربه‌ی «مرد کهنسال» و ملترمان نظامی «مرد نیرومند» و شامان^{۳۴۳} که نوعی رهبریت مقدس ماقبل کاهن است، مدیریت پدرسالار ریشه دوانید.

تجربه‌ی مرد کهنسال، بیانگر آزمون‌های زندگیست. می‌توان وجود مجلس کهنسالان را در آن دوران تصور نمود. مدیریت کهنسالان که در قاموس، پدرسالاری^{۳۴۴} نامیده می‌شود، رویدادی است که به زودی در متن عشیره به چشم می‌خورد. مرد کهنسال، شخص دانایی است که با او کنکاش و مشورت می‌شود و از خردش بهره می‌گیرند. اجتماع به وی نیاز دارد. او نیز سعی دارد با استفاده از این تجربیاتش، از پس دشواری‌های دوران پیری برآید. چنین توازنی را با اجتماع برقرار می‌سازد.

مرد نیرومند، نیرویی است که مرد خواهان‌هایی از حلقه‌ی زن- مادر، به واسطه‌ی موقعیت مؤثر شکارگری، بدان دست یافته است. قوت جسمانی و فناوری او در زمینه‌ی شکار، شانس شکار موقعیت‌آمیز را بیشتر می‌نماید. به برقراری اتحاد با جوانانی می‌پردازد که طالب استفاده از این ویژگی هستند. این اتحاد، موقعیت بیشتری را برایشان به همراه می‌آورد. شاید هم اولین ملازمان نظامی، این گونه در تاریخ به وجود آمده باشند. در تاریخ، به یک مرحله‌ی برتری بارز در برابر زنان، گذار صورت گرفته است. همپیمانی‌ای که با کهنسالان و ریش‌سپیدان قبیله برقرار می‌کند، پدرسالاری را در برابر زن‌سالاری نیرومند می‌نماید.

آخرین حلقه‌ی همپیمانی، شفا دهندگان جامعه و صاحبان معجزه یعنی شامان‌ها هستند. شامان، نقش ویژه‌های مشترک کاهنان و ساحران را ایفا می‌کند. آموزش دهنده است؛ شاید هم اولین متخصص جامعه است. تخصص شامان - اگرچه اندکی با حقه‌بازی مختلط است - به تدریج در اجتماع نهادینه می‌شود. اکثر شامان‌ها مرد می‌باشند. طی دوره‌ی پایه‌گذاری خاندان‌ها، نظام مادرسالاری در اثر اتحاد این نیروها دچار آسیب سهمگینی می‌گردد. در متون سومری، به آثار مبارزه‌ی شدید میان آنها برمی‌خوریم. مرد در این نظام هم صاحب و پدر کودک است، هم برای نیرومندشدن طالب فرزندان بیشتر می‌باشد (خاصه فرزند پسر) و هم با تکیه بر چنین وضعیتی، اندوخته‌ی موجود در دست زن- مادر را تصاحب می‌نماید. نظام مالکیتی توسعه می‌یابد. در کنار مالکیت عمومی دولت کاهنی، مالکیت خصوصی خاندان نیز ایجاد می‌شود. پدری نمودن برای فرزندان، از این جنبه نیز ضرورت می‌یابد. یعنی برای رسیدن میراث به فرزندان (بیشتر به پسران) حق پدری شرط است.

نظام خاندانی، پدرسالاری و پدر بودن، علامت‌ها و اثباتی هستند بر نزدیک‌شدن به جامعه‌ی طبقاتی. خاندان‌ها در کشمکش با دولت کاهنی، با بهره‌گیری از قوای نظامی، دست به «انقلاب سیاسی» می‌زنند. در متون سومری به شمار بسیاری از مبارزات و دگرگونی‌های سیاسی‌ای که از این نوع‌اند، برمی‌خوریم. آن‌چنان که «نظام دولت‌های اور» که پس از دولت‌شهر اوروک تشکیل شد، خصلتی خاندانی داشت. اولین، دومین و سومین خاندان اور، تأکیدی بر این رویداد است. مدیریت خاندانی، در مقایسه با حکومت دینی^{۳۴۵} کاهنان، نظامی لائیک‌تر^{۳۴۶} و سیاسی‌تر را تداعی می‌کند. خدایان نوینی ایجاد می‌شوند. موقعیت کاهنان، دیگر تا سطح معاونت رهبران سیاسی کاهش داده شده است. با این حال، کاهنان باز هم نقش بزرگی دارند. اما پس از آن رفته‌رفته نیروی خویش را از دست داده و به عنوان تأمین‌کنندگان کم‌اهمیت مشروعی، به هیأت مبلغانی درآمده‌اند که به نظام [حاکم] قداست می‌بخشند. وجدان «دولت و خدایان نقاب‌دار»، از این پس در درجه‌ی دوم و سوم ملازمان شاهان پوشیده جای می‌گیرند. شاهانی با اصالت خاندانی، برای استفاده از زره مشروعی طبقه‌ی کاهنان - که دولت را تشکیل داده‌اند - دیگر از اعلام خویش به عنوان «خدا- شاه» احتراز نمی‌ورزند. هر روز بیش از پیش، ماندگاری تیپ جامعه‌ای که آن را «تمدن سومری» می‌نامیم، به واسطه‌ی تعمیق طبقاتی شدن و افزایش جمعیت شهرها اثبات و نهادینه می‌گشت. در جوامع خاورمیانه، [خصلت] سنتی بودن بسیار کهن نظام خاندانی، تا به امروز نیز تداوم یافته است. عدم توسعه‌یابی نظام‌هایی نظیر جمهوری و دموکراسی در منطقه‌ی خاورمیانه، از نزدیک با «تشکیل دولتی با سرچشمه‌ی کاهنی و خاندانی» در ارتباط است.

الگوی جامعه‌ی متمدن سومری، حداقل به اندازه‌ی الگوی نئولیتیک، تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی تمدن در جهان بوده است. تفاوت میان «تمدن» و «فرهنگ»، از نقطه‌نظر مفهومی، در پیوند با طبقاتی بودن است. تمدن، با «فرهنگ و دولت» طبقاتی در ارتباط است. نهادینگی شهرنشینی^{۳۴۷}، تجارت، الهیات و علم، توسعه‌ی ساختار سیاسی و نظامی، مطرح‌شدن حقوق به جای اخلاق، و

^{۳۴۱} Matriarchate

^{۳۴۲} Patriarchate

^{۳۴۳} شمن: Chaman

^{۳۴۴} Gerontocracy: زرونوکراسی

^{۳۴۵} Theologic

^{۳۴۶} Laic: غیر روحانی، غیردینی

^{۳۴۷} در متن Kentlilik به کار رفته که بیشتر با شهری بودن یا شهری شدن معادل می‌گیریم. برای واژه Kentleşme نیز می‌توان هم «شهری‌شدن» را معادل قرار داد و هم «شهرنشینی» را. همچنین معادل واژه‌ی «شهرسازی» در ترکی Kentçilik یا Şehirçilik است.

جنسیت‌گرایی اجتماعی مردان، نشانه‌های برتر جامعه‌ی متمدن نوین هستند. از یک لحاظ، می‌توان جمع این ویژگی‌ها را فرهنگ جامعه‌ی متمدن نامید. هر دو اصطلاح، در این وضعیت یکسان می‌گردند و در یک معنا به کار می‌روند. [اشاعه‌ی فرهنگ جامعه‌ی متمدن]، دومین اشاعه‌ی بزرگ است. به عبارتی، یک دوره‌ی اشاعه‌ی جهانی است و مشابه اشاعه‌ی فرهنگ جامعه‌ی نئولیتیکی، که از هلال حاصلخیز نشأت گرفته. هلال حاصلخیز که به منزله‌ی مهد تمدن نقش‌آفرینی می‌نماید، این بار پس از زاییدن و بزرگ‌نمودن فرزند نوینش در گهواره (فرزندگی که دیگر نه دختر، بلکه پسر است) او را با دختران پرورش یافته‌ی جهان به ازدواج درآورد و بر شمار خویش می‌افزاید. این تشبیهی بجاست. می‌توان احتمال داد که عموماً به واسطه‌ی بالندگی دختران زن- مادر در هر جایی از جهان که بدان رسیده‌اند، اشاعه‌ی فرهنگ نئولیتیک نهادینه شده است. جامعه‌ی متمدن نیز به‌عنوان نماد فرهنگ مردسالار، در هر حوزه‌ی گسترش خویش، به معنای نهادینه‌شدن جایگاه فرزند پسر است. نسل مردان متمدن که فرزندان دختر را به هیأت زن ضعیفه‌ای برای خویش درآورد و وابسته ساخته، همیشه مردانی را به وجود آورده (با استحاله‌نمودن جامعه‌ی زن‌محور در درون جامعه‌ی مردسالار) بدین ترتیب تا به امروز مردانگی تمدن ما افزایش یافته، قوی‌تر شده و همچنان ادامه پیدا کرده است.

۲- تفسیر صحیح جامعه‌ی متمدن

اگر تفسیر خویش را در مورد جامعه‌ی سومر اندکی تعمیم بخشیم و به جزئیات آن وارد شویم، بر نیروی روشنگری و فاهمه‌ی ما خواهد افزود. امری که وجوب اجرایی می‌یابد این است: تحلیل تمدن؛ فروافکندن نقاب‌هایی که جایگاه والایی در ذهنیت و نهادهایش اشغال کرده‌اند؛ همچنین رؤیت‌پذیر ساختن چهره‌ها، منافع حقیقی و اشکال عریان و محسوس جامعه‌ی پنهانی که در پس آن قرار دارد.

جامعه‌ی تاریخی ما با اشاره به کهنسال‌بودن تمدن قدیم، می‌خواهد خویش را تحت نام «عصر نوین و نزدیک» جوان نشان دهد. در اینجا امر غریبی وجود دارد. جوانی، بیانگر زمان تولد و زمانی اندک پس از تولد یک پدیده است. اگر همچنان که ادعا نمودیم، جامعه‌ی سومر نمایانگر لحظه‌ی تولد تمدن‌مان باشد، جوانی نیز باید مطابق با آن تعیین شود. در این وضعیت درک خواهد شد که صفات نو و جوان، نوعی فریبکاری است و ما کهنسال‌ترین جامعه هستیم. قرائت باژگونه‌ی زمان، و جوان جلوه‌دادن کهنسال، به معنای ادامه‌ی نقاب‌زنی جامعه‌ی متمدن است.

سؤال اساسی‌ای که باید پرسیده شود این است: چرا جامعه‌ی متمدن که می‌توان آن را تمدن شهری نامید، احتیاج به نقاب‌زنی‌های بسیار می‌بیند؟ مهارت عالی کاهنان سومری در امر نقاب‌زنی، بی‌وقفه ادامه یافت. الوهیت که در سرآغاز دارای مضمونی اصیل و بامعنا بود، چرا به اصطلاحی اساسی برای بزرگ‌ترین بی‌معنایی و به‌انحطاط‌کشان مبدل شد؟

نقطه‌نظرات بسیاری هم در موافقت با جامعه‌ی متمدن و هم علیه آن بر زبان رانده شده است. اما چیزی که به دشواری بیان شده، انتقاد رادیکال از تمدن است؛ همچنین موردی که با موفقیت اجرا نگردیده نیز مسئله‌ی اقدام به گذار از آن است. این نیز عدم موفقیت تفسیر انجام گرفته را نشان می‌دهد. قضاوت مشترک نیز این است که فشار همه‌جانبه‌ای علیه آرزوی آزادخواهی انسان‌ها اعمال شده است. مکرراً از وضعیت غیرقابل تداوم جامعه‌ی متمدن سخن رانده می‌شود. هگل، تاریخ تمدن را به‌عنوان مراسم^{۴۸} «کشتار گاه‌های خونین» ارزیابی می‌کند. هیچ سالی نیست که در تاریخ تمدن، بدون جنگ سپری گشته باشد. زندگی آکنده از فشار و سرکوب، همانند قانون طبیعت باز تاب داده می‌شود. استعمار، تا سطح یک قانون زندگی، کاملاً تعالی داده شده است. صداقت، سادگی و توان رفتار اخلاقی، «حماقت» تلقی می‌شود.

می‌خواهم در طی سخنانم به این مورد برسم: ارائه‌ی تفسیری بامضمون درباره‌ی جامعه‌ی متمدن، به‌طوری که امکان انتقاد در راستای گذار از آن را فراهم آورد. از فرجام تلاش‌هایی که بسیاری از مکاتب و در رأس آن مارکسیست‌ها به‌عمل آورده‌اند، آشکار شده که تنها با انتقاد از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌توان از جامعه‌ی متمدن گذار نمود. اساسی‌ترین عامل در این مسئله، عدم تحلیل جامعه‌ی متمدنی است که [مدرنیته‌ی کاپیتالیستی] همانند یک حلقه‌ی زنجیر بدان وابسته است. چنان که پیداست، عقیده‌ی مبتنی بر «جهانی با مرکزیت اروپا»، گویی سرسخت‌ترین مخالفان خویش را نیز بی‌تأثیر نموده است. موردی که بیشتر از همه بدان نیاز داریم این است که هم رابطه‌ی میان جامعه‌ی نئولیتیک- تمدن اروپا و هم رابطه‌ی تاریخی و اجتماعی تمدن اروپا با تمدن‌های ماقبل آن را مورد تفسیر و تحلیل قابل درکی قرار دهیم. محکومیت من تحت شدیدترین فشارهای این تمدن، ارائه‌ی چنین تفسیری - هرچند بسیار غیرحرفه‌ای- را هم به‌مثابه‌ی حق و هم وظیفه پیش رویم قرار می‌دهد.

الف- تفسیر تمدن، قبل از هرچیز یک مسئله‌ی جامعه‌شناسی ساختاری است. اگر شرط اساسی علمی‌بودن، نه دست و پا زدن در باتلاق پوزیتیویسم بلکه «معناشناسی»^{۴۹} ای است که از متمایزسازی سوژه- ایزه گذار نموده، پس در حوزه‌ی جامعه‌شناسی ساختاری بیش از همه به چنین تفسیری احتیاج هست. همچنان که کار پزشک تشخیص و مداواست، اولین وظیفه‌ی جامعه‌شناسی عمومی نیز تشخیص و معالجه‌ی جامعه است. شناخت، تنها یک توجیه می‌تواند داشته باشد: معنادار نمودن حیاتی که بدان بسیار وابسته‌ایم. معنادار نمودن حیات نیز درک مسائل ساختاری و امکان ساختاربنده‌ی‌های مجدد را در صورت وجود معایب، برابمان فراهم می‌آورد.

جامعه‌ی متمدن، انبوهی از مسائل ساختاری است که معناشناسی بیش از هرچیز در آن دچار سختی و زحمت می‌شود. موجودیت این توده‌ی متمدن، در ارتباط تنگاتنگی با تحریف معناشناسی و خارج‌ساختن آن از حالت معناشناسی قرار دارد. آن موجود غریب و بیگانه، لویاتانی است که همه‌ی اسلحه‌ها را به کمر بسته و اگر یک قربانی در حال احتضار نیز وجود داشته باشد، به‌عنوان آخرین کلام آرزومندان، قربانی را به اعترافی «دروغین» وامی‌دارد و در غیر این صورت با هر نوع روش ممکن نابودش می‌نماید. این موجود، یعنی تمدن، را با موضعی بجای می‌توان به همه نوع جانور وحشی تشبیه ساخت. اما این رویکرد بسیار عقب‌مانده‌ای است. در ثانی اگر هویتی به‌مثابه‌ی انسانی علم‌پژوه داشته باشیم، چنین رویکردی نمی‌تواند ما را از خیالی کودکانه (تصور هیولا) آن‌سوتر ببرد. تشخیصی توانمندانه در مورد اینکه تمدن یک هیولاست، کافی نیست. چیزی که می‌بایست فوراً انجام داد، معالجه است. نقش‌برآب‌شدگی تمامی آزمون‌های معالجه، عیان است. گزارش آخرین وضعیت را می‌توانم با یک جمله ارائه نمایم: خون‌های ریخته‌شده‌ای که بسان جویبار روان است؛ حیاتی که به گونه‌ای وحشتناک و توأم با دردها

^{۴۸} Ceremonies: آیین، تشریفات. اصطلاح فوق را می‌توان به‌شکل آداب و تشریفات مذایب خونین نیز برگرداند.

و نسل‌کشی ادامه دارد؛ گرسنگی، بیکاری و انواع بیماری که بدترین موارد هستند؛ همچنین تخریب زیست-بوم^{۳۴۹} (یا همان فضای لازم برای زندگی که مطلقاً باید وجود داشته باشد). اگر جامعه‌شناسی ساختاری و جامعه‌شناسی آزادی درصدد وارستن از انبوه زباله‌دانی باشد که هزاران داعیه‌ی علم‌پژوهانه در آن زیسته‌اند، ناچار است قوه‌ی تشخیص و معالجه‌ی خویش را اثبات نماید. در غیر این صورت همان‌گونه که آدورنو می‌گوید: «پس از اردوگاه‌های کشتار جمعی، حتی واژه‌ای نمی‌ماند که تمامی خدایان آسمان‌ها - علم‌پژوهان سخنگویش- آن را بر زبان آورند.» تمدن، تنها مراسمی از «کشتارگاه‌های خونین» مدنظر هگل نیست؛ بلکه چیزی بیشتر از آن است؛ نسل‌کشی مستمر «معنای آزادی» است که تنها دلیل حیات انسان می‌باشد. مابقی تفاله‌ی زندگیت. با ساده‌ترین تشخیص می‌توان گفت: «تمدن»، چیزی است که پس از تخلیه‌ی معنای زندگی آزاد باقی می‌ماند!

چیزی که هنگام نگرستن به ساده‌ترین موجود زنده مشاهده می‌کنیم، معنایی است که آن موجود برای حیات قائل است. معنایی است نیروبخش برای رسیدن به تکثیری در حد میلیون‌ها نوع، رویش از میان صخره‌ها، تداوم موجودیت خویش در سرمای قطب‌ها و پرواز در هنگام لزوم و ایجاد فناوری‌های بی‌شماری که ابداعات انسانی حتی به گرد پای آن هم نمی‌رسند. اما جامعه‌ی تمدن، در سرآغاز جز معنای‌دایی از پیشرفته‌ترین موجود حیات به‌وسیله‌ی دروغ و نیرنگ و جبر سازماندهی شده، و در آخرین مرحله رسانیدن به آستانه‌ی انتحار، کدام معنا و یا بی‌معنایی را داراست؟!

جامعه‌شناسی در مرحله‌ی اروپامحور تمدن، علمی است که مجدداً این نیرویش را به او یادآوری کرده است. طبق عبارتی مسیحی، به کسوت «آخرین کلام خداوند» درآمده است. ترک ابراز چنین سخنانی، اقتضای ادای احترام به معنای زندگی کوچک‌ترین موجود زنده است. با هیچ چیزی نمی‌توان بی‌اخلاقی این پیشرفته‌ترین موجود اخلاقی را توجیه نمود. مجدداً یادآوری کنیم: **هیچ کلامی باقی نمانده تا خدایان بر زبان رانند.**

چیزی که تاریخ نامیده می‌شود آیا روایت تأسیس و فروپاشی نهادهای دولتی و نهادهای پشتیبان غیرمستقیم آن نیست؟ آیا آرمان اساسی آن، ترقی و سقوط خاندان‌ها و به چنگ آوردن شبانی رمه‌گان - که تاج قدرت نامیده شده- از راه زورگویی و دسیسه به‌دست خاندان‌های نوین نیست؟ آیا هدف اساسی این نیز استثمار پشم، شیر و در صورت لزوم گوشت و پوست آنها نیست؟

کدام یک از داستان‌های قهرمانی، فارغ از زورگویی و به‌دور از بهره‌کشی است؟ آن‌هایی که اعلام می‌کنند به‌خاطر عشیره، قوم و دین به‌پا خاسته‌اند، آیا به غیر از «تاج قدرت» ارزش دیگری را ایجاد نموده‌اند؟

جامعه‌ی تمدن که حتی یک سال و یک حوزه‌ی انسانی آن عاری از جنگ نمانده است، حقیقتاً به غیر از نهاد «کشتارگاه» شایستگی و حق دریافت کدامین عنوان را دارد؟ قصه‌هایی که تحت‌نام علم، هنر و پیشرفت فناوری صورت گرفته‌اند، بدون بریدن سر کدام موجد حقیقی، تحقق یافته و یا غصب شده‌اند؟

واقعیتی که تحت‌نام نظم‌دهی، پایداری و صلح تقلید می‌شوند آیا به‌معنای «سکوت بره‌ها» نیستند؟ واقعیات یادشده به‌غیر از سانس تئاتری که داستان به اطاعت و انقیاد کشانیدن بنده‌ها (یعنی برده، سرف، کارگر، زحمتکش و تمامی ستمدیدگان) را روایت می‌کند، دارای کدام معنای عمیقند؟ می‌توان پرسش‌های ژرف‌تری شماری را در مورد این تمدن مطرح ساخت. چیزی که اساساً انسان را دچار وحشت می‌نماید، جسارت و گستاخی‌ای است که جامعه‌ی تمدن در زمینه‌ی پیشکش کردن داستان این «تاریخ افتخارآمیز، دین مقدس، حماسه‌ی زیبایی و عشق، ابداعات خارق‌العاده، خیال‌بهشت موعود، دوستی، رادمردی و لزومات هم‌پیمانی» به خرج می‌دهد؛ آن‌چنان که گویی خط سیر مطلق تقدیر انسانیت است!

بی‌شک هدف من از طرح این سؤالات، دلبستگی ژرف نسبت به ماهیت قهرمانی حقیقی، قداست، حماسه‌های عشق و دوستی، تمامی مقاومت‌طلبان راه «معنای زندگی» - که عبارت از آزادی است - و آخرین کلام‌شان که بر زبان رانده نشده و احترام و پایبندی‌ام نسبت به آنهاست. وقتی یک شاخه گل برای دفاع از گل‌های زیبا توسط خار، نیاز تیغ‌رویی از تن خویش را برآورده می‌سازد، پس شاید هم نیروی «معنا» عبارت است از دانایی بر چگونگی جنگیدن در راه دفاع از زندگی انسان آزاد که از زیبایی بی‌کرانی برخوردار است.

ب- اندکی از داورهای اخلاقی خویش به‌سوی قضاوت‌های تئوریک برویم. در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درک مفهوم طبقاتی - مخالفان بسیار از آن دم می‌زنند - از تمامی جوانب و به‌ویژه نقش آن در جریان تاریخ، بسیار مهم است. در غیر این صورت تنها یک آدامس خشک و خالی دماغ‌گوزی^{۳۵۰} و ابزار پرده‌پوشی بر معناشناسی خواهد شد.

برای درک راستین «طبقاتی بودن»، اولین مسئله‌ای که بایستی دانسته شود این است که ارگانیزاسیون نیرویش عبارت است از قسمت‌های دست و پا. این ارگان‌ها به‌تنهایی هیچ معنایی ندارند. شاید این تشبیه بسیار نزدیک به زیست‌شناسی اجتماعی^{۳۵۱} باشد، اما بجاست. به‌نظر می‌رسد این مسئله جای بحثی نداشته باشد که [از میان] نیرو[ها] و [سامانه‌ی] قدرت موجود در جامعه، لویاتانی که در درون جامعه‌ی تمدن به‌سر می‌برد، سازمان‌یافته‌ترین نیروست. اگر دولت را به‌منزله‌ی کلیت پیشرفته‌ترین روابط قدرت که فشار و استثمار عمومی جامعه‌ی طبقاتی را ممکن می‌گرداند مورد تفسیر قرار دهیم، آیا آن‌هایی که تحت فشار و استثمار هستند بخش‌های گسست‌ناپذیر این شبکه‌های روابط نیستند؟ آیا تمدن، نه تنها در سازماندهی دولت بلکه در مقولاتی از دین گرفته تا اقتصاد، تماماً یک نیروی تشکیلاتی و سازماندهی نیست؟ آیا کارکرد اساسی این نیرو، ایجاد برده، سرف و کارگر سازماندهی شده و طبقات اجتماعی عمودی و افقی غیرقابل شمارش نیست؟

می‌خواهم با تأکید بگویم: به‌هیچ‌وجه در سازماندهی نیرو، فرصت نمی‌دهند که دست‌ها و پاها ارزشی در حد و مقام سوژه^{۳۵۲} داشته باشند. اگر قدرت، سازماندهی‌ای باشد که با موفقیت ایجاد شده، بدان معناست که بر زحمتکش خود - همان کسانی که عنوان خشن را بر آنها اطلاق می‌کند - سلطه‌ی مطلق برقرار ساخته است. این نیز بدان معناست که اگر قبلاً هم ارزشی همسنگ

^{۳۴۹} Ecosystem: اکوسیستم، نظام زیست‌بومی / در متن به شکل Eko-çevre آمده است.

^{۳۵۰} Demagogy: عوام‌فریبی، سوءاستفاده از باورداشت‌های جامعه برای ناآگاه‌بانی‌گذاران‌شان و ایجاد خشنودی کاذب در آنان؛ در اصل به سیاست‌مداران روم باستان دماغ‌گوز می‌گفتند که به معنای رهبر و هادی است اما آنها تدریجاً به پرده‌پوشی بر حقایق و جلب رضایت خلق از راه دروغ‌پردازی روی آوردند و این اصطلاح بار منفی به خود گرفت.

^{۳۵۱} Socio. Biology یا Social Biology

^{۳۵۲} مراد از سوژه در اینجا فاعل است.

با سوژه داشته‌اند، ارزش یادشده را در شرایط قدرت از دست داده‌اند. به همین سبب است که شورش‌های زحمتکشان برده، از اسپارتاکوس^{۳۳} گرفته تا اهالی کمون پاریس^{۳۴}، شانس پیروزی نداشته‌اند. به یک شرط [شانس پیروزی امکان‌پذیر] می‌شود: اگر بتوانند برای نظام قدرت، ارزش خون تازه را داشته باشند! این نیز معنایی فراتر از پیوستن به جامعه‌ی متمدن ندارد. آزمون‌های صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم علمی، برای توضیح مختصر این واقعیت، در حکم نمونه‌ای جالب هستند.

بنابراین آیا رابطه‌ای بین جای‌گرفتن در چارچوب مناسبات قدرت و این نتایج وجود ندارد؟ موردی که اساساً باید درک شود، سطح پابندی و کیفیت طبقاتی در روابط رسمی قدرت است؛ آیا نظام طبقاتی به تنهایی ارزش عملی و معنایی دارد یا نه؟ قابل فهم است که در درون مناسبات قدرت، چه در قبال طبقه‌ی بالایی (فراست) نظام طبقاتی یعنی ارباب، سینیور^{۳۵}، رئیس و بورژوا و چه طبقه‌ی پایینی (فروست) یعنی برده، سرف و کارگر، رویکرد ایدئولوژیک-سیاسی همسانی در پی گرفته می‌شود. اعتراض‌هایی که در میان‌شان موجود است، چندان ارزشی نخواهد داشت. این روابط چنان شبکه‌ای هستند که هزار و یک گره دارند. اگر به یکی‌شان اعتراضی نشان دهی و حتی آن را پاره‌پاره کنی نیز، نهصد و نود و نه رابطه‌ی دیگر فوراً وارد میدان می‌شوند. هم موردی که دچار پارگی شده را تعمیر می‌کنند و هم عامل پاره‌نمودن آن را تا زمانی که به بهترین وجه به خود وابسته نمایند، رها نمی‌سازند. در صورت لازم با بریدن سر او، این کار را انجام می‌دهند.

به اولین کارکنان روابط دولت-قدرت، که اولین طرح‌واره‌ی شکل‌گرفته‌ی پیرامون کاهان سومری و رئیس خاندان‌ها بود، و به زحمتکشان قبایل بیاندیشیم. کارگری که کاهن آغاز به برده نمودنش کرده، قبل از هر چیز تحت تأثیر مشروعیت‌بخشی فوق‌العاده‌ی خدایانی تازه ابداع‌شده و موجود در هر طبقه (یعنی اصطلاحات مقدسی که هیچ قوه‌ی مادی نمی‌تواند تأثیراتی همانند آن را بر فرد ایجاد کند) می‌باشد. اگر این‌گونه نباشد، اجازه‌ی ورود به آنجا را به وی نمی‌دهند. دوم اینکه در مقایسه با گذشته، تغذیه‌ی بهتری دارد. ظاهراً گزینیه‌ی دیگری برای تغذیه‌ی بهتر خویش ندارد. مورد سومین: از جنبه‌ی اشتیاقات و امیال جنسی، به‌وسیله‌ی حوریانی که از آنها زیبایی می‌بارد، رؤیاها و خیالاتش را به شکلی قیاس‌ناپذیر با گذشته، به‌طور مستمر زینت می‌بخشند.

در آنجا زنان را چنان عرضه می‌دارند که شاید بارها بیشتر از عملکرد رسانه‌ها و ارتش‌ها، اطاعت از نظام و دلبستگی به آن را فراهم می‌آورد!

این برده‌ی نوینی که در چارچوب طبقه قرار دارد، عصیانگر راه آزادی نیست؛ نهایتاً یا خائن به آزادی است و یا پدیده‌ای می‌باشد که از نگرش حیات آزاد تخلیه شده و بس؛ مسئله‌ای متفاوت است. رئیس خاندان نیز در زمینه‌ی ایجاد روابط دولت-قدرت، اقدام مشابهی می‌نماید. اولین شرط، یک سازماندهی قوی متکی بر منافع محسوس و مستحکم در میان نیروهای اساسی متفق است، به‌طوری که قابل رؤیت‌تر باشد. خانواده‌ی خاندانی در درون مناسبات وسیع دودمانی، برخوردار از احترام و مشروعیتی هراس‌انگیز است. سنت‌های قبیله، پیوسته هیرارشی را تعالی می‌بخشند. حتی رفع اختلافات کوچک نیز با به‌صورت صلح‌آمیز در مجلس قبیله صورت می‌گیرد و یا از راه مشاجرات و درگیری. اگر منش^{۳۶} طبقاتی خاندان که در درون مجموعه‌ای از چنین روابطی به‌سوی تشکیل دولت می‌رود، به‌منزله‌ی ضعیف‌ترین جنبه‌ی آن نشان داده شود، برخوردی استراتژیک نخواهد بود. می‌خواهم به این نکته برسیم: نظام طبقاتی، از جمله صفات برجسته‌ی تمدن است. اما در صورتی که از نظر معنای استراتژیک، انقلاب‌های طبقاتی مبنا قرار داده شوند، اگرچه از نقطه‌نظر تئوریک غیرممکن نباشد اما از حیث پراکتیکی به‌دور از نتیجه‌بخشی است. تمامی تمدن‌هایی که سرنگون و نابود گشته‌اند، همراه با برده‌ها و زحمتکشان‌شان فروپاشیده‌اند. نظام‌های قدرت که از طرف برده‌ها و زحمتکشان ساقط شده‌اند یا بسیار اندکند و یا اگر وجود داشته باشند، قدرتی که پس از آن بر سر کار آمده به چنان ماشین ظلم و استثمار مبدل گشته که بدتر از مورد قبلی خویش بوده و معنای دیگری نداشته است.

تلقی تاریخ به‌عنوان جنگ‌های طبقاتی، نگرشی است که تقلیل‌دهی افراطی در آن وجود دارد. فشار و بهره‌کشی، شیوه و سیستم متداومی است که تمدن و به تبع آن تاریخ تمدن بدان متکی است. اما ایدئولوژی، سیاست و حتی اقتصاد آن نیز، دارای سازوکار متفاوتی است. به عبارت صحیح‌تر، جریان تاریخی، محدود به تنازع طبقاتی نیست. در اینجا دهشت موجود در عمل به بردگی درآوردن، ویژگی به پستی‌کشیدن [انسان‌ها توسط] نظام طبقاتی و انکار آزادی توسط آن محل تردید و مورد بحث نیست. می‌خواهم این ارزیابی را به‌عمل آوریم که تأسیس و سقوط نظام‌های قدرت گرا و متمدن، دارای معنای متفاوتی بوده و از طریق استراتژی‌های دیگری جریان داشته است؛ منطق رویارویی طبقاتی یا به‌طور آگاهانه و با «شکل تازه‌ای از قدرت» در نظام و تمدن موجود جای گرفته یا اینکه درست برعکس، علی‌رغم به مخالفت برخاستنش در برابر نظام و تمدن موجود، تنها توانسته به‌صورت خون تازه‌ای برای آن درآید (همچون آزمون‌های شوروی و چین). این وجه مسئله را مورد گفتگو قرار می‌دهیم. شاید از هم‌اکنون انتقادی اینچینی صورت گیرد که: در این بحث، تقلیل‌گرایی افراطی «قدرت» وجود داشته و راه‌هایی و برون‌رفت از قدرت را نشان نداده‌ایم. با بیان اینکه موضوع مذکور را در بخش جامعه‌شناسی آزادی به‌صورت وسیع مورد بررسی قرار خواهیم داد، پاسخ آن را می‌دهیم. به‌مثابه‌ی جوابی اشاره‌وار بایستی بگویم که آزادی نیز حداقل به اندازه‌ی مؤلفه‌های ایدئولوژی، سیاست و سازماندهی قدرت، دارای حوزه و منطقی و استراتژی اجتماعی متفاوتی است.

ج- پرسش درباره‌ی منازعه و برخورد تمدن‌ها یا اتحادشان، اگرچه مسئله‌ای باشد که امروزه در عمل مورد بحث است، اما معنای تاریخی آن وسیع‌تر است.

^{۳۳} اسپارتاکوس: متولد تراکیاست. در ارتش امپراطوری روم جای گرفته، احتمالاً از ارتش گریخته، دستگیر گردیده و به‌عنوان برده فروخته شده است. او رهبری بزرگ‌ترین قیام گلابداتورها را علیه امپراطوری روم برعهده داشته و در حین همین عصیان کشته شده. پس از شکست شورش، هزاران برده را در مسیر شهر کاپوا تا روم به صلیب کشیدند.

^{۳۴} در ۱۸۷۰ پروس به رهبری بیسمارک با فرانسه که ناپلئون سوم بر آن حکم می‌راند، درگیر شد. در نتیجه جنگ، فرانسه شکست خورد، امپراطوری سقوط کرد و جمهوری اعلام شد. پس از آن، دولت دفاع ملی تشکیل گردید و جنگ با پروس ادامه یافت. هیأت مؤلفه‌ای از سرمایه‌داران سیاست‌ورز، دولت دفاع ملی را اداره می‌کردند. طی محاصره‌ی پاریس، کارگران مسلح گردیدند، در گارد ملی پذیرفته شدند و به دفاع از پاریس پرداختند. کارگران جهت مصالح خود در گارد، کمیته‌هایی حفاظتی و حتی کمیته‌ی مرکزی تشکیل دادند که نمایندگان بخش‌های بیست‌گانه‌ی پاریس در آن مشارکت داشتند.

در فرجام جنگ، پیمان ترک مواضع اعضا شد و بیسمارک امتیازاتی از فرانسه گرفت. هنگامی که سرمایه‌داران فرانسوی درصد برآمدند تا کارگران را خلع سلاح کنند، کارگران نپذیرفتند و مجمع ملی که «آدولف تی‌یر» ریاست آن بود، در برابر کارگران واپس نشست. کارگران قدرت را قبضه نمودند، انتخابات کمون صورت گرفت و حکومت کارگری تشکیل شد. مارکس در کتاب جنگ داخلی فرانسه می‌نویسد: «کمون از مشاوران شهرداری که با آرای عمومی در بخش‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل شد. اکثر اعضا از طبقه‌ی کارگر بودند. کمون هیاتی فعال بود نه هیاتی پارلمانی، هم نیروی اجرایی بود و هم نیروی قانون‌گذار». تی‌یر که با پروس به توافق رسیده بود، از اسیران آزادشده‌ی فرانسوی ارتشی تشکیل داد و با کمون به جنگ پرداخت. مقاومت بی‌ظنری از سوی اهالی کمون صورت گرفت. اما سرانجام در ۱۸۷۱ شکست خوردند؛ هزاران نفر توسط طبقه‌ی بورژوا قتل عام و بسیاری نیز تبعید شدند. عمر کمون پاریس تنها ۷۲ روز بود.

^{۳۵} Senior: ارشد، بالادست

^{۳۶} Character: کاراکتر

^{۳۷} Characteristic: کاراکترسیک، صفت اختصاصی، نشان ویژه

جامعه‌ی متمدن، اساساً ساختاری است که چه در درون خود و چه میان تمدن‌های متفاوت درگیری می‌آفریند. معنا و هدف موجود در تولید چنین ساختاری؛ منطق طبقاتی که بر آن استوار است؛ فشار، استثمار، فریب و پرده‌پوشی مستمر که به این منظور انجام می‌دهد؛ همه‌وهمه توضیح می‌دهند که چرا همیشه خصلتی درگیری‌ساز دارد. خود قدرت و طبقاتی شدن، به معنای درگیری است. اینکه موضوع یادشده در درون و یا در برابر بیرون جریان دارد، ماهیت‌ها را تغییر نمی‌دهد. [ادعای] تغییر ماهیت آن از راه صفات‌بخشی به تمدن‌ها، و یا بازتاب‌دهی آن به صورتی که گویا دارای ماهیتی متفاوت است، امر واقع‌گرایانه‌ای نیست. خصلتی همچون جنگجویی- صلح‌جویی، تک‌خدایی- چندخدایی^{۳۵۸}، بازدهی داشتن- بازدهی نداشتن، بافرهنگ بودن- جاهل بودن، منسویت به یک قوم و یا منسویت به اقوام متفاوت، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. نیروی حاکم، تا زمانی که تمامی جهان را تسخیر ننماید، خویش را در راه فتح آن موظف می‌بیند. هدفی مبنی بر مبدل‌شدن به نیروی جهانی، یک بیماری ساختاری است و از قدرت نشأت می‌گیرد. در لحظه‌ای که توسعه‌ی آن دچار ایستائی گردد، آغاز به پسروی می‌نماید. عاقبت این مقوله، کشاندنش به سطحی عادی^{۳۵۹} نیست، بلکه سقوط است. زیرا وضعیت عادی برای هیچ نظام قدرت‌طلبی وجود ندارد. همانند بیماری سرطان، ناگزیر از نابودکردن و یا نابودشدن است. اشخاص بسیاری وجود دارند که رئیس یک عشیره‌ی کوچک بوده‌اند اما بر اسب تمدن سوار شده و خویش را خدا نامیده‌اند.

نیروی به نابودی کشاندن انسانیت، در پس ادعای الوهیت نهان است. از راه جنگ، تخریب بزرگی صورت می‌دهد اما تصور می‌کند که آفرینش بزرگی را تحقق خواهد بخشید. اگر شخصیتی از نظر روانی کنترل نشود، دچار بیماری خودمبالغه‌گری نامحدود خواهد شد. نظام تمدن، جامعه‌ای را می‌سازد که محیط لازم جهت این بیماری را فراهم می‌آورد. هیچ ارزش اجتماعی و شخصیتی وجود ندارد که قدرت نتواند آن را تخریب نماید. این ارزیابی‌ای است مرتبط با ماهیت قدرت. تمدن‌ها به سبب اینکه جوامعی قدرت‌گرایند، نظام‌هایی هستند که بیشترین چالش و تناقض را با حیات دارند. از برادر گرفته تا دوست و رفیق، هیچ ارزشی وجود ندارد که به‌خاطر قدرت از آن چشم‌پوشند. هنگام موشکافی درباره‌ی نیروهای مدیریتی تمدن‌ها، می‌بینیم جنایتی وجود ندارد که مرتکب نشده باشند و توطئه‌ای نیست که ترتیب نداده باشند. نظام‌مند نمودن دروغ‌ها را نیز سیاست می‌خوانند!

د- باید دقت فراوانی را به یکی از خصوصیات نهاده‌شده‌ی جوامع متمدن معطوف ساخت. می‌توان این مقوله را حالت مساعدبودن جامعه برای قدرت نیز نامید. به‌گونه‌ای همانند شکل‌دهی شخصیتی مجدد به زن - بر اساس سنت ضعیفه‌سازی^{۳۶۰} زن- قدرت نیز تا زمانی که جامعه را همانند زنان به ضعیفه‌ای تبدیل نکند، نمی‌تواند از موجودیت خویش اطمینان حاصل نماید. ضعیفگی زن (به‌عنوان کهن‌ترین بردگی) زن- مادر را با تمامی فرهنگش، از طرف مرد نیرومند و ملازمانش در فرجام مبارزات طولانی و وسیع دچار شکست نموده و جامعه‌ی جنسیت‌گرا را حاکم گردانیده و این‌گونه نهاده‌شده است. این اقدام مبتنی بر حاکمیت، شاید هم زمانی در متن جامعه ره یافته که هنوز تمدن به‌طور کامل ایجاد نشده باشد. چنان نزاع شدید و همه‌جانبه‌ای است که همراه با نتایجش از اذهان پاک شده است. زنان به یاد ندارند که چه چیز را کجا و چگونه از دست داده‌اند؛ زنانگی مطیع و منقاد را وضعیت طبیعی می‌پندارند. به همین سبب، هیچ نوع بردگی‌ای به اندازه‌ی بردگی زنان، عمیقاً مورد پذیرش واقع نشده و مشروعیت نیافته است.

این فرمایشون دو تأثیر مهم بر روی جامعه بر جای نهاده است: اولی؛ در جامعه را بر روی بردگی گشوده است. دومی؛ ایجاد تمامی بردگی‌ها بر اساس ضعیفه‌سازی است. ضعیفه‌بودن، برخلاف آنچه تصور می‌شود تنها یک ابژه‌ی جنسیت‌گرایانه نیست. یک ویژگی بیولوژیک را تداعی نمی‌نماید. ضعیفه‌شدن، در ذات و جوهر خویش یک ویژگی اجتماعی است. تمامی وضعیت‌ها و رفتارهایی نظیر بردگی، مطیع‌بودن، قبول حقارت، گریستن، عادت به دروغ‌گویی، فقدان ایده‌آل و غرضی خویش که اخلاق آزادی را رد می‌نمایند، از آن پیشه‌ی ضعیفگی شمرده می‌شوند. از این نظر، قشر اجتماعی به انحطاط کشیده شده است. ضعیفگی، بستر اصلی بردگی است. بستری نهاده‌شده است که کهن‌ترین و تمامی بردگی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها بر روی آن کارایی یافته‌اند. [شاکله‌بندی] جامعه‌ی متمدن، با بازتاب‌دهی این بستر بر تمامی مقولات و رده‌های اجتماعی نیز مرتبط است. در نظام تمدن، مبدل‌نمودن تمامی جامعه به ضعیفه، برای تداوم جامعه لازم است. قدرت، با مردانگی همسان است. بنابراین ضعیفه‌نمودن جامعه، امری ناگزیر است. زیرا قدرت، اصل آزادی و برابری را قبول ندارد. در غیر این صورت نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. شباهت بین قدرت و جامعه‌ی جنسیت‌گرا، ماهوی است.

در تمدن یونانیان که یکی از مراحل بزرگ تمدن شمرده می‌شود، جوانان به‌طور رسمی در مقام یک «غلام‌بچه»^{۳۶۱} به مردان مجرب پیشکش می‌شدند. تا مدتی طولانی دلیل این مسئله را درک نمی‌کردم. حتی فیلسوفی چون سقراط می‌گوید: «مورد مهم، استفاده‌ی مستمر از این غلام‌بچه نیست؛ بلکه آموزش دیدن وی از جانب ارباب خویش است». منطق و آرمانی که در اینجاست، بیشتر از آنکه استفاده از جوانان به‌عنوان غلام‌بچه باشد، آماده‌سازی جوانان برای خصوصیات زنانه است. واضح‌تر اینکه، تمدن یونان نیز خواهان جامعه‌ای است که ضعیفه شده باشد. تا زمانی که جوانان اصیل و نجیب وجود داشته باشند، چنین جامعه‌ای ساخته نمی‌شود. ایجاد این جامعه، نیاز به درونی‌سازی عمیق رفتارهای زنانه دارد. در تمامی جوامع متمدن، گرایش‌های مشابهی وجود دارند. غلام‌بارگی^{۳۶۲}، در این جوامع بسیار شایع است. به چنان وضعیتی می‌رسد که داشتن غلام‌بچه‌گان، برای هر اربابی به‌صورت سنت درمی‌آید. مسئله‌ی مهم این است که به‌جای قائل‌شدن مفهومی حاکی از انحراف و بیماری جنسی فردی برای غلام‌بارگی، به شکل پدیده‌ای اجتماعی درک شود که جامعه‌ی طبقاتی و قدرت‌گرا منجر به آن می‌شود. در جامعه‌ی متمدن، غریزه‌ی جنسی و قدرت یک بیماری اجتماعی‌اند؛ آن‌هم به‌صورت سرطانی. بدون همدیگر به‌سر نبرده و همدیگر را تقویت می‌نمایند؛ همانند تکثیر سلول‌های سرطانی. این در حالیست که رابطه‌ی بین سرطان فردی و سرطان اجتماعی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌صورت وسیع‌تر ارزیابی خواهیم نمود.

می‌خواهم به این نتیجه برسم: هزاران سال است که «بستر قدرت» در جوامع متمدن، با اهتمام و دقت بسیار و همانند ضعیفه‌نمودن زن، آماده گشته است. سنت متمدنانه، زن را بسان «مزرعه‌ی مرد» می‌داند. در جامعه نیز همان سنت مصداق دارد. مرد باید خویش را همانند یک زن، به قدرت پیشکش نماید. سعی می‌کنند آنهایی را که تمرّد می‌نمایند و از پیشکش کردن خود ابا می‌ورزند، از راه جنگ‌ها به حالت حاضر و مناسب برای نظام قدرت در آورند.

^{۳۵۸} Monotheism: توحید، یکتاپرستی. Polytheism: آیین چندخدایی که از منظر یکتاپرستان، نوعی شرک است.

^{۳۵۹} Normal: هنجارمند، حالت معمولی

^{۳۶۰} به هیأت زن درآوردن؛ به انقادی شیوه‌ی مطیع کشاندن. از آنجا که در جامعه کلمه‌ی ضعیفه را همچون توصیفی برای عیال و همسر به‌کار می‌برند، این واژه را در مباحث مربوط به مناسبات موجود در سامانه‌ی قدرت، همچون معادلی برای اصطلاح Kati به‌معنای زن و همسر، مناسب‌تر یافتیم.

^{۳۶۱} غلام‌بچه: پسر نابالغ.

^{۳۶۲} غلام‌بارگی: پسردوستی، رابطه‌ی جنسی با سربچه‌گان. در متن ترکی اصطلاح Oğlanlık آمده است.

اگر مرحله‌ی تمدن به‌عنوان عمل آتی یک فرد، دسته، طبقه و یا ملت محسوب گردد، اشتباه بزرگی را به‌همراه خواهد داشت. شاید بتوان به شکل آتی دولتی را تأسیس کرد؛ اما قدرت‌ها و نظام‌های سیاسی جوامع متمدن، از طرف صدها امپراطور وحشی، گروه‌ها و همه نوع نیروهای حاکم ابتدا به‌صورت فرهنگ حاکمیت (سنت و مزرعه‌اش) تدارک دیده شده‌اند. همان‌گونه که ضعیفه‌ها (زنانی که به همسری درآمده‌اند) همچون سرنوشتی انتظار شوهرانشان را می‌کشند و آنها را می‌پذیرند، جوامع نیز به همان شیوه، وابستگی به قدرت و مورد استفاده قرار گرفتن از طرف صاحبانشان را بسان مزرعه انتظار می‌کشند و اینچنین عادت داده شده‌اند. قدرت در جامعه به‌منزله‌ی فرهنگ حاکمیت وجود دارد.

گفته‌ای که باکونین^{۳۳} در این باره به کار برده مهم است: «مدعی‌ترین دموکرات، با جای گرفتن بر سر قدرت، طی بیست و چهار ساعت فاسد می‌شود». چیزی که توضیح نداده‌ام اما مدت‌زمان درازی است که می‌خواهم به تبیین آن پردازم، خود بستر قدرتی است که این فساد را ایجاد می‌کند. تخت قدرتی که از دریای خون و استثمار هزاران‌ساله (جنگ‌ها و بهره‌کشی‌های بی‌حد و مرز) تشکیل شده، صد البته کسی را که به‌صورت آتی بر وی جلوس کرده، طی بیست و چهار ساعت فاسد خواهد نمود. به یک شرط فاسد نمی‌شود: اگر همانند کسی که عبادت می‌کند از خود حفاظت کند! قدرت به‌منزله‌ی سنت، فرهنگ و نظامی که در محیط حاوی حیل و جنگ و استثمار بی‌شمار برقرار شده، به‌گونه‌ای بسیار مؤثر و تقریباً مطلق فسادآور است. بهترین نمونه‌ی آن، مواردی است که در سوسیالیسم رئال پیش آمدند.

آشکار است که شکی در نیات و اهداف پاک بنیان‌گذاران نظام سوسیالیسم رئال وجود ندارد. اما چه شد که بانیان آن تسلیم کاپیتالیسمی شدند که آن‌همه در برابرش جنگیده بودند؟ به نظر من شکل قدرت‌یابی و کاربست قدرت آنها دلیل اساسی این تراژدی تاریخی است. بانیان سوسیالیسم رئال، بر روی زمینه‌های فرهنگ جامعه‌ی متمدن به قدرت رسیدند. یعنی نه تنها از قدرت‌یابی بر روی ویرانه‌های میراث خونین و استثمار (جامعه‌ی عادت‌داده‌شده به قدرت سنتی دولت) که بسیار ادعای ضدیت با آن را داشتند دوری نگزیدند، بلکه با تمامی قدرت آن را در آغوش کشیدند. حتی نخواهند درک کنند که قدرت چنان فاحشه‌ای است که می‌تواند صاحب خویش را فریب دهد و از راه به‌در برد. از اینکه برخی انتقادهای (انتقاد کروپاتکین^{۳۴} از لنین، به دلیل گذار سریعی که از شوراهای به قدرت دولتی صورت گرفته بود) را به‌عنوان فرصت‌طلبی^{۳۵} ارزیابی کنند احتراز نوزیدند. سخن والرشتاین مبنی بر اینکه «شوروی از طرف تأثیرات مشترک نظام کاپیتالیستی جهانی فروپاشیده شد و یارای گذار از آن را نداشت»، به واقعیت نزدیک است. اما از دست یازیدن به ماهیت مسئله، به‌دور است. این سخن میشل فوکو مبنی بر اینکه: «شوروی به سبب استفاده از تکنیک دانش-قدرت نظام، مجدداً با آن یکسان شد»، به واقعیت نزدیک‌تر هم هست.

ارزیابی‌های مشابه درباره‌ی نمونه‌هایی از کمون پاریس گرفته تا مبارزات بی‌شمار رهایی ملی، کمونیستی و سوسیال دموکراسی هم مصداق دارد. هر مزرعه، نباتات مختص به خویش را می‌پروراند. در مزرعه‌ی هزاران ساله‌ی «دانش-قدرت»، عموماً گیاه آزادی و به‌ویژه سوسیالیسم به‌عمل نمی‌آید. به دلیل همین مسئله است که مبارزان عملی راه آزادی و سوسیالیسم (و البته طراحان آن) باید ابتدا مزرعه‌ی خویش را آماده سازند، همچنین به‌صورت مستمر امراض مسری مزرعه‌ی قدرت را تشخیص دهند و معالجه نمایند. مهم‌ترین مسئله این است که خویش را از باغچه‌ی شکوفای قدرت (شخصیت و همه نوع نهادینه‌شدگی آن) دور نگه داشته و نهال‌های اصلی خویش (اشکال غنی دموکراتیک) را کاشته و پرورش دهند. در غیر این صورت، تنها [تجربه‌ی] هزاران نمونه‌ای را تکرار می‌کنند که در طول تمامی تاریخ تمدن‌ها ادعا کرده‌اند [نهال] آزادی کاشته‌اند، اما تفاوتی با قدرت‌های پیش از خویش نداشته و به آنها شباهت یافته‌اند. در اینجا لازم دیدم برای یادآوری ارتباط آن با جامعه‌شناسی ساختاری، به‌صورت مقدمه به موضوعی اشاره نمایم که در جامعه‌شناسی آزادی‌بدان خواهیم پرداخت.

هر- توضیح نقش فعالیت‌های نهادینه‌ای همانند دین، فلسفه، هنر و اخلاق در جوامع متمدن دارای اهمیت است.

ادعا بر این است که بین تمدن و پیشرفت دین، علم، فلسفه، هنر و اخلاق ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. قضاوتی که بیشتر از همه می‌توان به تفسیر آن پرداخت نیز در مورد همین حوزه‌هاست. به‌نظرم به شکل محسوس مشاهده نمودیم که حوزه‌های مذکور که اولین موجودیت شکوهمندانه‌ی خویش را در دولت کاهنی سومر به منصفی ظهور رسانیدند، چگونه و با چه هدفی پایه‌گذاری شده‌اند. دیدیم که حالت جنینی این حوزه‌ها نیز در فرهنگ نئولیتیکی نهادینه‌شده در حوضچه‌ی دجله-فرات به‌وجود آمده است.

آنچه در درون‌مایه‌ی اصطلاح قداست وجود دارد، قائل شدن ارزش فوق‌العاده برای غذاهایی است که در تغذیه‌ی انسان به کار می‌روند^{۳۶}. هنگامی که به غذاهای وافر و رنگارنگ دست یافته‌اند، این را هم‌تراز هویت اجتماعی خویش و به‌منزله‌ی لطف خدایی دیده و شکر به‌جای آورده‌اند. سعی کرده‌اند با سحر و جادوگری به شیوه‌ای که امروزه نیز تماماً معنای آن را درک نکرده‌ایم، مضمون حیات را با معنا سازند و اصطلاحی که بیشتر از همه آن را به کار برده‌اند، «خدایی‌بودن» است که نوعی اصل تکوین‌بخش می‌باشد. نباید «خدایی‌بودن» را با [اصطلاح] «الله» اشتباه گرفت^{۳۷}. الله که در فضای فرهنگ سامی ایجاد شد، دارای معنای متفاوتی است که بیانگر پیشرفت می‌باشد. «خدایی‌بودن» که به‌منظور تبیین اصل تکوین برای تمامی جامعه‌ی انسانی به کار می‌رود، اصطلاحی بسیار تأویل‌پذیر است. هنوز هم این خصوصیت خویش را حفظ می‌نماید. ادعایی مبنی بر اینکه موجودی همانند انسان که قابلیت درک وی بسیار محدود است، می‌تواند کل کیهان را تفسیر نماید، به معنای قائل شدن عظمتی بیش از حد برای انسان است. از این نقطه‌نظر، اگر هرآنچه را که از راه معرفت و قابلیت شناخت بسیار محدود [انسان] درک‌ناپذیرند، در چارچوب اصطلاح خدایی‌بودن قرار دهیم، متافیزیک نیک و صحیحی خواهد بود. معتقدم که چنین رویکردی، هیچ نوع ایراد و اشکالی دربر ندارد. در غیر این صورت، چنین امری به معنای آن است که انسان در مقام تنها خدای موجود پذیرفته شود؛ و البته به نظر من موردی که این‌همه خودمبالغه‌گری نماید، نمی‌تواند در جایگاه معنای کیهان بنشیند.

^{۳۳} Michael Bakunin: میخائیل باکونین (۱۸۳۶-۱۸۱۴)، انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن ۱۹ به‌منابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به رهبری آنتونیسم پرداخت. او انقلاب کمون پاریس ۱۸۷۱ را به‌عنوان الگویی برای انقلاب آنتونیستی اعلام نمود. در کتاب «دولت‌سالاری و آنتونیسم» نظریه‌ی دیکتاتوری طبقاتی کارگر را که از سوی مارکس ارائه شده‌بود، به‌باید انتقاد گرفت. او در بسیاری از عصبانیه‌های اروپا فعالانه مشارکت نمود و نظریه‌ی خود را کلکتیویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبانه به تشکیلات می‌گروند. باکونین بیشتر بر تبلیغات پراکتیکی اصرار می‌نمود.

^{۳۴} Pieter Kropotkin: پتر کروپاتکین (۱۹۲۱-۱۸۴۲)، انقلابی روسی و مخالف عبدالرزاق دولت‌سالاری. ابتدا مهر تزار روس بود. به تحصیل علوم طبیعی و جغرافیا پرداخت. با ستمی که در حق دهقانان روس و فقرای می‌شد آشنا شد. چندین بار به زندان افتاد و سرانجام به اروپای غربی کوچید. اتوبیوگرافی وی با نام «خاطرات یک آنتونیسم» مشهور است. معتقد به تکامل طبیعی داروینی بود. اما او در جهت «بقای انواع» قائل به همیاری افراد هر نوع بود نه تنازع میان آنها. کروپاتکین، دولت را تیلور جنگ و رقابت سبانه می‌داند و آنتونیسم قدرت‌ستیز را وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

^{۳۵} Opportunism: اپورتونیسم کسی است که تنها به‌خاطر منافع خود وارد معرک‌های اجتماعی و به‌ویژه امور سیاسی می‌گردد و طبق شرایط تغییر رنگ می‌دهد. در ادبیات چپ، بار معنایی آن نوعی انتقاد رادیکال را می‌رساند که بیشتر متوجه طبقات متوسط نموده‌اند.

^{۳۶} نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگر خود با نام اورفا سمبل قداست و لعنت چنین آورده: «کلمه‌ی قداست در زبان سومری از واژه‌ی کائوتا ریشه گرفته و شامل هر چیز مفیدی است که از زراعت و پرورش حیوانات حاصل می‌گردد».

^{۳۷} در طول متن به‌خاطر ثقیل‌بودن، اصطلاح ترکی Tanrisaliki یعنی خدایی‌بودن را به شکل الوهیت نوشتیم اما باید به نظر نویسنده در مورد تفاوت آن با اصطلاح الله توجه داشت.

هدف کاهنان سومری از ایجاد خدا، متافیزیکی پیشرفته نبوده؛ بلکه از آن به منظور تسهیل امر توضیح و تشریح و نیز همچون عاملی معنوی برای جوامعی که تشکیل داده‌اند، سود جستند. کاهنان شاید هم برای اولین بار با دادن بار معنایی مجازات و گناه به اصطلاح خدا، آن را در توسعه‌ی احساس اطاعت‌پذیری به کار برده‌اند. خدا، اندک‌اندک به دولت متحول می‌شود. رفرم در همین جاست. در بسیاری از نقش‌نگاره‌ها آشکار است که مکان نشستن و ترسیم نمادها [ای خدایی] را مطابق نیروی زمامداران دولتی (و به تبع آن، مدیریت جامعه) ایجاد نموده‌اند. شاه با نام خدایش به جنگ رفته و این گونه به خوبی بر منافع شخصی خویش نقاب زده است. در تمامی ترسیمات و متون نوشتاری، حکمران همیشه پسر دوست‌داشتنی خداست و دشمنانش نیز شیاطینی منفورند. رفته‌رفته یک گروه خدایان شکل می‌گیرد. این مورد، بازتاب‌دهی بسیار روشن مدیریت نوین است.

در هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی جامعه‌ی سومری، یکسانی خدا و حکمران (مدیر) به گونه‌ای آشکار تجلی داده نشده است. اینکه چه کسی نقاب دیگریست، دیگر سؤال چندان مهمی نیست. به اندازه‌ای که خدا به دولت متحول شده، از طریق طبقه‌ی حکمران که در حکم نیروی آفریننده است، مدیر و ناظر متعالی جامعه معنا می‌یابد. هر اندازه که مدیریت کسب خصوصیت نماید، خدایش نیز از او کمتر نخواهد ماند. هر اندازه جامعه به شکلی فضیلت‌مندانه مدیریت شود، به همان اندازه برهانی بر اثبات رابطه‌ی خداوندی حکمران محسوب می‌گردد. به تدریج برای قشر فرمانبر (مدیریت‌شونده) جامعه، توان درک تفاوت خدا- حکمران دشوار می‌شود. متافیزیک نامطلوب، در ارتباط با همین رویداد است. الوهیت ایجاد شده، رفته‌رفته به متافیزیکی نامطلوب تبدیل می‌گردد. پس از این مقطع، تمامی جوامع متمدن، نیروی جادویی دین و خدا را جهت مشروعیت‌بخشی به مدیریت حاکم کشف نموده و همراه آن را به کار می‌برند. به‌رغم اینکه ایزد قدیمی «مقدس، زایشگر و آفریننده» در گوشه‌ی اندیشه و احساس ستمدیدگان و فرمانبران جای گرفت و همان‌گونه باقی ماند، خدا و دین دولتی شده، آشکارا از راه بندگان دوست‌داشتنی حکمرانش ایفای نقش می‌نماید.

بین شمار خدایان و شکل جامعه، رابطه‌ای شایان توجه وجود دارد. چندخدایی، نگرش خدایی اعصاری است که طی آن‌ها برابری قبیله‌ای حکم می‌راند. رو به کاهش نهادن شمار آنها و ترتیب‌بندی‌شان از بزرگ به کوچک، رابطه‌ی تنگاتنگی با معاهده‌ی^{۳۸} میان گروه حکمران دارد. تعالی داده‌شدن تدریجی به سوی خدای بزرگ، رویدادی است مرتبط با ممتازشدن در میان مدیران حاکم. بین دین خدای یگانه و رؤیت‌ناپذیر که نمی‌توان نگاره‌ی آن را ترسیم نمود، با خروج دولت از حالت وابستگی به اشخاص و اقدام به نهادی‌نگی آن، پیوندهای بسیار جالبی وجود دارند که درک آنها نیازمند تحقیق است. از این نظر، فعالیتی یزدان‌شناختی می‌تواند راهگشای روشنگری‌های بسیار ارزشمندی شود.

جای‌نگرفتن خدا در میان نیروهای حکمران (که امری تدریجی است)، از طرفی نقاب‌هایشان را به کناری می‌زند و از طرف دیگر آشکار می‌شود که دولت چه معنایی دارد و بیانگر منافع چه کسی است. موجب از دست‌دادن نقش مشروعیت‌بخشی نیرومند و کافی دین است. در برابر این رویدادها، جامعه‌ی متمدن تأثیر مشروعیت‌بخشی دین را حداقل به اندازه‌ی زورگویی به کار برده است. دولتی‌شدن دین و خصوصی‌سازی‌اش، در جامعه‌ی متمدن و به‌ویژه با توسعه‌ی مدیریتی آن، به موازات همدیگر پیش می‌روند. این وضعیت، همچنین چگونگی ایجاد مذاهب و درگیری‌های ادیان را توضیح می‌دهد. تمدن‌های درگیر، همان ادیان و مذاهب در حال کشمکش‌اند. در ابتدا درگیری‌ها به نام ادیان و مذاهب صورت می‌گیرند، تا تمامی جامعه در این کشاکش‌ها مشارکت ورزند. جنگ‌های بزرگ و طولانی تمدن، همواره تحت لوای درگیری ادیان بزرگ صورت گرفته‌اند. جنگ‌هایی که با نام اسلام، مسیحیت و یهودیت صورت گرفته‌اند، ارتباطشان با مسئله‌ی تبدیل‌گشتن به نیروی اساسی تمدن خاورمیانه چنان واضح است که نیازی به لاپوشانی آن وجود ندارد. با اعلان ادیان مذکور به‌عنوان ایدئولوژی‌های رسمی دولت، این وضوح به بالاترین حد رسیده است. همان‌گونه که در هر اوجی مشاهده می‌شود، اهمیت‌شان از این مرحله به بعد آغاز به تنزل می‌کند. مذهب‌گرایی مخالف، برای جوامعی که همیشه خارج از جامعه‌ی متمدن باقی مانده و به حاشیه رانده شده‌اند، به بیرق عصیانگری تبدیل گشته است. تضادهای طبقاتی را نیز نسبتاً بازتاب می‌دهند. هرچه به عصر کنونی نزدیک می‌شویم، مبدل به مذاهبی شدند و در بنیان‌گذاری دولت- ملت کاپیتالیستی، به کسوت نوعی ملی‌گرایی^{۳۹} درآمدند. دوباره نقش نقاب‌زنی خویش را در این کسوت، برای جنگ‌های خونین بازی می‌کنند.

در تاریخ تمدن، جایگاه فلسفه در مقایسه با دین محدود است ولی از اهمیت‌هایی نیز برخوردار می‌باشد. توسعه‌ی معناشناسی و نقصان در تشریح و تبیین دینی، نیاز به فلسفه را مطرح می‌نماید. فرزاندگی که به اندازه‌ی دین دارای قدمت است، می‌تواند به‌مثابه‌ی سرآغاز فلسفه نیز محسوب گردد. حکیم (فرزانه) که نمایانگر انسان اندیشمند می‌باشد، یک منبع معنای متفاوت‌تر از یزدان‌شناسی است. به اندازه‌ی سخنگویان خداوند، از اندیشه‌های آنان استفاده می‌شود. فرزندان، چندان با دولت‌ها و تمدن‌ها در صلح به‌سر نمی‌برند. بیشتر با جامعه‌ی غیررسمی در پیوندند. نقش‌شان در توسعه‌ی اخلاق و علم برجسته است. اگرچه در منابع نوشتاری ثبت نشده باشد نیز، زنان الهه- مادر در جامعه‌ی نئولیتیک و قشر فاسدشده‌ی هیرارشی، نزدیک به فرزاندگی هستند. جامعه‌ی سومری، به نشانه‌های پرمایه‌ای در این مورد برمی‌خوریم. پیامبرانی که ظهور کرده‌اند، مملو از فرزاندگی‌اند. سنت «فرزاندگی- فلسفه»ی خاورمیانه، نیازمند تحقیق و کندوکاو است. اینکه فلسفه قبل از فرهنگ یونان وجود داشته، امری تردیدناپذیر است. شانس فیلسوفان یونانی، زندگی در مکان جغرافیایی یونان و مرحله‌ی بالندگی تمدن است. همان‌گونه که کاهنان سومری با ایجاد «دین و خدا»، تأسیس دولت و برساخت جامعه‌ی جدید را با هم انجام دادند، فیلسوفان یونان نیز در زمینه‌ی برساخت و تداوم جامعه‌ی متمدن نوین (نیمه‌ی آن با دین و نیم دیگر با فلسفه) در مرحله‌ی بالاتر ایفای نقش نموده‌اند. کاری که انجام گرفته یکی است: استفاده از هنر اصطلاح. اولی با ایجاد دین، به نقش‌آفرینی می‌پردازد و دیگری با اصطلاح فلسفه همان نقش را بازی می‌کند. خدایان نقاب‌دار جایشان را به خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان می‌دهند. در این امر، بین فلسفه و پیشرفتی که اندیشه‌ی انسانی بدان نائل آمده، رابطه‌ای وجود دارد.

اندیشه‌ی فلسفی که در جامعه‌ی یونان و روم نقشی محدود بازی کرده بود، در جامعه‌ی کاپیتالیستی اروپا، انقلاب بزرگی را تجربه نمود. در اینجا نیز رویدادی شبیه هرج و مرج دینی را در آشوب‌زدگی فلسفی شاهدیم. در این آشوب‌زدگی، مطرح‌نمودن منافع ملی و طبقاتی در مرحله‌ی نوین تمدن - به اقتضای نظام- سهم بزرگی دارد. هنگامی که چالش‌ها از راه جنگ‌های دینی حل نشدند، کار بیشتری بر عهده‌ی فلسفه قرار گرفت. جنگ‌های ۱۶۱۸ الی ۱۶۴۹ آخرین جنگ‌های دینی بودند. همان سده‌ی هفدهم، سده‌ی انقلاب فلسفی نیز می‌باشد. فلسفه که نقش مؤثری را در جامعه‌ی روم و یونان بر عهده داشت، در جامعه‌ی متمدن نوین، شکل سرآمد و رأسی ایدئولوژی است. مکاتب فلسفی عظیمی ظهور کردند. از یک طرف «هرگ خدا» اعلام گردید و از طرف دیگر، خدایان پوشیده را گردن زدند. با خدایی‌شدن دولت- ملت، دوره‌ی دولت‌های کاپیتالیستی که هرکدام جز شاهی عریان چیز دیگری نیستند، آغاز گردید.

^{۳۸} Protocol: توافق‌نامه

^{۳۹} Nationalism: ترکیبی از باور و احساس متحصانه و غلوآمیز در خصوص یک ملت. ناسیونالیسم، دولت ملی را برترین سازمان سیاسی و موجب فخر می‌داند و با لیبرالیسم، توسعه‌خواهی ملی و حتی فاشیسم نیز آمیخته شده است.

انقلاب نئولیتیک، راهگشای انقلاب هنری نیز گردید. پس از ترسیمات ساده و ابتدایی بر دیواره‌های غارها، مرحله‌ی نئولیتیک مملو از ترسیمات (بیکره‌های) الهه-مادر است. این بیکره‌ها اولین ابژه‌های هنری‌اند و به‌مثابه‌ی نیای دیرین پیکرتراشی شمرده می‌شوند. همراه با جامعه‌ی متمدن، اشکال خدا و حکمران (مدیر) به‌صورت مختلط ترسیم می‌شوند. طبقاتی شدن و نفوذ فزاینده‌ی مدیریت، به اندازه‌ی دولتی شدن دین، راهگشای دولتی شدن هنر نیز می‌شود. به‌ویژه در هنر مصر و چین و هندوستان، «خدا، شاه و کاهنان» در نمایش قوای خویش به رقابت برمی‌خیزند. مجسمه‌ها و نقش‌برجسته‌های عظیم، همانند عاملی برای شناساندن این نیروهاست. معماری در همان مسیر پیش می‌رود. خانه‌های دینی و سرای حکمرانان، حوزه‌ی اجرای معماری‌اند. پرستشگاه‌ها، کاخ‌های عظیم و مقابری با ابعادی بس سترگ بنا می‌شوند. همه‌ی آنها نشان دهشت‌آوری است از ابعاد بهره‌کشی و فشار توأمان علیه انسان، که در جامعه‌ی متمدن بدان رسیده‌اند. برای ساخت تنها یک هرم و یا پرستشگاه، صدها هزار انسان تلف می‌شوند. نقش و نگاری که همگام با نیرومندشدن تجارت، در هنر تجلی می‌یابد، معطوف به تاجران است. می‌توان در آثار هنری به مشاهده‌ی تاجرانی پرداخت که به اندازه‌ی شاهان نیرومندند.

همراه با مرحله‌ی تمدن یونان و روم، انقلابی در معماری شهری رخ می‌دهد. شهرها که قبلاً عبارت از محیط بیرون و درون قلعه‌ها بودند، به چنان تحولات ساختاری‌ای گذار می‌کنند که امروزه نیز انسان را متحیر و شگفت‌زده می‌سازند. بدیل کار و زحمتی که در بطن آن نهفته است نیز، به بردگی‌کشاندن جامعه در ابعادی گسترده است. بخش اعظم زحمات برده‌ها، صرف معماری شهرها می‌شود. مقبره‌ها، پرستشگاه‌ها، قلعه‌ها و شهرهای بزرگ، نشان بردگی هستند. این سازه‌ها در عین حال نشان می‌دهند که جامعه‌ی متمدن با چه خون و عرقی بنا شده است. جامعه‌ی یونان و روم، در زمینه‌ی پیکرتراشی نیز یک مرحله‌ی نوین تمدن است. می‌خواهند عظمت و زیبایی را در تندیس‌ها ابدی و پایا نمایند.

هنر و فرهنگ روم و یونان که به‌واسطه‌ی رنسانس احیا گردید، نیروی الهام‌بخش تمدن اروپاست. اروپای فئودالی تحت سیطره‌ی دین، تنها از رهگذار این فرهنگ نوزایی که برای پذیرش اندیشه‌ی آزاد نسبتاً باز است، به یک پنجره‌ی ذهنی نوین دست می‌یابد. هنر به‌وسیله‌ی بورژوازی که طبقه‌ی نوین تمدن است، تنها می‌تواند تأثیری کمیتی کسب نماید و قادر نیست بار دیگر شکوه دیرباز خویش را به‌دست آورد. هنر با تمامی وجوهش اعم از معماری شهرها، موسیقی، نقاشی و پیکرتراشی، در خدمت کاپیتالیسم باشتاب از خودبیگانه شده، قداستش را از دست داده و تحت نام صنعت هنری دچار بی‌هویتی گردیده و به‌صورت «کالایی مصرفی» از یک حیث حتی استهلاک و نابودی خویش را نیز اعلام نموده است.

می‌توان سرچشمه‌ی اساسی ادبیات و موسیقی را نیز به نهادینه‌شدن نئولیتیک پیوند داد. موسیقی اصیل، ترنم آوای این دوران است. حتی امروزه نیز نی چوپان، دهل و سُرنا حال و هوای حزن‌انگیز و مشحون از اشتیاق آن دوران را طنین‌انداز می‌سازند. اینان به‌منزله‌ی اجداد موسیقی‌اند. در جامعه‌ی سومری، شکل و اندرونه‌ی آن را هرچه بیشتر پیشرفت داده‌اند. موسیقی دانان و نوازندگان موسیقی در کاخ‌های شاهی و پرستشگاه‌ها، از چنان جایگاهی برخوردار بوده‌اند که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

«حماسه‌های شفاهی»، قداست و آرزوهای اولین هویت‌های عشیره‌ای را با بلاغتی بس عظیم بر زبان می‌آورند. سرچشمه‌ی مادری حماسه‌های نوشتاری‌اند. حماسه‌ی گلگامیش^{۳۷۰} اولین متن نوشتاری تاریخی است. شاید هم سرچشمه‌ی اصلی ادبیات و حتی متون مقدس باشد. بسیاری از متون ادبی و دینی سومری، برای ادبیات و تبیینات یزدان‌شناختی یونان تنها منبعی الهام‌بخش نیستند. حماسه‌های یونانی، نسخه‌ی تمامی انگاره‌های اسطوره‌شناختی [سومری] هستند که از راه آناطولی انتقال یافته و متحول شده‌اند.

فرهنگ ادبیاتی و موسیقی که در اینجا دچار تحول معینی شده است، در جامعه‌ی بورژوازی اروپا به‌وسیله‌ی زمان از صافی آخرین بازنگری‌ها^{۳۷۱} گذشته و به‌صورت [بازار] عوام‌پسند شهرت آور^{۳۷۲} و صنعت فرهنگی درآورده شده است؛ بدین ترتیب قداست و سحرآمیزی آغازین خویش را از دست داده و به شکل کالای ناچیز و کم‌مایه‌ی مصرفی (همان‌گونه که در سایر هنرها دیده می‌شود) با نابودی رویارو می‌ماند.

تمایز بین «نیک-بد» در اخلاق، با طبقاتی‌شدن بنیادین موجود در جامعه‌ی متمدن در ارتباط است. از یک نقطه‌نظر، حکایت از شکاف و اختلاف منفعتی گروه‌ها دارد. عموماً نیز بیانگر تفاوت جامعه‌ی نیک و بد است. جوهره‌ی آن، جامعه‌گرایی^{۳۷۳} است. پابندی به جامعه، بیانگر اخلاق نیک است و دوری از جامعه نیز بیانگر شر است و ضدیت با ارزش‌های آن. شالوده‌ی اجتماعی از سرآغاز بدین سو، دارای خوی و منش اخلاقی می‌باشد. یعنی به‌طور داوطلبانه و با دید قداست به قوانین نظام جامعه پابندی نشان داده می‌شود. مقررات اخلاقی، اولین «هانون اساسی» جامعه هستند. در جوهره‌ی جامعه، اخلاق وجود دارد. جامعه‌ای که بنیان اخلاقی‌اش را از دست داده باشد، نمی‌تواند از فروپاشی‌هایی یابد. هنجارهای اجتماعی نیز در جوهر خویش به معنای پابندی به «هویت»، موجودیت‌خدایی‌گونه و زبان «جامعه و همچنین همستگی با سایر اعضای جامعه - چنانکه گویا همگی یک عضوند- و در صورت لزوم مرگ در راه آنهاست. پرواضح آنکه، طرد و اخراج از جامعه، هسان با مرگ است.

حقوق، یکی از ابداعات مهم جامعه‌ی متمدن است. حقوق، قطعاً به‌همراه تقسیم جامعه و ایجاد طبقات و دولت مطرح می‌شود. بنیان آن بر اخلاق استوار است. همان‌گونه که دولتی‌شدن قداست‌های دینی راهگشای دین دولتی شد، دولتی‌شدن اخلاق نیز راهگشای ایجاد حقوق گشت. حقوق، هم بیانگر مقررات اخلاقی بنیان‌های تنظیم جامعه‌ی دولتی نوین می‌باشد و هم بیانگر منافع، دارایی‌ها، ثروت و امنیت طبقه‌ی حکمران؛ و این نیز به معنای «هانون اساسی» جامعه‌ی نوین است.

نخستین نمونه‌ی حقوق را بسی پیشتر از قوانین حمورابی، در متون نوشتاری جامعه‌ی سومر مشاهده می‌کنیم. بنابراین حقوق نه در روم و آن، بلکه در دولت‌شهر سومر متولد شده است. در دوران آن و روم بر پیوند بین حقوق، جمهوری و دموکراسی تأکید می‌شود. حقوق در این دوره به‌صورت رسمی‌تر و نوشتاری تنظیم می‌شود. تولد جمهوری و دموکراسی نیز بیانگر جستجوی

^{۳۷۰} Gilgamesh: گلگامیش یا گیل‌گمش در زبان کُردی به معنای «گلگامیش بزرگ» است. او فرزند الهه نین‌سان است و بر دولت‌شهر اوروک حکمرانی می‌کند. انکیدو را که در کوهستان‌ها می‌زید، از راه زن کاهنه‌ای می‌فریدد، با همکاری وی به جنگ هوواوا (خومبابا) نگهبان جنگل سدر واقع در کوهستان‌های مزوپوتامیا می‌رود و او را می‌کشد. هوواوا نماد رئیس عشیره در سرزمین میان‌رودان است و انکیدو نماد اولین خانن در میان کُردها که تن به مزدوری علیه قبیله و سرزمین خویش می‌سپارد.

ماجراهای گلگامیش همچون کشتن گاو آسمانی یا کمک انکیدو، سوگ و زاریش بر مرگ انکیدو، تحقیر نمودن ایشار خدایابانوی عشق، ملاقات با اوتانیپیشیم نیای نامیرایش که همتای بابلی نوح است و داستان طوفان را واگویی می‌نماید، و تلاش او در جستجوی گیاه سحرآمیز جلودانگی که توسط مار خورده می‌شود، دست‌مایه‌های اولین حماسه‌ی نوشتاری تاریخ‌اند. این حماسه با عبارت «شو نیه ایمورو» آغاز می‌گردد که به معنای «آن‌کو همه را می‌دیده» است.

^{۳۷۱} Revision: ریبویزیون

^{۳۷۲} Popular

^{۳۷۳} Socialism: سوسیالیسم. متن ترکی به شکل Toplumculuk آورده که به همان معناست.

شیوهی مدیریت جمعی آریستوکراسی (برگزیدگان و اربابان جامعهی برده‌داری) با هدف ممانعت از دیکتاتوری‌های پادشاهی و دسپوتیک (مدیریت کامشکارانه^{۳۶۴} اشخاص) است. هر چند در جامعهی سومری به آثار آن برمی‌خوریم نیز، اولین بیان نوشتاری و رسمی خویش را در مرحلهی تمدن می‌یابد که در جامعهی آتن و روم تحقق یافته است. ظهور دموکراسی و جمهوری، با گذار از دشواری‌ها و آشوب‌زدگی موجود در مدیریت و حتی کائوس، و نیز سازماندهی مجدد آن در ارتباط است. بعدها در تمدن اروپا که نشان بورژوازی را بر خود دارد، طرفداری از قانون اساسی، جمهوری‌خواهی و دموکراسی‌طلبی در صدر موضوعاتی می‌آیند که بیشتر از همه در حیطه‌ی حقوق مورد گفتگو قرار می‌گیرند. آخرین دستاورد، در ارتباط با «حقوق بشر» است؛ که نشانه‌های افزایش سطح بازنمایی مسائل اجتماعی و توسعه‌ی فردگرایی در آن برجسته است.

باید پیشرفت علمی را به منزله‌ی بخشی از این رده‌بندی‌های اساسی یعنی در کنار دین، فلسفه، ادبیات، هنر و حقوق دید. علم^{۳۶۵}؛ شکلی از شعور و آگاهیست. تنها امتیاز علم این است که قسمی از شناخت و معرفت می‌باشد که صحت‌اش با آزمون از طرف همگان، تبیین و اثبات می‌گردد. نه همه‌ی شناخت‌ها، بلکه شناختی را شامل می‌گردد که معنای ویژه‌ای دارد (تصدیق صحت از راه آزمون). از منظر و معنایی وسیع، شناختی وجود ندارد که تجربی نباشد. در جامعه‌ی متمدن، «شناخت» به تجربی^{۳۶۶} و غیر تجربی^{۳۶۷}، پوزیتیو و متافیزیکی، تئوریک و عملی تقسیم می‌شود. این وضعیت، با رابطه‌ی «دانش-قدرت» در پیوند است. تاریخ، از نظر شناخت علمی شاهد سه انقلاب بزرگ است. اولین دوره عبارت است از نهادینه‌شدن تئولتیک (دوران تلخلف از ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) و مشارکت‌های جامعه‌ی سومر به‌مثابه‌ی ضمیمه‌ی آن. دومین دوره؛ جامعه‌ی آناتولی غربی و آتن (از ۶۰۰ تا ۳۰۰ ق.م) و سومین دوره؛ اروپای غربی (۱۶۰۰ ب.م و پس از آن). ارتباط شناخت علمی با دوران تمدن آشکار است. هر مرحله‌ی تاریخی همراه با انقلاب علمی خویش توسعه می‌یابد. اما باید وجود ارتباط تنگاتنگ بین علم و دین، فلسفه، ادبیات، هنر و حقوق را مشاهده نمود. درک تفاوت بین فلسفه و علم دشوار است. می‌توان آنها را به‌عنوان جوانب تئوریک و پراکتیک یک پدیده نیز تصور نمود.

می‌توان پیوندی را که بین کل جامعه‌ی متمدن و این رده‌بندی‌های معنایی برقرار می‌شود، دوگانگی معنا-قدرت خواند. قشر دولتی شده‌ی جامعه‌ی متمدن، این رده‌بندی‌های بزرگ معنایی - که از پراکتیک جامعه‌ی انسانی و ذهنیت راهگشای آن پراکتیک نشأت گرفته- و نشانه‌های عملی آن را غصب کرده و به تحریف کشانده است. تنظیم آنها به‌صورت پارادایم اجتماعی خویش و منابع نیروی پراکتیکی، از نخستین کارهایی است که بدان دست زده‌اند. هر مرحله‌ی تمدن بر اساس پارادایمی نوین و اساسی تنظیم می‌شود. پارادایم، نظام مبتنی بر نگرش ریشه‌ای به جهان است. این ساماندهی از منظر قشر دولتی شده‌ی جامعه‌ی متمدن بسیار پوزیتیو (بسان نموده‌ها و امور قابل رؤیت) بوده و برای آنها که در وضعیت مدیریت‌شوندگان هستند، به معنای ظلمت و سیاهی، پرده‌پوشی بر حقایق و به بند و زنجیر کشیدن عظیمی است. در مقایسه با مدیریت‌های زورگویی آشکار، مشروعیتی که پارادایم نوین ایجاد کرده، همیشه اساس کار مدیران حاکم بوده است. کار اساسی‌شان این است که موجودیت خویش و تمامی منافع‌شان را به‌عنوان منافع همه‌ی جامعه و حتی سرنوشت آنها جلوه دهند. به نسبتی که موفق به این کار شوند، می‌توانند بر عمر جوامعی که متمدن عنوانشان می‌کنند، بیافزایند. هر تمدنی که مشروعیت (نیروی اقناع) خود را در میان بستر [اجتماعی] خویش از دست بدهد، حتی اگر زمانی تمدن بسیار عظیمی بوده باشد نیز قطعاً فرو خواهد پاشید. به‌عنوان نمونه؛ دلایل اصلی فروپاشی تمدن روم مرتبط است با تضعیف و از دست دادن اعتبار و جدایی‌اش؛ این فوت اعتبار و جدایی، به سبب ضرباتی است که مسیحیت از درون و کوچ اقوام از بیرون بر پیکره‌ی مشروعیت آن وارد ساختند. هنگامی که تجمعات انسانی و جماعت‌های دینی نوین، درآمیختند و به‌صورت اجتماعات قومی درآمدند، نیروی عظیم روم مشروعیت خویش را از دست داد و از هم فروپاشید.

اگر این نهادهای اجتماعی (که می‌توانیم آنها را مقولات و رده‌بندی‌های متافیزیکی بنامیم) به‌تنهایی مورد پژوهش واقع شوند، منجر به تحریف معنایی خواهد گشت. بی‌گمان نمی‌توان واقعیات متافیزیکی را که از طرف ماتریالیست‌ها به‌صورت بسیار محض و سفت‌وسخت به باد انتقاد گرفته می‌شوند، به‌تنهایی تابع دسته‌بندی نیک و یا بد قرار داد. مادامی که ذهنیت و جامعه‌ی انسانی نمی‌تواند بدون متافیزیک به‌سر برد، ارزیابی متدیک آنها به شکل متافیزیک‌های نیک و یا بد - با توجه به وجود ارتباط قوی آنها با همدیگر و جامعه- با معناتر است.

تمدن‌های بزرگ، عموماً تمدن‌هایی دینی هستند. هرگاه دین کیفیت تأمین مشروعیت را از دست بدهد (این کار از راه فلسفه، علم و یا دینی جدید صورت می‌گیرد) اکثراً این تمدن‌ها نیز از میان می‌روند. تمامی این حقایق، اهمیت حیاتی رده‌بندی‌های عظیم معنایی شامل دین، فلسفه، هنر، حقوق، علم و اخلاق را از نظر جوامع متمدن (طبقاتی، شهری و دولتی) نشان می‌دهند. جامعه‌شناسی ساختاری موظف است که [ماهیت] این رده‌بندی‌ها را در جامعه‌ی متمدن روشن نماید؛ جامعه‌شناسی آزادی نیز از راه نقادی طبقه‌بندی‌های مذکور، به ارزیابی «چگونگی درهم‌تنیدن آنها با حیات اجتماعی آزاد و دموکراتیک» می‌پردازد. این موضوع، در بخش مربوطه به صورت وسیع مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

و- تفاسیر اقتصادی در جامعه‌ی متمدن، از مساعدترین موضوعاتی هستند که هم تاریخ را بفرغ می‌نمایند و هم آن را به تحریف می‌کشاند. از هنرهای تمدن کاپیتالیستی، تحقیقات تئوریک و پراکتیکی در زمینه‌ی اقتصاد است. «مواد»^{۳۶۸} واقعیت اجتماعی را مورد پژوهش قرار می‌دهد. می‌توان (طبق تفسیر صحیح و محققانه‌ای از سوی فرناند برودل) نظام تمدن کاپیتالیستی که خویش را در مقام تمدن مادی در تاریخ جای داده، تحت عنوان «نظام اقتصادی» نیز نامید. همان‌گونه که نامیدن تمامی نظام‌های متمدن قبلی تحت عنوان «نظام‌های متافیزیکی» چندان اشکال و ایرادی ندارد، اطلاق نام «نظام ماتریالیستی» بر کاپیتالیسم می‌تواند روشنگرانه باشد.

در حالیکه هم جامعه‌ی تئولتیک (اولین نوع اجتماعات انسانی) و هم سایر جوامع متمدن (مقابل سرمایه‌داری) ارزش بسیاری برای قداست، معنا، سحرآفرینی و عموماً متافیزیک قائل گشته‌اند و زندگی را به گونه‌ی دیگری ارزیابی نموده‌اند، تمدن کاپیتالیستی خویش را در هیأت و شمایل «خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان» ارائه داده و این رویدادی است که شایسته‌ی توجه بسیار می‌باشد. نیازمند تفاسیری است که دارای معنای عمیق و گستره‌ی فراوان باشند. جامعه‌ای است که نیروی تحریف، به لغزش درانداختن و در خود ذوب‌نمودن (آسیمیلیسیون) آن از همه‌ی جوامع بیشتر است.

^{۳۶۴} در متن ترکی واژه‌ی Keyfi آمده معادل Arbitrary یعنی دلخواهی، عمل به کام خویش؛ مطابق کیف و لذت خود عمل کردن.

^{۳۶۵} Science: تحصیل نظام‌مند دانش از طریق روش‌های معین. هدف آن برقراری رابطه‌ی ثابت بین پدیده‌هاست.

^{۳۶۶} Empirical

^{۳۶۷} Transcendental: ترانس‌اندانال؛ استعلائی یا فرارونده، قابل درک از راه معرفت باطنی.

^{۳۶۸} Material

دیدگاه شخصی من این است که جوهره‌ی اساسی کاپیتالیسم عبارت است از، وجود بیشترین ابعاد غضب و دزدی در محتوای فعالیت‌هایی که تحت نام «اقتصاد» انجام می‌دهد. کلمه‌ی اقتصاد در زبان یونانی^{۳۷۹} به معنای «قانون خانواده» است. بیانگر مقررات گذران حیات (معیشت) مادی خانواده، اطرافیان و نیز ابزارآلات و سایر مواد آن است. اگر اصطلاح اقتصاد را در جامعه‌ی متمدن تعمیم بخشیم، می‌توان آن را همانند «مقررات معیشتی» خُرده‌اجتماعات یا خُرده‌کمونته‌ها نامید. اقتصاد، واقعیتی اجتماعی است که در کمترین سطح، دولتی و خصوصی شده است. اساسی‌ترین بافت کلکتیویسم جامعه است. حتی نمی‌توان به خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن آن اندیشید. خصوصی‌سازی و دولتی‌کردن اقتصاد، به معنای تخریب‌نمودن بافت اجتماعی بنیادین است؛ محروم‌گرداندن جامعه از حیاتی‌ترین مقررات زندگی است. به همین دلیل، هیچ جامعه‌ای نه به اندازه‌ی کاپیتالیسم جسارت کرده که خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد را به صورت خصوصیت اساسی جامعه درآورد، و نه حتی به فکر آن افتاده است. بدون شک، همان‌گونه که در جامعه‌ی متمدن تمامی حوزه‌های اجتماعی دولتی شده‌اند، اقتصاد به‌مثابه‌ی بنیادی‌ترین بافت آن، هم به موضوع مالکیت خصوصی و هم مالکیت دولتی تبدیل گردیده. اما هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم، به‌شکل آشکارا و رسمی، مالکیت خصوصی و دولتی را به صورت سیستم اعلام نکرده است.

این مسئله نیز بسیار مهم است: خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد، از مدت‌ها پیش به غضب و دزدی تعبیر شده است. کارل مارکس این مسئله را با بیانی «علمی» تر، به صورت دزدی ارزش افزونه^{۳۸۰} (سود) موجود در «ارزش-کار»^{۳۸۱} مطرح می‌سازد. این موضوع نیازمند تفسیر عمیقی است. به نظر من، به مالکیت خصوصی و دولتی درآمد اقتصاد، موضوعی است که می‌تواند به عنوان غضب و سرقتی متفاوت تر از [غضب و سرقت] «ارزش افزونه و بیشتر از آن تولید مازاد» ارزیابی گردد. تمامی اشکال ایجاد مالکیت (از جمله مالکیت خصوصی و دولتی) بر اقتصاد که به‌مثابه‌ی بافت بنیادین جامعه است، غیراخلاقی می‌باشند و در چارچوب غضب و دزدی قرار می‌گیرند. همان‌گونه که خصوصی و یا دولتی کردن قلب و یا ارگان دیگری از انسان، بی‌معنا و حتی خطرناک می‌باشد، برای اقتصاد نیز همان مورد مصداق دارد. امیدوارم که در بخش کاپیتالیسم به‌صورت ژرف‌تری به این مسئله بپردازیم.

می‌بینیم که در جامعه‌ی متمدن، کالاشدگی همچون پدیده‌ای بسیار مهم رواج یافته. یعنی بین کالاشدگی و جامعه‌ی متمدن (جامعه‌ای با مالکیت خصوصی، طبقاتی، شهری و دولتی) رابطه‌ی تنگاتنگ وجود دارد. کالا و کالاشدگی از مقولات اساسی جامعه و متمدن‌شدن هستند. بنابراین تعریف کالا بسیار مهم است. به‌طور ساده اگر یک شیء مورد نیاز انسان غیر از استفاده (یعنی جز رفع مستقیم یک نیاز و فایده‌رسانی) ارزش مبادلاتی پیدا نماید، آنگاه می‌توان از کالاشدگی [آن شیء] بحث نمود. جامعه تا مدت زمانی بسیار طولانی از ارزش مبادلاتی بیگانه است. حتی بدان نمی‌اندیشد؛ آن را عیب می‌شمارد. شیء ارزشمند را به تجمع و یا افرادی که ارزشمندشان می‌شمارد، هدیه می‌دهد. اینکه «مبادله» جای هدیه را گرفته است، کاملاً ساخته‌وپرداخته و حیل‌های تمدن است. از نظر جامعه‌ی غیرتمدن و یا ماقبل تمدن، مبادله عیب شمرده می‌شود و در صورتی که وجوب و ضرورت بسیاری به آن نباشد باید از آن دوری جست. جامعه به‌واسطه‌ی تجربه‌ی عمیق خویش می‌داند که اگر یک شیء مورد استفاده از نهاد اقتصادی (به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین بافت) خارج شود و مورد مبادله قرار گیرد، ممکن است هر نوع بلایی را بر سرش بیاورد. بنابراین حساسیت بسیاری در برابر مبادله دارد.

هنگامی که کالا ارزش مبادلاتی کسب نمود، تجارت و تاجر به‌صورت مقولات بسیار مهم تمدن درآمدند. بایستی به‌طور خلاصه بگویم که من کالا را همچون کارل مارکس تفسیر نمی‌نمایم. یعنی ادعایی مبنی بر «مکان سنجش ارزش مبادلاتی کالا از راه کار-کارگر» را به‌منزله‌ی سرآغاز مرحله‌ای از مفهوم‌سازی که می‌تواند خطرات سهمناکی را دربر داشته باشد، ارزیابی نمی‌نمایم. اگر امروزه به فروپاشی جامعه‌های بنگریم که ارزش کالاننده‌ای در آن باقی نیست، بهتر درک می‌گردد که غرض و مقصودم از این سخنان چیست. قبول کالاشدگی جامعه از نظر ذهنی، به معنای دست‌کشیدن از انسان‌بودن است و موردی بدتر از بربریت! با تشبیهی می‌توان گفت به معنای آن است که همچون فروش جسد حیوانی مُثله‌شده در کشتارگاه، تمامی جامعه تکه‌تکه گشته و به معرض فروش گذارده شود. در بنیان بدی و شر اجتماعی، «نزول» (پهره) و در بنیان نزول، «تجارت» و در بنیان تجارت، «کالا» وجود دارد. تجارت با تخریب اکولوژی نیز رابطه‌ی نزدیکی دارد. اقتصادی که از حالت بافت اجتماعی خارج شده است، سرآغاز گسست ریشه‌ای از طبیعت نیز می‌باشد. زیرا بین اتحاد «ارزش ماده» و «ارزش‌های زنده» شکافی ریشه‌ای ایجاد می‌گردد. به دیگر سخن، بذر متافیزیک نامطلوب پاشیده می‌شود. ماده را «بی‌روح» و روح را «عاری از ماده» می‌کنند؛ و این‌گونه راه بر دوگانگی‌ای می‌گشایند که در تاریخ اندیشه، بیشترین ابهام ذهنی را می‌آفریند. اقدام به متمایزسازی ماده و روح و طرح مباحث جعلی به شکل ماده‌گرایی و معنویات‌گرایی، در تمامی طول تاریخ تمدن، حیات اکولوژیک و آزاد را از میان برمی‌دارد. هم [نگرش مبتنی بر] ماده‌ی مرده، و هم روح‌گرایی که با توجه به بینش کیهانی‌اش ماهیت آن معلوم نیست، ذهن انسان را به اشغال و استیلا درآورده و مورد استثمار قرار می‌دهند.

می‌خواهم شبهه‌ی خود را درباره‌ی مسئله‌ی دیگری نیز بر زبان برانم: شک دارم بتوان ارزش‌های اجتماعی (و حتی کالاها) را مورد سنجش قرار داد. نه تنها [سنجش ارزش] کار موجود زنده، بلکه اگر ماده‌ای که محصول زحمات بی‌شمار است نیز به‌منزله‌ی ارزش کار و زحمت یک شخص محسوب گردد، خود رفتاری است که می‌تواند راه بر لغزش، غضب ارزش و دزدی بگشاید. دلیل آن روشن است: چگونه می‌توان عوض یا بهای زحمات غیرقابل شمارش را ارزش‌گذاری نمود؟ مهم‌تر اینکه، چگونه می‌توان ارزش سنجش‌ناپذیر کار و زحمت مادری که کارگر را زاییده و بزرگ کرده و نیز خانواده‌ای که او را پرورش داده، به سنجش درآورد؟ حق تمامی جامعه‌ای که شیء - همان شیئی که آن را ارزش می‌نمایم- در آن ایجاد گشته، چگونه سنجیده خواهد شد؟ حتی می‌توان بر گستره‌ی این بحث نیز افزود. بنابراین اصطلاحاتی نظیر «ارزش مبادلاتی، ارزش افزونه، ارزش-کار، نزول، سود و رانت»^{۳۸۲}، شریک دزدی از راه نیروهای رسمی و دولتی‌اند. یافتن معیارهای متفاوت‌تری برای مبادله و یا ایجاد اشکال نوین هدیه، می‌تواند با معنا باشد. در صدم این موارد را در بخش «مدرنیته و حیات آزاد» توضیح دهم.

حتی در فرهنگ یونانی نیز با دیده‌ی تحقیر به پیشه‌ی تجارت می‌نگریستند. یونانیان متوجه ارتباط تجارت با دزدی بودند. در جامعه‌ی رومی نیز تاجر جایگاه چندان شرافتمندانه‌ای نداشت. مبادله‌ی کالا (مال‌التجاره) نیز در مورد اشیایی بسیار محدود مصداق داشت. اهتمام بر این بود که سطح کالاشدگی موجود در جامعه، همواره محدود نگه داشته شود؛ از اخلاق جامعه‌ی نئولیتیک سخن می‌گویم. قبل از اینکه کاپیتالیسم به نظام حاکم تبدیل شود، به‌رغم اینکه در برخی کانون‌ها فضای لازم را به‌دست می‌آورد، حتی جوامع متمدن نیز به افشاندن بذر آن و توسعه‌اش راه

^{۳۷۹} در زبان یونانی به اقتصاد Economos (کونوموس) گفته می‌شود.

^{۳۸۰} Surplus value: ارزش اضافی

^{۳۸۱} Labour value: در طول متن واژه‌ی ترکی Emek را هم به‌صورت «کار» برگردانده‌ایم، هم «زحمت» و هم «کار و زحمت» معادل انگلیسی آن Labour است که آن نیز دارای هردو معنای یادشده می‌باشد.

^{۳۸۲} رانت: دریافت سرمایه‌ی مالی یا پول در زمانی معین بدون اینکه هیچ‌گونه زحمتی برای آن کشیده شود. در سیاست، رانت به معنای مانور بر اساس منافع خویش است.

نمی‌دادند. همیشه آن را در سطحی منفعل و حاشیه‌ای نگاه می‌داشتند. یافتن محیط لازم در سده‌ی شانزدهم، در هلند و انگلستان امروزین، به سبب شرایطی بسیار ویژه بود. شاید هم برای اینکه به‌صورت هلند و انگلستان درآیند، نیاز به نظام کاپیتالیستی وجود داشت؛ آن‌گونه هم شد. طی چهارصد سال، نظام کاپیتالیستی در سرتاسر جهان اشاعه یافت. این دوره‌ی تمدن را با عنوان مدرنیته، در بخشی جداگانه مورد تحلیل و تفسیر قرار خواهیم داد.

این مقدمه که در حکم تعریفی کلی و مختصر در مورد تمدن است، جهت ایجاد زمینه‌ای مستحکم برای شناخت صحیح تاریخی و جامعه‌شناختی ماست. اقدام در راستای درک‌پذیری آسان موضوعاتی که بهترین فیلسوفان و مورخان عمری نتوانستند از پس آن برآیند، کار استعداد فوق‌العاده‌ای است. چنین ادعایی نداریم؛ اما به اقتضای احترام‌مان در برابر حیات آزاد، و اینکه شرط ابتدایی هر کسی که برای خویش تکالیف جدی اجتماعی در نظر می‌گیرد نیز همین است، باید نیروی تفسیر و معناشناسی‌ای «تاریخی-جامعه‌شناختی» داشته باشیم. تراژدی‌های صد و پنجاه ساله‌ی «سوسیالیسم رئال» و استحاله‌ی ده‌ها انقلاب راهی ملی و نسخه‌های سوسیال دموکراسی در درون محاسبات نامتصفانه و بی‌رحمانه‌ی سرمایه‌ی مالی گلوبال^{۳۸۳}، لازم می‌گرداند که توان تفسیرپردازی‌مان - عموماً درباره‌ی تمدن و خاصه در مورد تمدن کاپیتالیستی- در موضوع «حیات آزاد» با جامعه‌شناسی آزادی یکپارچه شود، تا در مبارزات بزرگ آزادیخواهانه نه به فریب گرفتار آسیم و نه فریبکاری نماییم.

۳- مسئله‌ی اشاعه‌ی جامعه‌ی متمدن

مباحث علمی در مورد هسته، زمان و مکان رشد^{۳۸۴} تمدنی که امروزه بر جهان حکم می‌راند، برای اشتراک نظر در مورد حوضچه‌ی شمالی و جنوبی دجله-فرات مساعدند. دو بخش پایانی که بر روی آن کار کردیم، عمدتاً از لحاظ کیفی در همین راستا بود. تفاسیر ما، دامنه‌های کوهستانی حوضچه‌ی شمالی دجله-فرات را به‌مثابه‌ی محل تکوین هسته‌ای نشان می‌داد. با شکل‌گیری هسته و پیوندزنی اولین جوانه توسط کاهنان سومری، بنیان‌های جامعه‌ی متمدن ایجاد شدند. نباید فراموش کرد که چنین پیشرفت بامعنایی که بیان آن را در جمله‌ای پنج‌تاییه‌ی گنجاندیم، به لحاظ عملی در نتیجه‌ی آزمونی هزاران‌ساله به‌وجود آمده و پایدار شده است.

کسانی که به جامعه‌شناسی پوزیتیو می‌پردازند (نه جامعه‌شناسی پوزیتیو انتقادی که آن را تعریف نمودیم؛ بلکه جامعه‌شناسی امیل دورکهایم، آگنت و کارل مارکس) احساس می‌کنند که از کار بر روی بُعد زمان و مکان، کاملاً معاف‌اند. پدیده‌ها و رویدادهایی که از آن بحث به عمل می‌آورند، فاقد زمان و مکان‌اند. مثلاً ادعا می‌کنند که مشغول پرداختن به علمی تجربی و پدیداری^{۳۸۵} هستند. تصور می‌کنند که هر اندازه آنالیزی عاری از بُعد زمان و مکان انجام دهند، به همان میزان طرز کارشان علمی خواهد بود. با تمامی قوا این روش را در پیش می‌گیرند. درواقع جوهره‌ی رویکرد مذکور این است که مدرنیته خویش را از بُعد زمان و مکان، ابدی و بی‌انتها نشان می‌دهد. تمامی علوم، فلسفه‌ها و هنرهای با مرکزیت اروپا چنین موضع و گرایشی دارند. این کاهنان معاصر (به سبب طرح‌ریزی ایدئولوژی تمدن اروپا) همانند منزّه‌بودن خدا از زمان و مکان، در موضوع نامتناهی بودن و بی‌زمانی علمی که ایجاد کرده‌اند، مطمئن و آسوده‌خاطر هستند. تصور می‌کنند که هر اندازه از فشار زمان و مکان بگریزند، به همان اندازه پایه‌ی علمی کسب می‌کنند. نوعی خطاست که پارادایمیست‌های هر دوران، به فراوانی دچار آن می‌شوند. بسیار نیک می‌دانیم که حتی یک پدیده، رویداد، نهاد، عمل، شخصیت و جامعه وجود ندارد که تأثیرات زمان و مکان را با خود به‌همراه نداشته باشد.

پذیرش روشی که بُعد زمان و مکان را شالوده‌ی کار قرار می‌دهد، نیروی معنا[شناسانه]ی تفسیر را افزایش می‌دهد. در حوزه‌ی علوم اجتماعی، تاریخی‌بودن به‌معنای «کنون» و اکنون نیز «تاریخ» است. تفاوت میان آنها عموماً صوری^{۳۸۶} و اندکی ماهوی است. به‌ویژه بدون اصطلاح «مدت‌زمان» نمی‌توان جامعه‌شناسی معناداری را بنیان‌گذاری نمود؛ پیشتر بی‌آنکه آثار فرناند برودل را خوانده باشم، این نکته را به‌منزله‌ی روش اساسی درک کرده بودم. مکان را نیز به‌عنوان یک عنصر غیرقابل چشم‌پوشی روش، ارزیابی می‌نمایم. دفاعیات عملی‌سازی این نگرش را - هرچند به‌صورت آماتور- نشان می‌دهند. مشاهده‌ی همان ردپاها در تمامی تحلیلاتم نیز امکان‌پذیر است. بنابراین چرا علم‌گرایان اروپایی که در زمینه‌ی روش بسیار حساسند، حتی به اندازه‌ی شخص آماتوری همچون من متوجه این امر نیستند و این‌همه از «زمان-مکان» غافل و یا گریزانند؟ پاسخ واقع‌گرایانه برای این پرسش، **مرکزگرایی و جهانی‌بودن^{۳۸۷} اروپایی** است. به سبب این خصوصیات‌شان نتوانسته‌اند از متافیزیکی محض راهیابی یابند؛ و یا شاید هم خود بر ساخت چنین جامعه‌ی متافیزیکی، اعتقاد آنها و وظیفه‌ای است که برعهده گرفته‌اند. حال آنکه وارد کردن [مؤلفه‌های] تاریخی و مکانی در جامعه‌شناسی سبب می‌شود که چگونگی جریان‌یافتن و پیشروی حیاتی که تحقق خواهد پذیرفت، و ماهیت خویش در تاریخ و زمان کنونی را درک کنیم.

اگر تاریخ و اکنون بسیار به هم نزدیک باشند، همچنین مکان‌ها همچون پله‌ها یکی از پس دیگری همدیگر را کامل کنند، بهتر می‌توانیم این تفسیر را ارائه دهیم که انسانیت یک کل واحد است و بدون اقوام، ادیان، دُول، ملل، توافق‌نامه‌ها، سازمان ملل^{۳۸۸} و انترناسیونال‌ها^{۳۸۹} نیز دارای اتحاد و تمامیت است^{۳۹۰}. پیداست نهادهایی که به اصطلاح در پی اتحاد هستند، نهادهایی می‌باشند

^{۳۸۳} Global: گلوبال، جهانی / فینانس گلوبال=سرمایه‌ی مالی جهانی

^{۳۸۴} در متن واژه‌ی Palazlanma به کار رفته؛ در اینجا مفهوم رشد(نوزاد آسا) را می‌رساند.

^{۳۸۵} در متن واژه‌ی Olgusal آمده، معادل با Phenomenal= مبتنی بر پدیده و امرواق. علم پوزیتیو (ثبات‌گرا) منکی بر ویژگی‌های پدیدارین یعنی خصائل کنی، دقیق، آزمون‌پذیر، قانون‌مند و پیش‌بینی‌پذیر پدیده‌هاست.

^{۳۸۶} Formal: شکلی

^{۳۸۷} Universality: جامعیت؛ جهانشمولیت؛ عالمگیری.

^{۳۸۸} United Nations

^{۳۸۹} International: بین‌الملل؛ انترناسیونالیسم در مقابل ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم قرار دارد. انترناسیونال نام سه انجمن از احزاب سوسیالیستی می‌باشد که جهت همکاری و پیشبرد جنبش کارگری در دنیا تشکیل گردیده است. بین‌الملل اول که کارل مارکس نیز در آن مشارکت ← فعال داشت در لندن (۱۸۶۴) تشکیل گردید اما یک سال پس از سقوط کمون پاریس در ۱۸۷۱، برچیده شد. بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ تشکیل شد که مسئله‌ی جنگ جهانی اول و موضع شرکت‌کنندگان این بین‌الملل در قبال آن، منجر به فروپاشی بین‌الملل دوم شد. بین‌الملل سوم (کومینترن) در مسکو (۱۹۱۹) تشکیل گردید که سپس نام کومینترن بر آن گذاشته شد. علاوه بر آنها بین‌الملل چهارم نیز توسط هواداران تروتسکی که دنباله‌رو لنین بود و برخلاف استالین به انقلاب جهانی کمونیسم باور داشت، در ۱۹۳۸ بنیان نهاده شد. بین‌الملل سوسیالیست نیز متشکل از احزاب سوسیال دمکرات است که در ۱۹۵۱ پایه‌ریزی گردیده.

^{۳۹۰} جان کلام سعدی شاعر نیز همین است: بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند

که مورد دقیقاً عکس آن را تحقق می‌بخشد. جامعه‌ی متمدن، تشکلی غریب و اعجاب‌آور است. یکی از ویژگی‌هایش این است: هرآنچه را که بگوید، عکس آن صحیح است. پس جهت آنکه متحیر نگردیم، بایستی همیشه جامعه‌ی متمدن را به‌صورت بازگون بخوانیم!

این مقدمه را بیشتر بدان جهت ارائه می‌دهیم تا دقت و توجه را به تفسیر چگونگی اشاعه‌ی مکانی و زمانی تمدن معطوف نماییم.

الف- مسائل اشاعه‌ی تمدن‌های دارای ریشه‌ی سومری و مصری

مواردی که در خصوص نهادینه‌شدن نئولیتیک بیان نمودیم، [ماهیت] تشکل هسته‌ای تمدن را روشن ساخت. بدون اندیشیدن به این هسته، [جوانه‌ی] سومر را به کجا پیوند خواهی زد؟! هسته‌ی دیگری وجود ندارد که رشد نماید. اگر وجود داشته باشد نیز در وضعیتی نیست که بتوان بدان دست یافت. همان‌گونه که امروزه بدون اروپا نمی‌توان به آمریکا اندیشید، شاید به نسبتی بیشتر بدون تشکیل هسته‌ی تمدن دجله- فرات بالایی، دجله- فرات پایینی تنها می‌توانست یک نيزار باشد. نه تنها تمدن در آن شکل نمی‌گرفت، بلکه تنها می‌توانستند حیاتی نظیر پیگماها داشته باشند.

مسئله‌ی مهم از نقطه‌نظر اشاعه این است که چرا مراکز یکجانشینی پیشرفته‌ی موجود در دجله- فرات میانی و حتی در آناتولی، به شهر مبدل نشدند. وقتی به پنج هزار سال پیش نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که مناطق بسیاری وجود داشته که به آستانه‌ی تمدن رسیده‌اند و روستاهای بزرگی موجود بوده که تقریباً به مرحله‌ی شهرشدن نزدیک گردیده‌اند؛ اما بعدها به دلایلی که تماماً از آن آگاه نیستیم، بدون ورود به مرحله‌ی بالاتر فروپاشیده‌اند. مثلاً «چاتال هویوک»^{۳۹۱} و مناطق بین ایران و ترکمنستان چنین مناطقی هستند. می‌دانیم که برای شهر شرایط بسیاری لازم است. یکی از موارد معلوم این است که شهر وابسته به ازدیاد محصول اضافی جمعیت مترکمی است که در یک منطقه زندگی می‌کنند. سازوکاری که این امر را میسر می‌گرداند، آبیاری مصنوعی خاک‌های آبرفتی است که در دهانه‌ی آب‌های جاری وجود دارد. حوزه‌های حاصلخیزی که نیل و دجله- فرات در نزدیکی دریا ساخته‌اند، بر این نگرش صحنه می‌گذارند. احداث شهر و ازدیاد شمار آن‌ها و پایداریشان، در آغاز مستلزم همین شرط است. شرط دیگر این است که قطعاً بایستی در مناطق نزدیک، عوامل فرهنگی^{۳۹۲} لازم برای ظهور آن وجود داشته باشند. هیچ حوزه‌ی آبرفتی نمی‌تواند فرهنگ نئولیتیک را تشکیل دهد. زیرا در چنین مکان‌هایی شرایط لازم برای این فرهنگ وجود ندارند. در فرهنگ نئولیتیک نیز شرایط احداث شهرهای بزرگ و پایدار که شمارشان قابل ازدیاد باشد، وجود ندارد. به سبب این موقعیت‌ها، «مکمل همدیگر بودن» به‌صورت امری اجباری درمی‌آید.

تمامی علائم نشان می‌دهند که در حوضچه‌ی میانی دجله- فرات اگر به اندازه‌ی حوضچه‌ی پایینی نباشد نیز، یک زنجیره شهرهای نیمه‌رشد یافته وجود داشته است. دلایل گویای آنند که قبل از مرحله‌ی یادشده، نظامی از طرف تمدن شهری اوروک در ۳۵۰۰ ق.م ایجاد گردیده است. نظام کولونی اوروک را برقرار ساخته و الگوی تکثیر شمار شهرها را ارائه داده و نقش خویش را بازی کرده است. افتخار برخورداری از موقعیت نخستین تمدن تاریخ را داراست. آیین اینانای الهه و حماسه‌ی گلگامیش، اثبات جاودانگی‌اش هستند. احتمالاً در ۳۰۰۰ ق.م در زیر فشار رقابت و اتحاد میان شهرهایی که در شمال آن قرار داشته و حاصلخیزتر و پرشمارتر بوده‌اند، فرو پاشیده است.

دوران خاندان اور در ۳۰۰۰ ق.م آغاز می‌شود. به شکل سه خاندان، به تدریج با همان منطق تولد و فروپاشی به سمت شمال اشاعه پیدا کرده و تا ۲۰۰۰ ق.م ادامه یافته است. خاندان آکاد سارگونی و دوران «گودآی گوتی» در این چارچوب محسوب می‌گردند. مواردی از این دوران که بلافاصله به ذهن می‌آیند عبارتند از: اولین متون نوشتاری حقوقی، حماسه‌های ادبی، آکادمی‌ها^{۳۹۳}، درگیری میان شهرها که همانند امروز بی‌رحمانه بودند (حماسه‌های مرثیه‌ی نیپور^{۳۹۴} و نفرین بر آکاد مثال‌های جالب آن هستند). می‌بینیم که اور یک نظام استعماری وسیع است. اولین مستعمرات به‌صورت بهم‌نوار در مناطق هلال درونی توروس- زاگرس تشکیل شده و به سرعت نیز پایان یافته‌اند. نتیجه‌ای که از این به‌دست می‌آید، توان فرهنگی جامعه‌ای است که در آن مستعمره^{۳۹۵} برقرار کرده‌اند.

اگرچه تمدن‌های مصر، هاراپا و عیلام- شوش^{۳۹۶} به‌عنوان تمدن‌هایی مستقل ارزیابی شوند، اما در مقایسه با سومریان (بدون وجود پیوند مستقیم) از نظر عینی تنها می‌توان آنها را به‌صورت کولونی تصور نمود.

^{۳۹۱} Chatal Huyuk

^{۳۹۲} Cultural Factor: عامل یا سازوی فرهنگی

^{۳۹۳} Academy: فرهنگستان. در شهر نیپور آکادیمی ادبی مشهوری به‌نام «دوباب» وجود داشته است.

^{۳۹۴} Nippur: شهری باستانی در عراق (فادسیه) که امروزه تقریباً با نوبار نامیده می‌شود. در سرزمین میان‌رودان، هم دولت‌شهری مرکزی بوده و هم از لحاظ دینی نقشی عظیم داشته است.

در افسانه‌ی سومر، انلیل (یزد) در این شهر می‌زیست و می‌گویند که انسان را در همین شهر آفریده است. هر پادشاهی که بر سر کار می‌آمد، برای دستیابی به نیروی مقدس انلیل، مراسم تقدیس برگزار می‌نمود و هر خاندانی که حاکمیت می‌یافت، شهر نیپور و قداست معبد انلیل را پاس می‌داشت.

^{۳۹۵} Colony

^{۳۹۶} آلام، آلامتو یا ایلام (ilam) به معنای سرزمین کوهستانی یا کشور طلوع خورشید است. عیلام باستان، علاوه بر خوزستان و بوشهر، مناطقی از شرق کردستان نظیر ایلام امروزی (معروف به عروس زاگرس)، لرستان، بختیاری و یاسوج را نیز دربر می‌گیرد. در اوج قدرت خود مناطقی از کرکوک، اکیاتان، کرمانشان) احتمالاً نام آن برگرفته‌شده از گر- ماد- زین است) و دیاله را نیز شامل گردیده. مرکز آن شهر شوش، و «نشان» یا اتران مشتمل بر بختیاری و بیضای پارس نیز یکی از ایالت‌هایش بوده است. نظام عیلام به‌شکل فدراسیون یا کنفدراسیون اداره می‌شده. در کتاب مقدس یهودیان نیز به نام آن اشاره شده است. عیلام در عهد اشکانیان به ساتراپ الیماید شهرت یافته است. عیلامیان در زمینه‌ی ساخت اسلحه، اهلی‌سازی حیوانات، تهیه‌ی اسناد تجاری و تجارت میان هند و مصر پیشرفت بسیاری داشته‌اند. خط مقدس ویژه‌ی آنها تا روزگار هخامنشیان نیز دارای کاربرد بوده است. عیلام که با مزوپوتامیا روابط فرهنگی داشته است و تحت تأثیر سومریان بوده، پس از گذار به تمدن و تشکیل دولت، بابل و سومر- شهر اور- را تحت استیلائی خود درآورده است. اما بعدها آنها عیلام را تصرف نموده‌اند. با فتح شوش به دست نیکدنازار، عیلام عصر شکوه و توسعه‌ی خود را از دست داده. همچنین مدت‌های مدیدی در مقابل سومریان، آکادی‌ها، بابلیان و آشوریان مقاومت نموده و در ۶۴۰ ق.م توسط آشور بانی‌بال به خاک‌وخون کشیده شده و همه‌ی ثروتش به نینوا منتقل گشته است. در کتیبه‌ی آشوریانی‌بال او چنین از فتح سرزمین عیلام داد سخن می‌دهد: «تمام خاک شهر شوش، ماداکو و دیگر شهرها را با توره به آشور کشیدم، و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را با تمامی پهنایش، جاروب نمودم. من این کشور را از خشم و گوسپند، و نیز از نغمه‌های موسیقی بی‌نصیب ساختم و به درندگان، ماران، جانوران و آهوان رخصت دادم تا آن را فرو گیرند!» زیگورات مشهور چغازنبیل از آثار به‌جای مانده از عیلامیان در شهر شوش است. این زیگورات در حدود ۱۱۵۰ ق.م و به‌وسیله‌ی اوتانش‌گال برای ستایش ایزد اینوشینیاک نگهداشته شده است. این بنا در هجوم آشور بانی‌بال، به همراه تمدن عیلامی نابود شد و زیر خاک مدفون بود تا اینکه در دوران معاصر توسط رومن گریشمن عیلام‌شناس فرانسوی خاکبرداری گردید. شوش، بعدها پایتخت زمستانی هخامنشیان نیز بوده است. برخی از مشهورترین پادشاهان تمدن عیلام عبارتند از: اوتانش‌گال، کودور ناهوته، خوم‌بان ایگاش، اورتاکو، هویان هاتاش و شورتوک ناهوته‌ی اول و دوم. بخش عمده‌ای از باورداشت‌های دینی و اسطوره‌ای عیلامیان بر احترام به زن و زنانگی استوار بوده. مار را موجودی مقدس و حافظ آبد، ثروت و بازدارنده‌ی نیروهای اهریمنی دانسته‌اند. ایزدبانویی به نام «هینکر» سرور خدایان عیلام بوده و سپس «هومین» کربریش و اینوشینیاک^{۳۹۷} تبلیغی را تشکیل داده‌اند.

آثار بسیاری از سکونت عیلامیان، لولویان، کاسی‌ها که آکادی‌ها آنان را کاشو می‌خواندند، ماد‌های هوری‌الاصل و بعدها هخامنشیان و ساسانیان در این منطقه یافت شده نظیر: شهرها و نواحی باستانی مهرگان کلنک، ماساتیاک (ماساباتیس یا ماسابان) که در امتداد رشته‌کوه‌های زاگرس از ایوان امروزی تا سوزیان یا همان شوش را دربر می‌گرفت؛ جولیان- هزاردر و پشت‌قلعه‌ی آبدانان (به کردی Awino. Awyano)؛ موسیان، پهله (Pale) و بیمه‌ی دهلران (Diliro)؛ مازین و ماداکو (Madako) در محل دره‌شهر کنونی؛ خایدالو و شاپورخواست در محل خرم‌آباد (Xormawe) که به‌معنای خورشید ماد هم دانسته‌اند)؛ لیان؛ سیماش؛

دوره‌ی بابل در ۲۰۰۰ ق.م با همان منطق در منطقه‌ی شمالی‌تر آغاز می‌شود. اگرچه به‌جای منسوبیت به سومریان، منسوب به اتنیسته‌ی آکاد (با ریشه‌ی فرهنگ سامی) به شمار آید نیز ماهیتاً یک تمدن سومری است. این تمدن از نظر علم و نهادینگی، نقطه‌ی اوج محسوب می‌گردد. بابل به‌مثابه‌ی شهر، همانند پاریس در اروپا، نقش بازی کرده است. شهر علم و فرهنگ است. تاجرانس رو به ازدیاد نهاده‌اند، تمامی فرهنگ‌ها بدانجا رفته‌اند و جهان‌میهنی^{۳۹۷} برای اولین بار تحقق یافته است. نیرومندان بر پیرامون خویش تأثیرگذار بوده است. عصر نمرودها (اولین شاهان نیرومند) را در صحنه‌ی تاریخ آغاز کرده و همچون شهری درخشان، به مرکز جاذبه مبدل گشته است. سه مرحله‌ی مهم دارد: عصر ظهور پرشکوه از ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م که با حمورابی مشهور شناخته می‌شود؛ دوران از ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م که اقوام هوری بر آن تأثیر گذاشته‌اند و استقلالش را از دست داده است؛ سومین مرحله، ۱۳۰۰ تا ۵۵۰ ق.م که تحت تأثیر آشور و از طرف پارس‌ها مورد اشغال قرار می‌گیرد. هرچند عصر ۱۵۰۰ ساله‌ی بابل به شکل بسیار آشکاری در حافظه‌ی انسانیت باقی نمانده، اما اثراتی نیرومند برجای نهاده است. مبارزه‌ی بین مردوک (خدا) و تیامات (یزدبانو) و حماسه‌ی مشهور «نومالیش»^{۳۹۸} داستان تلخ شکست زن-مادر است. اخترشناسی‌اش، کهانت سحرآفرین، اسارت بنی‌اسرائیل، بسیاری از متون ادبی نوشتاری، مقاومت در برابر آشور و فرهنگ «کلده» که آثار آن هنوز باقی است، از خاطرات فراموش‌ناشدنی این مرکز هستند. اگر به‌یاد آوریم که بابل شهری است که بسیاری از فیلسوفان یونانی و در رأس آن «سولون»^{۳۹۹} اولین درس‌هایشان را در آن فرا گرفته‌اند، ارزش تأثیر زنجیروارش بهتر درک خواهد گردید.

دوران آشور را نیز می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره‌ی اول ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م دوران شاهان تاجر است. شهر نینوا که در نزدیکی موصل امروزی قرار دارد و آشور خدای محافظ آن می‌باشد، عموماً از نظر تجاری رشد کرد. تاجران که این شهر را مرکز قرار داده‌اند، برای اولین بار وسیع‌ترین کولونی‌های تجاری تاریخ را بنا نهاده‌اند. در بسیاری از مناطق از مدیترانه‌ی شرقی تا سواحل پنجاب، از دریای سیاه تا دریای سرخ، شهرهای تجاری کولونیالیستی را احداث کرده‌اند. می‌توان گفت که مرحله‌ی تازه‌ای را در معماری و تجارت ایجاد نموده‌اند. شهر کول‌تپه (که در دوران آشور، کانیش نام داشت) در نزدیکی قیصریه‌ی ترکیه، همچنین کارگامیش (از کاروم یعنی آژانس تجاری می‌آید) در جایی که امروزه فرات به سوریه وارد می‌شود، از این دوران باقی مانده‌اند. از ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م مصادف با دوران حاکمیت دولت میتانی است که ریشه‌ی هوری داشته‌اند. در آن دوران سنت آشوری اگرچه اهمیت گذشته‌ی خویش را از دست داده بود، اما هنوز موجودیت خود را تداوم می‌بخشید. مجلل‌ترین دوران، سال‌های ۱۳۰۰ الی ۶۱۲ ق.م است. آشوری‌ها اولین امپراطوری تاریخ و قوی‌ترین امپراطوری دوران خویش را بنیان گذاشته‌اند. در جنگ، به سنگ‌دلی مشهورند. می‌گویند که از سرهای بریده، قلعه و بارو ساخته‌اند. نسل‌کشی اتنیکی و خالی از سکنه کردن کامل یک منطقه برای اولین بار، از جمله آثاری است که این دوران در تاریخ برجای گذاشته. همچنین دورانی است که آگاهی مقاومت‌طلبانه‌ی خلق، بیش از هر دوره توسعه یافته است. بزرگ‌ترین مقاومت‌ها به رهبری شاهان اورارتویی (ریشه‌ی اتنیکی‌شان قابل بحث است؛ این مسئله برای تمامی خاندان‌های حکمران مصادق دارد؛ تمامی خاندان‌ها فرهنگ و زبانی را می‌پذیرند که در آن دوران حاکم است، همچنان که در اورارتو و بعدها در سرهای پارس نیز زبان آشوری و آرامی زبان‌های رسمی دولت‌اند) توسط هوری‌های پروتو-گُرد نشان داده می‌شوند. این مقاومت، در زمینه‌ی باقی‌ماندن‌شان در جغرافیای امروزی نقش عظیمی دارد. همچنان که در نتیجه‌ی اتحاد میان مادها - که ریشه‌ی هوری دارند- و بابلی‌ها، این امپراطوری عظیم در ۶۱۲ ق.م از صحنه‌ی روزگار برچیده می‌شود. آشور به‌مثابه‌ی آخرین تمدنی که ریشه‌ی سومری دارد، در پیشرفت و اشاعه‌یافتن تمدن (خاصه در حوزه‌ی تجارت و معماری) یکی از بزرگ‌ترین مشارکت‌ها را در طول تاریخ به عمل آورده است. متفاوت بودن آنها در همین نکته است. برای اولین بار مراکز تمدنی دیگری را خارج از مزوپوتامیای سفلی می‌بینیم. در شکل و ماهیت، تغییرات و پیشرفت‌هایی دیده می‌شوند. نشانند مزوپوتامیای میانی در جایگاه اولین حلقه‌ی هم تکوین و هم اشاعه‌ی تمدن سومری، خطا نخواهد بود. در مورد این حلقه که ریشه‌ی هوری دارند، به‌ویژه به کمک حفاری‌های باستان‌شناختی در منطقه، ریشه‌شناسی کلمات^{۴۰۰} و قوم‌شناسی^{۴۰۱} هر روز بیشتر از پیش آگاهی می‌بایم. هوری‌ها، اولین گروه از میان خلق‌ها و اتنیسته‌های دارای ریشه‌ی زبان-فرهنگ آریایی هستند که هویت‌شان در منابع نوشتاری مشخص می‌شود. دارای اصالت‌اند؛ یعنی گروهی هستند که از آخرین عصر یخبندان بدین سو، در سلسله‌ی زاگرس-توروس ساکن می‌باشند. نقشی بنیادین در توسعه‌ی زراعت و دامپروری دارند. به عبارت صحیح‌تر، در رأس گروه‌های پدیدآورنده‌ی انقلاب نئولیتیکی روستائینی و زراعت‌اند. هویت اتنیکی آنها از ۶۰۰۰ ق.م از سایرین جدا شده و شفاف و قرائت‌پذیر گردیده است. بامعناترین تعریف آن است که هوری‌ها به‌عنوان پروتو-گُرد مورد ارزیابی قرار گیرند. ساختار زبان، آنالیز ریشه‌شناختی بسیاری از کلمات و قوم‌شناسی، به‌خوبی رابطه‌ی آن‌ها را با کردها توضیح می‌دهد. سکونت در دره‌ها و کوچ در مناطق کوهستانی و بیلاقی، همراه با هم و مختلط است. به احتمال قوی، سومریان از نخستین گروه‌های هوری نشأت گرفته‌اند؛ چنانکه بعدها دوران اشغال توسط گوتی‌ها (۲۱۵۰ تا ۲۰۵۰ ق.م) و کاسیان (۱۶۰۰ ق.م)، به همراه هیتیت‌ها اولین اشغال بابل در ۱۵۹۶ ق.م) و سپس اشاعه‌ی متقابل ماد و پارس، این واقعیت را اثبات می‌نمایند. حلقه‌ای نئولیتیکی هستند که متمرکزترین رابطه را با سومریان دارند. گروه‌های دیگر، آرامی‌هایی هستند که ریشه‌ی سامی دارند.

از سال‌های ۳۰۰۰ ق.م به بعد، به فراوانی با آثار اولین تمدن با ریشه‌ی هوری برمی‌خوریم (البته بدون احتساب دوره‌ی نهادینگی نئولیتیک در ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م). در واقع با پیشرفتی بدون انقطاع، روبه‌رو هستیم. حلقه‌هایی که در سومر ساکن شده‌اند، از آنجا به زودی به سوی تمدن گذار کرده و باقی‌ماندگان، به آهستگی (به سبب شرایط آبیاری و اقلیمی) قابلیت متحول‌سازی محل‌های اسکان خویش را به شهر، نشان داده‌اند. در حفاری‌های باستان‌شناسانه‌ای که در قسمت‌های میانی حوضچه‌ی دجله- فرات انجام گرفته‌اند، به شمار بسیاری از نمونه‌های شهری

پاراسوماش؛ آرگان و اوان. درصد کبیری از گروه‌های شرق کردستان در جغرافیای عیلام می‌زیند. اهم از: گروه‌های قبلی که ساکن استان ایلام همچنین بدره و مندلی از توابع خانقین در جنوب کردستان‌اند؛ کلهرها که در نواحی شمالی‌ترند؛ لک‌های ساکن در مناطق پیرامون رود سیمره و گرها شامل لرهای پیشکوه، بختیاری و سایر نقاط. رودهای کارون، سیمره، دز، کشکان، کرخه، میمه و دویز و ارتفاعات کبیر کوه (به کردی Kewir)، گرین، اشتران کوه، دانه زردکوه و مانیش (Maniş) در این جغرافیا قرار دارند.

^{۳۹۷} Cosmopolitanism

^{۳۹۸} Enumaish: افسانه‌ی آفرینش بابل و جشن آیینی سال نو است که در آن انسان هستی می‌یابد تا خادم خدایان باشد. معنای لغوی آن «هنگامی که در فراز» است. این حماسه مهم‌ترین اثر ادبی بازمانده از دوران حاکمیت چهارصدساله‌ی خلق‌های کوهستانی در بابل می‌باشد که هر ساله در جشن‌های برگزارشده در معابد مردوک خوانده می‌شد. طبق این اسطوره مردوک در نبرد با خدایانو تیامات پیروز می‌شود و بعد از شکست تیامات، با استفاده از اجزای بدن او جهان را می‌آفریند. پس به افتخارش معبدی به‌شکل زیگورات پلکانی بالا می‌رود که یادآور برج بابل است.

^{۳۹۹} Solon: فیلسوف و دولتمرد یونانی (حوالی ۶۰۰ الی ۵۰۰ ق.م) و از پیشگامان توسعه‌ی دموکراسی یونانی.

^{۴۰۰} Etymology: علم اشتقاق، صرف

^{۴۰۱} Ethnology: اتنولوژی؛ هم معادل با مردم‌شناسی دانسته می‌شود و هم به «Anthropologie Sociale et Culturelle» یعنی انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی تعبیر می‌گردد. هرچا مطالعه دربارہ انسان به‌گونه‌ی عمومی، کلی و همه‌جانبه است اصطلاح اتنولوژی به‌کار می‌رود و هرچا به‌صورت منطقی، محدود و مربوط به یک زمینه است، اصطلاح اتنولوژی کاربرد می‌یابد.

برخورده‌اند. مواردی اعم از حفاری‌های بسیار و در رأس آن کازاز، توتریش، گره‌وره^{۴۲}، زیتون‌لیک، و حفاری‌های اخیر در گوبکلی‌تپه که همگی در منطقه‌ی اورفا قرار دارند؛ محل‌های سکونت بیرون و درون قلعه که با دیوارهایی محصور است؛ بناهایی مشابه پرستشگاه؛ نگاره‌هایی که ارزش هنری دارند و نمونه‌های اجناس تجاری، این واقعیت و یا فراماسیون‌های شهری را دست‌نشان می‌سازند. قدمت بسیاری از آنها به سال‌های بین ۳۰۰۰ تا ۲۷۵۰ ق.م می‌رسد. اگر گفته شود که اینان اولین گروه‌های شهری مستقل از سومریان هستند، سخنی واقع‌گرایانه است. همچنین برخورد با آثار کولونی‌های متفاوتی با ریشه‌ی سومری که در کنار آنها پیدا می‌شود، موردی با معناست. از این مستعمره‌ها درک می‌شود که گاه‌به‌گاه دچار اشغال اوروک، اور و آشور شده‌اند. ممکن است از طریق حفاری‌های تازه‌ی باستان‌شناختی و فعالیت‌های ریشه‌شناختی و قوم‌شناختی، آشکار شود که مراکز شهری حوضچه‌ی دجله- فرات میانی، هر کدام یک مرکز بزرگ تمدن بوده‌اند. تحقیقات علمی اخیر نیز در همین جهت است. به‌ویژه آنالیز یافته‌های گوبکلی‌تپه چنان کیفیتی دارد که می‌تواند منجر به بازنویسی تاریخ گردد.

دومین حلقه‌ی موج تمدنی که ریشه‌ی هوری داشته‌اند، حتی از آن نیز بیشتر تعمیق یافته و به مدیریت‌های سیاسی نظیر امپراطوری‌ها گذار نموده است. به‌ویژه میتانی‌ها که ریشه‌شان به مزوپوتامیای میانی می‌رسد، جالب توجه‌اند. یک کانون امپراطوری را شاهدیم. از ۱۶۰۰ ق.م (همزمان با دوران صعود امپراطوری آشور) تا ۱۲۵۰ ق.م حکمرانی کرده‌اند. پایتخت آن‌ها شهر سَرَکانی^{۴۳} و عامودی^{۴۴} است که در مرز ماردین^{۴۵} امروزی و سوریه قرار دارند. در آن دوران نیز نام آن خوش‌کانی^{۴۶} (به معنای چشمه‌ی زیبا) است. از کتیبه‌ها درمی‌یابیم که دارای ساختار زبانی متفاوت و از ریشه‌ی هوری است. موفق شده است که از حدود کرکوک^{۴۷} امروزی (کرکوک بازمانده‌ی آن دوران است) تا «تل علال»^{۴۸} در نزدیکی انطاکیه‌ی کنونی توسعه یابد. می‌دانیم که آشوریان را پیوسته تحت نظارت خویش نگه داشته، با هیتیت‌ها که اولین تشکل دولتی با مرکزیت آناتولی ست خویشاوندی یا هم‌ریشگی داشته (نمونه‌های مدلل، نامه‌هایی هستند از طرف «شویی لولی اوما» فاتح حلب و کارگامیش به «هاتیزاوا» پرنس^{۴۹} میتانی که به او دختر داده) و یک گروه زبانی آریایی را تشکیل داده‌اند. هیروگلیف‌های موجود در کاخ‌های مصر (خاطرات یکی از ملکه‌های مشهور مصری به نام «قفرتی‌تی»^{۵۰} که به‌عنوان پرنسس به کاخ آمده) توانمندی میتانی‌ها را قابل درک می‌سازد. کنترلی چهارصد ساله که بر آشوریان اعمال کرده‌اند، به تنهایی نیرومندبودنشان را اثبات می‌کند. همان مورد برای بابلیان نیز مصداق دارد. از هیروگلیف و خط میخی استفاده کرده‌اند. مهتری اسبان تحت عنوان «کیکولی» و برخی اشکال ویژه‌ی معماری، از جمله آثار تاریخی‌شان است. دومین تمدن با ریشه‌ی هوری است که باید به تئویر و شفاف‌سازی آن پرداخت.

افزودن هیتیت‌ها به این حلقه، بسیار واقع‌گرایانه است. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، هیتیت‌ها گروه‌هایی نیستند که از گردنه‌ها، قفقاز و از جانب شرق یعنی از طریق ایران آمده باشند. به سبب اینکه برگستره‌ی عناصر زبانی و فرهنگی‌شان، رد پای عمیق هوری وجود دارد، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که یک گروه حکمران اصیل‌زاده‌ی هوریان هستند که در کنارشان زندگی می‌کنند. خدایان‌شان، ادبیات‌شان، روابط دیپلماتیک‌شان و آثار به‌جامانده‌ی کاخ‌های مصری نشان می‌دهد که به میتانیانی شباهت دارند که در آناتولی مرکزی سکونت گزیده باشند. همان‌گونه که میتانی‌ها مراکز آشوری را تحت نظارت گرفته بودند، هیتیت‌ها نیز در همان برهه به دوران کولونی‌های آشوری پایان داده، امپراطوری هیتیت را در همان زمان تأسیس کرده (۱۶۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م) و تداوم بخشیده‌اند. هر دو منطقه‌ی بزرگ، تداعی‌گر یک مرکز حکمرانی هوری‌اند که هنوز هم ماهیت آن را نمی‌شناسیم. نه تنها در اشتراکات زبانی و خویشاوندی، بلکه در تمامی جنبه‌های حیاتشان همگونی وافر وجود دارد. منطقه‌ی بین دو نیروی میتانی و هیتیت که در یک دوره قرار دارند، حلقه‌ی مفقوده را تشکیل می‌دهد. به نظر من، تحقیقات هر روز بیش از پیش این مسئله را روشن خواهند ساخت. مراکز مهمی که از هیتیت‌ها به‌جای مانده‌اند و در رأس آن «هاتوشاش»^{۵۱}، نشان می‌دهد که برخی از پیشرفت‌های تمدنی را رقم زده‌اند. سکونتگاه‌های مقدسی وجود دارد که از زیگورات‌ها فراتر می‌روند. معابد دینی، کاخ‌های حکمرانان و مکان کارکنان و انبارها بسیار از هم تمایز یافته‌اند. باروهای وسیع‌تری دارند. به تأسیسات و فراماسیون‌های شهری مشابه، بسیار برمی‌خوریم. در مقایسه با آن دوران، از جنبه‌ی نظامی پیشرفته‌ترین دولت است.

گروه‌هایی که با رقیب مشهور جنوبی‌شان یعنی دولت فرعون مصر، همسایه بوده و ارتباطاتی با آن داشته‌اند عبارتند از: «آهیوایی»^{۵۲}ها در غرب (صحیح‌تر این است که این گروه را متأثر از آناتولی و یا متعلق به گروه‌های آریایی‌ای بدانیم که در ۱۸۰۰ ق.م کوچ نموده‌اند. فرضیه‌ای دال بر اینکه ریشه‌ی از شمال و اروپا دارند، خطاست. زیرا که برعکس مسیر اشاعه‌ی تمدن است. همان خطا در مورد هیتیت‌ها نیز انجام می‌گیرد) آنان اولین گروه ریشه‌گرفته از شبه‌جزیره‌ی یونان‌اند و از شهر پُر آوازه‌ی تروا (از تأسیسات هیتیتی و یا متفق نزدیک آن است. تروا یک شهر متمدن ویژه و از همان گروه فرهنگی است)؛ «آشکاوا»^{۵۳}ی‌ها از شمال آنالیا؛ «کاشکا»^{۵۴}ها (اهالی دریای سیاه) از شمال آن؛ «کیلیکی»^{۵۵}ها از منطقه‌ی چوکوراوا (در همان دوران، آنها خلق ساکن در توروس می‌باشند؛ لویی‌هایی هستند با قدمت بسیار کهن). خلقی که در منطقه‌ی مرکزی است، «هاتی»^{۵۶}هایی هستند که ویژگی مخصوص به خود دارند. خود را «سرزمین هزار خدا» نامیده‌اند که نشانگر آن است نه به رقابت خدایان با هم بلکه به دوستی‌شان (که بازتاب اتحاد بیگ‌نشین‌هاست) اهمیت می‌دهند. انعقاد اولین پیمان‌نامه‌ی نوشتاری در تاریخ (پس از جنگ کادش در حوالی رود

^{۴۲} Grevre

^{۴۳} Serēkani

^{۴۴} Amud

^{۴۵} از شهرهای شمال کردستان که قدمتی دیرینه دارد.

^{۴۶} Xweşkani

^{۴۷} واقع در جنوب کردستان

^{۴۸} Tel-Alal

^{۴۹} Prince: شاهزاده، شاهپور، Princess: شاه‌دخت، شاهزاده خانم

^{۵۰} قفرتی‌تی: شاهدخت میتانی که به همسری فرعون مصر، آمنموتپ چهارم مشهور به اخاتون درآمده است.

^{۵۱} هاتوشاش نیز تلفظ می‌شود

عاصی^{۱۱۲} و شهر حَمَا) بین «رامسس دوم» فرعون مصر و موآتالیش یا «هاتوشیلی سوم» شاه هیتیت، از مشهورترین خطرات تاریخی است. چنان که پیداست، نوعی مجلس اشراف (آریستوکرات‌ها) به نام «پانکوش» وجود داشته است. اینکه به شکل فدراسیون^{۱۱۳} بیگ‌نشین‌ها بوده است و بیگ‌نشین‌ها توشاش در میان آن سرآمد بوده، تفسیری واقع‌گرایانه می‌باشد.

بارها و به اشکال گوناگون، به تمدن مصر در ساحل نیل اشاره نمودیم. هرچند تمدن مصر بسان یک ظهور مستقل دیده می‌شود، اگر بگوییم این تمدن محملی است که اثر ارزش‌های فرهنگی آریایی را در خود دارد (بک نمونه‌ی مشابه سومر که اندکی دورتر است)، گزاره‌ای است که بهتر قابل اثبات است. زیرا دینامیسم‌های درونی حوضچه‌ی نیل و همسایگان نزدیکش، هیچ موجودیتی دال بر ایجاد چنین تمدنی را از خود نشان نمی‌دهند. تنها حالتی که باقی می‌ماند این است که بگوییم تمدن مصر، بازتاب فرهنگ آریایی و نتیجه‌ی کوچ‌های متقابل بسیار متمرکز آن دوران است. عظمت تمدن مصر، تردیدناپذیر است. اما واقعیت دیگر این است که یاری آن نیافت تا از سواحل نیل به آن سوتر اشاعه یابد. دلیل عدم اشاعه‌اش، موضوعی است که بایستی در باب آن تحقیقاتی صورت گیرد. در ساحل نیل، فرهنگ اصیلی دیده نشده که بدان متکی باشد. انگار معجزه‌ای است که از آسمان‌ها نازل شده است. اگر چنین نیست، با توجه به قبایل هیکسوس و عبرانی^{۱۱۴} مکرراً چارچیم بگوییم که منبع ظهور آن انقلاب نئولیتیکی‌ای است که در رشته کوه‌های توروس-زاگرس صورت پذیرفته است.

خط هیروگلیف^{۱۱۵}، ابتدایی‌تر از خط میخی است و چندان برای پیشرفت مساعد نیست؛ کارایی آن محدود است. اهرام از عجایب معماری، اما یکی از جنون‌های آنان است که به صورت وحشتناک زحمات بردگان را می‌بلعد. وقتی تمدن مصر را به دوران‌های متفاوت تقسیم می‌کنیم، دوره‌ی «پادشاهی کهن» سال‌های ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م را دربر می‌گیرد و شاهد خاندان‌های بسیاری بوده است. در نزدیک‌ترین جا به خاک‌های آپرفتی، در نزدیکی‌های قاهره‌ی امروزی به وجود آمده است. با مقبره‌های هرمی‌اش شناخته می‌شود. در دوران «پادشاهی میانی»، بین سال‌های ۲۰۵۰ الی ۱۸۵۰ قبل از میلاد، اهمیت پرستشگاه‌ها و بنابراین کاهنان رخ می‌نمایند. استیلای هیکسوس در ۱۸۰۰ ق.م موردی قابل تأمل است. ساقط‌شدن رژیم فرعون‌ی - که هیچ قومی نتوانست آن را ساقط نماید - به دست هیکسوس‌ها نشان از فرهنگ و سازمانده‌ی نهفته در بنیان آنهاست. به مدت حدود ۱۵۰ سال بر مصر حکم رانده‌اند. دوره‌ی «پادشاهی نوین» در ۱۶۰۰ ق.م به دست «ستی اول» بنیان‌گذاری شده است. همانند آشوریان، با دورانی مصادف است که تجارت در آن پیشرفت نموده است. همچنین مانند آشوریان که از شمالی‌ترین نقطه‌ی مزوپوتامیای سفلی ظهور کردند، دوران نوین پادشاهی نیز در جنوبی‌ترین نقطه‌ی نیل در «کارناک» ایجاد شده است. به دوران برپایی مقبره‌های متفاوتی گذار صورت گرفته است. کاهنان با وجود قدرتمندبودن، به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل یافته‌اند.

قبیله‌ی عبرانی در همین دوران به مصر آمده است. پس از هیکسوس‌ها، سال ۱۶۰۰ [برای تخمین تاریخ آمدن‌شان به مصر] مناسب است. حدس زده می‌شود که پس از سیصد سال اقامت، در ۱۳۰۰ ق.م بازگشته‌اند. شاه اخناتون (محتماً ۱۴۰۰ ق.م) با اعلام دین تک‌خدایی برای اولین بار، در تاریخ جای گرفته و شهرت یافته است. بسیاری از پرنس‌های هیتیت و میتانی به‌عنوان عروس به کاخ آورده شده‌اند. نمونه‌های مقابر آنها نشان می‌دهند که معماری بسیار پیشرفته‌ای را ایجاد کرده‌اند. از نظر معماری، آنها بیشتر از سومریان بر تمدن یونان- روم تأثیر گذاشته‌اند. ساختارهای بغرنج دینی‌شان، همانند کپی پیچیده‌ای از سومریان است. سنت ایزیس - اُزیریس^{۱۱۶} مشتقی از سنت اینانا- انکی را تداعی می‌نماید. سنت «آمون - رع»^{۱۱۷} نیز به سیستم زیگورات کاهنان سومری نزدیک است.

این پرسش همیشه مطرح خواهد بود: از میان سومر و مصر، کدام یک بر دیگری تأثیر گذاشت و چگونه؟ تمدن مصر در ساختن قایق، برافراشتن ستون‌های سنگی، ترسیم تصاویر دیواری، هنر تقویم، طب، اخترشناسی و مومیایی کارهای اصیلی انجام داده است. آشکار است که بر تمدن کرت و از این طریق بر فرهنگ یونان تأثیر نهاده است. رابطه‌ی مصریان با فینیقی‌ها نیز در سطح پیشرفته‌ای قرار داشته. بر سر سوریه و فلسطین امروزی با میتانی‌ها و هیتیت‌ها کشمکش داشته‌اند. بعد از ۱۰۰۰ ق.م از جنوب نیز بر حملات اقوام سودانی و حبشی افزوده شده است. در ۶۷۰ ق.م در نتیجه‌ی حملات آشوریان، برای اولین بار تحت حاکمیت یک نیروی خارجی درآمده‌اند. به ترتیب در ۵۲۵ ق.م تحت اشغال و حکمرانی پارس‌ها و در ۳۳۳ ق.م تحت استیلا و حکمرانی اسکندر قرار گرفته‌اند. در سال‌های نزدیک به میلاد با شکست کلتوپاترا^{۱۱۸} - که ریشه در فرهنگ یونانی داشت - در برابر رومیان، اولین مرحله‌ی تمدن چهار هزار ساله به پایان رسید.

این تمدن که حداقل به اندازه‌ی سومریان آثار بسیاری در تاریخ بر جای نهاد، خالص‌ترین حالت نظام برده‌داری کلاسیک را گذرانده است. در هیچ تمدنی، رابطه‌ی برده- ارباب تا به این اندازه ایجاد نشده است. برای بردگانی که در این جهان هرگز روی آرامش نمی‌دیدند، احساسات دینی معطوف به جهان دیگر، به ابزاری قوی جهت مشروعیت‌بخشی تبدیل شده است. حوزه‌ی تمدنی نیرومندی است که پارادایم بهشت- جهنم و آخرت در آن ایجاد شده. ازدواج برادر و خواهر در میان فرعون‌ها، احتمالاً از سنت قدیمی کلان و اعتقادی مبتنی بر نیاز به فاسدشدن خاندان سرچشمه گرفته باشد. به احتمال بسیار، ادیان ابراهیمی حداقل به اندازه‌ی اعتقادات دینی سومر- بابل، از مصر تأثیر پذیرفته‌اند. اینکه خاستگاه حضرت موسی فرهنگ مصر بوده و جدش

^{۱۱۲} بحرالعاصی

^{۱۱۳} Federation: شکل سازماندهی سیاسی که در آن چند ایالت و یا واحد سیاسی هر کدام با حفظ تمامیت سیاسی خویش تحت نظارت یک مرکز گرد می‌آیند. در نظام‌های فدرال، این تمامیت سیاست‌های اساسی را از راه مذاکرات شکل داده و اجرا می‌نمایند و این گونه تمامی اعضا در اتخاذ تصمیمات و اجرای آن دارای حق اظهارنظر هستند. این شکل سازماندهی هم جهت دولت‌ها به کار رفته و هم برای سازماندهی‌های مختلف توده‌ای و هم نهادهای جامعه‌ی مدنی مصداق دارد.

تمامیتی متمشکل از واحدهای فدره را فدراسیون گویند. قانون اساسی فدراسیون حدود اختیارات هر بخش از فدراسیون و میزان نظارت مرکز را تعیین می‌نماید. امور خارجی نیز در حیطه‌ی اختیارات دولت فدرال (مرکز) است. تفاوت‌هایی در میان اشکال فدراسیون وجود دارد. مثلاً در برخی نظام‌های فدراتیو، هر فدره حق برخورداری از ارتش را داراست و در برخی دیگر چنین حقی داده نمی‌شود. همچنین انعقاد قرارداد با دول خارجی نیز از جمله حقوقی است که در برخی نظام‌های فدراتیو به هر بخش اعطا می‌شود و در بعضی دیگر چنین چیزی در نظر گرفته نمی‌شود. در دول فدرال، دولت‌های عضو دارای دستگاه اداری و مجلس قانون‌گذاری هستند اما نباید برخلاف قانون اساسی فدراسیون باشند.

^{۱۱۴} هیکسوس‌ها (Hyksos) و عبرانی‌ها از مزوپوتامیا کوچ نموده و به آن‌سو رفته‌اند.

^{۱۱۵} Hieroglyphs: خط مقدس و قدیمی مصریان که در آن به جای نوشتن نام اشیاء، تصویرشان کشیده می‌شد.

^{۱۱۶} Isis- Osiris: ایزیس رب‌النوع یا خدای ماه در نزد مصریان، همچنین خواهر و همسر ایزیریس است. ایزیریس خدای گیاهان، همانند تموز(برادر و محبوب ایشاتل) خدای میرنده و زنده‌شونده است. وقتی ایزیریس کشته می‌شود، ایزیریس بر کالبد یی جان او بسیار می‌گیرد از این روی هر سال مراسمی برپا می‌گردند و کاهنان نمایشی سوغاتک برپا می‌نمودند و زنان می‌گریستند. ایزیریس پس از رستاخیز، پادشاه دیار مغرب یعنی جایگاه ارواح درگذشتگان شد و دیگر روی زمین باقی نماند.

^{۱۱۷} Ammon- Re: آمون رب‌النوع خورشید است در نزد مصریان. رع خدای آفتاب است که او را به شکل شاهین و یا شیری که قرص خورشید بر تارک او می‌درخشد، ترسیم کرده‌اند.

^{۱۱۸} ملکدای مصری که در اسکندریه زاده شد. پس از مرگ پدرش بطلمیوس دوازدهم به سلطنت مصر رسید. با سزار پیوند داشته و از وی فرزندی با نام سزارپون زاده است. پس از مرگ سزار، کلتوپاترا به اسارت اکتاویانوس درآمد، مصر به روم الحاق گردید و سزارپون نیز به قتل رسید. کلتوپاترا در ۳۹ سالگی خودکشی نمود.

ابراهیم نیز از نمرودهای بابل گریخته است، تأثیر نیرومند و سنتز دو فرهنگ را تداعی می‌نماید. تصور اینکه ادیان ابراهیمی خارج از تأثیرات این دو فرهنگ باشند، حالتی است که احتمال آن داده نمی‌شود. رژیم اصیل فرعون‌های مصر، نزدیک‌ترین نظام به کمونیسم دولتی است.

تمدن اورارتو نیز از تمدن‌های حلقه‌ی اول است. احتمال می‌رود با مبارزه‌ی نائیری‌ها (Nairi) به معنای خلق نهرها و آب‌های جاری؛ احتمالاً کردهای باستانی‌اند که در منطقه‌ای قدیمی پیرامون دجله و زیرشاخه‌هایش می‌زیسته‌اند) که همیشه با آشوریان در جنگ و کشمکش بوده‌اند، در ۸۷۰ ق.م پس از یک دوران طولانی کنفدراسیون^{۴۱۹}، به سوی تشکیل اولین نظام شاهی گام برداشته‌اند. در سنگ‌نبشته‌ای به زبان آشوری، شاه ساردوری (احتمالاً به معنای سردار باشد) مدح می‌شود که با پشتیبانی و نظارت خدای بزرگ خالدی (محملاً گودا، گودآ و گت‌ها از یک اسم خدایی ریشه گرفته‌اند. خدا در میان آریایی‌ها همان معنا را دارد که الله در میان سامی‌ها؛ به معنای «خودبه‌خود مکنون» است. هنوز هم در کُردی و فارسی به معنای الله به کار می‌رود) هر کسی را که با او روبه‌رو می‌شود شکست می‌دهد و این‌گونه، مژده‌ی پیشروی محتمشی را به نظام پادشاهی مرکزی می‌دهد. «وان»^{۴۲۰} امروزین به‌عنوان مرکز انتخاب شده است. نام وان برگرفته از خاستگاه قبیله‌ی «وانی‌لی‌لی» می‌باشد که از جمله قبایل آنهاست. نام دیگر آن، «توشیا»ست؛ این نام از خدای آفتاب یعنی «تَشوپ» که یکی از خدایان بزرگ می‌باشد، مشتق شده. قلعه‌های بسیاری را در مرکز ساخته‌اند. در کوهپایه‌های زاگرس ایران واقع در شرق، در غرب تا سواحل فرات، در دره‌های اَرَس واقع در شمال، در جنوب تا مناطق آشوری و شمال سوریه‌ی امروزی^{۴۲۱} حاکمیت مرکزی قدرتمندی را ایجاد نموده‌اند. تصور می‌شود که برای نخستین بار نظام ایالتی را برقرار کرده باشند؛ در زمینه‌ی ایجاد مرکزیت، این مورد برای اولین بار در تاریخ روی می‌دهد. نظام اعتقادی‌شان به شدت تحت تأثیر سومریان و آشوریان است. از خط میخی استفاده کرده‌اند. طبیعتاً در کنار زبان آشوری که از حکمرانان آشوری کسب کرده‌اند، زبان دیگری داشته‌اند که هنوز تماماً کشف نشده؛ این زبان مخلوطی است از بازمانده‌های زبان هوری و زبان قبایلی که از قفقاز کوچ کرده‌اند. زبان مذکور، زبانی است که برای اولین بار به زبان ارمنی نزدیک است. اینکه می‌گویند در بابل با هفتاد و دو زبان سخن می‌گفته‌اند، عبارتی آموزنده است^{۴۲۲}.

اما بایستی با تأکید گفت: زبانی که در کاخ‌ها به کار می‌رفته، همواره از زبان اجتماعی که تبعه‌های آنان بوده‌اند، متفاوت تر بوده است. حتی در سده‌های گذشته نیز در بسیاری از کاخ‌های اروپایی، زبانی در کاخ‌ها متداول بود که ربطی به خلق بومی نداشت؛ مثلاً آلمانی و لاتینی که بسیار قبل از آن رواج داشت. در خاورمیانه نیز زبان عربی به‌عنوان زبان رسمی تمامی کاخ‌ها، مدتی بسیار طولانی معتبر بوده است. زبان عثمانی از زبان ترکی اصیل تقریباً به اندازه‌ی یک زبان بیگانه است. زبان انگلیسی امروزی، زبان رسمی ده‌ها دولتی است که با انگلیسی‌ها هیچ رابطه‌ی انتیکی، قومی و ملی ندارند. احتمالاً مقرراتی شبیه آن در مرکز پادشاهی اورارتو مصداق داشته است. اینکه قبلاً به زبان آشوری سخن می‌گفته‌اند، این واقعیت را آشکار می‌کند. نیرومندترین تمدن عصر آهن شمرده می‌شود. ابزارآلات، دیگ، بشقاب و اسلحه‌های بسیاری که از آلیاژ آهن-مس ساخته شده‌اند تا به امروز باقی مانده‌اند. اولین تمدنی است که بیشتر از همگان، از آهن استفاده نموده است. سیستم پایتخت و شهر مرکز ایالت ایجاد شده‌اند. شبکه‌ی راه‌ها، حاکی از نشانه‌های «راه شاهی» است. هنوز گذرگاه‌های این راه مورد ترجیح واقعند. مقابر پادشاهان که در دل صخره‌ها کنده شده‌اند، شایان اهمیت می‌باشند. به گردآوری برده از میان تمامی خلق‌های همجوار پرداخته و از آنان در ساختن قلعه و شهر استفاده کرده‌اند. در زمینه‌ی ساخت شبکه‌ی کانال‌کشی آبی و استخر پیشرفته هستند. تنها نیرویی هستند که توانسته‌اند در مقابل آشوریان بایستند. درگیری‌هایی که سیصد سال بین‌شان ادامه داشته، سبب گردیده عمر هر دو در یک زمان و از طرف نیروهایی واحد (۶۱۵ ق.م) پایان داده شود. تاریخ، دیگر بار در همان جغرافیا شاهد تشکل سیاسی‌ای نظیر آن نگشته است.

امپراطوری ماد-پارس آخرین ظهور باشکوه حلقه‌ی نخستین تمدن است. مادها امکان آن را فراهم آورده‌اند. کلمه‌ی ماد بیشتر به‌واسطه‌ی فرهنگ یونانی تا به روزگار ما آمده است^{۴۲۳}. مورخان در این مورد اتفاق نظر دارند که مادها شاخه‌ای پیشرفته و نیرومند را از آریایی‌ها تشکیل داده‌اند. بجاست که فرهنگ اصیل مادها و میدیا به‌صورت محلی که هیچ تجمع انتیکی دیگری نتوانسته آن را به محل سکونت خود تبدیل نماید، مورد گفتگو و بحث قرار گیرد. هنوز هم تعبیر ماد و میدیا برای همان مناطق به کار می‌رود. می‌بینیم که در سلسله کوه‌های زاگرس، فرهنگی را تشکیل داده‌اند. می‌توان پیشینه‌ی [انتیکی] آن‌ها را تا گوتی‌ها و کاسی‌ها برد و به آنها مربوط دانست. نگرشی مبتنی بر اینکه در درون تسمیه‌ی عمومی هوری^{۴۲۴} قرار دارند، نگرشی مشترک است. همچنین می‌توان گفت که دودمان‌هایی عشیره‌ای هستند که بیشترین منازعات را با آشوریان داشته و از حملات آنها آزار دیده‌اند. تشکیل دولت به دست آنها، از نزدیک با این مقاومت‌شان در ارتباط است. به‌نظر می‌رسد طلسم موفقیت آنها در کنفدراسیون عشیره‌ای‌شان نهفته است.

در ۷۱۵ ق.م برای اولین بار دودمان‌های عشیره‌ای گردهم می‌آیند و اتحادی سست پایه تشکیل می‌دهند. محرز است که فشار آشوریان و اورارتوها آنها را به سوی اتحاد با تیره‌های مشهور اسکیت که احتمالاً طی سنتی تاریخی از قفقاز آمده‌اند و اختلافاتی با هم داشته‌اند، متمایل کرده است. موقعیت پیشاهنگی، گاه‌به‌گاه دست به دست شده. مادها طی مقاومتی که حدود سیصد سال طول کشید، ابتدا کاخ‌های اورارتویی (حدود ۶۱۵ ق.م) و پس از آن پایتخت آشور را تخریب کرده و سوزانده‌اند؛ اینچنین به دو تمدن نیرومند مزوپوتامیا پایان داده‌اند. می‌گویند پایتخت مشهوری به نام اکباتان^{۴۲۵} (نزدیک همدان امروزی در ایران) ایجاد نموده‌اند که با هفت حصار احاطه گشته و هفت رنگ داشته است. در غرب، مرزشان را تا رود فرات ایرماق وسعت داده‌اند و با فریگیایی‌ها همجوار شده‌اند. کوتاه‌مدت بودن دوران حاکمیت‌شان به سبب رابطه با قبایل پارس بوده که خویشاوندان نزدیکشان محسوب می‌گردند. خاندان هخامنشی پارس، تشکل سیاسی‌ای را که مادها در نتیجه‌ی تلاش‌های عظیم سیصد ساله تأسیس کرده و ادامه داده بودند، در کوتاه‌مدت با دسیسه‌ای درباری از چنگ‌شان خارج ساختند. شخصی پارسی به نام کوروش که فرزند یکی

^{۴۱۹} Confederation: در کنفدراسیون، قدرت مرکزی موجود در فدراسیون وجود ندارد. یعنی اتحادیه‌ای است که پیوندهای درونی آن غیر مرکزی و انعطاف‌پذیر است.

^{۴۲۰} واقع در شمال کردستان

^{۴۲۱} منظور غرب کردستان است. شهرهایی نظیر کوبانی، قامشلو، عامود، حسکه و عفرین در غرب کردستان قرار دارند.

^{۴۲۲} طبق تورات (سفر پیدایش)، بازماندگان نوح که همگی با یک زبان تکلم می‌نمودند درصدد برآمدند برخی در بابل دارند تا به آسمان و خورشید دست یابند. در حین ساختن برج به دلیل مداخله در امور خداوند، مردم از فهم زبان یکدیگر عاجز گشتند؛ البته این مسئله از گرد آمدن انسان‌های مناطق مختلف برای بازگشتی نیز حکایت دارد.

^{۴۲۳} داستان تسوس (Thesus) آتی‌ها به کلمه‌ی مدیا اشاره کرده. مدیا یعنی سرزمین معدن، مداین نیز مشتق‌شده از آن است.

^{۴۲۴} هوری: یعنی ساکنان مناطق مرتفع (وور = جای تپه‌مانند). کاسیان اقشار زحمت‌کش کوهستانی بوده‌اند که در مناطق گردنشین عیلام باستان یعنی اُرتستان-ایلام همچنین در همدان و کرمانشان می‌زیسته‌اند؛ گوتیان صاحبان گاو نر بوده‌اند و سکونگه‌شان مناطقی بوده که با گویش سورانی سخن می‌گویند. اسامی مذکور از سوی سومریان بر ساکنان کردستان اطلاق گشته؛ همه‌ی این مناطق بعدها با نام ماد شناخته شده‌اند.

^{۴۲۵} هگمتانه (Higmetane) نیز می‌گویند. نام همدان پیش از مادها، «آکسایا» یا کارکاسی یعنی شهر کاسیان بوده است.

از دخترانشان^{۴۲۶} بود، با همکاری فرماندهی نظامی کاخ که هارپاگ نام داشت، طی کودتای درباری ناگواری آخرین پادشاه ماد یعنی آستیاگ^{۴۲۷} پیر را از تخت پادشاهی پایین کشیدند. در تاریخ هردوت^{۴۲۸} می‌خوانیم که آستیاگ در برابر این پست فطرتی می‌گوید: «ای پست فطرت! مادامی که مرا از تخت پایین کشانیدی، چرا قدرت را به دست یک حرامزاده‌ی پارس سپردی؟ لاف خودت حکمرانی را در دست می‌گرفتی؛ چرا حاکمیت را به پارس‌ها ارزانی داشتی؟ دست کم اجازه‌ی دادی در دست مادها باقی بماند!» اگر این گفته خودساخته‌ی هردوت نباشد (البته ناچار از اطمینان به این گفته‌ایم؛ زیرا هردوت نخستین مورخ دانایی است که گشت و گذارهای بسیار نموده است) این وضعیت نشان می‌دهد که خصلت بسیار پست مزدوری در میان گردها هزاران سال قبل شکل گرفته است.

معتمد اولین مزدور کُرد که در تاریخ شناخته می‌شود «انکیدو» است که شاه اوروک (گلگامیش) از جنگل آورده - در آن دوران جنگل‌ها اکثراً در محل‌هایی واقع بوده‌اند که پروتوگُردها در آن ساکنند - و در جهت اشغال مناطق جنگلی، همچون یک عامل نفوذی و مزدور از وی استفاده کرده است. یعنی مزدوری نمودن چنان قدمتی دارد که موضوع اولین حماسه‌ها شده است. البته با توسل به یک زن، مانند همیشه! انکیدو هوای آزاد کوهستان و رفقاییش را قربانی شیرینی و شهوت فریبنده‌ی یک کاهنه‌ی پرستشگاه کرده است. چه شباهت عظیمی به روزگار کنونی دارد (همچون صدها هارپاگ که از میان جنبش آزادیخواهی کُرد و PKK سربرآوردند!) باید به‌خوبی دانست شخصیت مزدور امروزی که در میان گُردهاست و قدمتی تاریخی دارد، به‌خاطر خانواده و زنش که پشیزی نیز نمی‌ارزند، هیچ ارزشی نیست که نفروشد؛ به همین سبب از حیاتی اصیل، سیاسی، آمیخته با دانایی، با معنا و لذت‌بخش (که از طریق زندگی آزاد امکان‌پذیر می‌گردد) به‌دور است و بنابراین دارای حیاتی بس نفرت‌برانگیز است.

یونانیان (منظور یونانیان کلاسیک است، نه اعجوبه‌های مدرن آن) و به‌ویژه هردوت بخش بزرگی از تاریخی را که به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند، به مادها اختصاص داده‌اند. به نظر تمامی آنانی را که خاستگاه فرهنگ هوری دارند، تحت عنوان مادها نامیده است. در برابر عظمت‌شان احترام نشان می‌دهد. پارس‌ها را در درجه‌ی دوم اهمیت به حساب می‌آورد. اظهار می‌دارد: «علائم و نشان فرهنگی منطقه از نسل مادهاست»، همین گفته حکایت از آن می‌نماید که واقعیت را تقریباً درک کرده است.

پارس‌ها در آن دوران گروهی هستند که به تازگی به صحنه‌ی تاریخ آمده‌اند؛ آنان فاقد نام و عنوان بوده و از فرهنگ ضعیفی برخوردار بوده‌اند. شکوه فرهنگ هوری از سواحل اژه تا عیلام، از مرزهای قفقاز تا دربارهای مصری انعکاس یافته بود؛ هردوت حق داشته که این واقعیت را در تاریخ خویش توضیح دهد.

نقش‌آفرینی در زمینه‌ی برساخت ذهنیت نوین و خدا، که کاهنان در تمدن سومر برای بار نخست بدان اقدام نموده‌بودند (عموماً در تمامی تمدن‌هایی که در مرحله‌ی ابتدایی تأسیس‌اند) در همان حوزه برای تمدن اورارتو و ماد-پارس که بیشتر تشکیل شده بود نیز مصداق دارد. می‌توان گفت نهاد کاهنانی که مَغ نامیده می‌شوند - و احتمالاً عنوان و یا نمادی سمبلیک باشد - به نمایندگی از رهبری زرتشتیان تشکیل شده‌اند؛ شهر مرکزی مقدس آنان در «موشاسیر» امروزی در منطقه‌ی برادوست^{۴۲۹} قرار داشته، اولین پانتئون خدایان در آنجا تشکیل گردیده و سپس به توشیا و اکباتان و از آنجا به پرسپولیس منتقل شده است. زیرا دشوار است که بدون وجود یک سنت طولانی کاهنی، تمدن‌های قابل توجهی تشکیل شوند. در فرهنگ یونان، فیلسوفان و فلسفه‌شان، و در تمدن اروپا نیز روشنفکران عصر روشنگری نقشی مشابه ایفا می‌کنند. مورد آموزنده این است که شیوخ در میان سامی‌ها و پیامبران در بین عبرانی‌ها در همان رده‌بندی تلقی گردند. باید کاهنان مَغ و زرتشت را که در ظهور ماد نقش بسیار مهمی دارند، به همراه نقش‌شان در این مرحله، به‌خوبی شناخت. بر این باورم که کاهنان ماد و اعتقاد و اخلاق زرتشتی - به‌منزله‌ی عصری خلاق و موجد که می‌گویند آتش، زراعت و حیوانات را مقدس شمرده و تجلی ارزش‌های جامعه‌ی نولتیک است - به سبب آلوده‌نشدنشان به پلشتی‌های تمدن مشهور می‌باشند. اعتقاد زرتشتی، از خدا-شاه نقاب‌دار کاهنان سومری، متفاوت تر و حتی با آن متضاد است. دارای بینشی دیالکتیکی و جهانی مشحون از کشمکش میان «تیک-بدی» و «روشنایی- تاریکی» است. دستور اساسی در نزد کاهنان زرتشتی که وجودشان به‌طور کامل غرقه‌ی تمدن نگشته و از هوای پاکیزه‌ی کوهستانی تغذیه نموده‌اند (همچون آیین دیونیسوس در فرهنگ یونانی) اخلاق آزاد است. [این آیین اخلاقی] به‌جای ایجاد خدایان، از قداست زراعت و حیوانات و منش انسان آزاد بحث می‌نماید. این اخلاق، در شکست آشور و پیشرفت ماد-پارس جایگاهی تعیین‌کننده دارد. اگر نسبت به حیات آزاد مشتاق نمی‌بودند، همانند سایر خلق‌ها به آسانی به اسارت درمی‌آمدند. منظور از سایر خلق‌ها کسانی هستند که به شدت تحت تأثیر جامعه‌ی متمدن می‌باشند.

پس از مرگ کوروش (مرحله‌ی ۵۲۹-۵۵۹ ق.م) گروهی که از تبار مادها بودند، طی کودتای کاهنان مادی (۵۲۸ ق.م) مجدداً حاکمیت را به‌دست گرفتند. این گروه، به‌آسانی از میان برداشته شد و دوران داریوش نامدار (۵۸۶ تا ۵۲۱ ق.م) آغاز گردید. پس از سقوط بابل، مصر و شهرهای ایون واقع در ساحل اژه، در مدت کوتاهی وسیع‌ترین امپراتوری تاریخ بنیان‌گذاری شده که از سواحل اژه تا سواحل شرق پنجاب وسعت داشته است. تمامی جهان متمدن به‌غیر از چین تحت حکمرانی آنان قرار گرفته. بدون شک از فرهنگ‌های سومر-آشور-بابل و اورارتو (فرهنگ تمدن) موارد بسیاری را کسب کرده‌اند. همچنین از شریان‌های آزاد فرهنگ آریایی نیز تغذیه نموده‌اند. تأثیر‌گذاری و تأثیر‌پذیری از فرهنگ یونان و اسکیت‌های مشهور که از شمال آمده‌اند و رابطه با پروتو-تُرک‌هایی که در مناطق شرقی تر سکونت دارند، شروع شده است. با ایجاد سنتی از فرهنگ‌های چنین پرشماری در میان خویش، نمونه‌ی ویژه‌ای را در تاریخ تشکیل داده است. آخرین و توسعه‌یافته‌ترین نماینده‌ی حلقه‌ی نخستین، امپراتوری ماد-پارس است. به‌واقع نیز مادها هم در درجه‌ی دوم جای داشته‌اند و هم در ارتش به‌مثابه‌ی نیروی اصلی بوده‌اند. خویشاوندی بسیار نزدیک آنها در این امر سهیم بوده است. اولین حلقه، به وسیع‌ترین مرزها و مرحله‌ی متمدنانه - که از رهگذر فرهنگ تمدن می‌توان بدان رسید - دست یافته است. شکوه مرکز (قبا‌ی پرسپولیس هنوز هم بسیار شکوهمند است) و توانمندی مراکز ایالتی، به‌گونه‌ای در حکم «پیش‌امپراتوری روم» می‌باشد. قوی‌ترین عاملی است که جهان یونان-روم را آماده نموده است. هم به‌واسطه‌ی نظام سیاسی خویش (برای اولین بار بعد از اورارتویی‌ها نظام ایالتی را در تاریخ برقرار کردند) و هم با راه‌های عظیم پُست و ارتباطی‌اش مشهور است (اولین راهی که در تاریخ، طولانی‌ترین راه شمرده می‌شود، راه شاهی است که از سارد در سواحل اژه آغاز و به پرسپولیس منتهی می‌گردد). نیروی محافظان ویژه، یعنی گارد جاویدان آن مشهور است. توانسته‌اند

^{۴۲۶} نام او ماندانا یا ماندانا است.

^{۴۲۷} آزی‌دهاک

^{۴۲۸} Herodotus: قدیمی‌ترین مورخ یونانی (حوالی ۴۲۵-۴۸۴ ق.م)، او را پدر تاریخ لقب داده‌اند.

^{۴۲۹} واقع در جنوب کردستان

ارتشی صدها هزار نفری تشکیل دهند. پیشرفتی را در معماری ایجاد نموده‌اند. تفاوت‌هایی در اعتقادات دینی و مناسک عبادی پدید آمده است. تمایزی میان دین نجبا و دین خلق (میترائیسم)^{۴۳۰} ایجاد شده است. از سنت قبیله‌ای به سوی آریستوکراسی^{۴۳۱} بسیار پیشرفته‌ای گذار نموده‌اند. بیشتر از مجموع موارد قبل از خویش، حوزه‌های تمدنی را توسعه داده‌اند. برای اولین بار هنر گردآوری قبایل، عشیره‌ها، دین، مذهب، زبان و فرهنگ‌های بی‌شمار را در یکجا نشان داده‌اند. آخرین و خیره‌کننده‌ترین تمدن عصر اولیه‌ی شرق است. در مقایسه با تمدن کلاسیک یونان که به تازگی سربرآورده، از هر نظر برتری غیرقابل قیاسی دارد. اسکندر شاگرد ارسطو، که در واقع استیلاگر تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ی بربر کشور همجوار است، تحت تأثیر عمیق فرهنگ شرق، معذب‌گونه بر خود پیچیده و برای تصاحب شکوه آن سر از پا نشناخته است. امپراطوری پارس برای بیکاران، رؤسای قبایل و شاهان کوچک مقدونیه و یونان همان معنایی را دارد که امپراطوری روم برای گت‌ها^{۴۳۲}. به‌یقین از نظر بزرگی، ثروت و شکوه از روم کمتر نیست. اگر از این زاویه به استیلاگری اسکندر بنگریم، به شکلی صحیح‌تر و پرمعناتری می‌توانیم تاریخ را تفسیر نماییم.

با چند ضمیمه، به کاوش در مسائل گسترش و گذار اولین دوره‌ی جامعه‌ی متمدن، پایان دهیم. یکی از این مسائل، مربوط به جایگاه قبیله‌ی عبرانی در توسعه‌ی تمدن است. اولین موردی که باید گفته شود این است که عبرانی‌ها بین زبان و فرهنگ آریایی و زبان و فرهنگ سامی، همچنین میان تمدن سومری تا تمدن مصری از ۱۷۰۰ ق.م تا روزگار ما، رفت و آمد بسیاری - به‌مثابه‌ی یک ویژگی - داشته‌اند. در کتاب مقدس شان نام سوروج، اورفا و حران^{۴۳۳} آمده است. این مکان‌ها، به‌عنوان مناطق اجدادی ابراهیم، نامیده شده‌اند. شکل و شمایل قبیله‌ای را دارند که به احتمال بسیار، از آنجا تا مصر در پی رمه‌هایشان بوده و اندکی نیز به تجارت مشغول گشته‌اند. اعتقاد دینی‌شان بین یهوه و ال - الله در آمد و شد است. در برابر استحاله‌یافتن در جامعه‌ی متمدن مقاومت می‌نمایند. وجود اعتقاد خدایی مختص به خودشان، با این مقاومت در ارتباط است. تفاوت‌شان در این است که بیشتر از همگان الوهیت قبایل را توسعه داده‌اند. حیات‌شان با ظهور ابراهیم در برابر نمرود (شاه بابل) آغاز شد، با ظهور موسی در برابر فرعون (شاه مصر) ادامه یافت و در دوران بعدی به شکل منازعه با بسیاری از قبایل در فلسطین و البته با خداپانسان، تداوم پیدا نمود. در کتاب مقدس، داستان‌های درخور توجهی دارند. مدت‌زمانی طولانی به پیشاهنگی کاهنانی از نسل هارون که برادر موسی است (اولین کاهن - شاه کوچک و قابل قیاس با کاهن سومریان) خودبزرگی‌هایشان را ادامه می‌دهند.

پس از اولین دوره‌ی کاهنان که از موسی شروع می‌شود (از ۱۳۰۰ ق.م به بعد) و با کاهن مشهور یعنی ساموئل به پایان می‌رسد، دوره‌ی پادشاهی که جنبه‌ی سیاسی - نظامی‌اش قوی است (از ۱۰۲۰ ق.م به بعد توسط شاول، داوود، سلیمان و ادامه‌ی آنها) آغاز می‌گردد. به‌جای شاهان نیرومند آغازین، شاهان ضعیف بر اریکه‌ی قدرت می‌نشینند. پادشاهی کوچکی برقرار می‌کنند. همیشه بین شاهان و کاهنان‌شان اختلاف وجود دارد. پیوسته به شکل دو یا سه حزب کوچک که وابسته به نیروهای خارجی‌اند، زندگی می‌کنند. افسار مقاومت‌گر و مزدورشان در سال ۷۲۰ ق.م به‌رغم مقاومت در برابر آشوریان، شکست می‌خورند. در ۵۴۰ ق.م تبعیدشان به بابل آغاز می‌شود. با پایان‌بخشی به حاکمیت بابل به‌دست پارس‌ها، راهی می‌یابند. اندکی نیز به راهی یهودیانی شباهت دارد که با ورود ارتش شوروی به برلین سالم ماندند.^{۴۳۴} داستان‌های مشابه بسیاری دارند. در منازعه‌ی پارس‌ها و یونانیان باز هم دو حزب مزدور به‌وجود می‌آیند: صدوقیان و قریسیان. سپس در برابر روم مقاومت صورت می‌گیرد و اولین و دومین تبعیدشان (۷۰ ق.م تا ۷۰ ب.م) آغاز می‌گردد؛ ابتدا در مصر و آناتولی و به ترتیب در تمامی مناطق تمدنی پراکنده می‌شوند: پارس، یونان و سپس روم.

عیسای مقاومت طلب ظهور می‌کند و به صلیب کشیده می‌شود. شروعی است برای دومین دین ابراهیمی که جهت پرولتراها‌ی رومی سرآغاز یک افسانه است. سرگذشت آشوب‌انگیز قبیله‌ی کوچک عبرانی در تمدن اروپا و یونان - روم ادامه یافت. بخش بزرگی از پیشاهنگانشان را «ربی»^{۴۳۵} و «تبی» می‌خوانند که به معنای «رباب» و «رسول خدا» است. بدین ترتیب سلسله‌ای طولانی از پیامبران آغاز می‌شود. عیسی و محمد آخرین پیامبراند. اما موسویان اینها را به رسمیت نمی‌شناسند. اختلافات دینی با درگیری‌های سیاسی ادامه می‌یابند. دوران نویسندگان، عمدتاً پس از حاکمیت رومیان آغاز می‌شود. این سنت، به‌واسطه‌ی نسل نیرومند نویسندگان و روشنفکران که حداقل به اندازه‌ی نسل پیامبران قوی است، تا به امروز ادامه دارد. اولین گام تجاری کوچک، به تدریج در ظهور کاپیتالیسم و حاکمیت سرمایه‌ی مالی (فینانس) در دوران امروزی، نقش اساسی را ایفا می‌کند. شمارشان اندک است، اما به اندازه‌ی امپراطوری‌ها، در تاریخ تمدن جهان تأثیر گذارند. قبیله‌ی عبرانی موضوعی است که حداقل باید به اندازه‌ی یک تمدن، با اهتمام به تحقیق و پژوهش در آن پرداخت. همچون امپراطوران علم، قانون و پول‌اند. این نقش همان‌گونه که در تاریخ وجود داشت، امروزه نیز با تمامی جوانب جالب توجه خویش ادامه دارد. سرنوشت شخصی من نیز به کبیله‌ی کوچکی از سرگذشت این قبیله شباهت یافت. بسان ابراهیم، از سوروج در اورفا ظهور نمودم. اما مقاومت‌طلبی ما همانند عیسی، به‌واسطه‌ی همدستی شاهان مزدور نظام (در مورد عیسی «شاه یهودا»^{۴۳۶})، در خصوص من نیز همکاری موساد - آمریکا) بر صلیبی دیگرگون ادامه دارد.

مسئله‌ی دیگر، جریان اسکیت‌هاست که از شمال می‌آیند. این جریانات که در ۸۰۰ ق.م هویت یافتند، نَسَب‌شان به قبایل قفقازی می‌رسد. این قبایل که از مناطق داخلی اروپا گرفته تا مناطق داخلی آسیا، از استپ‌های^{۴۳۷} جنوبی روسیه تا مزوپوتامیا در هر طرف پراکنده شده‌اند، چون به نیروی جسمانی‌شان بیشتر از فرهنگ متکی هستند، چندان اثری از خود بر جای نمی‌نهند. اما همانند قبیله‌ی عبرانی در تأسیس و سقوط بسیاری از امپراطوری‌ها نقش داشته‌اند. پیداست که در هیأت ملازمان نظامی و زنان درباری، خدمات بسیاری انجام داده‌اند. این نقش تا آخرین امپراطوری یعنی عثمانی‌ها و حتی در جمهوری ترکیه، ادامه می‌یابد. پیداست که به اندازه‌ی عبرانیان نتوانسته‌اند از خویش محافظت نمایند. به شکل یک دودمان، چاشنی فرهنگ‌ها می‌شوند. شاید برخوردار

^{۴۳۰} Mitrism: مهرپرستی؛ کیشی که در آن به پرستش رب‌النوع روشنایی یعنی مهر یا همان آفتاب می‌پردازند. این آیین از شرق به اروپا رسیده و در آنجا نیز رواج یافته است. میترا نام فرشته‌ای است موکل بر محبت و راستی.

^{۴۳۱} Aristocracy: مہانسالاری، اشرافیت

^{۴۳۲} Got: از اقوام اروپایی کهن در دوران امپراطوری روم؛ متفاوت از گوتی‌های هوری‌الاصل در مزوپوتامیاست.

^{۴۳۳} هر سه منطقه در شمال کردستان واقعند.

^{۴۳۴} به جنگ جهانی دوم و شکست هیتلر اشاره دارد.

^{۴۳۵} Rabbi؛ خاخامی که به کار قضایی و حقوقی یهودیان رسیدگی می‌کند.

^{۴۳۶} یهودا اسکاریودی: از حواریون دوازده‌گانه‌ی مسیح که حیانت نمود و موجب دستگیری او گردید. اسخرویوطی نیز تلفظ می‌شود.

^{۴۳۷} Steppe: جلگه‌های وسیع و پوشیده از علف‌زار

از زیبایی‌هایی بوده و ممکن است برخوردهای متهورانه‌ای نیز داشته باشند. اسکیت‌ها و آنانی که مشابه‌شان هستند، چنان موقعیتی دارند که بایستی در اولین حلقه‌ی جامعه‌ی متمدن مورد تحقیق موشکافانه قرار گیرند.

می‌توان اصطلاح «مرکز- پیرامون» را به‌عنوان نظریه‌ای در باب تشکیل نظام‌های تاریخی مورد استفاده قرار داد. هنگامی که بحث از مراکز تمدن باشد، پرسش از وقایع موجود در پیرامون اهمیت دارد. هنگامی که مراکز تمدنی سومر، مصر و چین برای اولین بار ایجاد شده‌اند، نیروهای پیرامون برای سومر و مصریان، «آرامی‌ها و عابروهایی» بوده‌اند که قبایلی سامی محسوب می‌گردند. نیروهای پیرامون برای چینی‌ها، هون‌هایی هستند که پروتو- تُرک می‌باشند؛ برای رومیان، گت‌ها چنین نقشی را ایفا می‌نمایند. رؤسای این دودمان‌های قبیله‌ای که اکثراً در بالاترین مرحله‌ی بربریت قرار دارند، هنگامی که استفاده از اسلحه‌های تمدن را می‌آموزند و آن را به‌دست می‌آورند، به یورش و دفاعی که به شیوه‌ای همانند جنگ گریلابی^{۴۲۸} است، می‌پردازند. سرنوشت‌شان این است که یا در درون مرکز تمدن حاکم استحاله یابند و یا مراکز تمدنی مشابهی را در پیرامون و با همان ساختار تشکیل دهند. به‌عنوان نمونه، آکاد‌های آموری بعد از حملات مکرر، عاقبت به‌صورت خاندانی جداگانه تشکیل دولت می‌دهند. عبرانی‌ها نیز بر اساس آموزه‌هایی که در مصر کسب نموده‌اند، پادشاهی‌های مستقل خویش را تشکیل داده‌اند. هون‌ها که تحت‌عنوان نیرومندترین جریان پیرامونی شناخته می‌شوند، از مستحیل شدن هم در چین، هم اروپا و حتی در ایران رهایی نیافتند. رؤسای قبایل عموماً در مقام رؤسای حاکم، در درون فرهنگ‌های مرکزی تمدن باقی مانده و استحاله یافته‌اند؛ بخش محروم قبیله مدتی طولانی به‌شکل منفعل و حاشیه‌نشین روزگار گذرانیده‌اند و یا مجدداً موقعیت‌های مشابهی را با رؤسای جدید آزموده‌اند. گت‌ها با حملات مستمر بر رومیان، بنیان پرنس‌نشین‌های آلمان را ایجاد کرده‌اند. گاه نیز تاج روم را بر سر نهاده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که رؤسای قبایل مغول و اوغوز که از اولین خاندان‌های مؤسس عثمانی محسوب می‌شوند، به‌طور کامل نیرویی پیرامونی جهت تمدن بیزانس^{۴۲۹} بوده‌اند؛ پس از صدها سال مبارزه‌ی مرکز- پیرامون، مرکز را به تصرف خویش درآورده، از حالت پیرامونی خارج گشته و خود به صورت مرکز درآمده‌اند. این نمونه‌ای بامعناست. اسکیت‌ها نیز به‌ویژه برای مراکز تمدنی اولین حلقه، نیرویی پیرامونی بوده‌اند که از شمال آمده و خاصه قفقازی‌ها در آن ایفای نقش نموده‌اند. هنگامی که تمدن‌ها را شناخته و به سلاح‌هایشان مسلح گردیده‌اند، مبدل به نیروی تهاجمی بزرگی شده‌اند. احتمال می‌رود که در دوره‌ی بین ۸۰۰ تا ۵۰۰ ق.م بسیار فعال بوده‌اند. علی‌رغم اینکه به‌مثابه‌ی سربازان مزدبگیر و خدمتکاران درباری نقش بسیاری بازی کرده‌اند، مراکز تمدنی مهمی به نام خویش بنیان گذاشته و اکثراً استحاله یافته‌اند.

ب- پیشرفت‌های فرهنگ چین، هند و سرخپوستان

نگاهی خلاصه‌وار به پیشرفت‌های موجود در فرهنگ چین، هند و سرخپوستان آمریکا که هرکدام دارای نظام تمدنی مختص به خویش‌اند، آموزنده خواهد بود. همان‌گونه که قبلاً نیز بیان داشتیم، چین مهم‌ترین منطقه‌ای است که از ۱۰۰۰۰ ق.م به بعد همراه با پایان یافتن آخرین عصر یخبندان، گروه‌هایی در آن سکنی گزیده‌اند که از جنوب شرقی سبیری به مناطق جنوبی‌تر گسترش یافته‌اند. خاک‌های حاصلخیز در سواحل دریا و آب‌های جاری پهناور، گونه‌های نباتی و حیوانی، هم برای فرهنگ نئولیتیک و هم تمدن شهری بسیار مناسب‌اند. در ۴۰۰ ق.م وقوع انقلاب نئولیتیک را در چین شاهدیم. مورد مهم این است که انقلاب کشاورزی نئولیتیک چین، تا چه حد مختص به خود بوده و تا چه حد در نتیجه‌ی پراکنش فرهنگ آریایی حاصل شده است. نمی‌توان تصور کرد که بازتاب فرهنگ نئولیتیک آریایی، که حداقل شش هزار سال قبل از انقلاب نئولیتیک چین ایجاد شده است، بر چین مؤثر واقع نگشته باشد. میزان تعیین‌کنندگی فرهنگ آریایی، مهم‌تر است. تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب‌های بزرگ فرهنگی به آسانی تشکیل نشده و برای وقوع این انقلابات، طولانی‌مدت‌ترین و خاص‌ترین شرایط لازم می‌باشند. حدس و تخمین شخصی من چنین است: به اندازه‌ی بومی بودن و اصالت سوسیالیسم و کاپیتالیسم امروزی چین، انقلاب نئولیتیک و تمدن چین نیز مختص به خویش بوده و دارای نشانه‌های برجسته‌ی بومی است. نباید استنباط اشتباهی صورت گیرد؛ هیچ شکی ندارم کاپیتالیسمی که آن را بیشتر از همگان «سرمداری ملی» می‌خوانند، از خارج وارد می‌شود. برای چین نیز این مورد مصداق دارد. می‌توان گفت که نئولیتیک چین بعدها به ویتنام و شبه‌جزیره‌ی دیگر هندوچینی‌اش، ژاپن و جزایر اندونزی و شبه‌جزیره‌ی کره رسیده است. همچنین تاریخچه‌ی تمامی این رویدادها، نمی‌تواند قبل از ۴۰۰۰ ق.م باشد.

تاریخی که برای ظهور تمدن برده‌داری چین تخمین زده می‌شود حدود ۱۵۰۰ ق.م است. می‌توانم بگویم که اولین امپراطوری مرکزی چین در این تاریخ بنیان‌گذاری شده، قداست‌های بسیاری داشته و در نقش اوروک چین است. در ۱۰۰۰ ق.م مشاهده می‌کنیم که همانند آنچه در مورد سومر و مصر رخ داد، تمدن برده‌داری چین نیز پس از دوران تأسیس، پراکنده می‌شود و توسعه می‌یابد. در این دوره‌ی دوم، دولت‌شهرهای بسیاری تشکیل می‌شوند و همانند نمونه‌ی سومریان و دوران اور، جنگ‌های رقابت‌جویانه‌ی متمرکز میان شهرها صورت می‌گیرند. در دوره‌ی سوم (۲۵۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م) خاندان‌های مرکزی، مجدداً نیرومند می‌شوند. در دوران فتودالی، کفه‌ی قدرت به نفع خاندان‌های مرکزی، سنگین‌تر است. امکان دارد که ریشه‌ی بومی و یا خارجی داشته باشند. تا اوایل سده‌ی بیستم قاطعانه ادامه می‌یابند. در این دوران (۵۰۰ ب.م) تمدن چینی در جزایر هندوچین، ژاپن، در میان مغول‌ها و پروتو- تُرک‌های آسیای میانه، اشاعه می‌یابد. در فرهنگ چین، فراتر از اینکه همانند کاهنان سومری به ایجاد خدا پرداخته‌باشند، فرزندان‌شان تفاسیر جالب توجهی از کیهان ارائه داده‌اند. ادراک و تفاسیرشان از کیهان و طبیعت و نیز اصطلاحات و مفاهیمی که در این‌باره ایجاد نموده‌اند، کیفیتی علمی‌تر دارد. انگاره‌ای مبتنی بر زنده‌بودن کیهان دارند. تعریف‌شان از انرژی آموزنده است. می‌توان عموماً روح‌گرایی چین را «تائوئیسم»^{۴۳۰} و یا فرزانگی نیز نامید. کنفوسیوس که در ۵۰۰ ق.م می‌زیسته است، سعی داشته تا اصول و اخلاق نظام شهر و دولت متمدن را نهادینه نماید. به‌جای قوانین رسمی اداره‌ی جامعه‌ی دولتی، اصول اخلاقی سالم را در آموزه‌ی خویش جای داده و به گسترش آن پرداخته است. در دوران زرتشت و سقراط زیسته و به اندازه‌ی آنها بر جامعه‌ی متمدنی که در آن جای داشته، تأثیر نهاده است. این سه فرزانه بیشتر به اهمیت اخلاق و فضیلت درونی اشاره می‌کنند. آنان، مدافعان و بزرگ‌حکیمان اخلاقی‌اند.

^{۴۲۸} Guerilla: گریلا واژه‌ای است اسپانیایی. معنای آن جنگ‌های پراکنده‌ای است که توسط واحدهایی خودفرماندهنده صورت می‌گیرد. به نترات چریکی که از اصول جنگ گریلابی پیروی می‌کنند، گریلا گفته می‌شود.

^{۴۲۹} مشتق‌شده از بیزانتیون در محل استانبول امروزی. امپراطوری روم شرقی را امپراطوری بیزانس می‌خوانند.

^{۴۳۰} Taoism: تائوئیسم. بنیانگذار آن «تائو» یا «لائو» بوده که قبل از کنفوسیوس می‌زیسته است. اساس فلسفه‌ی او مبتنی است بر هماهنگی میان انسان و طبیعت.

چینی‌ها پیشرفت‌های مهمی در تمدن مادی ایجاد نموده‌اند. در رشد صنعتی بسیار پیشتر از غرب پیشرفت کرده‌اند. ابداع کنندگان کاغذ، باروت و چاپخانه‌اند. در منتهی‌الیه شرقی مسیر تجارت جای می‌گیرند که محل آغاز جاذبه‌ی تاریخی ابریشم است. تماس افزون آنها با تمدن خاورمیانه، در اولین سده‌های قبل و بعد از میلاد است. در اواسط سده‌ی نوزدهم، دره‌ایشان را بر روی کاپیتالیسم گشودند. امروزه بسان غول رشد کرده و همگان با کنجکاوی می‌نگرند که به‌عنوان لویاتانی نوین، چه خواهد کرد و چگونه اشاعه خواهد یافت.

نمی‌توان پیشرفت نئولیتیکی بومی و طولانی‌مدتی را در هندوستان دید. تخمین زده می‌شود که قبل از اولین تماس‌شان با آریایی‌ها، ابتدا در دوران کلان‌های ابتدایی که به پیگماهای سیاه شبیه است، زندگی کرده‌اند. آریایی‌ها برای اولین بار در ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م وارد هندوستان شده‌اند. انقلاب نوسنگی در پیوند با این رویدادهاست. پیشاهنگان این انقلاب نئولیتیکی و انقلاب تمدنی که بدون فاصله‌ی بسیار در ۱۰۰۰ ق.م صورت گرفت، همانند نمونه‌ی سومریان، کاهنان هستند. کتاب مقدس اصلی این طبقه‌ی مشهور، که کاهنان برهن نیز نامیده می‌شوند، «وداهاست»^{۴۱} که ریشه‌ی آن به ۱۵۰۰ ق.م برمی‌گردد. به عبارتی می‌توان گفت، وداها نسخه‌ی هندی کتاب مقدس عبرانی است. اما بسیار طولانی و پیچیده است. مضمون روایت آن، تشکیل طبقه‌ی کاهن براساس الوهیتی عظیم می‌باشد. از حماسی‌نمودن آن نیز غافل نمانده‌اند. به بستر و پایه‌ی برای رژیم کاستی مبدل گشته. در ۱۰۰۰ ق.م صاحبان نیروی سیاسی- نظامی، یعنی «راجاها»^{۴۲} هویدا شده‌اند. با برهن‌ها وارد درگیری سختی گردیده‌اند. نتیجتاً همانند هر تمدن دیگری، به صاحبان تازه‌ی دولت مبدل شده‌اند. دومین نیروی کاستی را تشکیل داده‌اند. همانند چین، زمین‌های حاصلخیز پیرامون آب‌های جاری و سواحل دریایی هندوستان برای کشاورزی مناسب‌اند. شهرها اکثراً در ۱۰۰۰ ق.م رو به ازدیاد نهاده و با کاخ‌ها و پرستشگاه‌های بزرگ‌شان متمایز شده‌اند. زراعت پیشرفت بیشتری دارد و کشاورزان و صنعت‌کاران، طبقه‌ی سوم کاستی را تشکیل داده‌اند. در پایین‌ترین تراز، «پاریاها»^{۴۳} هستند که حقیرتر از حیوانات پنداشته می‌شوند. حتی دست‌زدن به آنها و لمس‌شان گناه شمرده می‌شود.

هندیان، یزدان‌شناسی بسیار رنگارنگی پدید آورده‌اند. به اندازه‌ی خدایان بزرگ، موجودات خدایی غیرقابل شمارشی را نیز ایجاد کرده‌اند. در واقع، تأثیر عمیق سومریان بر آنها دیده می‌شود. اینکه ذهن را بسیار مغشوش می‌نمایند، ناشی از این است که چندان قابلیت سنتزسازی نداشته و از ریشه‌ی خارجی سرچشمه گرفته‌اند.

در ۵۰۰ ق.م همانند تمامی تمدن‌های مهم (کنفوسیوس در چین، سقراط در میان یونانیان، زرتشت در میان ماد-پارس‌ها) در هندوستان اصلاح‌گر بزرگ دینی یعنی بودا به دنیا آمده و در آن مرحله زیسته است. بودا به نوعی اصلاح‌گری^{۴۴} مشهور است که نه با تکیه بر خدا، بلکه با تکیه بر اخلاق ایجاد نموده است. با مشاهده‌ی آلام بزرگ طبیعت و جامعه، در صدد برآمده چنان آموزه‌ی متافیزیکی‌ای ایجاد نماید که تلافی‌کننده‌ی این رنج و مشقت‌ها باشد. بودیسم، آموزه‌ای است که خصلت واکنش‌گری در برابر تمدن و منش محیط‌زیست‌گرای آن قوی است. در چین، هندوچین و ژاپن پیشرفت نموده. آموزه‌ای است که از نظر متافیزیک اخلاقی باید با اهتمام در مورد آن تأمل نمود؛ رژیم نظارت بر نفس و مبتنی بر اقدامات نیرومند و اصلاح نفس است. همچنین اصلاح‌گری خدایی وجود دارد که «کریشنا» نامیده می‌شود. در برابر کیش^{۴۵} زنوس - سمبل رویدادهای پادشاهی که اکثراً در مرحله‌ی آغازین است - به کیش دیونیسوس شباهت دارد. دینی است مملو از حیات کوهستانی، سیاحت، فوج زنان آزاد و داستان‌های عاشقانه و محبت‌آمیز که به شکل نیرومندی از فرهنگ نوسنگی متأثر است. به عبارت صحیح‌تر، نگرشی اخلاقی است که ارزش فراوانی را برای آرزوی زندگی آزاد قائل است. بر خورداری از نوعی گرایش ماتریالیستی که در تعارض با متافیزیک افراطی خداگرایانه‌ی هندی است، ژرفا و وسعت پیچیدگی‌های اجتماعی، همچنین تفاوت‌های زندگی را نشان می‌دهد.

تمدن هند پس از اشغال توسط پارس و اسکندر، ساختاری مرکزی یافته است. امپراطور «آشوکا» در ۳۰۰ ق.م اولین تمرکز یافتگی ریشه‌ای «راجاها»های متداول و آشوبگر را تحقق بخشیده است. همانند آنچه در رابطه‌ی میان فرم دینی زرتشت با امپراطوری مرکزی ماد-پارس دیده می‌شود، ماشوکا که فرم دینی بودا را به شکل توانمندانه‌ای پذیرفته، در تلاش خویش به موفقیت نائل آمده است. بعدها به اندازه‌ی چین نتوانسته موفقیت خویش را تداوم بخشد. حیات آشوبگرانه و کائوتیک راجاها در هندوستان ادامه یافته است. در ۱۰۰۰ ب.م از طرف دُول اسلامی تحت استیلا قرار گرفته. در اوایل ۱۵۰۰ ب.م تحت حاکمیت امپراطوران مسلمان مغول، مجدداً مرکزی گردیده، پیشرفت تمدنی معینی را به‌دست آورده و پراکنش ادامه یافته است. نفوذهایی که از ۱۵۰۰ ب.م بدین سو آغاز شده و متکی بر کاپیتالیسم بوده‌اند، در اواسط سده‌ی نوزدهم، به‌واسطه‌ی استعمارگری کاپیتالیسم انگلستان وارد مرحله‌ی نوینی گردیده است. بعد از جنگ جهانی دوم، هندوستان به‌صورت دولت مستقلی درآمد. اگرچه دو قسمت خویش در شمال شرق و شمال غرب به نام پاکستان و بنگلادش را از دست داد، با سواحل دریایی و آب‌های جاری پهناور و که از دامنه‌های هیمالیا^{۴۶} آغاز شده و تمامی شبه‌جزیره را دربر گرفته، امروزه نیز با تمامی پیچیدگی‌هایش، غنای فرهنگی خویش را با تمدن کاپیتالیستی پیوند زده و ادامه‌ی حیات می‌دهد. هندوستان نیز حداقل به اندازه‌ی چین، کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد که در محیطی مملو از ساختارهای کائوتیک و متضاد - از دین و هنر و اخلاق‌های متنوع گرفته تا ساختارهای زبانی و سیاسی که با دموکراسی نیز آشنا شده - چگونه از حالت هیولایی تکه‌پاره‌شده به لویاتانی نیرومند تبدیل می‌گردد و بر جهان تأثیر خواهد نهاد.

توسعه‌ی کشورها و عرصه‌های تمدنی در سطح کشورهایی همانند ژاپن، اندونزی، ویتنام، گره و نظایر آن، که از فرهنگ مادر و ریشه‌ای چین برگرفته شده‌اند، خصلتی مشابه دارند. رویدادهای تمدن مادر را پیگیری می‌نمایند و اشاعه می‌دهند. از نظر موضوع ما، نیازمند تحقیقی جداگانه نیستند.

اشاعه‌ی تمدن در قاره‌ی آمریکا، دارای دو مرحله است. تخمین زده می‌شود در اولین مرحله، گروه‌های سرخپوستی در ۷۰۰۰ ق.م از طریق تنگه‌ی «برینگ» ابتدا در آمریکای شمالی و سپس جنوبی پراکنده شده باشند. هرچند تفاسیر تاریخی گوناگونی وجود دارند؛ اما موردی که بیشتر منطقی می‌نماید، گسترش بعد از دوره‌ی یخبندان است که مصادف با همین تاریخ می‌باشد. حدس زده می‌شود که در ۳۰۰۰ ق.م با انقلاب نوسنگی آشنا گردیده و در ۵۰۰ ب.م گام به‌سوی متمدن‌شدن برداشته‌اند. در شرق (آمریکای جنوبی) از مکزیک گرفته تا شیلی تحت نام‌های

^{۴۱} ودا: کتاب مقدس برهمنیان؛ برهمنیان به سه خدا یعنی برهما، ویشنو، شیوا معتقدند (تثلیث) برهما خالق، ویشنو محافظ و شیوا مخرب است.

^{۴۲} راجا: راج، راجه، رای؛ لقب فرمانروایان و سرکردگان هندوستان؛ برای فرمانروایان بزرگ پیشوند «هما» را اضافه کرده و مهاراجا خوانده می‌شود.

^{۴۳} نجس‌ها، پایین‌ترین طبقه در میان نظام طبقاتی (کاست) هندیان

^{۴۴} Reform: فرم

^{۴۵} Cult: آیین

^{۴۶} رشته کوهی شامل بلندترین قله یعنی اورست، هیمالیا در سانتسکریت معادل شمالیایزیدانوی چکادها و آب‌های روان در نزد کلسیان است.

«آزتک»، «مایا» و «ینکا»ها اولین تمدن‌هایشان را تشکیل داده‌اند.^{۴۷} این تمدن‌ها که تمدن اوروک در اولین دوران سومریان را به ذهن متبادر می‌نمایند، بدون احداث شهرهای بزرگ و افزودن بر شمارشان، زوال یافته‌اند. حدس زده می‌شود که شرایط اقلیمی و جغرافیایی، در این امر تأثیر بیشتری دارند. هنگامی که اروپاییان بدان پای نهادند، موجودیت‌شان را - هر چند به شکلی کم‌رنگ- ادامه می‌دادند. بقایای ساختارهای نیرومند شهرها و پرستشگاه‌هایشان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر امکان پیشروی به سوی قاره را می‌یافتند، می‌توانستند به مراحل بالاتر و مراکز و مرکزی‌سازی بسیار بیشتری دست یابند. اهمیت و در اولویت‌بودن کاهنان، در این آزمون‌های تمدنی نیز دیده می‌شود. آنها را می‌توانیم بیشتر با عنوان تمدن‌های کاهنی نیز بنامیم. قربانی نمودن جوانان نزد آنها رعب‌انگیز است (قربانی کردن انسان در راه خدا، در بسیاری از تمدن‌ها وجود داشته است). اشاره‌هایی همانند خط‌نوشته وجود دارند اما پیشرفتی ننموده است. تقویم آنها پیشرفته است. برخی از گیاهان و حیوانات را برای تمدن عمومی به ارمغان آورده‌اند. در این دوران، شمال آمریکا با تمدن آشنا نشده بود.

در قاره آمریکا، انفجار اساسی تمدن و توسعه‌ی آن به‌واسطه‌ی اکتشافات، اشغال، استیلا و استعمار، از سده‌ی شانزدهم بعد از میلاد آغاز گردیده است. در سده‌ی نوزدهم، توسعه‌ی تمدن کاپیتالیستی نوین بر اساس بخش‌هایی به‌شکل دولت-ملت و کشورهای به‌ظاهر مستقل صورت گرفته و طی بنیان‌گذاری ایالات متحده‌ی آمریکا در شمال قاره‌ی آمریکا، وارد نظام تمدنی جهانی شده و با آن یکپارچه گردیده است. به سبب اینکه شمال آمریکا قبلاً با هیچ تمدنی آشنا نشده بود، پیشرفت ریشه‌ای کاپیتالیسم سرعت بسیاری در آن یافت. بعد از جنگ جهانی دوم، از طریق ایالات متحده‌ی آمریکا، این پیشروی را به‌منزله‌ی نیروی هژمونیک نظام [کاپیتالیستی] ادامه می‌دهد. در برابر تمدن ریشه‌ای کاپیتالیستی ایالات متحده و اروپا، امروزه در آمریکای جنوبی (کوبا، ونزوئلا، بولیوی و کشورهای نظیر آنها) جستجوی الگوی تمدنی تازه‌ای با شور و هیجان ادامه دارد.

موردی که در اولین مرحله بر عهده‌ی لویاتان عظیم‌الجثه‌ی امروزی یعنی اروپا قرار داشت، نهادینه‌سازی فرهنگ نئولیتیک بود. در سال ۱۰۰ ق.م که امپراطوری روم وسعت یافت، جز چند ساخولی^{۴۸} رومی، حتی نام تمدن نیز در اروپا موجود نبود. کوچ و درگیری میان قبایل بسیاری نظیر اسکیت‌ها، هون‌ها، گت‌ها، کلت‌ها و نوردیک‌ها در جریان بوده و پیشرفت‌های روستایی-زرعی و تجارت اندک مواد معدنی استخراج‌شده از کان‌های معدن وجود داشته است. فرهنگ یونان و روم را خارج از این مرحله قرار می‌دهیم. این دو حوزه را که بیشتر تشکیل‌دهنده‌ی کناره‌ی غربی تمدن خاورمیانه‌اند، با سرخطی دیگر مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

آفریقای مادر که انسان را برای نخستین بار به راه‌رفتن، جستجوی خوراک با ابزار دستی، زبان اشاره‌ای و سپس زبان برخوردار از نظام آوایی رسانید، پایبندی به اولین فرهنگ ریشه‌ای درازمدت خویش را - در مناطقی که فرهنگ ریشه‌ای در آن تشکیل شده- هنوز هم ادامه می‌دهد. در آفریقا - که تمدن مصر فراتر از سرزمین سودان، مکان دیگری را در آن نشناخت- تمدن مسیحی در عصر اولیه تنها در بخشی از حبشه (تیوبی) توسعه یافت و به وسیله‌ی اعراب سامی که از طریق تمدن اسلامی انفجاری بزرگ صورت دادند، مورد استیلای گسترده‌ای قرار گرفت. از طرف شمال، اسلامی شده و در سده‌ی نوزدهم توسط تمدن کاپیتالیستی اروپا از همه طرف به احاطه درآمده است. آفریقا که به دلیل ساختار داخلی خویش به سختی تمدن‌ها را می‌پذیرد، امروزه در یک کائوس همه‌جانبه به‌سر می‌برد و معجونی است که مراحل متفاوت فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت را در خود دارد. همان‌گونه که در نمونه‌ی آمریکای جنوبی و نسبتاً خاورمیانه هم دیده می‌شود، انتظاری توأم با کنجکاوی، نگرانی و امیدواری وجود دارد که آیا آفریقا از طریق چه نوع تمدن و یا مدرنیته‌ای به حیات آزاد خواهد پیوست.

ج- تمدن یونان- روم و مسائل گسترش آن

نبایستی گنج‌نایدن تحقیق در باب گسترش تمدن سومر و مصر در یکجا، امر غریبی تلقی گردد. هر دو نیز در حکم تمدن‌های بنیادین محسوب می‌گردند. تمدن سومر و مصر برای اولین بار در طول تاریخ انسانیت، با تأثیرگذاری بر همدیگر، در یک دوره پیشرفت حاصل نموده‌اند. گسترش آنها از نزدیک بر یکدیگر تأثیر نهاده است. برخورداری از ریشه‌ی خاورمیانه‌ای، دلیل دیگر این همزیستی است. اینکه حتی در مرحله‌ی تولد، با هم مختلط گردیده‌اند، ناشی از خصلت ویژه‌ی منطقه است. دیدیم که سازنده‌ی بسیاری از اولین [اختراعات و نوآوری]ها بوده‌اند. سایر تمدن‌های گسترش‌یافته‌ی بعدی، با اساس گرفتن جوهره و شکل این دو تمدن تشکیل شدند؛ این نکته مسئله‌ی قابل انکاری نیست. اگرچه کاملاً شبیه هم نیستند، اما پایبندی‌شان به ریشه جای بحث و تردیدی ندارد. بدون اندیشیدن به مصر و سومر، احتمال تحلیل کافی هر تمدنی بسیار ضعیف است. همانند نمونه‌ی تمدن کاپیتالیستی، اولین الگوی تمدن برده‌داری اساساً ابتدا با الگوپردازی از سومر و پس از آن در درجه‌ی دوم مصر، با تغییری بسیار مختصر گسترش یافته است. تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان به دلیلی که از آن ناآگاهیم، این نزدیکی و قرابت مهم و حساس را برقرار نساخته و بدون وقفه به تفسیرپردازی‌های کلیشه‌ای مشغولند. دلیل تأکید مصرانه‌ی ما، فروریختن این نگرش‌های کلیشه‌ای است.

در گسترش این الگوی نخستین، از دشواری‌هایی که با آن روبه‌رو می‌شویم، سخن گفتیم. اولین مورد، سطح تأثیرگذاری و تأثیرپذیری میان سومر و مصر است. این موضوعی است که باید شفاف گردد. دومین مسئله این است که تمدن ماد-پارس (که برای اولین بار در خارج از مزوپوتامیا تشکیل شد) به‌منزله‌ی ریشه‌ی تمدنی جداگانه‌ای به‌شمار آید یا نه؟ می‌دانیم که بسیاری از خصال اساسی خویش را از سومریان و تداوم آن یعنی بابل، آشور و اورارتوها گرفته‌اند. اما از نظر تاریخی نیز اثبات شده است که اصلاحات بزرگی انجام داده‌اند. انقلاب اخلاقی زرتشتی (که نزدیک به اخلاق آزادی است)، نظام مرکز-ایالت و تنظیمات ارتشی‌شان، اولین حوزه‌های نوآوری است که می‌توان به آنها اشاره نمود. به همین سبب ناگزیر گشتیم که تمدن ماد-پارس را در حکم حلقه‌ی گذار مهم و متفاوتی بین تمدن یونان-روم و تمدن‌های سومر-مصر ارزیابی نماییم. در یک نگرش صحیح تاریخی، این اهمیت و تفاوت [تمدن ماد-پارس]، نقشی کلیدی در درک مسئله‌ی مراحل تمدنی ایفا می‌نماید. در غیر این صورت نمی‌توانیم تمدن یونان-روم را به شکلی صحیح درک نماییم؛ یا اینکه با قائل شدن خصوصیات معجزه‌آسا برای آن، با تفاسیر غیرعلمی پیچیده‌ترش خواهیم ساخت.

سومین مورد، مسائل مربوط به ریشه‌ی تمدن‌های چین و هندوستان بود. تأکید نمودیم که با مراعات احتیاط [در نگرش خویش]، بایستی آنها را تمدن‌هایی مختص به خویش دانست. چنین رویکردی، امکان ارزیابی صحیح‌تری را در خصوص همگونی و تفاوت میان تمدن‌ها برابمان فراهم می‌آورد.

^{۴۷} Inca, Mayas, Aztecs قبایلی بودند که شهرها و تمدن‌شان در قرن شانزدهم توسط فاتحان اسپانیایی قاره آمریکا اشغال گردید.

^{۴۸} پادگان نظامی

اگر تمدن‌های آمریکای جنوبی چنان که گفته می‌شود تمدن‌هایی مختص به خود باشند، همچنین در صورتی که تمدن هاراپا و موهنجودارو منحصر به خویش باشند، قبول زوال و افول آنها بدون گذار از مرحله‌ی اولین الگوی شهری (به شیوه‌ی اوروک)، ارزیابی واقع‌گرایانه‌ای است. می‌توان گفت در مقطعی که از لحاظ زمانی بسیار متأخرتر است، تمدن طی اشاعه‌هایی در آفریقا و اروپا (غیر از یونان- روم) و حتی در استرالیا گسترش یافته است. خود آمریکا نیز اساساً بر مبنای کاپیتالیسم تمدن گردیده؛ تمدن اسلامی نیز هم قبلاً و هم در این مرحله در زمینه‌ی تمدن‌سازی مناطق یادشده ایفای نقش نموده است. با این مقدمه‌ی کوتاه، بهتر می‌توانیم تمدن یونان- روم را تعریف کنیم و اشاعه‌اش را توضیح دهیم.

اینکه بر ساخت تمدن یونان- روم نسبت به نمونه‌ی ماد- پارس خودوژگی پیشرفته‌تری داشت، امر تردیدناپذیری است. اما اگر به اشاعه‌ی انبساطی و همچنین ویژگی‌های اساسی تمدن‌های مصر، سومر و دنباله‌های آنان یعنی بابل، آشور، میتانی، هیتی، اورارتو و ماد- پارس، توجه نشود و ادعا گردد که این خودوژگی تمدن یونان- روم به سبب شرایط شبه‌جزیره فوران کرده، به معنای نگرش کورکورانه‌ی تاریخی و تحریف بزرگی در آن خواهد بود. تمامی ابداعاتی که وجود دارند، رده‌بندی‌ها و مراحل ذهنیتی، پیشرفت‌های دینی، اخلاقی، فلسفی، هنری، سیاسی، اقتصادی و علمی در مراحل تولد، توسعه، چالش و درگیری تمدن‌های نامبرده تحقق یافته‌اند. این ابداعات، به نسبت بسیار، از مرحله‌ی نهادینگی جامعه‌ی نئولیتیک برای آنها به ارث رسیده است. سعی کردیم داستان آن را بیان نماییم؛ به‌ویژه بدون از نظر دور داشتن تلاش قشر حکمران برای غضب، دزدی، پرده‌پوشی و مشروعیت‌بخشی.

ظاهراً روشنگری و علم اروپا، تا مدت زمان درازی از این واقعیت بی‌خبر باقی ماند. با نسبت دادن ریشه‌ی خود به نوزایشی که در فرهنگ یونان و روم روی داد، با اصرار چنان رفتار نمود که گویی بخش اعظم این کشف و ابداعات به‌دست آنان صورت گرفته است. به این ترتیب در زمینه‌ی ارائه‌ی تعریف غلطی از تمدن یونان و روم نیز مسئول و مقصر گشت.

اگر تنها به خواندن تاریخ هردوت نیز بپردازیم، دشوار نیست که سرچشمه‌ی فرهنگ یونان را در مقیاسی گسترده کشف نماییم. تمامی اسناد تاریخی که در دسترس‌اند، نشان می‌دهند که ابتدا در ۵۰۰۰ ق.م زبانه‌ی فرهنگ هند و اروپایی (آریایی) به شبه‌جزیره‌ی یونان نفوذ کرده و انقلاب نوسنگی رخ داده است. این نکته برای از نظر دور نداشتن سرچشمه‌ی مرحله‌ی یادشده و قرائت صحیح تاریخ رویدادها، حائز اهمیت است. می‌توان گفت که از ۱۸۰۰ ق.م به بعد، موج جدید کوچ‌ها، ابداعات تمدن را به آنجا انتقال داده است. در ۱۴۰۰ ق.م اولین مرحله‌ی شهرسازی نظیر اوروک را درمی‌نوردند. این مرحله از سه جنبه کمک گرفته و الگو می‌پذیرد. اکثراً از هیتیت‌ها تأثیر پذیرفته‌اند. هیتیت‌ها این مناطق را تحت عنوان «آهی‌وا» ثبت کرده‌اند. از ۳۰۰۰ ق.م بدین سو، از طریق تروا تجارت متقابل با منطقه آغاز می‌شود. تروا در این دوران (۳۰۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م) برای شبه‌جزیره‌ی یونان، شهری حیاتی محسوب می‌گردد؛ بنابراین هدف اساسی آنهاست. هیتیت‌ها هم از نظر ایدئولوژیک (خدایان، ادبیات، علم) و هم از نظر ابزارهای مادی (موادی که تجارت بر اساس آنها صورت می‌گرفت؛ به‌ویژه سنگ‌های معدنی، ظروف سفالی پیشرفته و محصولات نساجی) موارد بسیاری را ارائه می‌دهند. در انتقال‌دهی تمدن نقش مهمی بازی می‌کنند. فینیقیایی‌ها، به‌خصوص هنر دریانوردی و الفبای فینیقی را می‌آموزانند. شهرهای تجاری‌ای را به شیوه‌ی خاورمیانه احداث می‌کنند. قطعاً در این زمینه‌ها پیشانگی می‌نمایند. مصریان هم به‌صورت مستقیم و هم از راه مستعمره‌ها، یعنی به‌واسطه‌ی تمدن در حال توسعه‌ی کرت - تنها تمدن منحصر به فردی است که مصر در آن نفوذ نموده- تأثیر عمیقی بر جای می‌گذارند. همه‌نوع ابداعات تمدن خاورمیانه از طریق این چهار کانال (از ۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) مستمراً به تغذیه‌کنندگی پرداخته‌اند. نهایتاً اینکه سولون، فیثاغورس^{۴۹۹} و طالس^{۴۵۰} در سده‌های ۷ و ۶ ق.م با گشت‌وگذار و دیدن نظم‌درباری و آموزشی مصر، بابل و ماد- پارس، درس‌ها و نظام مقرراتی آنها را آموخته و به شبه‌جزیره‌ی یونان منتقل ساخته‌اند.

پس از سقوط تروا (در ۱۲۰۰ ق.م) سواحل آناتولیایی اژه^{۴۵۱} به استیلای قبایلی که از شبه‌جزیره‌ی یونان می‌آمدند یعنی «یون»^{۴۵۲} و «آئیول» و «دورین»^{۴۵۳}، گرفتار گردید. به‌طور تخمینی می‌توانیم سال‌های ۱۰۰۰ ق.م را همچون تاریخ این یورش‌ها به‌شمار آوریم. اولین حملات این قبایل که مصریان آنها را قوم دریایی می‌نامند، با سقوط تروا^{۴۵۴} در ارتباط بوده و تا مدیترانه‌ی شرقی و مصر پیش رفته‌اند. این گروه‌ها که در آناتولی غربی و جزایر اژه در آمد و شد هستند، از نظر تمدن‌های تروا و هیتیت، «بربر» محسوب می‌شوند. مناطق تمدن، در کشور هیتیت و پادشاهی کوچک تروا قرار دارد. بربرها تنها با ماندن در درون فرهنگ تمدنی یکجانشین و آن‌هم در مدت‌زمانی طولانی، قادر به تمدن‌شدن بوده‌اند. چنین رویدادی نیز به وقوع پیوسته؛ پس از گذشت برهه‌ای طولانی از ۷۰۰ ق.م به بعد هم در شبه‌جزیره، هم در جزایر و سواحل دریای اژه شهرها سر برآورده‌اند. هومر^{۴۵۵}، قهرمانی‌های جنگی به‌جامانده از این دوران طولانی سکونت، به‌ویژه رویدادهایی که پیرامون تروا به‌وقوع پیوسته‌اند، را به‌صورت حماسه درآورده است^{۴۵۶}. «اودیسه» نیز داستان یکجانشینی در جزیره است. واقعیت این است که شهرنشینی‌های پیرامون سواحل اژه، تا حد معنی‌داری اصالت هستند. میراث غنی و بسیار متنوعی که دریافت نموده‌اند و مساعد بودن فوق‌العاده‌ی خاک‌های منطقه برای کشت انواع نباتی و پرورش حیوانات، این امکان و نیرو را در اختیار آنها می‌نهد که چنین سنتز بی‌همتایی را در هویت شهرها بازتاب دهند. در دگرگون‌سازی کامل عناصر ایدئولوژیک و مادی فرهنگ خاورمیانه و ایجاد سنتز از راه تغییرات ظاهری مهم و نسبتاً با جوهری جدید، خلاقیتی بزرگ به نمایش گذارده‌اند. می‌توان گفت اکتشافات و ابداعات دوران نئولیتیک طی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م و یافته‌ها و ابداعات دوران سومر، مصر، هیتیت، اورارتو و ماد- پارس را کسب نموده و آن را گسترش داده‌اند. دومین و یا سومین حمله‌ی بزرگ فرهنگی را تحقق بخشیده‌اند.

مسئله‌ی مهم این است که مشخص گردد مرکز تمدن یادشده به‌منزله‌ی یکی از بزرگ‌ترین حملات روشنگرانه‌ی تاریخ، در کجاست. با توجه به اینکه اولین شالوده‌ها و تأسیسات شهری (۱۴۰۰ ق.م) پایدار نبوده، همچنین مرحله‌ی بعدی آن در تاریکی و ابهام باقی مانده و تنها برخی از کولونی‌های تجاری فینیقی‌ها وجود داشته‌اند، درک می‌گردد که شبه‌جزیره‌ی یونان تا

^{۴۹۹} Pythagoras: فیلسوف و ریاضیدان یونانی (۵۰۴-۵۸۰ ق.م) وی جهان را از طریق اعداد تعریف می‌نماید و عدد یک را جوهر همه‌ی اعداد می‌داند. رابطه‌ی ریاضیاتی فیثاغورس برای محاسبه‌ی وتر مثلث قائم‌الزاویه، مشهور است.

^{۴۵۰} Thales: طالس یا تالس ملطی در حوالی ۶۰۰ ق.م می‌زیسه. او پیشگام فلسفه‌ی طبیعت است و آب را عنصر اساسی تشکیل‌دهنده‌ی جهان می‌شمارد. از خاصیت کهربا نیز آگاهی داشته و کسوف را پیش‌بینی نموده است.

^{۴۵۱} در متن: «سواحل غربی» آمده است. اژه‌ی غربی اصطلاحی است که در ترکیه برای سواحل غربی ترکیه که رو به اژه هستند به کار می‌رود، برای منطقه‌ی شرقی‌تر نیز از اژه میانی به کار می‌رود. بنابراین با توجه به جهت‌های جغرافیایی، منظور از سواحل غربی [ترکیه] همان سواحل شرقی اژه و یا سواحل اژه در آناتولی (سواحل آناتولیایی اژه) است.

^{۴۵۲} برگرفته از ایونی (Ionia) بخشی از سواحل اژه در آسیای صغیر (آناتولی) که قسمتی از هلنی‌ها در آن سکونت نمودند.

^{۴۵۳} Dorian: دوری یا دورین؛ از قبایل کهن یونان که خود را از نسل مردی اسطوره‌ای به نام دوروس فرزند هلن می‌دانستند.

^{۴۵۴} حکایت سقوط شهر تروا (Troy) و حمله‌ی اسب چوبین که برای فتح آن به کار بردند، مشهور است.

^{۴۵۵} Homer: یا هومروس؛ شاعر بزرگ حماسی غرب که ایلیاد و اودیسه اثر جاودانه‌ی اوست.

^{۴۵۶} ایلیاد، داستان سقوط شهر ترواست.

۷۰۰ ق.م هیچ نوع تمدنی را در خود نپروانیده است. در میان قبایل، درگیری‌هایی جریان داشته. آنها که همانند آکاها شهرت یافته بودند، خاصه از طریق اژه، همیشه به مناطق تمدنی آناتولی یورش می‌بردند. اینها به یقین در مرحله‌ی بربریت بوده‌اند. کسانی که در صدر آنها جای گرفته‌اند، شاه نبوده (زیرا شاه مستلزم موجودیت شهر است) بلکه در موقعیت رئیس قبیله بوده‌اند. به‌رغم اینکه در ۶۰۰ ق.م شاهد ترقی آتن هستیم، اما تا آن زمان هنوز به مرکز تمدن تبدیل نشده بود. تمامی فرضیات نشان می‌دهند شهرهایی که قبایل در سواحل اژه تشکیل داده‌اند، نقش مرکزی تری ایفا نموده‌اند. تمامی اسامی کسانی که در حمله‌ی روشنگری نقش داشته‌اند و در رأس آنها هفت فرزانه^{۴۷}، هراکلیتوس^{۴۸}، پارمنیدس^{۴۹}، هومر، طالس، دموکریت و فیثاغورس از شهرهای سواحل آناتولیایی اژه هستند. شهرها به شکلی زنجیروار، در اینجا تأسیس می‌شوند.

مورد مهم این است که اکثر روایت‌های تولد خدایان نامی و در رأس آن آپولون^{۴۶}، ریشه در این منطقه و نواحی همجوار آن دارند. تمدن مادی در این منطقه، در مقایسه با شبه‌جزیره بسیار پیشرفت نموده است. مشهورترین پرستشگاه‌ها و مراکز شهری نیز در سواحل آناتولیایی اژه هستند. دلایل بسیاری که می‌توان برشمرد، نشان می‌دهند پس از هیتیت‌ها، فریگیایی‌ها و لیدیایی‌ها و یا در همان حلقه‌ی زمانی، شهرهای ایونی، مراکز تمدنی نوین اژه بوده‌اند. آنهایی که در شبه‌جزیره قرار دارند، در حکم تداوم همین مراکز تمدنی می‌باشند. مسئله‌ی مهم این است که در ۵۴۵ ق.م با اشغال این مناطق از طرف امپراطوری پارس، مرکز تمدن به آتن منتقل گردیده. به همین دلیل دوران ۵۰۰ الی ۴۰۰ ق.م را عصر شکوهمند آتن می‌نامند. همان‌گونه که می‌دانیم تمامی آثار تمدنی شهرهای ساحل اژه، شامل آثار ایدئولوژیک و مادی، به آتن منتقل شده‌اند. بخش بزرگی از روشنفکران به آنجا، جنوب ایتالیا و برخی جزایر پناه برده‌اند. بدین ترتیب منطقه‌ی اژه، تحت حاکمیت پارس‌ها اندک‌اندک اهمیت گذشته‌ی خویش را از دست داده است.

بدون شک، تمدن پارس شکوهمندترین تمدن در آن دوران است. تنها به گرفتن برخی موارد از منطقه‌ی اژه بسنده نکرده، بلکه آن را بسیار توسعه داده است. اما با از دست رفتن استقلال اژه، منطقه شانس ایجاد تمدنی بسیار بزرگ را شاید هم برای اولین و آخرین بار از کف داده است. به راحتی می‌توانیم بگوییم که اگر این چنین نمی‌گشت، با گسترش شان از آنجا به سوی تمامی آناتولی، قادر بودند تمدنی را بسازند که از تمامی تمدن‌های سومر، مصر، هند، چین، هیتیت و پارس بزرگ‌تر باشد. شاید هم شبه‌جزیره‌های یونان و ایتالیا به‌صورت ایالتی وابسته باقی می‌ماندند. شانس امپراطوری‌ای را از دست دادند که هم از نظر مضمون و هم وسعت، بارها از بیزانس فراتر می‌رفت. موجودیت پارس‌ها در اژه، هم به موجودیت خودشان پایان داد و هم از پیشاهنگی اژه‌ای‌ها برای ایجاد نظام تمدنی‌ای که حق‌شان بود، مانع گردید. هر نوع اظهار تأسف و اندوه به‌خاطر چنین رویدادی، بجاست. این شانس را ابتدا مقدونی‌ها توسط اسکندر آزمودند و در نتیجه‌ی آن، فرهنگ شرقی- غربی به‌وجود آمد که بسیار از هم‌گسیخته، نامتراکم و پرمرکزی بود. علی‌رغم اینکه آن را «جهان فرهنگی هلن^{۴۱}» می‌نامند، نتوانست از حالت سنتزی ناپیوسته و التقاطی فراتر رود؛ از خلاقیتی راستین و اصیل به دور بوده است. ایجاد امپراطوری روم در دوران بعد، تنها این شانس را به اژه داد که ایالتی با مرکز «برگاما» شود. چیزی را که پارس‌ها در شرق انجام دادند، رومی‌ها در غرب تکرار نمودند.

اگر تمدنی که مرکزش آتن بود، هم از نظر رشد شهرها و هم افزایش شمارشان به‌عنوان یک تمدن واقعی تفسیر گردد، از نظر اصطلاحی صحیح است. در حوزه‌ی تمدن ایدئولوژیک و مادی، مظهر و نشان خویش را بر یک عصر زده است. در ارزیابی آتن، باید آن را تمدنی بخوانیم که گویی از ذوب‌نمودن تمامی تمدن‌های گذشته در یک بوتله‌ی ریخته‌گری و تشکیل آلیاژی نو، به‌وجود آمده است. تمامی دستاوردها و ابداعات ایدئولوژیک و مادی تاریخ تمدن و تاریخ فرهنگ نوسنگی را مجدداً با تأثیرات بومی و زمانی یکپارچه ساخته و دست به انقلاب بزرگ تمدنی زده است.

اولین ویژگی بزرگش این است که از نظر ایدئولوژیک، فلسفه را بیشتر از شکل اعتقادی و اندیشه‌ی ادیان بت‌پرست پذیرفته است. فلسفه، راهگشای انفجاری در سطح معنا می‌گردد. بذری تمامی گرایشات فلسفی، در این دوران پاشیده می‌شود. تمامی اشکال اندیشه‌ی مشتمل بر ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، متافیزیک و دیالکتیک، شانس ظهور و مورد بحث قرار گرفتن را یافته‌اند. قبل از سقراط، «فلسفه‌ی طبیعت» اولویت داشته و همزمان با سقراط و پس از او «فلسفه‌ی جامعه» اهمیت یافته است. رشد «معضل اجتماعی» (فشار و سرکوب) در این روند نقش بازی می‌کند. بار دیگر یادآوری می‌نمایم که «معضل اجتماعی» به معنای ایجاد زنجیره‌ی شهر- تجارت- دولت- مدیریت حاکم است. همچنین شهر به‌منزله‌ی تمدن مادی، در اجباری نمودن اندیشه‌ی فلسفی مؤثر است. خود شهر، به معنای گسست از جامعه‌ی آرگانیک^{۴۲} است. به همین جهت در محیط شهری، «ذهنیت گسلیده از طبیعت» به آسانی شکل می‌پذیرد. رحم مادری برای تولد یافتن همه نوع اندیشه‌ی مجرد، متافیزیکی محض و ماتریالیستی، «تمدن شهری» است که بر پایه‌ی خیانت به محیط‌زیست ایجاد شده است.

بنابراین فلسفه از یک سو گامی است در اندیشه، و از دیگر سو فرم اندیشه‌ی بیگانگی با محیط‌زیست است. سوفیست‌ها^{۴۳} که معارف فلسفی را اشاعه می‌داده‌اند (همانند روشنفکران سده‌ی هجدهم در اروپا)، روشنفکران آن دوران بوده‌اند. در ازای دریافت مبالغی، به تدریس فرزندان خانواده‌های غنی می‌پرداخته‌اند. همان‌گونه که کاهنان، ابداعاتی دینی نموده‌اند و افراد پرستشگاه را تأمین نموده‌اند، فیلسوفان نیز مدارس خویش را تأسیس کرده‌اند. به عبارت دیگر، کلیساهای (مجالس) خویش را دایر نموده‌اند. همانند ادیان چندخدایی، مدارس فلسفی کثیری بنیان نهاده شده‌اند. می‌توان هر مدرسه را در حکم یک دین و یا مذهب پنداشت. ادیان نیز در نهایت، به سبب اینکه فرمی از اندیشه هستند، می‌توانند فلسفه‌ای سنتی و نهادینه‌شده محسوب گردند که شکل اعتقادی به‌خود گرفته‌اند. نباید تفاوت بین آنها را تماماً به‌صورت تضاد با همدیگر، ارزیابی نمود. «دین»، عموماً خوراک ایدئولوژیک خلق فرمانبر است و «فلسفه»، خوراک جوانان و روشنفکران

^{۴۷} اسامی آنها عبارت است از: پیاس، پیتاکوس، کلبول، میزون، خیلون، طالس و سولون.

^{۴۸} Heraclitus: فیلسوف یونان باستان (۴۸۰-۵۴۰ ق.م) از نخستین افرادی که در زمینه‌ی منطق و دیالکتیک صاحب‌نظر بوده. نظریه‌ی او بر گردش و تغییر استوار است. هراکلیتوس چنین می‌گوید: «همه چیز در سیلان است، نمی‌توانی دوبار در عین همان رودخانه گام نهی». همچنین از منظر او همه‌ی عناصر حالت دگرسان‌شده‌ی آتش‌اند. به دلیل بدبینی نسبت به جهان، حکیم گریبان‌نایده شده است.

^{۴۹} Parmenides: فیلسوف ایده‌آلیست یونانی و پیش از افلاطون (۵۱۴ ق.م) در زمینه‌ی درک امور، نقش منطق و عقل را به‌جای احساسات نشانده و آن‌ها را برجسته ساخته است.

^{۴۰} Apollon: رب‌النوع آفتاب، خدای روشنایی که لقب او نگاهبان جاده‌هاست.

^{۴۱} نام اصلی یونان، هلاس (Hellas) بود و ساکنانش خود را هلنا (Hellen) می‌خواندند. بعدها رومیان، یونان را گریک (Grecs) نامیدند که برگرفته از اسم یکی از قبایل کهن آنجاست. امروزه نیز با همین نام خوانده می‌شود.

^{۴۲} Organic: سازمان‌یافته؛ دارای سازمان. ارگانیکم: سازمان، ساختار زنده.

^{۴۳} Sophist: از مشهورترین آنها پروتاگوراس، گورگیاس و برمایدوس می‌باشند. سوفیست کلمه‌ای یونانی و در اصل به معنای دانشمند و انسان فرهیخته است. افرادی بودند که در ازای مزد به کار فلسفی می‌پرداختند و شاگردان خود را فن جلد و مباحثه می‌آموختند. بعدها چون عوام زبان آنها را نمی‌فهمیدند به آنها لقب سفسطه‌گر دادند که به یک ناسزاگویی ادبیاتی مبدل شد. برخی نیز می‌گویند: چون به تدریج عده‌ای از سوفیست‌ها درآمد مادی را اساس گرفتند و به درستی یا نادستی سخنان خویش اهمیت ندادند، به همین دلیل لفظ سفسطه و مغالطه در مورد گفته‌های آنها معمول گردید.

منسوب به طبقه‌ی پیشرفته. افلاطون و ارسطو، گویی کاهنانی هستند که در صدد آن برخاسته‌اند با استفاده از عینک فلسفی از عهده‌ی وظیفه‌ی بنیان‌گذاری، حفاظت و رهایی شهر برآیند. دلمشغولی اساسی فیلسوفان این است که چگونه به شیوه‌ی بهتری می‌توان دولت شهر و جامعه را اداره کرد، به دفاع از آن پرداخت و قبل از هر چیز بر اساس کدام بنیان‌ها می‌توان به بهترین شکل آن را تأسیس نمود.

دومین خصوصیت مهم تمدن آتن این است که برای اولین بار از نظر تئوریک و پراکتیک بر روی دموکراسی (جمهوری) تأمل نموده و بدان پرداخته است. مرحله‌ای مهم در تاریخ عمومی تمدن است. اما این دموکراسی تنها برای اشراف است. با توجه به اینکه «شهروندی» را تنها برای قشر بسیار محدودی قائل بود، شاید حتی یک دهم جامعه را نیز دربر نمی‌گرفت. اما باز هم یک نوآوری بسیار مهم است. تمدن آتن در تکوین فلسفه و هنر سیاست، نقش بزرگی ایفا می‌نماید. دموکراسی به‌منزله‌ی یک اصطلاح، به معنای پرداختن خود خلق به سیاست، یعنی امورات مدیریتی خویش است. اندیشیدن، مباحثه و تصمیم‌گیری در مورد تمامی مسائل حیات اجتماعی، بنیان سیاست دموکراتیک است. بنابراین ویژگی سیاست دموکراتیک در تمدن آتن، که به معنای جامعه‌ای باز^{۶۴} است، مشارکت مهمی محسوب می‌گردد.

پانتئون خدایان، با معماری کاملاً جدیدی تجلی می‌یابد. پانتئون سازه‌ی مستطیل شکل و باشکوه است که با ستون‌های بزرگ احاطه گردیده و در خارجی‌ترین محدوده با بارو محصور شده. انگار معابد آپولون، آرتیمیس^{۶۵} و آتنا^{۶۶} در تمامی شهرهای حائز اهمیت، در حالت رقابت‌اند. تخیلی‌بودن خدایان، در جامعه‌ی آتن بهتر درک می‌گردد. اعتقاد دین سنتی، به تدریج ارزش خویش را از دست می‌دهد. شاید هم خدایان آفریننده‌ی شهر سومر، در تمدن آتن و روم آخرین نفس‌هایشان را می‌کشند. شهری که تحت نام آتن بنا شده، منسوب به ایزدانویبی است که آتنا خوانده می‌شود و آفریننده و محافظ آن شهر می‌باشد. آتنا، الهه‌ی اوروک یعنی اینانا را تداعی می‌نماید. حتی این نمونه نشان می‌دهد که پیگیری شدن تمدن‌ها از طرف همدیگر و شباهت آنها به هم، چه سنت جالبی است. سایر بخش‌های شهرها، آگورا^{۶۷} (محل داد و ستد)، کلیسا (مجلس)، تئاتر، ستوال^{۶۸} (خیابان‌های گشت‌وگذار سایه‌دار)، ژیمناسیوم (استادیوم) و نظایر آن، بسیاری از خصوصیات نهادی را کسب کرده‌اند؛ به ساختارهای پیشرفته‌تری دست یافته‌اند که می‌تواند بدون حصار و بارو باشد و کاخ‌های بسیاری را در درون خویش جای دهد. ساختارشان به ساختارهای هیبتی شباهت دارد اما از آنها پیشرفته‌تر است. جمعیت‌شان نیز افزون‌تر گردیده است.

ادبیات مکتوب، پیشرفت حاصل نموده؛ شاید هم بزرگ‌ترین فرهنگ ادبی می‌باشد که در اسناد مکتوب آمده است. تئاتر، در انقلابی‌ترین دوران خویش به سر برده است. حماسه‌ها و تراژدی‌های فراوانی وارد عرصه گردیده‌اند. آثاری تاریخی نوشته شده‌اند. حماسه‌های هومر به‌صورت کتابی درسی درآمده‌اند. رویدادهای جالب، به دست‌مایه و موضوعی بامضمون برای تئاترها مبدل شده‌اند. این تئاترها، همچون اولین گام به سوی سینما هستند. هنر دریاوردی و تجارت، به پیشرفت نائل آمده. تمدنی است که پس از فینیقی‌ها، دارای پیشرفته‌ترین کشتی‌رانی می‌باشد. اگرچه تجارت پیشه‌ای پسندیده نیست، اما اولین بذرهای کاپیتالیستی در جامعه‌ی آتن - هرچند در سطحی کم‌رنگ و حاشیه‌ای- موجودیت یافتند. گویی اگر اندکی دیگر پیشرفت نماید، به سیستم کاپیتالیستی گذار خواهد نمود. معماری در آن توسعه یافته است. خود ساختار شهر به اندازه‌ی کافی اثباتگر چنین موردی است. پیکر تراشی به فرمی نزدیک به ایده‌آل، دست یافته است. تصاویر نقش‌برجسته‌ی آن به شکلی بسیار جالب، اساطیر را جان و روان می‌بخشند. بایستی در همین جا خاطر نشان سازم، ادبیات متولوژیک بسیار نیرومندی دارند که سنتز تمامی اسطوره‌های تمدنی قدیم (اعتقادات و اشکال فکری غیر دینی) را تشکیل می‌دهد. متولوژی، هنر روایت داستان‌های ایده‌آلیزه‌شده‌ای^{۶۹} است که جامعه آنها را درک نمی‌کرده، و در اعصار اولیه رواج داشته است.

موسیقی، هم از نظر شمار آلات و سازها و هم از نظر اشکال آن (لهی، غیرالهی، عاشقانه و حماسی) پیشرفت نمود. «لیر»، برجسته‌ترین ساز آن دوران است. تعبیر شعری اگرچه به اندازه‌ی دوران قهرمانی نیست (دقیقاً قبل از تشکیل جامعه‌ی شهری، آخرین مرحله‌ی بربریت) اما موجودیت خویش را ادامه می‌دهد.

بعد از آتن، اسپارت می‌آید. ویژگی اسپارت این است که سنت دیرباز پادشاهی را قاطعانه ادامه می‌دهد. بین آنها همیشه کشمکش‌ها و جنگ‌هایی روی داده‌اند. الگوی آتن و اسپارت در تمامی شبه‌جزیره آثار و ردپاهایی بر جای نهاده است. اشاعه‌ی شهرها سریع بوده است. به‌خصوص جزیره و سواحل دریایی مقابل، با همان الگو تجهیز شده‌اند. می‌بینیم که در سواحل دریای سیاه و مرمره نیز به تأسیسات شهری گذار نموده‌اند. عصر کولونالیسم نوین بسیار پیشرفته‌ای آغاز شده که جمعیت آن بسیار و تجارتش گسترده است. تقریباً در تمامی سواحل و جزیره‌های مدیترانه، شهرهای مستعمره ایجاد شده‌اند. حتی در مصر نیز یک شهر و یا محله‌ی یونانی وجود داشته است. تا ماریلیا در جنوب فرانسه و سواحل مدیترانه در اسپانیا رسیده‌اند؛ نوعی از تجارخانه‌ها را دایر نموده‌اند که سپس تبدیل به شهر شده‌اند. جنوب ایتالیا نیز در ابعاد مهمی به هیأت مستعمره درآمده است. انگار فینیقی‌ها نقش خود را به آنها سپرده‌اند. به‌رغم تمامی این پیشرفت‌های بزرگ و برقراری اتحادهای شهری در شبه‌جزیره، به شکلی از نیروی امپراطوری نظیر پارس و یا روم دست نیافته‌اند. به اقتضای روح آن زمانه، هر آن که امپراطور نشود، تحت حاکمیت امپراطوری‌های دیگر درمی‌آید. تمدن شبه‌جزیره که در ۳۴۰ ق.م آتن پیشاهنگی آن را برعهده گرفت، با تهدید مقدونیه که به‌شکل پادشاهی در شمال آن سربرآورد، رودرو گردید. تمدن یونان که نیروی عظیم ایدئولوژیک و مادی‌اش را به‌صورت نظام سیاسی - که فراتر از شهرها باشد- درنیاورده بود، پس از چند نبرد مقاومت طلبانه، از ۳۳۰ ق.م به بعد استقلال خویش را چنان از کف داد که دیگر بار نتوانست آن را بازستاند. اما همانند بابل، به‌عنوان مرکز جدید فرهنگی، تا مدت زمان طولانی‌تری موجودیت خویش را ادامه داد.

آخرین ضربه از طرف نیروهای مقدونیه - به‌عنوان پادشاهی تازه ترقی‌یافته- بر دموکراسی آتن فرود آمد. آتن قبلاً نیز در جنگ‌های طولانی سی ساله با پادشاهی اسپارت، ضربات سنگینی دریافت کرده بود. فیلیپ و پسرش اسکندر می‌خواستند رؤسای قبایلی را که ریشه در فرهنگ یونانی داشتند، اما به زبانی متفاوت سخن می‌گفتند و نژادهای دیگری تشکیل می‌دادند، در درون

^{۶۴} Open Society

^{۶۵} Artemis: در نزد یونانیان رب‌النوع ماه، جنگل، شکار و پشیمان زنان به هنگام زایش است که رومیان آن را دیانا (لهی‌ماه) می‌نامند.

^{۶۶} Athena: الهه‌ی خرد، استراتژی، جنگ، صلح و هنر در نزد یونانیان. سمبل‌های او نیزه، سپهر، جغد و شاعه‌ی زیتون است. دختر زئوس است و از پیشانی او آفریده شده.

^{۶۷} Agora: مکانی روباز بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد.

^{۶۸} Stoa: رواق؛ مکان‌های طاق‌دار

^{۶۹} Idealize: رساندن به کمال مطلوب، حالت خیالین به چیزی بخشیدن

اتحادی متمرکز باقی نگه دارند؛ آنها توانستند در ۳۵۹ ق.م حاکمیت خویش را بر تمامی شبه جزیره بگسترانند. پسرش اسکندر که حیات جالبی داشت، مدتی طولانی شاگرد ارسطو بود. ارسطو نیز در شهری نزدیک مقدونیه به دنیا آمده بود. شاید هم بین آنها قرابتی فراتر از استاد-شاگردی وجود داشت. فرار ارسطو از آتن، پس از مرگ اسکندر، گویای این مسئله است. ارسطو، اسکندر را در شهری از سواحل اژه پرورانیده بود. در آخرین دوران حاکمیت پارس، به وسیلهی ارزش های فرهنگی و خدایان اسطوره ای یونان ذهنش را مجهز ساخته بود. هیچ سیاستمدار یونانی نبود که نداند ثروت امپراطوری پارس تا چه حد اشتها آور است. آرزو و اشتیاق همگی شان این بود که در اولین فرصت، پارس ها را شکست دهند. احساسی نظیر تمایل اسلام به شکست بیزانس بود. این آگاهی در تمامی سربازانی که در حمله شرکت می کردند، وجود داشت. ارتش اسکندر، یک ارتش سنتی بردگان نبود.

باید به خوبی بر این نکته واقف بود: اسکندر به ثروت شرق چشم دوخته و در پی فرهنگی بود که پیرویش را اثبات کرده بود. از طریق اتحاد های داوطلبانهی تحت فرمان رؤسای عشایر - که به تازگی سعی داشتند از بربریت رهایی یابند- و با ستون های «فالانژ»^{۴۷۰} که نظم ارتشی جدیدی بود، حرکت می کرد. با جنگ های «گرانیک» در آناتولی، «ایسوس» در چوکوروا و مدیترانهی شرقی، «آربلا» در شمال عراق^{۴۷۱} و با استفاده از [تاکتیک] جنگ و گریز مستمر، عاقبت تا سواحل ایندوس در هندوستان را فتح نمود. اسکندر سی و سه ساله، هنگامی که مشغول پیشروی آشوبگرانهی مجددی در جنوب ایران بود، در مرکز جهان آن دوران یعنی بابل، به شکلی ابهام برانگیز جان باخت. پس از خود سرزمین های فتح شده ای را به جای نهاد که از امپراطوری پارس هم وسیع تر بود. چنان جغرافیایی که دروازه ای آن تماماً به روی فرهنگ یونان، گشوده شده بود.

این سرزمین ها قبلاً متمدن شده بودند، ولی عناصر ایدئولوژیک و مادی آن ها بر نخستین حلقه ی برده داری متکی بودند. اما فرهنگ یونان، مدت ها بود که از این فرهنگ گذار نموده بود. جوان تر بود و امید به آینده ای بهتر را در خود می پروراند. بنابراین قابلیت پیوند زنی را داشت. همچنان که کاهنان سومری با پیوند زنی فرهنگ نوسنگی، اولین فرهنگ طبقاتی، شهری و دولتی را پایه ریزی نمودند، فرهنگ یونان نیز - اگر چه به ژرفای آن نبود- قلمه ای جوان برای پیوند زنی به حوزه های فرهنگی کهن بود. در این دوران که عصر «هلنیسم» نامیده شده و تخمین زده می شود بین ۳۳۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م ادامه داشته، پادشاهی های بسیاری تأسیس گردیده اند. برگزیده ترین سلسله های پادشاهی نون عبارت بودند از بطلمیوسی^{۴۷۲} در مصر، برگانیوس^{۴۷۳} در آناتولی و سلوکیان در سوریه و مزوپوتامیا^{۴۷۴}. پس از شکست سلسله های هخامنشیان، پارت ها که سلسله ی جدیدی بودند، سعی بر مرمت امپراطوری ایران نمودند. پارت ها که در همان دوران از ۲۵۰ ق.م تا ۲۲۰ ب.م حکمرانی کرده اند، به نوآوری نپرداخته اند. این عصر «هلنیستی» که عمری تقریباً پانصد ساله داشته، به ویژه به واسطه ی شهرهای نوینی که ساخته اند، پانتئون هایی که نماینده ی فرهنگ های بسیار پر شمار و در رأس آن خدایان یونانی و ایرانی بوده اند، همچنین حاکمیت زبان و فرهنگ رسمی یونان در تمامی این مناطق وسیع، بیانگر سنتی بسیار مهم بوده است. خود زندگی اسکندر، یک سنتز شرقی- غربی بود. با اینکه چنین سنتزی در میان فرهنگ های حاکم در آن دوران ایجاد شده، اما باز هم دارای اهمیت است. تاریخ حتی در دوران ما نیز، دیگر بار شاهد چنین سنتز فرهنگی عظیمی نگشته است. زنده ترین دلیل این امر، ویرانه ی مقبره ی شاه کوماگنه یعنی آنتیگوس، واقع در کوه نمرود است؛ کوماگنه با مرکزیت آدیامان (در آن دوران پایتخت، شهر ساموسات بوده که در زیر آب فرات باقی مانده) پادشاهی قدرتمندی در دوران هلنیستی بوده است^{۴۷۵}. از عجایب کم شمار جهان است و به سبب واقعیاتی که بیان می نماید، سبمل سنتز شرق- غرب می باشد.

چیزی که از نظر موضوع کاری ما اهمیت دارد، این است که تمدن برده داری در این دوران گسترش خویش، مناطق خالی از سکنه و یا فرهنگ نوسنگی و بربر را متمدن ننمود؛ بلکه یک تمدن جدید برده داری که به مرحله ای بالاتر رسیده یعنی تمدن یونان- هلن، سعی داشت از هندوستان گرفته تا روم، از سواحل شمالی دریای سیاه گرفته تا دریای سرخ و خلیج فارس، تمامی مناطق را تحت حاکمیت فرهنگ جدید، دوباره متمدن نماید. بعدها نماینده ی جوان تر و فعال تر فرهنگ جدید که از شهر روم برخاسته بود، با پیروی از همان خط مشی و توسعه ی آن، بزرگ ترین امپراطوری برده دار طول تاریخ را به گونه ای متناسب با عصر خویش ایجاد نمود.

ارائه ی تعریفی از فرهنگ روم، حداقل به اندازه ی تعریف فرهنگ آتن اهمیت دارد.

نخستین دلیل اهمیتش این است که اوج تمدن برده داری می باشد. اگر برده داری را به کوه هایی تشبیه کنیم، تمدن برده داری روم در هیأت قلّه ی اورست است. پس از آن، تمدن برده داری با شتاب آغاز به سقوط کرد.

دوم اینکه، بزرگ ترین نماینده ی فرهنگ امپراطوری هم از نظر وسعت و هم ژرفاست. هیچ کدام از امپراطوری های طول تاریخ، به اندازه ی امپراطوری روم شکوهمند نگردیده.

سوم اینکه، آخرین و نیرومندترین نماینده ی خدا- شاهان نقاب دار است. به هیچ نیرو و صاحب اراده ای برنخورده ایم که به اندازه ی امپراتوران روم، خویش را هم انسان و هم خدا به شمار آورده و نیرویشان را از موقعیت خویش (نیروی فرموده و عمل) گرفته باشند؛ همچنین هیچ نمونه ای نظیر امپراتوران روم را مشاهده نکرده ایم که حساب دهی به هیچ کسی را برای خود لازم ندیده (هم از نظر قوه ی مادی و هم معنوی)، اما نیروی تحت فرمان در آوری و حساب خواهی از هر کس و هر چیز دنیا را نشان داده باشند.

چهارم اینکه، دولتی است که حقوق و شهروندی را به وسیع ترین جماعت های انسانی شناسانده است.

پنجم اینکه، نظامی امپراطوری است که برای اولین بار راهگشای شهروندی جهانی، جهان میهنی (کسموپولیتیسیم) و در ارتباط با آن ها تشکیل دین جهانی (کاتولیک، راست کیش^{۴۷۶}) گشته است. ششم این که، سپیده دم و اولین گام تمدن بزرگ اروپاست. هفتم اینکه، طی دورانی طولانی مدت به عنوان جمهوری زیسته است.

^{۴۷۰} Falange: آرایش جنگی مثل شکلی که وظیفه ی گروه های ضربت امروزی را انجام می داده است.

^{۴۷۱} آربلا جایی است در هولیر (ربیل) امروزی واقع در جنوب کردستان؛ مشهورترین جنگ اسکندر کبیر با نام «گه و گمالا» (Gaugamela) در آنجا روی داده است.

^{۴۷۲} Ptoleme

^{۴۷۳} Berganios

^{۴۷۴} سلسله ی سلوکیان در ایران نیز حکومت کرده اند. سلوکوس نام یکی از سرداران یونانی بوده است.

^{۴۷۵} کوه نمرود، شهر آدیامان و ساموسات در شمال کردستان واقعند.

^{۴۷۶} در متن ترکی واژه ی Ekimienik آمده / قلمرو مذهبی ارتدوکس ها (ارتدوکس = راست کیش، معتقد به مذهب واقعی) اسقف نشین یا عموماً بطرک نشین نامیده می شود که ریشه در کلمه ی پاتریارش (Patriarch) دارد.

بی‌گمان، شهر روم چنین پیشرفت‌های بزرگی را از طریق معجزه‌ها به دست نیاورده است. به لطف آنکه آخرین و خلاق‌ترین نماینده‌ی چهار فرهنگ بزرگ قبل از خویش بوده، این نیروی پتانسیل و تحرک عظیم را به دست آورده است. اولین فرهنگ، فرهنگ انقلاب نئولیتیکی است که قدیمی‌ترین فرهنگ می‌باشد. آخرین نماینده‌ی این فرهنگ که در ۴۰۰۰ ق.م همانند تمامی اروپا، شبه‌جزیره‌ی ایتالیا را نیز تحت تأثیر خویش قرار داد، قبیله‌های «لاتین» ایتالیایی بودند. اینکه در ۱۰۰۰ ق.م به ایتالیای امروزی هويت بخشیده و آغاز به تعیین هويت انتیکی‌شان نموده‌اند، تخمینی نزدیک به واقعیت است. می‌توان گفت که به واسطه‌ی این هويت، با تمامی نهادها و ذهنیت نئولیتیکی آشنا شده‌اند. به احتمال بسیار، ریشه‌ای اروپایی داشته‌اند. دومین انتقال‌دهندگان هويت فرهنگی، گروهی است که تمدنی نیمه‌نئولیتیکی و نیمه‌برده‌داری داشته و اتروسک نامیده شده‌اند و احتمالاً در ۱۰۰۰ ق.م از طریق آناتولی «زبان و فرهنگ آریایی» را که ریشه‌ای مزوپوتامیایی دارد، منتقل ساخته‌اند. احتمالاً این گروه در ۸۰۰ ق.م در شمال ایتالیا ساکن گشته و پراکنده شده‌اند. خلقی هستند که اولین افشانه‌های تمدن را به شهرهای ایتالیا و روم آورده‌اند. سومی؛ فرهنگ یونان با مرکزیت آتن که دوران شکوهمند خویش را می‌زیست، هنوز در دوران تشکیل قرار داشت که یک شاخه‌اش را در جنوب ایتالیا به شکل کولونی ساکن نمود (در اواخر ۵۰۰ ق.م فیئاغورس و گروه وی). چهارمی؛ ممکن است کارتازی‌ها و اهالی سایر مستعمره‌های فینیقی که در ۸۰۰ ق.م از طرف فینیقی‌ها تأسیس شدند، فرهنگ شرق مدیترانه را که ریشه‌ای مصری و سامی دارد، به شبه‌جزیره‌ی ایتالیا انتقال داده باشند.

می‌توان گفت، جریان یافتن تمامی فرهنگ‌ها به غیر از فرهنگ چین، که بسان عسل پالوده به سوی شبه‌جزیره سرازیر گشته‌اند، جوهره‌ی اساسی داستان روم است. همچون نطفه‌ای است که در رحم مادر جای گرفته است. اگر گفته شود شکل‌گیری سنتزی برتر از سنتز فرهنگی آتن و اژه‌ی غربی، از تلفیق پتانسیل و پویایی این چهار فرهنگ سرچشمه می‌گیرد، گزاره‌ای است که از سایر سخنان به واقعیت نزدیک‌تر است. متولوژی، منشأ روم را به دو برادر به نام رمولوس و رموس که از ماده‌گرگی به دنیا آمده‌اند، نسبت می‌دهد. این اسطوره، گفته‌ای عامیانه^{۴۷۷} است که در مورد تأسیس تمامی موارد مشابه نیز بر زبان می‌رانند. سخن جالبی است برای بیان بیگانگی سرچشمه (که از بیرون دریافت نموده) و پالایش‌شدگی آن (حل نمودن فرهنگ‌ها در یکجا)!

داستان اسطوره‌ای بنیان‌گذاری تمدن روم پس از سقوط تروا، توسط آیناس^{۴۷۸} - که یکی از رفقای هم‌رزم پاریس^{۴۷۹} بود- از نظر نمایانندن خصلت و منش آناتولیایی آن، بسیار آموزنده است. بیان حماسه‌وار رویکرد ما [در ارتباط با تبیین سرچشمه‌ی تمدن روم] است.

حکایت ساخته‌شدن آن توسط کاهن- شاهان در حوالی ۷۰۰ ق.م، با تمامی گرایش‌ات مشابهی که مبتنی بر شهرسازی‌اند، مطابقت دارد. درگیری‌های فزاینده‌ی تیره‌های قبیله‌ای که در اطراف آن رخ می‌دهند، از نظر شفاف‌سازی مناسبات مبتنی بر «طبقاتی- دولتی» شدن بنیادها و فرماسیون‌های شهری، قابل درک‌اند. درگیری‌ها و کشمکش‌های اتروسک‌ها و لاتین‌ها، همان‌گونه که در بسیاری از موارد مشابه دیده می‌شود، از چالش میان فرهنگ نئولیتیکی بومی و فرهنگ‌های تمدن‌گستری که بیگانه به‌شمار می‌آمدند، نشأت می‌گیرد.

شانس احداث شهر رُم و ترقی آن، موقعیت شبه‌جزیره، جای گرفتن در منتهی‌الیه غربی تمدن‌ها و عدم وجود یک تمدن نیرومندتر با ریشه‌ی اروپای شمالی بود. ممکن بود خطر از دو سو سرچشمه بگیرد: تمدنی که مرکز آتن بود و در شبه‌جزیره‌ی یونان قرار داشت و دیگری کارتاژ بود که هرچند نیرومندترین مستعمره‌ی فینیقه در شمال آفریقا محسوب می‌گشت اما به یک تمدن شهری مستقل دست یافته بود. اینکه تمدن یونان نتوانست عصر توسعه‌ی کولونی را پشت سر بگذارد و همیشه تهدید پارس‌ها را از جانب شرق احساس می‌کرد، همچنین به سبب رقابت میان شهرها به شکلی از امپراطوری و یا پادشاهی مرکزی درنیامد و در اندک مدتی تحت حاکمیت پادشاهی مقدونیه قرار گرفت، نشان می‌داد که میدل به تهدیدی جدی برای روم نخواهد شد. کارتاژ می‌توانست رقیب جدی‌تری شود. سه دلیل عمده، دیر یا زود آنها را با همدیگر درگیر می‌ساخت: نزدیکی بسیار آنها به همدیگر، قابلیت گسترش در یک منطقه‌ی مشترک و اینکه به اقتضای کاراکن تمدن‌ها همیشه به فکر حکمرانی بودند. پس از درگیری‌ای که بیش از یک عصر تداوم یافت، جدی‌ترین مانع سد راه پیروزی روم از میان برداشته شد. اسکندر، اندکی قبل از مرگ، روم را به مثابه‌ی هدف پیش روی خویش قرار داده بود (شبه‌جزیره‌ی یونان، حاکمیت وی را تحت عنوان خدا-شاه می‌پذیرفت) و این می‌توانست جدی‌ترین تهدید باشد. مرگ زود هنگام اسکندر، شانس بزرگ دیگر روم بود. به جای امپراطوری روم، امپراطوری اسکندر می‌توانست به راحتی بزرگ‌ترین نیروی تاریخ جهان باشد. اسکندر چنین استعدادی را داشت. پس از آن (تقریباً) پس از آخرین جنگ کارتاژ در ۱۵۰ ق.م) تمامی جهان تمدن قدیم و فرهنگ نئولیتیکی، در برابر اشتباهی روم، در وضعیت مناسبی برای فتح‌شدن قرار داشتند. این مسئله برای تمامی نقاط مصداق داشت، جز پارت‌ها که در شرق‌ترین نقطه بودند و بعدها سلسله‌ی ایرانی ساسانیان.

گذار روم به جمهوری در ۵۰۸ ق.م دارای کیفیت نهادینه‌شده‌ای بود مبتنی بر تداوم دموکراسی آتن. به اندازه‌ی سهم بنیان فرهنگی جدید، نیرومندبودن آریستوکراسی نیز در بروز این امر دارای اهمیت است. همچنین گذار از آزمون نظام پادشاهی پیشین و اینکه اسپارت در برابر آتن [خصلت] توسعه‌دهندگی چندانی نداشته، ممکن است در گذار به جمهوری ایفای نقش نموده باشد. نظام‌های پادشاهی، عموماً محافظه‌کار هستند و چندان به رشد آریستوکراسی فرصت نمی‌دهند.

جمهوری، خلق روم را به عنوان شهروند تا حد امکان آگاه ساخته و در موضوع منافعش اراده‌مند نموده بود. ساختار دو مجلسی (مجلس اشراف و مجلس عوام یا شهروندان عادی)، کنسولگری^{۴۸۰}، ایجاد دستگاه قضایی به منزله‌ی نهادی جداگانه و نهادینه‌سازی مشابهی در زمینه‌ی نیروهای محافظ شهر، نشان می‌دهد که جمهوری روم در مقایسه با دموکراسی آتن، حرفه‌ای‌تر گشته و نظامش برقرار شده است. نظام جمهوری یکی از منابع اساسی توسعه‌ی هنر سیاست است. همان‌گونه که این وضعیت ارتباط میان سیاست و حقوق را نشان می‌دهد، حقوق را نیز نهادینه نموده و بنابراین به منزله‌ی یک نمونه‌ی تاریخی اصیل، نمایانگر سیاستی است که در باب آن به توافق رسیده‌اند. می‌دانیم که روم به واسطه‌ی جمهوری، در درون خویش پیشرفت فرهنگی مجلسی

در مذهب کاتولیک، قدرت در شخص پاپ تجلی می‌یابد و به کتاب مقدس و سنت پایبندند اما کلیسای ارتدوکس در قرن پنجم از کلیسای کاتولیک رومی و جهان سنتی مسیحیت جدا شد. آنها اداره‌ی کلیسایشان را به دست بطرک‌ها (در کتاب مقدس نیاکان قبیله‌ی یهود نظیر ابراهیم، اسحاق و یعقوب پاتریارش نامیده شده‌اند که به معنای پدر طایفه است) سپرده‌اند و نسبت به مسائل زندگی مردم نرمن نشان داده‌اند: مهم‌ترین بطرک‌نشین‌ها عبارتند از بطرک‌نشین قسطنطنیه، اسکندریه، اتاکیه و بیت‌المقدس. ارتدکس‌ها سرانجام مدیریت کلیسا را از بطرک‌ها سلب و به شورای اجرایی متشکل از اسقف‌ها و افراد غیرروحانی سپردند اما هنوز هم قلمرو آنها را بطرک‌نشین می‌نامند.

^{۴۷۷} در متن اصطلاح Halk söylemi آمده. منظور گفته‌ها و افسانه‌های توده‌های خلق (Folklor) است.

^{۴۷۸} Aineais

^{۴۷۹} Paris: پاریس فرزند کوچک پیرام پادشاه تروا و یکی از شخصیت‌های حماسه‌ی ایلیاد می‌باشد. برادر او هکتور طی جنگ تروا به دست آشیل روبین‌تن که در محاصره‌ی شهر تروا شرکت دارد، کشته می‌شود. سرانجام با تیری که پاریس بر تنها نقطه‌ضعف آشیل یعنی پاشنه‌ی پای وی می‌زند، او را از پای درمی‌آورد.

^{۴۸۰} Consul: ۱. در روم همه ساله دو شخص به عنوان ریاست دولت انتخاب می‌گشت که به هر کدام کنسول می‌گفتند. ۲. کنسول شخصی است که ریاست واحد سیاسی- اداری کشوری را در یک کشور دیگر به عهده دارد و به امور اتباع مملکت خود در کشور پذیرنده رسیدگی می‌نماید. در متن بالا، معنای اول مد نظر است.

را شاهد گشت و در بیرون به فتوحات گسترده‌ای دست یافت. تمدن روم با جمهوری به مرزهای طبیعی خویش رسید. داستان گذار جمهوری به امپراطوری، در واقع اعتراف به درگیری‌ها و تهدیدات رو به رشدی است که در درون و بیرون صورت می‌گیرند. به‌راحتی می‌توان گفت که درگیری بین ژولیوس سزار و رقبایش، بازتابی از کشمکش مرکز روم و پیرامون و نیز میان آریستوکراسی و پلین‌ها^{۴۸۱} است. اینکه بروتوس انگیزه‌ی خیانتش^{۴۸۲} را فداشدن شرف روم بزرگ [توسط سزار] در راه شهرستان‌ها^{۴۸۳} عنوان می‌کند، طرفداری اکثریت پلین‌ها از سزار، جای گرفتن برگزیدگان آریستوکرات شهر در توطئه، و جانبداری بیشتری از ژولیوس سزار در ایالت‌ها، بر این قضاوت صحه می‌گذارند.

در خارج نیز قیام‌ها ادامه داشته و ایرانیان تا سواحل فرات پیش آمده بودند. موارد ذیل حاکی از وجود تهدیدی بزرگ علیه روم بودند: جنگ‌های سزار در گالیا، بریتانیا و ژرمن؛ قیام‌های آناتولی؛ کشته‌شدن کراسوس به‌منزله‌ی شخص سوم [مملکت] در درگیری با ایرانیان؛ قیام یهودیان شرق مدیترانه؛ جنگ‌های بی‌پایان شبه‌جزیره‌ی یونان و بالکان؛ خبر سربرآوردن و حملات اقوامی با ریشه‌ای از شمال شرق نظیر گت‌ها، اسکیت‌ها و هون‌ها که در چندقدمی روم بودند؛ جنگ‌هایی که اعراب در جنوبی‌ترین نقطه و با هدف کسب غنایم صورت می‌دادند و خیال توقف نداشتند، همچنین بقایای نیرومند پادشاهی که موجودیت‌شان هنوز هم در مصر تداوم داشت. آشکار است که مشاجرات بی‌پایان سنا در جمهوری، کشمکش گروه‌ها بر سر نامزدی کنسول‌ها، خوگرفتن به غنایم خارجی و سیاسی‌شدن آنها، رژیم جمهوری را در زمینه‌ی اتخاذ تصمیم برای مقابله با تهدیدات خارجی و تصمیماتی تاریخی که باید فوراً اتخاذ شوند، با دشواری روبه‌رو می‌ساخت.

شرایطی که برشمرديم، در بنیان سیاست‌های آگوستوس برادرزاده‌ی وی^{۴۸۴} (به‌منزله‌ی سمبل گذار از جمهوری به امپراطوری که مصادف با اوایل میلاد است) وجود دارند. این شرایط، سیاست‌های [تأمین] ثبات درونی و امنیت بیرونی را الزامی می‌ساخت. به لطف این سیاست‌ها بود که تا سال‌های ۲۵۰ ب.م عصر شکوه‌مند صلح روم^{۴۸۵} برقرار بود. می‌دانیم که تنظیماتی بر این اساس ایجاد شده بودند. سنایی که نیروی خویش را به‌تمامی از دست داده و به سطح یک مجلس مشورتی تقلیل داده شده بود؛ تجهیز و اداره‌ی نهادها از راه انتصاب به‌جای انتخاب؛ روزگار گذرانی خلق از راه تفریحات روزانه و مشغول‌داشتن آنها به چنین مسائلی؛ ایجاد ساخلوهای امنیتی قوی در خارج و تقویت آنها توسط باروها و گذار به جنگ‌های تدافعی؛ به‌رغم اینکه در برابر تمامی تهدیداتی که برشمرديم به جنگ‌هایی هجومی دست زده شد اما تمامی این جنگ‌ها، حملاتی با هدف دفاع بودند. از این پس شاهد لیستی از امپراطوران بسیار مشهور هستیم. آخرین لیست‌هایی از «نیمه خدا-نیمه انسان»ها^{۴۸۶} مورد جالب این است که امپراطوران روم، هر روز بیش از پیش متوجه بی‌معنا بودن پانتئون خدایان کلاسیک می‌شدند. مشاهده می‌کردند که با این ماسک خدایان، نمی‌توانند کسب مشروعیت نمایند.

اغتشاش بزرگ و اقدامات چندحکمرانی امپراطوری (در ۲۵۰ ب.م)، نشانه‌های تجزیه و فروپاشی بودند. حتی ملکه‌ی مشهور پالمیرا، «زنوبیا»^{۴۸۷} در پی سهم خویش به شکل یک امپراطوری در پهنه‌ی مصر، سوریه، آناتولی و عراق بود (این تعابیر در آن دوران به حالت کنونی خویش وجود نداشتند، بلکه جهت تسهیل می‌خواهیم جغرافیا را تعریف کنیم). روایت پر سوز و گداز آن، یک داستان کلاسیک رومی است. در شرق، مؤسس خاندان جدید ساسانی به نام اردشیر اول و همچنین امپراطور بزرگ ساسانی یعنی شاهپور اول که هم‌پایه‌ی آگوستوس بود، پی در پی ارتش‌های رومی را با شکست مواجه نمودند. می‌دانیم که ساسانیان تا مدیترانه‌ی شرقی و سلسله جبال توروس پیش آمده‌اند. در این میان، شهر مشهور زئوگما که ساخلویی در نزدیکی فرات-بیرجیک بود، در ۲۵۶ ب.م چنان مدفون شد که بار دیگر احیا نگشت. به‌ویژه مزوپوتامیای علیا تماماً به‌صورت حوزه‌ای درآمده بود که در بین امپراطوری روم و امپراطوری‌های ایرانی پارت‌ها و ساسانیان، دست‌به‌دست می‌گردید و محل درگیری بود. به‌طوری‌که این سرزمین مقدس که محل انقلاب نوسنگی و اولین تمدن‌های شهری است، به قطب مخالف منطق دیالکتیکی خویش مبدل گردید و به‌جای منبعی که تمدن‌ها از آن تراوش کنند، به‌صورت عرصه‌ای برای درگیری درآمد. یکی از تراژیک‌ترین رویدادهای تاریخی این است که [سرزمین مزوپوتامیا] بعد از اورارتویی‌ها به هیچ‌وجه نتوانست تشکل مرکزی خویش را پدید آورد و تا به امروز به‌طور مداوم گرفتار استیلا، اشغال، الحاق و رژیم استثماری نیروهای تمدنی دیگر گشته است. دقیقاً همانند زن-مادر، که بعد از آفرینش بزرگ‌ترین انقلاب فرهنگی، به‌صورت موجودیتی درآمد که بیشتر از همه لگدمال گردید.

علی‌رغم این، ارتش‌های روم با حملات متقابل تا سواحل دجله پیشروی نمودند. با مرگ تراژیک امپراطور مشهور یعنی ژولیانیوس در سواحل دجله (هنگام آخرین جنگ بزرگ در ۳۶۵ ب.م) که گویی تقلیدی از اسکندر بود، دیگر عصر امپراطوران بزرگ روم به پایان رسید. جنگ‌هایی که در شرق و قاره‌ی اروپا روی می‌دادند، نشانگر آن بودند که از رُم نمی‌توان امپراطوری را اداره نمود. هنگامی که امپراطور نامدار «دیوکلیتیانوس»^{۴۸۷} در ۳۰۶ ب.م درگذشت، شش امپراطور در یک آن بر تخت امپراطوری بودند. کنستانتین اول که از میانشان سربرآورد، در ۳۱۲ ب.م دین امپراطوری و در ۳۲۵ ب.م پایتخت آن را تغییر داد^{۴۸۸}. بعد از آخرین امپراطور نسل کنستانتین یعنی ژولیانیوس، امپراطوری به شکل رسمی در سال ۳۹۵ تجزیه گردید. در برابر سرکردگان حملات گت، امپراطوران روم غربی دیگر به بازیچه‌هایی دست‌نشانده^{۴۸۹} تبدیل شدند. اگر رئیس هون‌ها «آتिला» در ۴۵۱ ب.م عزم می‌نمود، حتی می‌توانست روم را نیز به تصرف درآورد. در سال ۴۷۶ به دست «آدوآکر»^{۴۹۰} شاه گت‌ها، اولین امپراطوری روم در تاریخ مدفون گردید؛ هرچند فرهنگ آن برای ظهوری تازه در انتظاری طولانی مدت زیر خاک باقی ماند، اما نمرد.

^{۴۸۱} Plebs یا Plebeian: در اصل یعنی توده‌ی مردم، طبقات رنجبر و عوام. البته عده‌ای از آنها از طریق تجارت و رباخواری ثروتمند شدند و به سطح پاترین‌ها یا اشراف موروثی رسیدند. پلین‌ها دارای «تربون خلق» بوده‌اند.

^{۴۸۲} منظور از خیانت، کشته‌شدن سزار به دست بروتوس است. جمله‌ی ژولیوس سزار در هنگام مرگ که خطاب به بروتوس می‌گوید: «بروتوس تو هم؟» مشهور است و نشان از اظهار شگفتی در برابر خیانت نزدیک‌ترین یاران دارد.

^{۴۸۳} در متن کلمه‌ی Taşra آمده که معادل Provinces در انگلیسی و به معنای شهرستان‌ها، ولایات و نقاط غیر از پایتخت است.

^{۴۸۴} منظور از وی، شخص سزار است. اکتاوئیوس از نوادگان برادری سزار و پسرخوانده‌ی اوست که پس از رسیدن به امپراطوری، توسط سنا به لقب آگوستوس (Augustus) - عنوان خاص خدایان و به معنای خجسته- نائل آمده.

^{۴۸۵} Pax Romana: پاکس رومانا؛ امپراطوری روم می‌خواستند ابتدا تمامی سرزمین‌های جهان را فتح کنند و آن‌گاه در صلحی جاوید نگاه دارند. نام آن را صلح رومی نهادند.

^{۴۸۶} Zennube: او که ملکه‌ی شهر پالمیرا (تدمر) در محل سوریه کنونی بود، ابتدا حاکمیت روم را پذیرفت، سپس عصیان نمود اما قیامش توسط ارتش روم سرکوب گردید. در نتیجه‌ی آن دستگیر شد و خودکشی نمود.

^{۴۸۷} Diocletian یا Diocletianus

^{۴۸۸} پایتخت را به قسطنطنیه یعنی استانبول امروزی انتقال داد.

^{۴۸۹} عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی!

^{۴۹۰} Odoacer: ادواسر نیز تلفظ می‌شود. وی امپراطور روم یعنی «مولوس آگوستوس» را خلع نمود.

امپراطوری روم دوم یعنی حکایت بیزانس، موجودیت خویش را با ساختاری کمرنگ و تقلیدی (به شکل امپراطوری که هم از شرق و هم غرب تقلید می‌نمود، سنتز ایجاد نمی‌کرد و بی‌فایده بود) به مدتی طولانی ادامه داد. اگر چه جهت در دست نگه داشتن مناطق قدیمی امپراطوری، تلاش بزرگ ژوستینین (۵۲۷ تا ۵۶۵ م.م) مؤثر واقع گشت، اما ایالت‌ها به تدریج از دست می‌رفتند.

بیزانس، خود را روم دوم نامید. ادعای اینکه قسطنطنیه (کنستانتینوپولیس) روم دوم است، گفته‌ای مبالغه‌آمیز می‌باشد. قائل شدن معنایی فراتر از کپی‌ی ضعیف مناطق قدیمی رومی برای آن، دشوار است. خصوصیت مسیحی آن موضوع متفاوتی است و نیازمند تحقیقی دیگر. پس از آن، عثمانی‌ها و حتی اسلاوهای روسی (با مرکزیت مسکو) علاقمند بودند عنوان «سومین دوران روم» را بر خویششان اطلاق نمایند. ادعای آنها - که از نظر ایدئولوژیک و فرهنگی در پیوند با مسیحیت و اسلام بودند- مبنی بر احراز جایگاه «سومین روم»، تنها غلو نبوده بلکه به واسطه‌ی التقاط مراحل و فرهنگ‌های متفاوت، منجر به اغتشاش معنایی بزرگی شده‌اند. در بخش بعدی کوشش خواهیم کرد به تفسیر و تشریح نمودن آن دسته از اصطلاحات نظیر «تمدن‌های مسیحی، اسلامی و موسوی» که اصطلاحاتی معضل دارند بپردازیم.

به یاد روم، امپراطوری‌های بسیاری ظاهر شدند: از انگلستان تا دریای سیاه. پس از دین بت‌پرستی که به همراه روم درهم فروپاشیده بود، خلأ عظیمی جهت انقلاب دینی نوینی ایجاد گشته بود. بت‌پرستی اروپا و متولوژی آن، در برابر نمونه‌ی روم بسیار خرد می‌نمود. حال آنکه آشکار بود با فروپاشی بت‌پرستی که به منزله‌ی دین رسمی روم بود، اروپای نوین، فاقد خوراک ایدئولوژیک نخواهد ماند. چنین عصری به اندازه‌ی ناگزیری از انقلاب مادی سیاسی و اقتصادی، از هر نظر نیازمند یک انقلاب معنوی و دینی نیز بود.

قبل از پرداختن به مسئله‌ی ظهور و معنای انقلاب مسیحیت و پس از آن اسلام، بر آن هستیم که طی سرخط‌های بسیار کلی، نمودار وضعیت فرهنگی و مادی روم را ارائه دهیم. تولید زراعی، معدنکاری، صنعت و تجارت در گسترده‌ترین عرصه‌هایی که در جهان شناخته می‌شوند، زیر چتر امپراطوری، رشد بیشتری را کسب کرده بودند. عبارت مشهور «همه‌ی راه‌ها به رُم ختم می‌شوند»، جهت جریان سرچشمه‌های اقتصادی را نیز نشان می‌دهد. جهان، روم را تغذیه می‌کرد. با این رانت بزرگ، شهرهای باشکوه و در رأس آن روم ساخته شده بودند. شهرهای دوران هلنی، عیناً محافظت گشتند و حتی پیشرفت افزون‌تری داده شدند. پس از روم، شهرهایی اعم از انطاکیه، اسکندریه، برگاما، پالمیرا، ساموسات، آدسا، آمید^{۴۱}، ارزنه‌روم^{۴۲}، نوقیصر، قیصریه، طرسوس، تراپزوس^{۴۳} و بسیاری از شهرهای هلنی دیگر، همانند ستارگان شرق بودند. در اروپا اولین پی‌ریزی‌های جهان شهرهای نوین و در رأس آن پاریس را نظاره می‌کنیم، یعنی شاهد ظهور اوروک‌ها هستیم. معماری‌ها دقیقاً به معماری شهرهای یونان شباهت داشتند، اما با گستره و دبدبه و جلال بیشتر. همچنین تسمه‌ها، چرخ‌ها و کانال‌های باشکوه آب، بسیار پیشرفت کرده بودند. شبکه‌های راه‌ها در چنان سطحی بود که نظیر آن دیده نشده بود. امنیت برقرار شده بود. حقیقتاً نیز پاکس رومانا وجود داشت. صنایع معدنی و ابزارهای معماری پیشرفته بودند. در زمینه‌ی معادن سنگ و سنگ تراشی، تنها با مصر کهن قابل مقایسه هستند. روکش‌هایی از جنس فلزات معدنی که در زرها و اسلحه‌ها به کار می‌رفت، طبیعتاً موضوع پیشرفته‌ترین صنعت‌ها بود. تجارت به تمامی نهادینه شده بود. در مقایسه با فرهنگ یونان، اعتبار یافته و در حال رواج بود. تاجران مشهوری سربرآورده بودند. دوران کار تجاری پر رونق و مؤثری مطرح بود.

حقوق، شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ تا این سطح پیشرفت نموده و نهادینه شده بود. کُندبندی‌های حقوقی چنان قابلیت داشت که حتی امروز هم می‌توان از آنها الگوبرداری نمود. نتیجه‌ی طبیعی حقوق، شکل‌گیری نهاد شهروندی نیرومندی بود. شهروندی رومی، تمایز فوق‌العاده‌ای بود. تمامی محافل اشرافی و تجاری جهان، زندگی همانند رومی‌ها را تمایز محسوب می‌نمودند؛ به عبارتی می‌توان گفت همانند حیات امروزی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. زندگی به شیوه‌ی روم، به صورت یک بیماری درآمده بود. شاید هم نفوذ صنایع مُد ایتالیایی در سطح جهان، سرچشمه‌ی خویش را از این سنت می‌گیرد.

مسابقات ورزشی روم، وحشیانه بودند. مبارزه‌ی گلادياتورها، نبرد با شیران و انداختن اسرای زنده به کام شیران گرسنه در آرنا^{۴۴}، وحشت‌برانگیز بود. خلق را به چنین تفریحات و سرگرمی‌هایی عادت می‌دادند و از نظر اخلاقی به انحطاط می‌کشیدند. پرستشگاه‌هایی که به نام پانتئون و خدایان ساخته بودند، در دوران متأخر به نسبت بسیاری اهمیت خویش را از دست داده بودند. یزدان‌شناسی روم، تنها با تغییر اسمی، به پذیرش یزدان‌شناسی یونان تن در داده بود. ورگیلیوس با الگوبرداری از داستان تروای هومر، داستان تأسیس روم یعنی آینتاس را نوشت. تمامی عناصر فرهنگی و از جمله ادبیات یونان را تنها به زبان لاتینی درآورده و پذیرفتند؛ و به همین منوال در خصوص تئاتر، تاریخ و فلسفه عمل نمودند. به‌رغم آن، آثار مهمی را ارائه دادند. خطابت، هنری پرنفوذ و توانمندانه بوده است. در عین حال، زبان رومی به منزله‌ی اسلوب سخنوری نیز محسوب می‌گشت. پوشاک رومی تحت تأثیرات عمیق شرق قرار داشت، اما تفاوت‌هایی نیز در آن ایجاد شده بود. به‌جای یونانی، اندک‌اندک لاتینی به صورت زبان استاندارد دیپلماسی و زبان رسمی بین‌المللی درآمده بود. نقش ترجمه‌های لاتینی در محفوظ نگه‌داشتن آثار کلاسیک یونانی، حائز اهمیت است. سیاست، به کسوت هنر درآورده شده بود.

هنگام مقایسه‌ی فرهنگ روم و آن، به راحتی می‌توانیم بگوییم که جنبه‌ی ایدئولوژیک فرهنگ آتن بیشتر است؛ در مقایسه با این، جنبه‌ی مادی-سیاسی فرهنگ روم کف‌ی سنگین‌تری را تشکیل می‌دهد. اما تشخیص اینکه هر دو فرهنگ یک کل منسجم را به وجود می‌آورند، دارای اهمیت بسیار است. انگار ابتدا اسکندر و شاهان پس از وی و سپس رومی‌ها، ثمره‌ی فرهنگی را جمع‌آوری می‌کردند که آتن آن را ایجاد نموده بود. بدون اندیشیدن به فرهنگ آتن، تصور مطرح‌ساختن روم و فراتر از آن قرار دادنش در موقعیت یک امپراطوری جهانی، تقریباً غیرممکن است.

اما مورد بسیار مهم‌تر این است که هر دو فرهنگ یادشده، آخرین مرحله‌ی پیشرفت فرهنگ شرق را تشکیل داده‌اند. برعکس چیزی که تصور می‌شود، فرهنگ و امپراطوری اصیل آتنی و رومی ایجاد نشده است. هر دو نیز ماحصل تغذیه‌شدن شرایط بومی از جانب منابع فرهنگی شرق، و ایجاد سنتزی در سطوح بالاترند. حتی اروپا نیز تنها با پیوند دادن این منابع فرهنگی با سنتز روم و آتن، توانسته انقلاب بزرگ فرهنگی خویش را انجام دهد. نمی‌توان فرهنگ اروپایی را خارج از شرق و مهد مادر، یعنی مزوپوتامیا و مصر، تصور نمود.

^{۴۱} دیاربکر (آند)

^{۴۲} در شمال کردستان واقع است و آرزوروم خوانده می‌شود.

^{۴۳} تراپزون امروزی در ترکیه

^{۴۴} Arena: صحنه و میدان؛ مکان نبرد نمایشی گلادياتورها در روم.

از نظر مادی نیز پیشرفت‌های تاریخی، کلتی را تشکیل می‌دهند. تشکیل و تکثیر شهرها که از اوروک آغاز شد، همانند یک زنجیر به هم پیوسته هستند. دیدیم که هر تمدنی دارای یک «اوروک» است. این موردی از روی اتفاق و تصادف نیست؛ بلکه دیالکتیک شهر است. در ظهور و اشاعه‌ی فرهنگ نئولیتیک نیز با همان پیشرفت دیالکتیکی روبه‌رو می‌شویم. در این جمع‌بندی و ارزیابی خلاصه‌وارمان در مورد اشاعه‌ی تمدن، می‌بینیم که با گسست پیشرفت‌های اجتماعی از بسترهای تاریخی و مکانی، نمی‌توانیم آنها را درک نماییم.

فتح جهان از طرف نظام تمدن، بیشتر با تمدن روم به اتمام رسید. حتی از مدت‌ها پیش وارد دور باطل فتح مجدد عرصه‌های قدیمی نیز شده بود. فتوحات مجدد میان تمدن‌ها، اساساً دارای خوی و خصیلتی مبتنی بر غصب و غارت بود. زیرا تمدن‌ها دارای کارا کتری مشابه هم هستند. همه‌ی آنها نیز دغدغه‌ی غارت و تحت مالکیت درآوردن رانت انباشته‌شده را دارند (منظور من از این اصطلاح، درآمد و عایدات ملکی آنهاست، چه به صورت ملک خصوصی و چه دولتی درآورده باشند. پس از سیر کردن انسان‌هایی که بر روی زمین‌ها کار می‌کردند، تمامی ارزش‌ها را به تصرف خویش درمی‌آوردند؛ این کار با تکیه بر توجیه مالکیت بوده و رانت محسوب می‌گردد). به همین سبب، اشاعه‌هایی که بر اساس درگیری و دست‌به‌دست شدن بین تمدن‌ها صورت می‌گیرند، نه تنها ارزش نوینی نمی‌آفرینند بلکه با تخریب ارزش‌ها تحقق می‌یابند.

وقتی به گذشته می‌نگریم، می‌بینیم مرحله‌ای که با آشوریان آغاز شد، با غصب ارزش‌های تمدن ماقبل خویش، خود را از آن‌هایی که پیشین‌تر بودند متمایز نموده‌اند. امپراطوران آشور که تمدن‌های هیتیت، هوری، فینیقی و مصر را به گونه‌ای دهشت‌بار تصرف کردند، در واقع به صورت بسیار آشکاری این واقعیت را اعتراف نمودند: هر کدام از جنگ‌های تمدن، گونه‌ای توحش‌اند. هگل همین منطق را به شکل «کشتارگاه‌های تاریخ» ارزیابی نموده بود. وقتی دلیل آن دست‌به‌دست شدن مالکیت و رانت باشد، تحقق آن به شیوه‌ای دیگر نیز ممکن نمی‌نماید. در یک طرف، جامعه‌ای که حیاتش تماماً وابسته به فرهنگ تمدن است و در دیگر سو جامعه‌ی متمدن دیگری که در پی غصب آن است؛ مادامی که هر کدامشان تنها وقتی به آرمان خود دست می‌یابد که دیگری را از تمامی ارزش‌های مادی و معنوی جدا نماید، گزینه‌ای جز نابودشدن برای دیگری باقی نمی‌ماند. حتی اگر تسلیم شود (که تصاحب کودکان و زنان و کشتن مردان بالغ، یکی از قوانین است) عاقبتی جز نابودی در انتظار مؤثرترین قشر جمعیتی آن نیست. مورد تراژیک نیز همین است.

روشنفکران یونانی، این مسئله را به نیکی دریافته و تراژیک‌ترین داستان‌های عصر کلاسیک را به نگارش درآورده‌اند. حماسه‌های سومری نیز همان داستان‌های تراژیک‌اند. مرثیه‌ی نیور و نفرین بر آگاد، اولین نشانه‌های بغداد امروزی هستند. امپراطوری پارس نیز دارای همان شهرت است. خاصه اینکه محروم‌نمودن سواحل اژه از پیشرفتی مستقل، یکی از تراژیک‌ترین تلفات تاریخی است. پس از آن، اسکندر همان منطق تمدن را همانند غلطکی که مورچگان را له نمود، به کار بست. خدا-شاهی همیشه عنوانی است که انسان‌ها را همانند مورچگان له می‌نماید. چنین پیشروی‌هایی می‌توانند در «گوئی»^{۴۹۵} برخی انسان‌ها بگنجد. کاری که روم انجام داد شاید هم رساندن این منطق به هنرمندانه‌ترین کیفیت خویش است. همان دور باطل دست‌به‌دست شدن‌های وحشیانه، نابودی خداوندگاران گذشته به همراه تبعه‌هایشان، و یا درآوردنشان به هیأت اسیرانی سودمند تکرار می‌گردد. چنین رفتاری اگر به معنای نابودی وجدان انسانی نیست، پس چه چیز است؟

هنگام تحقیق در باب ادیان تک‌خدایی درمی‌یابیم که: مخالفت آنها با رژیم‌های تمدنی - که مساوی با چندخدایی و بت‌پرستی بود- از راه ذهنیت و عملی نوین، یکی از بامعناترین پیشرفت‌های تاریخی محسوب می‌گردد. اگرچه برخی از اشاعه‌های تمدنی بر اساس این ادیان تک‌خدایی ادامه پیدا کند نیز، آشکار است که با رویدادی متفاوت روبه‌رو هستیم. می‌خواهیم ظهور اینها را با سرتیتر دیگری مورد تفسیر قرار دهیم:

۴- مراحل جامعه‌ی متمدن و مسائل مقاومت

در اواخر سده‌ی چهارم در نتیجه‌ی سقوط روم، تنها یک شهر و تمدن آن فرو نمی‌پاشند، بلکه تمامی دوره‌ی طولانی قرون اولیه و کلاسیک به پایان می‌رسد. سده‌های پس از برهه‌ای که «دوران تاریکی و انحطاط» نامیده می‌شود را عموماً قرون وسطی می‌خوانند. این تعریف از شیوه‌ی بنیان‌گذاری علم تاریخ نشأت می‌گیرد. دارای ارزش معنایی توانمندی نیست. حتی جنبه‌ی تخریب معنای آن بیشتر است. نامیدن آن تحت نامی دیگر، یعنی دوران فئودالی، به‌ویژه از متد صورت‌بندی^{۴۹۶} اجتماعی بینش مارکسیستی نشأت می‌گیرد. تعریف اجتماعی فئودالیته^{۴۹۷}، انگار اندکی بی‌مورد می‌نماید. ژرفای معنا را ارائه نمی‌دهد. شاید هم چنانکه گفتیم، بیشتر در خدمت آشفستگی معنا باشد.

اگر سقوط روم به «سقوط تمامی قرون اولیه و کلاسیک نظام برده‌داری» تعبیر گردد، می‌تواند سبب ژرفایی معنا شود. اینکه ریشه‌ی انجیل (به‌مثابه‌ی مانیفست مسیحیت) که بزرگ‌ترین سهم را در فروپاشی روم دارد، تا به دوران سومر و مصر بازمی‌گردد، بیانگر جبهه‌ای متقابل در برابر تمامیت این عصر است. همان موارد برای دوگانگی اسلام و بیزانس نیز مصداق دارد. به نظر من دوران پس از روم، نیازمند تفسیری جداگانه است. اگرچه در حکم مقدمه باشد، باید گفت که نامیدن دوران نوین چه تحت عنوان «قرون انحطاط‌آمیز وسطی» و چه «قرون پُر فروغ مسیحیت و اسلام»، نمی‌تواند معنای رویدادها را تماماً بازگو نماید و حتی آن را دچار تحریف می‌سازد. در طول ارزیابی تمدن، ما همیشه از اهمیت نقش سازنده‌ی کاهنان بحث نمودیم. به عبارت بهتر، آن را مشاهده نمودیم. دیدیم که پس از آن دوران، پادشاهان صاحب نیروی سیاسی و نظامی که به دوران کاهنان پایان دادند، نشانه‌های حضور خویش را در تمامی دوران تمدن متبلور ساختند. سعی کردیم به‌عنوان مؤثرترین تفسیر خویش بگوییم: با درگیر ساختن کل فرهنگ تمدن با فرهنگ نئولیتیک، مستمراً سعی کرده‌اند حوزه‌ی این فرهنگ را محدود، مستعمره، آسیمیله و تصفیه نمایند. بر اهمیت این امر انگشت تأکید نهادیم: نزاع فرهنگ‌ها که فراتر از مبارزه‌ی محدود طبقاتی می‌باشد، مهم‌تر است و لزوم ارزیابی مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان بخشی از آن وجود دارد. همچنین نزاع مابین تمدن‌ها را به‌عنوان «کشتارگاه قصابان» ارزیابی نمودیم.

تفسیر مجدد تمامی این تشریحات از طریق دو اصطلاح به‌نظم آموزنده می‌آید: فرهنگ ایدئولوژیک^{۴۹۸} و فرهنگ مادی. اطلاق عنوان «فرهنگ مادی» بر فرهنگ کاپیتالیستی را، که از طرف فرناند برودل صورت گرفته، حائز اهمیت می‌بینم. تعمیم کاربست این تعبیر نه تنها برای تمدن کاپیتالیستی بلکه برای تمامی تمدن‌های طبقاتی، شهری و دولتی بر امکان و توان

^{۴۹۵} اناپت، من، خود

^{۴۹۶} Formalization

^{۴۹۷} Feudality: ملوک‌الطوایف، تیول‌داری. تیول ملک و زمینی است که ارباب یا تیولدار صاحب آن است؛ وی بر تمامی امور زندگی رعایای (سرف‌ها) که در زمین‌هایش کار می‌کنند حاکم است؛ اصول و نظام ارباب-رعیتی یا ملوک‌الطوایفی را فئودالیسم می‌نامند.

^{۴۹۸} Ideologic: ایدئولوژی را به اختصار «نظام اندیشه‌ها، عقاید و باورهای جامعه یا بخشی از اجتماع» تعریف کرده‌اند.

تحلیل گرانه‌ی ما خواهد افزود. متمایزسازی فرهنگ مادی- معنوی از مراحل بنیان‌گذاری تمدن تا به کاپیتالیسم، بدون وقفه ادامه داشته است. کاپیتالیسم در بُعد فرهنگ مادی این مرحله، تنها نماینده‌ی آخرین [حلقه] و اوج آن است. فرهنگ ایدئولوژیک (که می‌توان آن را معنوی نیز نامید و بعدها به‌صورت معناشناسی درآمد) نیز از آغاز وجود داشته و در مرحله‌ای که جامعه‌شناسی آزادی با کاپیتالیسم مصادف شد، ناچار از اوج‌گیری گردید. هنگامی که تحقیقات خویش را از این جنبه توسعه می‌دهیم، هم نیروی معناشناختی خویش را در زمینه‌ی مناسبات و برخوردهای فرهنگ مادی و ایدئولوژیک - تمدن و مقاومتی که در مقابل آن صورت گرفته- خواهیم افزود و هم از طریق جامعه‌شناسی آزادی پیوند «فرون وسطی» و «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» را برقرار می‌سازیم و برای ارزیابی معنای حیات آزاد، در بُعد فرهنگ ایدئولوژیک به تدارک نیرومندی خواهیم پرداخت.

تفاسیری که انجام خواهیم داد، بیشتر تلاشی است آزمایشی در رابطه با پایه‌گذاری جامعه‌شناسی آزادی فرهنگ‌های نئولیتیک و تمدنی که تاکنون مشاهده نموده‌ایم. سعی خواهیم نمود فعالیت‌های اصلی خود را جهت پایه‌گذاری جامعه‌شناسی آزادی، بعد از انجام مشاهدات بسیار گسترده‌ی خویش در مورد تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) ارائه دهیم.

الف- به نظر من، در تفکیک فرهنگ نئولیتیک به فرهنگ ایدئولوژیک و مادی، مسائلی جدی وجود نخواهد داشت؛ بیشتر هنگامی که وارد مرحله‌ی بن‌بست شده و نتوانسته در مقابل توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن از خویش محافظت نماید، با مسائل و معضلات بسیار مواجه شده است. ابتدا لازم می‌بینم به توضیح اصطلاح «مسائل»^{۴۹۹} بپردازم که همیشه آن را سرتیتر موضوع قرار می‌دهم. این اصطلاح در معنایی که به کار می‌برم، بیانگر وضعیت کانونیک فرهنگ ایدئولوژیک و مادی است که دیگر از طرف فرد و جامعه قابل تداوم نیست. خارج شدن از حالت مسئله‌دار نیز، وضعیت اصلاح‌شده‌ای را بیان می‌کند که بعد از ساختاریابی معنادار جامعه‌ی نوین، پیش می‌آید. فرهنگ ایدئولوژیک همان‌گونه که کوشش بسیاری بر تفسیر آن نمودم، بیانگر این است که ساختارها، نهادها و بافت‌ها حامل چه نوع کارویژه‌ای بوده، و معانی و حالت‌های ذهنیتی آن چیست. فرهنگ مادی بیانگر بخش قابل دید و لمس پذیر کارکرد و معناست که آن را با اصطلاحات پدیدار^{۵۰۰}، امر واقع، نهاد، ساختار و بافت توضیح می‌دهم. به‌منظور آنکه از رهگذر [مفهومی مبتنی بر] جهان‌شمولی^{۵۰۱} یکپارچه گردند، کوشش خواهد گشت که در متن واقعیت اجتماعی، اقدام به جستجوی و تفسیرپردازی در باب دوگانگی دیالکتیکی «ترژی- ماده» شود.

در پرتو این اصطلاحات و مفاهیم، درمی‌یابیم بخش اعظم مواردی که در بین عناصر فرهنگ ایدئولوژیک و مادی جامعه‌ی نئولیتیک، حیات را تهدید کنند و به سوی درگیری سوق دهند، به‌ویژه در مرحله‌ی تأسیس و نهادینگی [نئولیتیک] به‌وجود نمی‌آیند. اخلاق اجتماعی به این امر فرصت نمی‌دهد. مالکیت خصوصی که عامل اساسی شکاف‌های اجتماعی است، فرصت رشد نمی‌یابد. در همین رابطه، موضوع دیگر این است که تقسیم کار بین جنسیت‌ها نیز هنوز با رابطه‌ی مبتنی بر مالکیت و اعمال فشار بیگانه است. همچنین در امر تولید خوراک که محصول کار مشترک است، مالکیت خصوصی مطرح نیست. عامل مطرح در تمامی این موارد، فرهنگ «ایدئولوژیک- مادی» مستحکم و مشترک اجتماعی است که از نظر حجم و شمار رشد نیافته‌اند. به سبب اینکه مالکیت خصوصی و اعمال فشار این ساختار را فاسد خواهد نمود، به‌صورت خطری جدی دیده شده و تقسیم اشتراکی [محصول] و همبستگی (به‌مثابه‌ی قاعده‌ی اساسی اخلاق) پرنسب بنیادینی است که جامعه را پابرجا نگه خواهد داشت. مشاهده می‌شود که ساختار درونی جامعه‌ی نئولیتیک به اقتضای این اصل معنایی، تا حد غائی سالم است. دلیل تداوم هزاران ساله‌ی آن نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. در مقایسه‌ی آن با جامعه‌ی متمدن، در موضوع مناسبات جامعه- طبیعت تنها شکافی ایجاد نمی‌شود، بلکه مطابقت با اصل اکولوژیک به شکلی قوی ادامه دارد. رویکرد ذهنیتی‌ای که در برابر طبیعت در پی می‌گیرد، مبتنی است بر باور به طبیعت مملو از قداست‌ها و الوهیت‌ها. طبیعت، به شکل موجودی زنده دقیقاً همانند خود آنها مورد پذیرش واقع می‌شود. به سبب اینکه «طبیعت» هوا، آب، آتش و همه‌نوع خوراک نباتی و حیوانی را ارائه می‌دهد، آن را با «خدا» یکی دانسته‌اند؛ به عبارت بهتر، قوی‌ترین عنصر الوهیت است. یکی از قوی‌ترین دلایل شکل‌گیری اصطلاح خدا و خدایی بودن، در همین واقعیت نهفته است. این مورد را به شکل چشمگیری مشاهده می‌نمایم.

در خصوص معنایی که جامعه‌ی متمدن برای اصطلاح خدا قائل است، در جای خویش تفاسیری ارائه خواهیم داد. نکته‌ی مهم در این است: میان الوهیتی که ذهنیت جامعه‌ی نئولیتیک را در مقیاسی وسیع مشغول نموده است، با مواردی نظیر فشار، بهره‌کشی و زورگویی و لاپوشانی آن، ارتباطی وجود ندارد. عموماً با پیوند دادن آن با اصطلاحات رحمت، شکر، فراوانی، محبت، اشتیاق و در صورت نامطلوب شدن کارها با ترس و نور؛ به معاشرتی همخوان با آنها (از نظر علمی در پی گرفتن رویکردی اکولوژیک و معیشتی همخوان با طبیعت، یعنی محیط‌زیست‌گرا بودن) اهمیت بسیاری می‌دهد. در جامعه‌ی نئولیتیک به هنگام لزوم، ارزشمندترین دارایی خویش، فرزندان‌شان که پاره‌ای از آنهایند و دختران و پسران جوان خود را قربانی نموده‌اند. جنبه‌ی اجتماعی خدا نیز پذیرفتن موجودیت سنتی جماعت [یا کمونته] است که از راه اصطلاحاتی نظیر «توتم»^{۵۰۲}، «تابو»^{۵۰۳} و «مانا»^{۵۰۴} در جامعه‌ی قدیمی کلان به‌مثابه‌ی کیش و آیین پذیرفته شده بود. مملو از معنایی همانند دین «تیا باوری»^{۵۰۵} و آیین «الله- مادر» است. اگر قداست و مفاهیم توتم، تابو و مانا که آنها را برشمردیم، تماماً به‌منزله‌ی خدایی بودن محسوب نگردند نیز، همچون ابر سنگین ذهنیت‌هایشان همواره بر فراز سرشان می‌گردد. در جوهر قداست نیز ایستار و موضعی وجود دارد که در برابر هر آنچه بر حیاتشان مؤثر است، واکنش‌هایی نشان می‌دهند؛ که گاه همراه با خوشی، اشتیاق، محبت و احترام است و گاه توأم با ترس، احساس تلخی و درد، نگرانی، گریه و اندوه. ارزشی است که برای معنای و ابژه‌های^{۵۰۶} مؤثر بر حیات‌شان قائلند. می‌توانیم آن را به اخلاق نیز

^{۴۹۹} Problems: معضلات

^{۵۰۰} Phenomenon: فونوم؛ نمود، پدیدار، پدیده، غرض. فونوم عبارت است از هر شیء یا امر که در مقابل آگاهی ظاهر می‌گردد. فونومولوژی (Phenomenology) که به‌صورت پدیدارشناسی ترجمه می‌شود، یک روش فلسفی است که برای رسیدن به ذات حقیقت، به مطالعه و توصیف «خود چیزی می‌پردازد که در مقابل آگاهی ما قرار می‌گیرد. پدیدارشناسی خصصتی استعلایی دارد. یعنی پدیدارشناسی یک ایده‌آلیسم ترانساندانتال است و در مقابل ماتریالیسم قرار می‌گیرد.

در بیش پدیدارشناسان؛ پدیدارشناسی آگاه است که شناخت در علم تجربی جلوه می‌یابد لیکن می‌خواهد بداند تکیه‌گاه این شناخت علمی در کجاست. این همان نقطه‌ی عزیمت و محل ریشه‌گرفتن آن، یعنی داده‌های بی‌واسطه‌ی شناخت است. مشهورترین پدیدارشناس ادوموند هوسرل یهودی آلمانی‌تبار (۱۸۶۸-۱۹۵۹) است.

^{۵۰۱} در متن اصطلاح Evtrensellik آمده، معادل با واژه‌ی انگلیسی Universality به‌معنای جهان‌شمولی [ت]؛ کیهانی بودن.

^{۵۰۲} Totem: انواع گیاهی یا جانوری و شیء که آن را حافظ و نگهدار کلان خویش می‌دانند و با احترامی ویژه با آن رفتار می‌کنند. توتم برای یک گروه که توتم مشترک دارند سرچشمه‌ی ممنوعیت‌هایی نیز می‌باشد.

^{۵۰۳} Taboo یا Tabou: محرّمات؛ ممنوعیت تقدس‌یافته؛ دلالت دارد بر شیء، شخص یا عملی خطرناک که به دلیل آنکه مقدس یا حرام و نجس است باید از آن احتراز و دوری جست.

^{۵۰۴} Mana: نیروی جادویی؛ نیروی عرفانی و مافوق طبیعی که در عملی غیرعادی موجب تحسین و شگفتی گردد.

^{۵۰۵} در متن اصطلاح Atacılık آمده؛ Ata در ترکی هم به معنای پدر است و هم جد و نیاکان. در اینجا منظور گرایش مبتنی بر اعتقاد به اسلاف (پیشینیان) و نیاکان است؛ نیاپرستی.

^{۵۰۶} مراد از ابژه‌ها در اینجا اشیاء است.

تعبیر نماییم. در بنیان اخلاق نیز این خدایان و قداست‌ها که معتقدند جوامع را پابرجا نگه می‌دارند- موجودند و نقشی اساسی ایفا می‌نمایند. اجتماعات، در ارتباط با این موضوع بسیار جدی‌اند. معتقدند که کوچک‌ترین بی‌احترامی، عدم رعایت مقررات و نیز امتناع از قربانی نمودن، منجر به بروز فلاکت‌ها خواهد شد. یعنی جوامعی کاملاً اخلاقی هستند.

هرچند بر روی گیاهان و حیواناتی که اهلی ساخته و به‌صورت فرهنگ ذاتی خویش درآورده‌اند، عایدت اجتماعی وضع کرده باشند نیز، نمی‌توان این را مالکیت نامید. مالکیت، حاوی ایزکتیویته است. در آن روزگار، هنوز ذهنیتی که راهگشای تمایز و انفکاک ایزکتیو- سوپراکتیو^{۵۷} شود، وجود ندارد. ایزه‌ها را همچون خودشان به‌شمار می‌آورند^{۵۸}. نباتات و حیواناتی که به حیثی فرهنگی شدن و رام‌گشتن کشانده‌اند، همان‌قدر ملک می‌باشند که افراد اجتماع برای همدیگر ملک هستند. بنابراین نمی‌توان از اخلاق جدی در اکولوژی (زیست‌بوم) بحث نمود. بی‌گمان سرآغازی برای گشایش راه بر مالکیت، شکل گرفته است. اما متحول شدن این امر به مالکیت، در دوران بسیار بعد و شرایط شدیداً متغیر طبیعی، مواجه با آسیب‌پذیری بوده و به همین علت وضعیت خطرناکی نمود که گویا جامعه‌ی نئولیتیک، «بهشت» است. خود جامعه، جوان بوده و آینده‌اش نامعلوم؛ به سبب شرایط شدیداً متغیر طبیعی، مواجه با آسیب‌پذیری بوده و به همین علت وضعیت خطرناکی داشته است. جامعه بر این نکته واقف بوده است. به دلیل همین امر است که نشانه‌ها و اثر خویش را بر ذهنیت باقی نهاده است. می‌بینیم که برای چاره‌یابی این مسئله، ایجاد متافیزیکی - هرچند ساده- با ابعاد اسطوره‌ای و دینی، امری گریزناپذیر است.

بر اساس این تفاسیر بهتر می‌توانیم معنای حیات مشترک (کلکتیو) بر محور زن- مادر و قداست و الوهیت متافیزیکی متکی بر آن را درک نماییم. زاینده‌گی مادر که بسان طبیعت است، تغذیه‌کنندگی، مهربانی و شفقت و جایگاه عظیم وی در زندگی، عنصر اساسی هم فرهنگ مادی و هم فرهنگ معنوی است. مرد نه تنها شوهر نیست، بلکه حتی «سایه‌ای او هنوز در مشارکت جمعی جامعه وجود ندارد، و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد. شیوه‌ی حیات جامعه، اجازه‌ی چنین امری را نمی‌دهد. بنابراین صفات مرد نظیر «جنسیت حاکم، شوهر، خداوندگار ملک و صاحب دولت» تماماً منش و خصالتی اجتماعی داشته و بعدها ایجاد گشته‌اند. جامعه به معنای زن- مادر، فرزندان، خواهران و برادرانش بوده است. احتمالاً مردی که می‌خواهد شوهر شود، اگر سودمندی مرد بودن خویش را با هنری به‌غیر از شوهر بودن، اثبات نماید (مثلاً با زبردستی در شکار و یا پرورش نباتات و حیوانات) می‌تواند به‌عنوان عضو مقبول افتد. حق و احساسی نظیر «شوهر زن و پدر فرزندان» هنوز به‌منزله‌ی پدیده‌ای اجتماعی، ایجاد نشده است. فراموش نکنیم هرچند کسی نمی‌گوید که «پدر بودن» و حتی «مادر بودن» به هیچ‌وجه ابعاد روانی ندارند نیز، اینها اساساً اصطلاحات، پدیده‌ها و ادراکات اجتماعی هستند.

جامعه‌ی نئولیتیک، چه هنگام وارد بحران گردید و یا سعی بر گذار از آن شد؟ در این موضوع، می‌توان بر اساس دلایل داخلی و خارجی تفاسیری ارائه داد. ممکن است هنگامی که مرد از حالت ضعف گذار نموده و به‌واسطه‌ی شکارگری موفقیت‌آمیز و ملازمان اطرافش به موقعیتی نیرومند و پر نفوذ دست یافته، نظم مادرسالاری را مورد تهدید قرار داده باشد. پرورش مطلوب نبات و حیوان نیز می‌تواند راهگشای این نیرو شده باشد. مشاهدات ما اکثراً نشان می‌دهند که جامعه‌ی نئولیتیک، به دلیل عوامل خارجی رو به زوال نهاده است. بی‌شک، عامل این زوال، جامعه‌ی دولتی مقدس کاهنی است. اولین روایت‌های جامعه‌ی متمدن مزوپوتامیای سفلی [دره‌ی] نیل، به تناسب بسیاری بر این امر صحه می‌گذارند. همان‌گونه که به شکلی مدلل بازگو نمودیم، فرهنگ پیشرفته‌ی جامعه‌ی نئولیتیکی با استفاده از فناوری آبیاری مصنوعی در خاک‌های آبرفتی، راهگشای محصول مازاد در این جامعه شده است. جامعه‌ی جدیدی که پیرامون ازدیاد محصول مازاد به شهر تبدیل شده، به شکل دولت تنظیم گشته و عموماً با استفاده از نیروی مردان، موقعیت بسیار متفاوتی را کسب نموده است.

در جامعه‌ی نئولیتیک، ارزش کاربردی اشیاء مصداق دارد و به‌جای مبادله نیز هدیه را اساس گرفته‌اند. اما شهرنشینی رو به تزاید، به معنای کالاشدگی است؛ که آن نیز با خود تجارت را به همراه می‌آورد. تجارت نیز به شکل مستعمرات، به‌سوی ریشه‌های جامعه‌ی نئولیتیک نفوذ کرده است. تجارت به تدریج «کالاشدگی، ارزش مبادلاتی و مالکیت فزاینده» را ترویج داده و فروپاشی جامعه‌ی نئولیتیک را شتاب بخشیده. مستعمره‌های اور، اوروک و آشور این واقعیت را به‌صورت بسیار واضحی اثبات می‌نمایند.

مناطق اساسی نئولیتیک، یعنی حوضچه‌ی میانی و شمالی دجله- فرات، این‌گونه وارد تمدن شدند. تمامی سایر تجمعات کلاتی - چه به سطح نئولیتیک رسیده و یا نرسیده باشند- به بیشترین نحو با حملات و روش‌هایی به شکل اشغال، استیلا، استثمار و همگون‌سازی از سوی جامعه‌ی متمدنی که از بیرون آمده بود، مواجه شدند. مشاهدات ما نشان می‌دهد که در تمامی مناطقی که اجتماعات انسانی در آن زیسته‌اند، چنین رویدادهایی رخ داده‌اند. بعدها در هر منطقه، جامعه‌ی نئولیتیک - که می‌توان آن را سلول بنیادین جامعه نامید- به‌همراه تجمعاتی که بازمانده‌ی دوران پیش از آن بودند، به‌واسطه‌ی حملاتی که از سوی جامعه‌ی متمدن صورت گرفت، وارد دوران فروپاشی شدند و به‌شکل بقایایی تا به امروز موجودیت خویش را ادامه می‌دهند.

نظر شخصی من این است که به هیچ‌وجه جامعه‌ی ماقبل تمدن، زوال‌پذیر و قابل نابودی نیست. این امر به سبب نیرومندی بسیار آنها نیست، بلکه همانند سازوکار موجود در پدیده‌ی سلول بنیادین، بدون آنها نیز موجودیت اجتماعی ممکن نیست. جامعه‌ی متمدن، تنها به شکل توأم با جامعه‌ی ماقبل خویش می‌تواند وجود داشته باشد. این مورد واقعیتی است همانند «عدم امکان موجودیت کاپیتالیسم، در صورت نبود کارگر». از نظر دیالکتیکی نیز جامعه‌ی متمدن، موجودیت خویش را تنها با تکیه بر جوامعی که متمدن نشده و یا نیمه‌متمدن گشته‌اند، می‌تواند ادامه دهد. شاید نابودی به‌صورت نسبی رخ داده باشد، اما تحقق نابودی کامل، با سرشت اجتماعی بودن مغایر است.

در کنار این امر، نباید فرهنگ ایدئولوژیک جامعه‌ی نئولیتیک را که در طول تاریخ پابرجا مانده است، کوچک شمرد. ارزش‌های ماندگاری نظیر: حقوق مادری؛ همبستگی اجتماعی؛ برادری، محبت و احترام؛ اندیشه‌ی نیک‌عاری از منفعت‌خواهی و تنها معطوف به جامعه یعنی اخلاق؛ یاری‌رسانی و تعاون بدون تقابل و چشم‌داشت؛ احترام به آفرینندگان راستین ارزش‌ها و آنانی که حیات‌بخش جامعه‌اند؛ پابندی به جوهر تحریف‌نشده‌ی مفاهیم قداست و الوهیت؛ احترام به همسایه و آرزوی برابری و حیات آزاد، دلایل اساسی موجودیت این جامعه می‌باشند و در عین حال همراه با تداوم حیات اجتماعی، به هیچ‌وجه موجودیت خویش را از دست نخواهند داد. ارزش‌های تمدنی چون مملو از عناصر فرهنگ مادی و معنوی نابایسته و بی‌معنا نظیر فشار، بهره‌کشی، غضب، غارت، تجاوز، قتل عام، بی‌وجدانی (بی‌اخلاقی)، نابودی و استحاله برای جامعه هستند، موجودیت‌شان در جامعه موقت است. اینها اکثراً صفات جامعه‌ی بیمار و معضل‌دار می‌باشند.

^{۵۷} Subjective: ذهنی، انسی

^{۵۸} یعنی ایزه‌ها مطابق با همان نگره‌ای که جامعه‌ی نوسنگی نسبت به خود دارد از سوی جامعه شناخته می‌شوند، نه به‌گونه‌ای نظورزانه.

در جامعه‌شناسی آزادی، به تفسیر و ارزیابی چگونگی گذار از ارزش‌های بیمار و تحریف‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن و درآمیختن و یکپارچه‌نمودن مابقی ارزش‌های پایدار جامعه با جامعه‌ی آزاد، برابر و دموکراتیک خواهیم پرداخت.

ب- تفسیر جامعه‌ی متمدن در سه مرحله، می‌تواند آموزنده باشد: مراحل نخستین، میانی و پایانی. اما باید به‌خوبی دانست که جامعه‌ی متمدن یک کل را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین چنین تقسیم‌بندی‌هایی می‌تواند تسهیلاتی را جهت تحلیلات فراهم آورد و در وضعیت محسوس نیز، ترکیب و تمامیت خویش را از نظر «مقطع درازمدت» حفظ خواهد کرد. صفاتی نظیر نزاکت، ظرافت و دقت، جوانمردی، احترام به اصول و قواعد، معیارمندی، عملکرد بر مبنای طرح و برنامه، خردمندی، پابندی به حقوق و صلح‌جویی که در رثای جامعه‌ی متمدن ابراز می‌دارند، تماماً صفاتی تصنعی هستند و تنها ارزشی تبلیغاتی دارند. چهره‌ی راستین جامعه‌ی متمدن، مملو از بیماری‌ها و تحریفاتی اجتماعی است نظیر: خشونت؛ دروغ؛ فریب؛ بی‌نزاکتی؛ دسیسه؛ جنگ؛ غارت؛ اسارت؛ نابودگری؛ بردگی؛ بی‌وفایی؛ غصب؛ بی‌وجدانی؛ عدم پابندی به حقوق؛ پرستش اصل زور؛ تحریف اصل قداست و الوهیت در راه اقلیتی منفعت‌پرست و سوءاستفاده از آن؛ تجاوزگری؛ جامعه‌پذیری جنسیت‌گرایانه؛ از طرفی وجود مال و مکتب و از طرف دیگر مرگ ناشی از گرسنگی و بینوایی؛ توده‌های وسیع برده، روستائیان آواره و کارگران بیکار؛ که همگی این موارد مغایر با سرشت حیات هستند. جامعه‌ی متمدن جهت پنهان‌داشتن چهره‌ی واقعی خویش، به استفاده از نیروی تبلیغاتی پرداخته و طی رویکرد متافیزیکی متقلبان و ناپسندی، همیشه تلاش منظم و پیوسته‌ای به خرج می‌دهد.

به تعریفی علمی تر - همان‌گونه که سعی کرده‌ایم مکرراً تأکید نماییم - جامعه‌ی متمدن جامعه‌ای است که همراه با شهر و طی شکل‌گیری طبقات ایجاد شده و به‌وسیله‌ی سازمانی که «دولت» عنوانش می‌کنند، مدیریت می‌شود. خویشاوندی و همبستگی موجود در اتنیسته - عشیره راهگشای تمایزی اجتماعی می‌شود که نهایتاً تا سطح هیرارشی پیش می‌رود. تقسیم‌شدن به طبقات و تشکیل دولت، با سرشتش سازگاری ندارد. فرهنگ عشیره‌ای، با فرهنگ طبقاتی دولتی همسنگ نیست. جوهره‌ی اساسی تشکیل طبقات نیز تصاحب محصول اضافی رو به تزاید است. آنچه منجر به «محصول مازاد» می‌گردد، غصب و یا ایجاد مالکیت بر روی ابزارهای تولید و در رأس آن خاک است. همان‌گونه که همیشه گفته می‌شود: مالکیت، سرقتی است که از جامعه صورت می‌گیرد. مازاد محصول نیز، بها و عوض این سرقست است؛ فرآورده‌ی آن است. سازمان دولت، اساساً ابزار مشترک حفاظت از این مالکیت و تقسیم مازاد محصول در میان صاحبانش است. معنای ملک سازمان‌یافته این است: صاحب «مازاد محصول و ارزش اضافی» بودن. البته که برای این امر در طول تاریخ نیاز به ارتش‌ها، بروکراسی‌ها، تسلیحات و ابزار مشروعیت‌بخشی عظیمی احساس شده است. علم، اتوپیا، فلسفه، هنر، حقوق، اخلاق و دین وابسته به خویش را ایجاد نموده است. متافیزیکی بی‌معنا، نقش اجتماعی تمامی این مقولات و پیوند آنها با حیات آزاد را به تحریف کشانده است. رابطه‌ی جامعه‌ی متمدن با فرهنگ ایدئولوژیک و مادی، دچار پیچیدگی و تحریفاتی است. علی‌رغم این، معضل اساسی در ساختار جامعه‌ی متمدن است. این نیز به معنای موجودیت رو به تزاید فرهنگ مادی است. از نابودی فرهنگ ایدئولوژیک سخن نمی‌گوییم؛ زیرا موجودیتش دو خصوصیت اساسی دارد: ماندن در درجه‌ی دوم و تحریف‌شدگی آن.

درک این موارد، توضیح‌شان را الزامی می‌نماید. همان‌گونه که می‌دانیم، ساختار^{۹۰} و کارکرد^{۹۱} اصطلاحات مقبول معناشناسی می‌باشند^{۹۱}. هر «ساختار»، کارکردی و هر «کارکرد»، ساختاری را داراست. ساختار و کارکرد، در وضعیت کائوس^{۹۲} دچار بحران می‌شوند. با تجزیه و فروپاشی رودرو می‌مانند. در این بین، موقتاً برخی ساختارهای مغشوش و کارکردهای ضد و نقیض نیز به میدان می‌آیند. این موردی که از آن بحث نمودم، کیفیت جهان‌شمول دارد. مثلاً ساختار آب، H₂O است^{۹۳}. در هر گوشه‌ای از کیهان که باشیم، هرگاه ترکیب H₂O پدید آید، بدان معناست که ساختارش ایجاد شده؛ کارکرد نیز کیفیتی بسیار صاف و سیال است که آن را آب می‌نامیم. انجماد و یا تبخیر آن، به معنای تخریب ساختار اصلی و بنابراین از دست دادن کارکرد و یا محدودشدنش می‌باشد. ساختن میزی از تخته و یا یک ماده‌ی معدنی، فعالیت «ساختاری» است. فایده‌ی میز، «کارکرد» آن است. اگر همان قطعات تخته و یا ماده‌ی معدنی را از حالت میز خارج سازیم، کارکرد خویش را از دست می‌دهد. اگر نابود نشوند نیز، کارکردشان از دست می‌رود. ممکن است میزهایی کج و معوج نیز وجود داشته باشند؛ در این وضعیت نیز هم تخریب ساختاری و هم کارکردی، گریزناپذیر است.

هر فرماسیون موجود در کیهان، حاوی خصوصیت «برخورداری از ساختار و کارکرد، به‌گونه‌ای توأم» است. اگر در کلی‌ترین معنا، «ماده» را به ساختار تعبیر نماییم، برای پابرجا نگه داشتن این ساختار، بلافاصله «انرژی» به ذهن مان خطور می‌کند. برای ماده، انرژی به معنای داشتن کارکرد است. از نظر علمی اثبات شده که در مسئله‌ی اولویت‌بندی میان انرژی-ماده، انرژی دارای اولویت است. ساختارهای مادی نمی‌توانند بدون انرژی، وجود داشته باشند؛ اما انرژی می‌تواند بدون ساختار مادی هم موجودیت یابد. امکان‌پذیری نابودی ماده (از لحاظ ساختاری) و امکان‌ناپذیری نابودی انرژی، موردی قابل پذیرش تر است. البته تا آنجا که می‌دانیم جهت اینکه انرژی کارکرد یابد، وجود ساختارهای مادی امری اجباری است. حتی «زنده‌بودن» نیز با ساختارها و فضاها معین و بسیار پیشرفته‌ی مادی در ارتباط است. نمی‌توان حیات [یا زنده‌بودن] را بدون وجود [ابعاد] مادی و به عبارت صحیح تر بدون ساختار مادی تصور نمود. اگر وجود داشته باشد، ما از آن آگاه نیستیم. اگر به شکلی عمومی تر بیان نماییم، می‌توان گفت پیشرفته‌ترین ساختارهای مادی می‌توانند منطبق بر پیشرفته‌ترین کارکرد باشند.

در جامعه، ساختار مادی و کارکرد به ترتیب مترادف است با فرهنگ مادی و فرهنگ ایدئولوژیک. تفسیر اجتماعی ما در این رابطه چنین است: علی‌رغم پیشرفت افراطی ساختار مادی در جامعه‌ی متمدن، نه تنها کارکرد تماماً پیشرفت نکرده، بلکه از دست رفته و به‌صورت متقابل ساختارش را نیز تخریب نموده است. دلیل اساسی این امر نیز قطع ارتباط آن با فرهنگ‌های ساختاری

^{۹۰} Structure: در این جمله از متن ترکی به‌شکل Yapısallık آمده، به‌معنای ساختار [ت].

^{۹۱} Function: نقش‌ویژه، خویشکاری. در این جمله از متن ترکی به‌شکل İşlevsellik آمده، به‌معنای کارکرد [ت].

^{۹۲} اصل جمله چنین است:

Bilindiği üzere, yapısallık ve işlevsellik kabul gören bir 'anlambilimsellik' kavramıdır.

از آنجا که Yapısallık یعنی ساختار [ت] یا «حیث ساختاری» یا همان استراکچرالیته (Structurality) و İşlevsellik یعنی کارکرد [ت] یا «حیث کارکردی» یا همان فونکسیونالیته (Functionality) و Anlambilimsellik یعنی معناشناختی [ت] یا «حیث یا لحاظ معناشناختی» می‌توان جمله را چنین برگرداند: همان‌گونه که می‌دانیم، حیث ساختاری و حیث کارکردی، مفاهیم مقبولی از لحاظ معناشناختی می‌باشند.

در سایر جاهای متن با توجه به مفهومی که Yapısallık داشته گاه به شکل «ساختاری» و گاه «ساختار» به کار رفته است. همچنین İşlevsellik با توجه به مفهوم آن در جمله به شکل «کارکرد» و «نقش‌ویژه» به کار رفته است.

^{۹۳} Chaos: بی‌نظمی و آشفتگی

^{۹۴} نمایش ترکیب آب در شیمی فرمول H₂O است؛ هر مولکول آب متشکل از دو اتم هیدروژن (H) و یک اتم اکسیژن (O) است.

و ایدئولوژیک مادر^{۱۴} - که اجتماعی بودن را ممکن می‌گرداند و فشار افراطی بر آنهاست. مسئله‌ی مذکور را می‌توانیم به این مورد تشبیه نماییم: مخلوط‌سازی نفت در آب، آب را فاسد کرده و موجب از دست رفتن کارکرد آب می‌شود. نفت نیز همانند آب، مایعی سیال می‌باشد؛ اما کارکرد آن بسیار متفاوت است. اگر پیشرفت فرهنگ مادی، به گونه‌ای همخوان با پیشرفت فرهنگ ایدئولوژیک صورت گیرد و بر آن منطبق باشد، نمی‌توانیم بگوییم که اشکال و ایرادی دارد و یا اثرات نامطلوبی روی جامعه برجای می‌نهد. می‌توانیم بگوییم که رویدادی معمول و طبیعی است. اما در صورتی که فرهنگ مادی پیشرفت کند و در دست یک گروه بسیار محدود اجتماعی جمع شود، به یقین از نظر کلی، سبب تخریب ساختاری و کارکردی جامعه می‌گردد و از نقطه‌نظری محدودتر به معنای رشد فرهنگ مادی و استحاله یافتن فرهنگ ایدئولوژیک خواهد بود.

با ذکر یک مثال بهتر می‌توانیم اندیشه‌ی خویش را توضیح دهیم. اهرام مصر ساختارهای مادی عظیمی هستند؛ اما عوض و بهای آن، میلیون‌ها انسانی است که نقش ویژه، حیات بامعنا و آزادی خویش یعنی فرهنگ ایدئولوژیک خود را از دست داده‌اند. تمدن، چنین ماهیتی دارد. ساختارهای عظیمی می‌سازد؛ ممکن است با پرستشگاه‌ها، شهرها، باروها، پل‌ها، مزارع، انبارها و حتی محصولاتش عظمت خویش را بنمایاند. موجودیت چنین جوامعی تنها در تمدن‌ها ممکن است. اما وقتی کارکرد و ارزش فرهنگ ایدئولوژیکش در همان جامعه جستجو شود، یا ترضیع گشته و یا از فرم اصلی خویش خارج شده است. یک اقلیت از کل جامعه دور شده، جامعه را تحت فشار و استثماری بی‌رحمانه قرار داده، از فرهنگ ایدئولوژیک جدایش ساخته و یا از رهگذار به انحراف کشانید، آن را رو به زوال برده و از ارزش‌های فرهنگ ایدئولوژیک محروم نموده است.

اقلیتی که هم از فرهنگ مادی و هم فرهنگ ایدئولوژیک تغذیه می‌نماید، منجر به شکل‌گیری جامعه‌ای می‌شود که از دو جنبه بیمار است. در ماده غرق شده و از ایدئولوژی‌ای آزاد و زیست‌محیطی به تمامی گسسته است. حالت‌هایی که آن را «معضل اجتماعی» می‌نامیم، نتیجه‌ی همین رویداد دیالکتیکی است. جامعه‌ی متمدن، دقیقاً به همین دلیل از محیط‌زیست می‌گسلد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، این گسست نه گسستی کیفی یا خصل‌گون، بلکه گسستی هستی‌شناختی است. یعنی هستی^{۱۵} جامعه‌ی متمدن، به‌طور اجباری گسست از محیط‌زیست را الزامی می‌گرداند. محیط‌زیست و اکولوژی چه به حالت قدیمی خویش یعنی تمامیت طبیعت - جامعه درک گردد و چه با علمی‌ترین سخن به شکل هم‌آهنگ شدن طبیعت و جامعه فهمیده شود، جامعه‌ای را می‌طلبد که گذار از معیارهای اساسی تشکیل‌دهنده‌ی تمدن یعنی طبقه - شهر و دولت را مقتضی گرداند. از یک عملکرد مبتنی بر نابودی خشن سخن نمی‌گوییم؛ بلکه فرضیه‌ی مذکور حاوی تعادل و هم‌آهنگی فرهنگ مادی و ایدئولوژیک جامعه‌ی نوینی است. وجود فرهنگ متعادل و هم‌آهنگ مادی و ایدئولوژیک در جامعه، یکپارچگی با طبیعت را به‌منزله‌ی طبیعت آزادشده (به گفته‌ی موراوی بوکین «سومین طبیعت») متحقق می‌سازد و در عین حال موجب می‌گردد که از چالش و عدم تعادل میان طبیعت - جامعه که در جامعه‌ی متمدن موجود است، گذار شود.

وقتی اولین مرحله‌ی بساخت جامعه‌ی متمدن را در پرتو این رهنمود عمومی اصطلاحی تفسیر می‌نماییم، تقریباً در تمامی آنها یک پدیدار فرهنگ مادی عظیم، مشاهده می‌شود. اهرام عظیم مصری، زیگورات‌های سومریان، شهرهای زیرزمینی چین، معابد هندیان، شهرها و معابد مشابه در آمریکای لاتین، آشکارا موجودیت فرهنگ مادی را به نمایش می‌گذارند. معنای نهفته در آن یعنی فرهنگ ایدئولوژیک نیز عبارت است از اجساد مومانی شده، مجسمه‌های خدایان و پیشروی شاه به همراه ارتش خویش در جهان دیگر. «معنا»، منجمد شده و یا به شدت در آن تحریف صورت گرفته است. در این اوضاع، بر مفهوم «من» موجود در روانشناسی^{۱۶} انسان تأکید می‌گردد و آن را معنادار می‌کنند. اما آشکار است که معنای اساسی، در تحول اجتماعی پنهان است. می‌بینیم که بدون وجود جامعه و یا تحول آن، چنین ساختارهایی حتی به ذهن هم خطور نمی‌یابند. خدایی نمودن شاه نیز یک وضعیت ذهنیتی است. اما ذهنیتی انحرافی است که به تخریب ذهنیت ایدئولوژیک بنیادینی می‌پردازد که جامعه را موجودیت می‌بخشد. ذهنیتی انحرافی است که ادیان تک‌خدایی به قیمت فروپاشی ذهنیت راستین اجتماعی و فرهنگ ایدئولوژیکش، با خشمی بزرگ و به‌منزله‌ی دلیل وجودی خویش با آن به مخالفت برمی‌خیزند. اندوخته‌ی بزرگ این جامعه‌ای که در شهر اقامت گزیده و خود را به‌صورت دولت طبقاتی سازماندهی کرده است، به‌عنوان فرهنگ مادی ارزیابی می‌نماییم. ذهنیت تخریب‌شده، متافیزیک نامطلوب، طرد از طبیعت، برتری‌یابی نسبت به طبیعت و ارائه‌ی خویش به‌عنوان نیروی خلاقه‌ای متفاوت از طبیعت را به «انحراف در فرهنگ ایدئولوژیک و فروگاهی آن به درجه‌ی دوم» تعبیر می‌کنیم.

ممکن نیست بتوان گفت که به شکلی مشتاقانه، بدون بروز واکنش، به‌صورت معجزه‌وار و عاری از رنج و مرارت از این مرحله استقبال صورت گرفته است. واگویی‌های اسطوره‌ای، بیان بسیار پوشیده‌ی واقعیات‌اند. به عبارتی می‌توان گفت هم اسناد متولوژیک و هم اسناد مقدس دینی، روایت‌های مقاومت‌طلبی‌اند. اینکه مقاومت صورت گرفته در سرآغاز، به‌عنوان قیام فرهنگ ایدئولوژیک مورد تفسیر و تعبیر واقع گردد، یک ارزیابی معنادار است. مقاومت، ابعاد بسیاری دارد. پیش از هر چیز، مقاومت بزرگ زنان در برابر نگاه‌داشتن‌شان در زندان خانه و نیز در مقابل وابستگی به مرد، در پیکره‌ها و نگاره‌های اینانا بسیار مشخص است. محصورسازی شهرها بلافاصله پس از تأسیس‌شان، تماماً سمبل قیام فرهنگ ایدئولوژیک اتنسیسته است. هنگامی که نگرش خدای آفریدگار و انسان بنده، عمیقاً مورد تحلیل واقع شود، نشان خواهد داد که یک مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی صورت گرفته است. به‌جای نگرش مبتنی بر طبیعت - خدا که از جوهره‌ی خویش تهی گردانده شده است، خدای آفرینش‌گر قرار داده می‌شود. در واقع طبقات حکمران که ارتباطی با آفرینش نداشته و از آن گسسته‌اند، با استفاده از تحریف کامل ایدئولوژیک، خویش را دقیقاً - به‌منزله‌ی خدایان نقاب‌دار - آفریننده اعلام نموده‌اند. در عوض، اعضای جامعه را که خالقان راستین و صاحبان حقیقی قداست و الوهیت بامعنا، آفریده‌شدگانی از مدفوع خدایان خوانده‌اند و اینچنین یک مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی را با زبانی اسطوره‌شناختی بیان کرده‌اند.

سقوط بزرگ فرهنگ ایدئولوژیک، در همین سخنان نهفته است. اولین داستان‌های اسطوره‌ای که گویای شکل‌گیری تمدن‌اند، به‌ویژه مهارت در ایجاد خدا را می‌توان فرم ایدئولوژیک مبارزه‌ی طبقاتی نامید. به‌هر حال، در آن دوران زبانی روایی دیگری نیز وجود نداشته است. رقابت و سوزاندن و تخریب شهرها، گواه یک مبارزه‌ی شدید اجتماعی است. داستان‌های حماسی و

^{۱۴} در متن ترکی کلمه‌ی Ana به کار رفته به‌معنای مادر، عمده، اصلی (Mother:Main Basic در انگلیسی). با توجه به اینکه کلمه‌ی مادر در فارسی مفهوم «اصل» را هم می‌رساند، در طول متن در هر دو معنا به کار رفت.

^{۱۵} در متن ترکی واژه‌ی Varlık آمده اما چون این مبحث مربوط به هستی‌شناختی است، بهتر آن است که واژه‌ی مذکور به‌شکل «هستی» برگردانده شود؛ یعنی سرشت هسته‌نگی را نشان دهد.

^{۱۶} من روان‌تنی؛ من انضمامی یا غیرانترجمی و متفاوت از من استعلایی.

نظام پانتونی، معماری شهرها و ساختمان مقابر، به طور واضح فاصله طبقاتی و شکافی را که با جامعه‌ی غیرشهری ایجاد شده، انعکاس می‌دهند. حکایات فرعون و نمرود، اسنادی هستند که از ایجاد شکاف‌های عمیق اجتماعی سخن می‌گویند. آوازه‌های حزین عشره‌ای نیز حکایت از دشواری‌ها و بیچارگی در برابر حملات تمدن دارند.

سنت پیامبران، در رأس منسجم‌ترین مقاومت‌هایی جای می‌گیرند که از مراحل اولیه‌ی ایجاد جامعه‌ی متمدن تا به امروز صورت گرفته‌اند. تمامی خصوصیات روایی این سنت که داستانشان با آدم و حوا یعنی اولین انسان‌ها آغاز می‌شود، دارای نشانه‌های فرهنگ ایدئولوژیک است. اگر روایت آدم و حوا را همچون ذهنیت تمدن خدایی شده در برابر جامعه‌ی عصر نوسنگی درک نماییم و آن را به گونه‌ای صحیح ارزیابی کنیم، درمی‌یابیم که اولین سرخ‌های درگیری میان ارباب-برده را ارائه می‌دهد. می‌توان گفتگوهای آدم با خدا را به منزله‌ی بازنمایی تمایز ارباب-بنده، و رابطه‌اش با حوا را بازتاب سقوط زن-مادر به درجه‌ی دوم تعبیر نمود. ظهور نوح، تداعی کننده‌ی سوار نمودن جامعه‌ی نئولیتیک بر کشتی (به دلیل زورگویی اربابان) همچنین بازآفرینی جامعه‌ی مذکور در منطقه‌ای کوهستانی است به طوری که تمدن قادر به دسترسی به آن نیست. روایت یادشده، بازگویی داستان جامعه‌ی سومر است و حکایت جامعه‌ی نئولیتیک‌ای که برای دوام خویش ایستادگی می‌نماید. انتقال سنت پیغمبری - که این دو پیامبر سرفصل آتند- تا دوران ایجاد جامعه‌ی متمدن، نشان می‌دهد که مقاومت از ابتدا وجود داشته و حداقل به اندازه‌ی استمرار تمدن، دارای تداوم و پیوستگی است. همان‌گونه که تاریخ خاندان‌ها تاریخ طبقات فرادست است، تاریخ پیامبران نیز تاریخ فرهنگ‌های مقاومت‌گر، قبایل و قهرمانی‌هاست. وجه مشترک تمامی آنها، مخالفت با بت‌پرستی است.

باید بت‌پرستی جامعه‌ی متمدن را از توتم و سایر سمبل‌های مشابه قبیله‌ای جدا ساخت. خدایانی که در جامعه‌ی متمدن، در پانتئون گردهم آورده می‌شوند، همانند کپی‌های نمادینی از شخص حکمران آن دورانند. همه‌ی آنها هم به شکل انسان هستند؛ فراتر از آن، خود انسان‌های حکمفرمایند. حمله‌ی پیامبران به این پیکره‌ها، با عمل پورش به حکمرانان، دارای یک ماهیت می‌باشد. ضدیت با بت‌پرستی، مخالفت با دولت‌گرایی است. مخالفت با تمامی مفاهیم و نمادهایی است که جامعه‌ی نهادینه‌شده را سمبلیزه می‌نماید؛ نوعی مقاومت است. منازعه‌ی بین کاهنان و شاهان سیاسی، کیفیتی متفاوت‌تر دارد. کاهنان در مبارزه با شاهان، خواهان آنند که سهم خویش را از جامعه‌ای که ایجاد نموده‌اند، دریافت دارند. مبارزه‌شان در میان طبقات بالا جریان دارد و مبارزه‌ای درون‌دولتی است. چون کاهنان موجدان فرهنگ ایدئولوژیک هستند، به صورت غیرمستقیم بر پیامبران تأثیر می‌گذارند. کاهن، اساساً مرد دینی دولت است. او علاقه‌ای به جامعه‌ی مدنی ندارد. سنت پیامبری، روایت مناسباتی است که برعکس سنت کاهنی می‌باشند. پیامبر، سخنگوی جامعه‌ی غیردولتی است.

جنبه‌ی متفاوت سنتی که با ابراهیم پیامبر آغاز گردیده و با موسی نهادینه شده است، شهادت گسست کامل از جامعه‌ی مصر و سومر، و اراده به ایجاد جوامع خویش است. با انقلاب فرهنگ ایدئولوژیک کاملی روبرو می‌شویم. نمرود و فرعون، القاب حکمرانان سمبلیک دو جامعه و دولت هستند. خصوصیات نهادینه‌شده دارند. بیانگر حاکمیتی مطلق‌اند. ابراهیم و موسی، به وسیله‌ی فرهنگ ایدئولوژیک خویش - یعنی مقاومت‌های ذهنیتی خود- اعلام می‌دارند که این حاکمیت را به رسمیت نمی‌شناسند. قیامی است که برای آن دوران، ارزش عظیمی دارد. همان‌گونه که امروزه شعار «جهانی دیگر وجود دارد» حائز اهمیت است، در آن دوران اعلام می‌کنند که جهانی خارج از دنیای حاکم و رسمی نمرود و فرعون وجود دارد. به همین جهت، به گونه‌ای متمرکز به جماعت‌های خویش مشغول می‌شوند. قبل از هر چیز، جنبشی امیدبخش‌اند. سهم این روایت را نمی‌توان در توانمندی امروزی اسرائیل و حداقل در تأمین خوراک فرهنگ ایدئولوژیک‌اش، کوچک شمرد. تمامی داستان‌ها و اتوپیا‌های سنت ابراهیمی، بیانگر حیات و آرزوهای قبیله‌ای است که تمدن مانع آن شده است. از هر دو تمدن یادشده متأثر شده‌اند. اما بایستی دانست که در گنه و ذات خویش، آنها را رد می‌نمایند. هدفشان این نیست که تمدنی نظیر آنها ایجاد نمایند. این واقعیت در درگیری مداوم میان شاهان اسرائیل با کاهنانش، جایگاه مهمی دارد. هنوز هم چنین کشمکش با شدت هرچه بیشتر در میان دولت و جامعه‌ی اسرائیل ادامه دارد. [یهودیان] شاهدان تاریخی هیتیت‌ها، میتانی‌ها، آشوری‌ها، ماد-پارس‌ها و در نهایت یونان- روم نیز هستند. حافظه‌شان، رسوبات این تمدن‌ها انباشته شده است.

تاریخ، سال‌های ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م را به‌عنوان دوره‌ی درخشان فرهنگ مادی مطرح می‌کند. روابط میان هیتیت‌ها، مصر و میتانی‌ها، اولین نمونه‌های زنده‌ی دیپلماسی بین‌المللی را ارائه می‌دهند. عبرانی‌ها قومی هستند که بسیار به این مرحله نزدیک بوده و آن را مورد مشاهده قرار داده و درک نموده‌اند. اگر ابراهیم و موسی خارج از ترافیک این دوران تصور شوند، مانع از درک کامل آنها می‌گردد. جوابی که آنها داده‌اند، جواب فرهنگ ایدئولوژیک است.

عیسی و محمد، دو اصلاح‌طلب بزرگ این سنت هستند. بعداً به بررسی جایگاه آنها در زمینه‌ی ترقی فرهنگ ایدئولوژیک خواهیم پرداخت.

بابل و آشور، دو حلقه‌ی مهم ترقی فرهنگ مادی هستند. شهر و تجارت در دوران این دو پادشاهی رشد کرده و مراحل بزرگی را پشت سر نهاده‌اند. بابل، پاریس دوران خویش است. آشوریان، ظالم‌ترین نمایندگان هستند که در ابتدای امر به بنیان‌گذاری [سنت] تاجر-شاهان پرداخته‌اند و سپس امپراطوری‌ها را تأسیس نموده‌اند. سنت حکمرانی‌ای دارند که با استفاده از آن، به بهترین وجه جامعه‌ی مادی را در خاورمیانه نمایندگی کرده‌اند. هم در فروگاهی فرهنگ ایدئولوژیک به درجه‌ی دوم، و هم در زمینه‌ی تحریف آن ایفای نقش کرده‌اند. فرهنگ زرتشتی که سنت ماد-پارس بر آن متکی است، مبارزه‌ی عظیمی را برای اعطای مجدد جایگاه رأسی به فرهنگ ایدئولوژیک، انجام داده است. سه گانه‌ی زرتشت-بودا-سقراط در دوره‌های زمانی بسیار نزدیک به هم، فرزاندگانی والایند که هم فیلسوفان بزرگ اخلاق محسوب می‌گردند و هم با شخصیت خویش، نماینده‌ی برتری فرهنگ ایدئولوژیک در برابر فرهنگ مادی‌اند. فریاد بیداری وجدان انسانی را سر می‌دهند که تمدن آن را به انحطاط کشانیده است؛ بیدارکنندگان آتند. در دوران خویش، با شیوه‌ی حیات‌شان به گونه‌ای شکوهمندانه نشان دادند که در برابر برتری فزاینده‌ی جهان فرهنگ مادی که وارد مرحله‌ی بلوغ خود شده، هم وجود جهان‌های دیگر ممکن است و هم اینکه جستجوگران آن جهان‌ها نبینند.

مقاومت و حملات فرهنگ‌های پیرامون و در رأس آن اسکیت‌ها که پایانی برایشان نبود، دلایل همیشگی عدم استهلاک آسان فرهنگ ایدئولوژیک‌اند. نمایندگی مقاومت فرهنگ سامی توسط آموری‌ها، فرهنگ آریایی توسط هوری‌ها، و فرهنگ شمال قفقاز توسط اسکیت‌ها در برابر تمدن، نشانگر آن است که حلقه‌های مقاومت به اندازه‌ی حلقه‌های تمدن بدون وقفه و نیرومند هستند. آموری-عرب، هوری-ماد و اسکیت‌ها، در برابر امپراطوران خاورمیانه بازنمود همان نقشی هستند که گت‌ها در برابر تمدن روم ایفا نمودند. ادیان بسیاری نظیر مسیحیت، همیشه در مقاومت‌های اجتماعی خاورمیانه ظهور نموده‌اند.

ج- جامعه‌ی متمدن یونان- روم، نماینده‌ی دوران میانی و بلوغ تاریخ تمدن است. می‌توان آن را تمدن عصر کلاسیک نیز نامید. توانسته‌اند به بهترین وجه پتانسیل تمدن را فعال نمایند. مطابق با دوران خویش، شکوهمندترین عصر فرهنگ مادی را ایجاد نموده‌اند. این تمدن که به موفق‌ترین سنتز تمامی فرهنگ‌های مادی ماقبل خویش دست یافته، اوج مرحله‌ی خویش است. هنوز هم دشوار است که بگوییم به نمونه‌ای از فرهنگ مادی دست یافته شده که از نظر ابهت و جلال، قابل قیاس با روم باشد. صنعت گرابی کاپیتالیستی که به‌منابه‌ی یک انقلاب نشان داده می‌شود نیز، تمدن نیست، بلکه بیماری تمدن است.

دوران آتن، فرجام فرهنگ ایدئولوژیک عصر اولیه را نیز تعیین می‌کند. فلسفه از یک جنبه‌ی خویش، نتیجه‌ی همین واقعیت است. پانتئون، همانند مقبره‌ی خدایانی است که قابلیت حیات خویش، یعنی ارزش فرهنگ ایدئولوژیک خود را از دست داده‌اند. مواجهه با این وضعیت در هنگام قرار داشتن در اوج - همانند هر چیز دیگر- قابل درک است. عاقبت هر اوج، سقوط است. به یقین، «برده‌داری» به‌طور کامل یک نظام فرهنگ مادی است. ویژگی اساسی این سیستم، به تباهی در انداختن انسان است. در دنیای هیچ موجود زنده‌ای، انحطاطی چنین ژرف دیده نمی‌شود. مساعذبودن برای سقوط وجدانی در چنین سطحی، از نزدیک با شکوه و جذایت فرهنگ مادی در ارتباط است. هنوز هم ممکن نیست در برابر یادبودها و بناهای عظیم این فرهنگ، موها بر تن سیخ نگرند و دچار تحیر نشد. اوج خدایی شدن انسان، تنها در چنین سطحی ممکن می‌گردد. اما وقتی خدایی شدن انسان، نابودی انسان‌ها را به‌منزله‌ی هدف و آرمان خود قرار می‌دهد، به بدبختی و مصیبتی تبدیل می‌شود. برای خدایان، مابقی انسان‌ها بنده هستند. هیچ تضاد و تنازعی به اندازه‌ی تضاد و تنازع موجود در شکاف‌های اجتماعی رشد نکرده است. برای درک بهتر سقوط، اگر مسئله‌ی «غلامبارگی» در فرهنگ کلاسیک یونان به‌شکل صحیحی تحلیل شود، بسیار بسیار آموزنده خواهد بود. ارتباط آن با بردگی زنان، تنها عبارت از عرصه‌ی جنسی نیست؛ به سبب اینکه دقیقاً یک پدیده‌ی اجتماعی مشترک هستند، رابطه‌ی جالب است.

وقتی از نزدیک‌تر به مسئله‌ی بردگی زنان می‌نگریم، جنبه‌ی بسیار سرکوبگرانه و خارج نمودنش از حالت انسان جلب توجه می‌نماید. محبوس شدن در خانه، تنها یک اسارت مکانی نیست؛ حتی زندان هم نیست. بیانگر موقعیتی است که در آن «تجاوز» عمیقی صورت می‌گیرد. هرچند بخواهند با توسل به مراسم‌های نامزدی و عروسی واقعیت ژرف آن را پوشانند، اما اعمالی که روزانه [حول این مسئله] صورت می‌گیرند، برای کسی که خویشتن را می‌شناسد، به معنای نابودی شرافت انسانی است. زنان را چنان از ارزش‌های تولیدی، آموزشی، مدیریتی و آزادی هزاران ساله محروم می‌گرداند و با استفاده از ابزارهای سامان‌مند و بسیار متفاوت خشونت، و فراتر از آن به‌وسیله‌ی ابزارهای انحطاط ایدئولوژیک (حتی سخنان عاشقانه نیز) تخریب می‌نمایند که نتیجه‌ی آن فراتر از تسلیمیت کامل است. زن، هویتش را به کلی از دست می‌دهد و به واقعیتی کاملاً متفاوت یعنی ضعیفه تبدیل می‌گردد. زن، در نظر معمولی‌ترین مرد و حتی یک چوپان کوه‌نشین، تنها می‌تواند زنی ضعیفه باشد. ضعیفه‌بودن نیز به معنای ایجاد حق تصاحب بی‌پایان بر روی زن (و حتی در صورت تمایل، کشتن زن) است. او تنها یک ملکه [ساده] نیست؛ ملکی بسیار مخصوص است. پتانسیل مبدل‌نمودن صاحبش به «امپراطوری کوچک» را به همراه دارد. تنها به شرطی که راه استفاده از آن را بداند!

یکی از بنیان‌های اساسی که امکان ظهور تمدن را آماده نمود، همین واقعیت است. یکی از عوامل اساسی حد و مرزناشناسی فرهنگ مادی نیز، مرتبط با واقعیت یادشده است. درصد برآمدن آزمون موفق را که بر روی زنان اجرا کردند، به تمامی جامعه تعمیم دهند. این دومین تأثیرگذاری وخیم و خطرناک بود. جامعه می‌بایست همانند یک زن ضعیفه، برای اربابان خویش دارای کارکرد می‌بود. سعی می‌کنیم نشان دهیم که عمل به‌ضعیفگی کشاندن جامعه، در دوران کاپیتالیستی کامل شده است. اما پایه‌ی این عمل، در اولین مرحله‌ی تمدن نهاده شده است. در فرهنگ یونان- روم نیز خواسته‌اند جامعه‌ی ضعیفه‌گشته را به‌عنوان نمونه جامعه‌ای که موفق به ایجاد آن شده‌اند، ارائه دهند. تنها از راه ضعیفه‌نمودن مردان می‌توانستند جامعه را ضعیفه نمایند. جامعه‌ی یونان- روم، جامعه‌ای بود که این مورد را به‌خوبی احساس کرد و تدابیرش را اتخاذ نمود. این امر بر همگان آشکار است که وضعیت بردگان، بدتر از وضعیت یک ضعیفه است. مسئله، ضعیفه‌نمودن مردی بود که برده نبود. از روابط جنسی انحرافی در درون خانواده^{۱۷}، انحراف جنسی و یا هم‌جنس‌بازی سخن نمی‌گویم. باید برخی از پدیده‌هایی را که جنبه‌های روانی و حتی دلایل زیست‌شناختی دارند، به‌صورت متفاوت‌تر از پدیده‌هایی که از آن بحث می‌نمایم ارزیابی کرد. مودی که در جامعه‌ی کلاسیک یونان وجود داشت این بود که هر پسر جوان آزاد، باید یک صاحب و رفیق و شریک^{۱۸} مرد داشته باشد. جوان تا زمانی که تجربه کسب می‌کرد، باید معشوقه‌ی «شریک مرد» می‌شد. همان‌گونه که قبلاً گفتیم، حتی سقراط نیز می‌گوید: «نکنه‌ی مهم در این مسئله، استفاده‌ی بسیار از غلام‌بچه نیست، بلکه مهم ایجاد آن روح است.» ذهنیت موجود در این امر آشکار است: به سبب اینکه جامعه‌ی برده با اصل «آزادی و شرف» سازگاری نداشت، باید این ویژگی‌ها از جامعه زدوده می‌شدند. زیرا چنین ویژگی‌هایی، جامعه‌ی برده‌شده را تهدید می‌نمود. واقعاً نیز تهدید می‌نمود؛ زیرا در جایی که آزادی و شرافت انسانی هست، بردگی نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. نظام، این مسئله را درک نموده بود و ناگزیر بود اقتضای آن را به‌جای آورد.

بدون شک، فرهنگ یونان- روم نتوانست چنین نقشی را کاملاً اجرا نماید. مدارس فلسفی آزاد و مسیحیتی که در درون رو به توسعه نهاده بود، و قیام‌ها و حملات بی‌پایان اتنیسیته‌ها در خارج، جامعه را با اوضاعی دیگرگون مواجه ساخت. در خصوص اینکه فرهنگ مادی، همه‌چیز نیست و نیروی آن کفاف هر چیز را نمی‌کند، نشانه‌های پرشماری وجود داشت. تنها در کاپیتالیسم نتوانستند بدون نیاز به «غلامبارگی»، جامعه را به ضعیفه تبدیل نمایند.

مقاومت‌هایی جسورانه که به بهای رنج‌ها و مرارت‌های بی‌پایان، از سوی نیروهای قبایل و مسیحیان صورت گرفتند، اساساً برای پایان‌بخشی به موجودیت جامعه‌ای بود که جز استهلاک، معنای دیگری برای انسانیت نداشت. سازش‌کاری‌هایی که بعدها صورت گرفت نیز، نمی‌تواند ارزش و هدف فرهنگ ایدئولوژیک مقاومت‌طلبان را از نظر‌ها پنهان بدارد. صحیح‌ترین تفسیر این است که حملات بزرگ بعدی این جنبش‌ها، که از نظر فرهنگ مادی هیچ رشدی نداشتند، به‌منزله‌ی ترقی فرهنگ ایدئولوژیک انگاشته شوند. نمونه‌های مشابه در رابطه و چالش ساسانی- اسلام و حملات تورانیان نیز دیده می‌شوند. نمی‌توانیم از رهگذر اصطلاحات^{۱۹} ناچیز «فشار و استثمار»، ترقی و سقوط عمیق جوامع را توضیح دهیم. مواردی که روی می‌دهند، گسترده‌ترند. دلیل عدم

^{۱۷} Incest: زنا با محارم

^{۱۸} Partner: پارتنر

^{۱۹} Terminology: اصطلاحات، اصطلاح‌شناسی

تحلیل و فروپاشی کاپیتالیسم، رابطه‌ی نزدیکی با نرسیدن به ژرفا و فراختای لازم (رهیافت جامعه‌ی متمدن) دارد. تحلیلاتی که در باب کاپیتالیسم صورت گرفته‌اند، به بخش روی آب «کوه یخی»^{۵۲۰} شباهت دارد. توده‌ی اصلی، جامعه‌ی متمدن است که آن نیز در زیر آب قرار دارد.

دو اینکه مسیحیت و اسلام تمدن هستند و یا ارزش (اخلاق)، مسئله‌ای قابل بحث است. شفاف‌سازی این مسئله که هنوز هم اهمیت فوق‌العاده‌ی خویش را حفظ می‌کند، آسان نیست. این خود عالمان یزدان‌شناس^{۵۲۱} و مؤمنان مسیحی و اسلامی‌اند که در موضوع یادشده اذهانی مشوش دارند. در رأس نکاتی که روشن نشده‌اند، این موارد قرار دارند: تا کجا و تا چه زمانی نظام اعتقادی و اخلاقی هستند؛ روابطشان با جامعه‌ی متمدن و جامعه‌ی مطرود چیست؛ از چه نظر تمدن و از چه نظر در برابر آن نیروی مخالفی را تشکیل می‌دهند؟

این دو اعتقاد و نظام اخلاقی (تفسیر من در مورد آنها چنین است) که در شرایط دوران امپراطوری‌های ساسانی و یونان- روم تشکیل شدند، به معنای حمله‌ی بزرگ فرهنگ ایدئولوژیک در برابر فرهنگ مادی نظام برده‌داری - که به ابعادی غول‌آسا رسیده بود - و ارزش‌های بسیار فاسدشده‌ی ایدئولوژیک آنهاست. اگر به معنای [یک مقوله‌ی] بر ساخته‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن جدیدی می‌بودند، همان‌گونه که در تمامی موارد کلاسیک دیده می‌شود، تشکلهای شهری و طبقاتی را اساس کارشان قرار می‌دادند. ایجاد شهر و طبقه، در حیطه‌ی اهداف آنها جای داشت. اما مراد آنها از این مسئله، نه مبدل شدن به جامعه‌ی متمدن بلکه توسعه‌ی اعتقاد و ارزش‌های اخلاقی خویش در درون آنها بود. جوانب مطرح‌شان این نبود که معطوف به قدرت باشند؛ یعنی نمی‌خواستند فرهنگ مادی را به چنگ آورند. برعکس، آرمان‌شان این بود که در برابر موجودیت‌های فرهنگ مادی غول‌آسا - که در عدم تعادل گسترده‌ای با فرهنگ ایدئولوژیک به سر برده و معنای خویش را از دست داده بودند - استیلای فرهنگ ایدئولوژیک نوینی را برقرار سازند که بتواند از انسانیت محافظت نماید.

بنابراین، اگر قرون مسیحی و اسلامی به عنوان «نظام‌های تمدن» تعریف شوند، معانی ناقص و اشتباهی را به همراه خواهد داشت.

بایستی با تأکید اظهار داشت که سقوط روم، سقوط معمولی یک تمدن و یا سقوطی همانند هر سقوط دیگر نیست. با سقوط روم، یک سنت تمدنی حداقل چهار هزار ساله سقوط نمود است؛ به عبارت صحیح‌تر آن را فرو پاشیده‌اند. چون موضوع ما توضیح مفصل دلایل داخلی و خارجی سقوط نیست، بسیار خلاصه‌وار بدان اشاره می‌نمایم. موردی که در پی آن هستیم، ارتباط میان ارزش‌های جامعه‌ی طبقاتی با مسئله‌ی سقوط عمومی و جایگاه آن است. به راحتی می‌توان گفت که روم به‌غیر از چین (که در ۱۰۰ ق.م به آن هم رسیده بود) نماینده‌ی تمامی تمدن‌های عصر اولیه و کلاسیک است. نه تنها از نظر نهاد برده‌داری، بلکه با تمامی فرهنگ مادی و معنوی‌اش، باید با اهمیت‌دهی لازم به این مورد نیز اشاره نمایم که آنالیز محض فشارها و استثمارهایی که به‌منزله‌ی رویدادهای روزانه بر جوامع وارد می‌گردد، دلیل اساسی عدم بررسی گسترده‌ی واقعیت است. بزرگ‌ترین انحراف پوزیتیویسم، در همین مورد است. شاید هم معیوب‌ترین جوانب اندیشه‌ی اروپایی، با همین رویکرد پوزیتیویستی در ارتباط است. تا زمانی که جوامع را در گستره‌ی فرهنگ مادی و معنوی با تمامی تضادهای، درگیری‌ها، توازن و ناهمخوانی‌هایش بررسی نمی‌توان تفسیر معناداری به‌عمل آورد و از همین رو نمی‌توان پارادایم‌هایی را برای حیات آزاد مطرح ساخت.

هنگامی که با این نگرش مبتنی بر اصطلاحات می‌نگریم، می‌بینیم که همراه با روم، فرهنگ مادی حاکم - که به ابعادی غول‌آسا رسیده - و تمامی فرهنگ ایدئولوژیک که دیگر رابطه‌اش با حیات با معنا باقی نمانده، فرو پاشانیده شده است. حتی خود معماری شهر روم، شاهکار و اوج سنت معماری چهار هزار ساله‌ی قبل از خویش و در رأس آن مصر است. همچنین پانتئون روم، در حکم آخرین طبقه‌ی زیگورات‌های چهار هزار سال قبل سومریان و آخرین اما باشکوه‌ترین حالتی است که همان موارد و مضامین طبقه‌ی فوقانی زیگورات را داراست. تشخیص این موارد، دست کم برای من دشوار نبود. به همین سبب، پیشینه‌ی فرهنگ‌های مادی و ایدئولوژیک فروپاشیده، حداقل چهار هزار ساله است. وقتی به فروپاشی و هویت ساقط‌کنندگان آن می‌نگریم، می‌توانیم تحلیل مشابهی را به‌عمل آوریم. حملات نیز از اولین هجوم‌های آموری و هوری گرفته تا آخرین هجوم گت‌ها، تمامیتی را تشکیل می‌دهند. تاریخ مقاومت و حملات اینان نیز، حداقل چهار هزار ساله است. مقاومت درونی که از نوح آغاز شده و تا محمد پیش می‌آید نیز همانند حلقه‌های یک زنجیر، تاریخی طولانی دارند. نه تنها از نظر مقاطع زمانی، بلکه مکان‌های آنها نیز حاوی معنای عظیمی است. انکای قبایل کوچنده بر بیابان‌های عربستان و دامنه‌های توروس - زاگرس، اتکا بر بیابان‌های آسیای میانه و اعماق جنگل‌های اروپا، در تشکلهای فرهنگ مادی و معنوی آنان آثار عمیقی برجای نهاده است. داستان هر پیامبر، نشان می‌دهد که جماعت پیرامون آن پیامبر با چه دشواری و زحمتی تشکیل شده است. جامعه‌شناسی‌ای که با مرکزیت اروپا ایجاد شده است، حتی نمی‌خواهد این موضوعات را در دستور کار خویش قرار دهد. به همین جهت اگر در خصوص آنها عبارت «ساختارهای معرفتی‌ای با مرکزیت اروپا» به کار رود، چندان اشتباه نخواهد بود. بدون ارائه‌ی تفسیر با معنایی درباره‌ی تاریخ تمدن، نمی‌توانیم روم را تعریف کنیم و بدون نگارش صحیح تاریخ روم، نمی‌توانیم منابع فرهنگ‌های مادی و ایدئولوژیک اروپا را تعریف نمایم. تاریخ، دوپست سال قبل از سقوط روم را در حکم سده‌های انحطاط و اغتشاش ارزیابی می‌نماید. بنابراین سقوطها، کار زمان‌های رویدادی سالانه نیست.

می‌توان همان تفاسیر را در مورد امپراطوری ساسانی، که دوقلو و نمونه‌ی مشابه شرقی روم بود، نیز ارائه داد. داستان شرقی دولت کاهن سومری است. تنها به سبب قرار داشتن عنصر زرتشتی در بن‌مایه‌ی آن، خصلت اخلاقی‌اش به شکل محدودی نیرومند گردیده است. اما همان‌گونه که راجه‌های بودایی بسیار محروم از معنا نتوانستند مانع بر ساختن جوامع متمدنی شوند که وزنه‌ی فرهنگ مادی‌شان سنگین‌تر بود، همچنین به همان نحو که سقراط قادر نشد فساد موجود در بنیان اخلاقی فرهنگ آتن را برطرف نماید، زرتشت نیز نتوانست از زرق و برق فرهنگ‌های مادی پارس و ساسانی که ابعادی غول‌پیکر داشت ممانعت به‌عمل آورد. تاریخ می‌گوید که مراحل آخرین امپراطوری ساسانی ایران، تفاوتی با روم نداشت. حملات تورانیان از شمال شرق و فعالیت مذاهب و باورها از درون، می‌رفت که پایان آن را رقم بزنند. با تصفیه‌شدن جنبش مانی (۲۵۰ م.ب) که تحرک فرهنگ ایدئولوژیک نیرومندی بود، از نهال جوانی که برای پیوند لازم بود نیز محروم ماند^{۵۲۲}. اگر چند جنگ اسلامی نمی‌بود، راهبان نسطوری^{۵۲۳} بسان راهبان کاتولیک در غرب (همانند امپراطوران فرهنگ مادی، آنها نیز در این دوران به نمایندگی از فرهنگ ایدئولوژیک به امپراطورانی مبدل شده بودند) تحت عنوان فرهنگ ایدئولوژیک، رفته‌رفته می‌رفتند تا ایران و پایتخت آن را فتح کنند. فتح اسلامی، مانع از این رویداد شد.

^{۵۲۰} Iceberg: آیسبرگ؛ توده‌های یخ شناوری که از قطبین کره‌ی زمین جدا می‌شوند و در اقیانوس‌ها سرگردانند؛ حجم بیشتر آنها در زیر آب است.

^{۵۲۱} Theologian: حکیم الهی

^{۵۲۲} از امکان لازم برای به‌ثمر نشستن محروم ماند.

^{۵۲۳} نسطوری: نسطوری؛ منسوب به نسطوریوس (Nestorius) وی اسقف قسطنطنیه بود و با نظر اسقف‌های هم‌عصر خویش که قائل به ربانیت عیسی بودند مخالف بود. او اعتقاد داشت که عیسی انسان از مادر زاده شده و ربانیت و انسانیت دو سرشت متفاوت‌اند که در یک جسم واحد جای گرفته‌اند. بنابراین او را تکفیر نمودند و ناگزیر از مهاجرت گردید. به ایران آمد و پیروانش در شمال غرب و شمال ایران بودند تا اینکه در اثر حمله‌ی تیمور لنگ، به مزوپوتامیا رفتند. شمار اندکی نیز در ایران باقی ماندند و در هند نیز پیروانی دارد. کلیسای نسطوری را کلیسای آشوری نیز می‌نامند.

پس از تشریح این گونه‌ی معنای سقوط دو امپراطوری بزرگ برده‌داری، به شرایط ظهور و تعریف دو جنبش مشهور یعنی مسیحیت و اسلام پردازیم که خویش را به‌عنوان آلترناتیوهای ایدئولوژیک معرفی نموده‌اند.

روم به هنگام بر ساخت جامعه‌ی رسمی خویش، اقشار در حاشیه‌مانده‌ی^{۲۴} بسیار وسیعی را نیز همراه با خود به میدان آورد. این‌ها، گروه‌های قومی کوچنده‌ی سنتی نبودند و هیچ نوع خصوصیت اتنیکی نیز نداشتند. گروه‌های نوین بی‌طبقه و دون‌پایه‌ای بودند که رومیان آنها را «پرولتز» می‌نامیدند. در حکم گروه‌هایی برخوردار از ایدئولوژی محسوب نمی‌گشتند. تماماً در یک خلأ شناور بودند. به عبارتی می‌توان گفت: بیکاران سیستم برده‌داری بودند. هر ایدئولوژی که به سوی آنها روی می‌آورد، می‌توانست بستر لازم را بیاورد. در دوران امپراطوری روم، همه‌جا مملو از اینان بود. برای نخستین بار در طول تاریخ بود که طبقه‌ی اجتماعی نوینی را تشکیل داده بودند. اندک‌اندک طریقت‌هایی ایجاد شدند که گروه‌های مذکور بستر آن را فراهم می‌آوردند؛ همانند «اسنی»هایی^{۲۵} که اندکی قبل از عیسی بودند.

هنوز هم بر سر این سؤال که عیسی حقیقتاً یک انسان بود یا نمادی که محیط آن را به‌وجود آورد، مباحثه و گفتگو وجود دارد. این مسئله، از منظر موضوع بحث ما مهم نیست. در سال‌هایی که به گونه‌ای نظری و یا به شکل بارز به‌عنوان سال تولد عیسی مطرحند، روم با اولین امپراطور خود یعنی آگوستوس به اوج قدرت خویش رسیده بود. پادشاهی کوچک یهودی که «استیلای بر آن» در حکم تسخیر مدیترانه‌ی شرقی بود، پیشتر پس از مقاومت‌های بزرگ، فتح شده بود. از طریق فرمانداری عمومی اداره می‌گشت. مزدوری، گرایش بود که طبقات بالایی در آن استاد بودند. با توجه به اینکه مزدوران یهودی از دوران نمرود و فرعون بدین سو تجربه اندوخته بودند، در مزدوری برای روم نیز دچار زحمت و دشواری نمی‌گشتند. در مقابل این مزدوری، همیشه گرایش قوی آزادبخواهانه‌ای نیز از زمان ابراهیم و موسی بدین سو، وجود داشته است. عیسی، تداوم این سنت بود. قدس همیشه بسان دختری تصویر می‌گردد که آماده‌ی تاجگذاری است. از روایت‌ها درمی‌یابیم که عیسی نیز از نظر ایدئولوژیک، خواستار این دختر بوده است. می‌توانیم آخرین اقدام او و مصلوب‌شدنش را نیز نشأت گرفته از چنین هدفی تفسیر نماییم. در آغاز، نه یک جنبش سازمانی منظم و نه مانیفست ایدئولوژیک، هیچکدام وجود نداشت. گروه کوچکی شبیه خویش داشت که با پیوندهایی بسیار سست، به وی پایبند بودند. اینان، اولین پیشاهنگانی بودند که حواری نامیده می‌شوند. نمی‌توان گفت که از نظر هیرارشی، اتنیکی و رسمی جایگاهی داشته‌اند. مصلوب کردن، شیوه‌ی مجازاتی است که در منطقه بسیار اجرا می‌گردید. این ابداع وحشتناک نیز همانند تکه‌پاره‌نمودن انسان‌ها توسط شیران، به‌دست رومیان صورت گرفت. می‌دانیم گروه‌هایی که از این مجازات مرعوب می‌شدند، در اولین وهله به مناطق داخلی سوریه و سواحلس می‌گریختند. برعکس آن، ابراهیم نیز از ترس نمرود به منطقه‌ای کوچ کرد که بعدها قدس در آنجا احداث شد. در این دوران، وجود فراز و نشیب‌های مشابه و فراوان، امری طبیعی است. اما صد سال بعد، اولین طرح‌های انجیل به نگارش درمی‌آیند. مثلاً یکی از اولین پیش‌نویس‌های انجیل که امروزه مفقود شده است، انجیل «مارسیون»^{۲۶} است.

همراه با امپراطوری روم، اولین قدّيسان در سده‌ی دوم و سوم ظهور می‌کنند. سده‌ی چهارم، سده‌ای کاملاً مسیحی است. با رسمی اعلان‌نمودن دین مسیحیت از طرف امپراطور «کنستانتین»، هم در موجودیت «قدّيسان» و هم در شمار گروه‌های معتقد، انفجاری صورت می‌گیرد. در این دوران، اولین تفرقه‌های مذهبی و مسیحیت رسمی (مسیحیت دولتی) مطرح می‌شوند. همان‌گونه که می‌دانیم، در مسیحیت اعتقاد «ثلیث»^{۲۷} حاکم است. می‌توان آن را تحت عنوان نمادهای خدایی پدر-مادر-پسر تفسیر نمود. هر چند موضوع ما مبحثی یزدان‌شناختی نیست، اما می‌دانیم که بنیان این اعتقاد بسیار کهن است. سومریان، اولین جامعه‌ای بودند که این اعتقاد را به زیگورات‌ها بردند. الهه-مادر یعنی «پانانا»، خدا-پدر یعنی «ان» و خدا-پسر یعنی «انکی»، اولین تثلیث پانتئون است که بر زبان رانده شده. بنابراین، همان‌گونه که مکرراً گفته می‌شود، گزاره‌ای حاکی از «تأثیرپذیری نیرومند مسیحیت از پاگانیزم»^{۲۸} را نمی‌توان بی‌اهمیت انگاشت. اما مورد جالب‌تر، برآمدن خود عیسی از میان سنت عبرانی، و یا پنداشتی است حاکی از چنین ظهوری. سنت ابراهیم، تضاد شدیدی با پاگانیزم دارد. اما در جریانی دینی که به نام عیسی مقاومت می‌کند، انگار هر دو سنت با هم به سازش رسیده‌اند. به نظر من، تفسیر صحیح نیز همین است.

این مورد که تشویش‌گر اذهان است، بعدها منجر به مباحث دامنه‌دار، تفرقه‌ها و درگیری‌های مذهبی شد. در ماهیت مباحث نیز این نکته وجود دارد که آیا بایستی عیسی را از جوهره‌ی مقدس محسوب نمود یا از جوهره‌ی انسانی. هنگامی که به تحلیل و ارزیابی این اختلاف می‌پردازیم، مشاهده می‌نماییم آنهایی که معتقدند عیسی از جوهره‌ای خدایی است، اکثراً کسانی هستند که مسیحیت رسمی را می‌پذیرند. خود کنستانتین در زمره‌ی کسانی است که همین تفسیر، یعنی وجود جوهره‌ی خدایی در عیسی را می‌پذیرند. همان‌گونه که می‌دانیم الوهیت دولتی، الوهیتی است که رسمیت یافته است. پایه و بستر آن را نیز کاهنان سومری نهاده‌اند. تمایز ادیان، بر اساس دو بستر اجتماعی، برای اولین بار از سومریان آغاز می‌شود. الوهیت انسان نیز از فرهنگ جامعه‌ی نئولیتیک به‌جای مانده و یا حاوی بازمانده‌های مهمی از آن فرهنگ است. پاگانیزم نیز چنین جوانبی دارد. طرف دیگر، یعنی ادعایی حاکی از اینکه عیسی منش یا کاراکتری انسانی دارد، تفسیر گروه‌هایی است که خارج از آنها بوده و دولتی نشده‌اند؛ به عبارتی یک گرایش دینی است. همانند تفاوت مذهب رسمی سنی (دین دولتی) و مذهب علوی (یعنی جامعه‌ی غیردولتی) در اسلام.

طی سده‌ی چهارم، دو تحول بزرگ در مسیحیت روی می‌دهد. اولی، دگردیسی آن به دین دولتی است. این امر در عین حال، به‌معنای آن است که به شکل دین تمدنی درآمده است. در صدد برآمده‌اند بحران معنوی عمیقی که در فرهنگ مادی روم وجود دارد - یعنی بحران مشروعیت - را این‌گونه پشت سر بگذارند. تحول دیگر، توده‌ای شدن آن است. از حالت اعتقاد گروه‌های محدود قدّيسانی که در قرون اولیه وجود داشت، بیرون آمده و به دین رسمی و یا غیر رسمی گروه‌های بزرگ خلقی مبدل شده است. «ارمنیان، آشوریان، هلن‌ها و لاتین‌ها» اولین گروه‌های خلقی‌اند که در زمینه‌ی پذیرش مسیحیت به ذهن‌خطور می‌کنند.

Marginal ^{۲۴}

^{۲۵} طریقتی یهودی که کلکتیوسم را اساس می‌گیرد. به شکل جماعت فعالیت می‌کند و از نتیجه‌ی تلاش جمعی خود به شکل دسته‌جمعی بهره‌برداری می‌کند. طریقتی است که در مقابل محیط خارج از خود بسته است. برای پذیرش عضو، قبولی در آزمون‌ها و ادای سوگند - برای حفظ اسرار طریقت لازم است. اشتراکیت و عدم تأمل ویژگی اساسی آنهاست. برخی می‌گویند که عیسی بن‌مایه‌ی اندیشه‌های خود را از آنان دریافت نموده است. برخی نیز طریقت اسنی را یک حزب می‌دانند.

^{۲۶} Marcion: این انجیل توسط مارسیون رومی نوشته شد. اناجیل چهارگانه‌ی رسمی عبارتند از: مرقس، متی، لوقا و یوحنا.

^{۲۷} قانیم ثلاثه (سه آتوم = کالبد، شخص، اصل): پدر-پسر-روح‌القدس؛ در مذهب مسیحیت معتقدند «خدا» که پدر است، روح خود را در پسرش «عیسی» منجلی می‌سازد. به تجلی‌یافتن روح خداوند در مسیح؛ روح‌القدس می‌گویند.

^{۲۸} Paganism: بت‌پرستی؛ کفراندیشی. کلیسا به پیروان دیگر مذاهب به‌ویژه آنانی که ادیان چندخدایی داشتند و کسانی که به مسیحیت باور نداشتند پاگانیزم می‌گفتند. اما پاگانیزم نه شرک بلکه نوعی دین طبیعی است. احتمالاً مأخوذ از پیغ (خدا) در آیین میترایزم است. کلیسا، اصلی‌ترین دشمنان خود را مهرپرستان رومی می‌دانستند بنابراین پیروان پیغ را Pagan یا مشرک می‌خواندند.

این گونه به «مقطع» زمانی معروفی وارد می‌شویم که آن را قرون وسطی می‌نامند: یعنی از یک سو روم اصیل سقوط نموده و روم کنستانتینی به‌جای آن ظهور کرده که متکی بر مشروعیت مسیحی است، و از دیگر سو توسعه‌ی بهمن‌وار مسیحیت رخ می‌نماید که به‌عنوان گامی بزرگ در فرهنگ ایدئولوژیک محسوب می‌گردد. این دو بازیگر در مقطعی که عصر انحطاط نامیده می‌شود، مقتضیات اعتقاد «تثلیث» موجود در مسیحیت را به‌جای می‌آورند: دین خدای رسمی و دین خدایان غیر رسمی. انشعاب تاریخی یادشده، به شکلی تحول‌یافته در قرون وسطی نیز ادامه می‌یابد. درگیری مابین آنها نیز به‌صورت بسیار خونینی سپری گردیده. کشاکشی که قبلاً با پاگانیت‌ها داشته‌اند، به حوزه‌ی درگیری بین عیسای الهی و عیسای انسانی منتقل شده است. در تحلیل آخر می‌توان گفت: تداوم سنت مبارزه‌ی بین نیروهای تمدنی و نیروهای طبقاتی و اتنیکی، در شرایط جدید و زیر نقاب‌های تازه‌ای است.

تفسیری آشکارتر در مورد انشعاب یادشده، بدین شکل است: یک طیف [مزدور] از جنبش نوین فرهنگ ایدئولوژیک - که دارای بنیان‌های ژرف تاریخی است - متمدن شده، دست به تسامح با فرهنگ مادی زده و بدین گونه از خودبیگانه گشته است؛ بخش دیگر نیز از سازش گریخته و همچنان در پی هژمونی ایدئولوژیک - فرهنگی می‌شتابد.

در ارزیابی مدت‌زمان حدود هزار سال پس از سقوط روم (۵۰۰ تا ۱۵۰۰ م.م) به‌کار بردن تعبیر «دوران کشمکش، درگیری و سازش‌های بزرگ» بین‌گرایشی که می‌خواهد برتری فرهنگ مادی را ادامه دهد با گرایشی که نمی‌خواهد از برتری ایدئولوژیک - فرهنگی دست‌کشده، چنان کیفیتی دارد که می‌تواند پاسخ کامل‌تری به واقعیت^{۲۹} تاریخی بدهد. تعابیر «قرون انحطاط‌آمیز وسطی» و یا «عصر فتودالی»، تنها می‌توانند جواب‌هایی نسبی به واقعیت بدهند.

کیفیت اساسی این هزار سال را سقوط فرهنگ مادی روم تعیین می‌نماید. پاسخ‌دادن به این پرسش که آیا مسیحیت و یا دیگر فرهنگ‌های ایدئولوژیک و عناصر مادی توانسته‌اند خلأ به‌وجودآمده را پر کنند یا نه، امکان ارزیابی قوی‌تری را فراهم می‌آورد.

در شرق، بیزانس و در غرب و به‌عبارت صحیح‌تر در تمامی اروپا، شهرهای کوچکی وجود دارند که در حکم عناصر فرهنگ مادی، جدیداً احداث شده‌اند. به‌واقع نیز می‌توانیم تاریخ فرهنگ مادی اروپا را به این جنبش‌های شهری پیوند بزنیم. اگر کهن‌ترین ریشه‌ی شهری همچون پاریس را در سده‌ی چهارم به‌منزله‌ی یک مستعمره‌ی روم ارزیابی‌نماییم، وقتی به سال‌های ۱۵۰۰ می‌رسیم نمی‌توانیم از حاکمیت یک فرهنگ مادی بحث کنیم. شهرهایی که به‌وجود می‌آیند، همان گونه که قابل مقایسه با روم نیستند، چندان نتوانسته‌اند از ساختارهای شهری مزوپوتامیا در ۳۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م و هردو کناره‌ی اژه در ۶۰۰ الی ۳۰۰ ق.م گذار نمایند. کاخ‌هایی که بنا گردیده‌اند، چندان قادر به گذار از معماری قلعه‌ها و کاخ‌هایی نبوده‌اند که طی ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م در سلسله‌جبال توروس - زاگرس ساخته شده‌اند. خلاصه، همچنان که شهرنشینی اروپا در دوره‌ی ۱۵۰۰ الی ۵۰۰ ق.م کیفیت گذار از «عصر انحطاط» را ندارد، می‌توانیم بگویم هژمونی فرهنگ معنوی نوین یعنی فرهنگ ایدئولوژیک مسیحی، برتری بیشتری دارد. برتری مسیحیت، بی‌شک برای تاریخ اروپا بسیار مهم است. تشخیص صحیح‌تر این است که به‌جای تفسیری که قائل به فتح اروپا توسط فرهنگ مادی هستند، تاریخ‌شناسان تعبیر «فتح اروپا توسط فرهنگ معنوی، یعنی فتح از طریق ارزش‌های روحی و اعتقادی مسیحیت» را برای دوران یادشده به‌کار برند.

پرسش اصلی و مهم این است که چرا روم تنها توانست در سطح فرهنگ مادی دو هزار سال پیش باقی بماند؟ مهم‌ترین است که اعتقاد و نظام ارزش‌های معنوی‌ای همچون مسیحیت، که چندان نمی‌توانست نیاز و عطش فرهنگ ایدئولوژیک موجود را برطرف سازد، قادر گردید پیرومندان اروپا را فتح نماید. دلیل اساسی، باکرگی نئولتیکی اروپاست. هرآنچه بکاری، می‌توانی درو کنی! تاریخی هزار ساله نیز این واقعیت را اثبات نموده است. دومین دلیل می‌تواند ریشه‌ای خارجی داشته باشد: تهدید حملات ترک‌ها، هم تحت عنوان اسلام و هم بت‌پرستی و تهدید حمله‌ی اعراب از سمت جنوب از طریق سیسیل و اسپانیا. وقتی این دو عامل تلفیق می‌گردند، بهتر می‌توان مدت‌زمان طولانی «انحطاط» قرون وسطای اروپا را درک نمود. نیاز به مسیحیت بود؛ زیرا پاگانیتسم همراه با روم سقوط کرد. مسیحیت، از مدت‌ها پیش نقص معنا و مفهوم پاگانیتسم اروپا را - به‌مثابه‌ی اعتقاد و معنویات - نشان داده بود. بدین ترتیب، شرایط مطلوب جهت هژمونی مسیحیت به‌منزله‌ی عصر ایدئولوژیک - فرهنگی، فراهم بود. فرهنگ مادی آن، همیشه در برابر روم کم‌رنگ بود. نمی‌توانست با فرهنگ مادی شرق نیز مقایسه شود. پاریس‌های شکوهمند، نمی‌توانستند به دست اجتماعی که از نئولتیک سر برآورده بودند، پدید آیند. به نظر من این دو نقص، یعنی عدم توان مسیحیت در رفع عطش فرهنگ ایدئولوژیک و باقی‌ماندن ساختار شهری در سطح چند هزار سال قبل، راه پیشرفت مادی بزرگ اروپا در سده‌ی شانزدهم را گشوده است.

بین پیشرفت بزرگ فرهنگ مادی، و هژمونی مسیحیت به‌مثابه‌ی فرهنگ ایدئولوژیک، رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. همچنان که درگیری‌های بزرگ دینی و مذهبی، مصداقی بر این واقعیت است. کاپیتالیزم اروپا - به‌منزله‌ی حمله‌ی بزرگ فرهنگ مادی - ضعف‌های مسیحیتی را که از عناصر قوی ایدئولوژیک محروم است، به‌خوبی به‌کار گرفته. توانسته است کالاشدگی (کسب ارزش تبادلی) یعنی «طریقت» تاجر - سود را که قبلاً هیچ تمدنی جسارت پیروی از آن را نداشت، همیشه خود را پنهان می‌کرد و با استفاده از خلأهای ناشی از شکاف‌های جوامع خویش را سرپا نگه می‌داشت، به صورت نیروی رسمی تمدن درآورد و عصر نوینی را بنا نهاد. از این لحاظ روم قادر گشته است که از مرحله‌ی میانی فرهنگ مادی، به آخرین مرحله‌ی آن برسد. در بخش بعدی مفصلاً به تحلیل این مسئله می‌پردازیم که عصر موسوم به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌عنوان بحران تمدن تعبیر کنیم یا به‌صورت شکل سرطانی‌شده‌ی تمدن و یا آخرین دوره‌ی کهنسالی آن؟

حکایت اسلام، موضوعی پیچیده‌تر است. چه متمدن شدن سریع آن و چه ورودش به عرصه‌ی درگیری‌های مذهبی با یهودیت و مسیحیت، همچنین کشمکش‌های مذهبی ژرف و درونی خویش از همان روزهای آغازین، کافی است تا پیچیدگی مسئله را نشان دهد.

همچنان که قبلاً نیز گفته بودیم، دو‌یست سال قبل از محمد را می‌توان به‌عنوان بحران آخرین دوره‌ی تمدن برده‌داری نیز تفسیر نمود. مسیحیتی که نیرومندتر شده، از این بحران بیرون آمده و توانسته است با موفقیت مبدل به اولین سازمان بزرگ اقشار اجتماعی محروم شود. حقیقتاً این سده‌ها را از دیر و صومعه انباشته و حتی علاقه‌ی خلق‌های محروم را نیز جلب نموده است. توانسته است نیروی آلترناتیوی را تشکیل دهد. مسیحیت مسائل بسیاری دارد؛ اما چون به‌همراه اسلام ریشه‌ی مشترکی دارد، می‌خواهم این موارد را یکجا ارزیابی‌نمایم. همچنین درصدم به تفسیری درباره‌ی احتمال سربرآوردن گزینه‌هایی دیگر و ظهور اسلام بپردازم و این بخش را به پایان ببرم.

جهت ارائه‌ی تفسیری درباره‌ی ظهور اسلام، باید به عناصر بسیاری رجوع نمود. اولی؛ اسلام، آخرین دین سنت ابراهیمی است و خود را بر اساس این سنت پایه‌ریزی نموده. به این ترتیب، به شیوه‌ی ابراهیمی که حداقل دو هزار سال قدمت دارد ظهور می‌نماید. نتیجه‌ی حاصل از چنین خصوصیتی این است: از یک نقطه‌نظر، درگیری اعراب-یهودیان به معنای درگیری بین دو مذهب یک دین است.

دومی؛ اسلام، ذهنیت موجود در مکه - شهری که از آنجا ظهور نمود- را به‌عنوان عصر جاهلیت ارزیابی می‌نماید. به نوعی می‌توان گفت، نقدی است بر پاگانیسم مکه.

سومی؛ به سبب گفتگوی بین خود محمد و راهبان نسطوری، می‌توان بین اسلام و مسیحیت نیز رابطه‌ای را برقرار ساخت.

چهارمی؛ هم کار کردن محمد برای خدیجه‌ی تاجر و هم ازدواج با وی در دوران بعدی، رابطه‌ی اسلام با تجارت را نشان می‌دهد.

پنجمی؛ اسلام، شدیداً متأثر از محیط قبیله‌گرایی است که همیشه در میان اعراب مطرح بوده و بنیان‌هایش ریشه در هزاران سال قبل دارد.

ششمی؛ اسلام مصادف با آخرین عصر پر دبدبه و کبکبه‌ی امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی بوده است.

در مورد تأثیری که عناصر اساسی یادشده همراه با بسیاری از عناصر فرعی، بر روی ظهور اسلام نهاده‌اند، می‌توان چندین جلد کتاب نوشت. مرادمان از این مطالب این است که بگوییم: اسلام وقوع معجزه‌ای در بیابان نبوده بلکه محصول شرایط نیرومند مادی و تاریخی است. به اندازه‌ی توانمند بودنش، ناتوانی‌اش نیز با همین شرایط در ارتباط است. نه همانند سومر، نخستین سنتز تمدن است و نه همانند روم، آخرین سنتز؛ بلکه جنبه‌ی مهمش این است که یک جنبش اعتقادی و اخلاقی است. خود محمد، همانند ابراهیم، موسی و عیسی شخصیتی نامعلوم نیست. آگاهی‌هایی در مورد بسیاری از ویژگی‌های او وجود دارد. خود «قرآن» که پیام اوست، هیچ قوم، قبیله و طبقه‌ی خاصی را مورد خطاب قرار نمی‌دهد؛ بلکه هدفش تمامی انسانیت است. در واقع بایستی کلمه‌ی «الله» -اصطلاحی که در قرآن بیش از همه چیز به گوش می‌رسد- موضوع اساسی فعالیت‌های یزدان‌شناختی باشد. محمد، تحت تأثیر عمیق این اصطلاح است. آن را به‌عنوان «رب» یعنی سرور تمامی عالم‌ها ارزیابی می‌نماید. کلمه‌ی [الله] در کتاب مقدس بسیار تکرار می‌شود. کلمه‌ی الله، که دارای این همه عظمت اصطلاحی و مفهومی است، از نظرگاه جامعه‌شناسی چنان ظرفیتی دارد که می‌تواند الهیت طبیعت و الهیت اجتماعی را متحد نماید. نود و نه صفتی که دارد، بیانگر تأثیرات اتحاد میان قوای طبیعت و قوای اجتماعی است. مواردی که منسوبان آن به‌عنوان «دستورات و قوانین ابدی» قبول می‌نمایند، شدیداً مبهم‌اند. به اندازه‌ی گذرا بودن صفاتی با ریشه‌ی اجتماعی، هر کدام از نشانه‌های ظاهری طبیعت نیز نمی‌تواند ارزشی قانونی داشته باشد. این در حالیست که خود قانون‌گرایی [اسلام]، نتیجه‌ی مقرراتی بودن شدید قبایل یهودی است. همیشه می‌توان از «گرایشانی» بحث نمود که کفه‌ی سنگین را در جامعه تشکیل می‌دهند. این نگرش قانون‌گرایی، راه بر تعصب شدیدی هموار نمود که بعدها در جامعه‌ی اسلامی به‌وجود آمد. شاید قانون‌گرایی قاطع، جهت‌گذار از آنارشیسم قبیله‌ای، از نظر پیشرفت اجتماعی سودبخش واقع شده باشد. اما وقتی به خصیصه‌ی سرعت پیشرفت اجتماعی توجه شود، خودبه‌خود خطر این نگرش «امت» درک‌پذیر می‌گردد.

اعتقاد نیرومند الله در ایمان محمد، نیروی متافیزیکی وی را تعیین می‌نماید. حداقل به‌واسطه‌ی پذیرفتن وجود نیرویی فراتر از خود، به بیماری خدا شدن که از سومر تا روم شاهد آن هستیم، گرفتار نمی‌آید. در مقایسه با کشمکش شدیدی که بر سر الهیت عیسی وجود دارد، رویکرد محمد پیشرفته‌تر است. اما عدم گذار از قاطعیت موسوی، جنبه‌ی منفی آن است. هزینه‌ی سنگین این عملکرد، در درگیری اعراب-اسرائیل پرداخته می‌شود.

اینکه در جامعه‌ی مقصود نظر محمد، وزنه‌ی جنبه‌ی فرهنگ مادی سنگین‌تر است یا جنبه‌ی ایدئولوژیک، موضوعی است که ارزش بحث و گفتگو را دارد. با ظهور مسیحیت، عنصر اخلاقی اهمیت یافته و در اسلام نیز - به نظر من- توازن نیرومندی برقرار شده است. به‌رغم اینکه محتوایش ناکافی و محل بحث است، توازن میان فرهنگ مادی و ایدئولوژیک آن می‌تواند در حکم جنبه‌ی نیرومند اسلام محسوب گردد. این حدیث محمد که می‌گوید: «چنان به کار آخرت پرداز که پنداری فردا خواهی مُرد و چنان به کار دنیا مشغول شو که گویی هیچ‌گاه نخواهی مُرد» به‌خوبی این ساختار اسلام را تشریح می‌نماید. می‌دانیم که نظام‌های سنتی روم، بیزانس، ساسانی و حتی نظام‌های کهن فرعون و نمرود را نپذیرفته و آن‌ها را شدیداً به انتقاد گرفته است. از این نظر، یک منتقد نیرومند در زمینه‌ی نقد تمدن است. اما چه شرایط مادی عصر و چه ظرفیت ایدئولوژیک محمد، کفاف توضیح نگرش خویش در زمینه‌ی «شهر» را نمی‌دهد. به وضعیت عدم ارائه‌ی آلترناتیو از سوی سوسیالیست‌های امروزمین شباهت دارد. اما دعوت بزرگ وی به اخلاق، نشان می‌دهد که تماماً متوجه بیماری‌های جامعه‌ی تمدن نبوده است. از این نقطه‌نظر، یک اصلاح‌طلب^{۵۳۰} و حتی انقلابی‌پرتوان است. جامعه‌ای که اخلاق در آن حاکم نباشد را نمی‌پذیرد. مقرراتی که در مورد بهره‌ی سرمایه (ربا) وضع نموده، از توسعه‌ی بیماری‌وار جامعه‌ی کاپیتالیستی نیز ممانعت می‌کند. در اولین وهله می‌توان گفت که ساختار شخصیتی محمد در این مورد، از مسیحیت و یهودیت پیشرفته‌تر است. از گرایش وی در زمینه‌ی مخالفت با برده‌داری، آگاهیم. فوق‌العاده مهربان و طرفدار آزادسازی است. رویکرد وی در برابر زن، از آزادی و برابری به‌دور بوده؛ اما از بردگی عمیق نیز متنفر است. از اینکه شمار فراوانی همسر و جاریه^{۵۳۱} داشته، می‌توان نتیجه گرفت که دارای هر دو گرایش است. «مالکیت و تفاوت طبقاتی» را در جامعه می‌پذیرد؛ اما دقیقاً همانند یک سوسیال-دموکرات، با مالیات‌های افراطی سعی در ممانعت از «انحصار و حاکمیت اجتماعی» آنان دارد.

در این کلام مختصر به راحتی می‌توان گفت که محمد و اسلام، به‌شیوه‌ای بسیار استادانه، نه طرفدار یک فرهنگ مادی بی‌توازن هستند و نه می‌خواهند به‌شکل فرهنگ ایدئولوژیک محضی باقی بمانند. این جنبه به‌خوبی تبیین می‌نماید که چرا هم در مقابل نیروهای تمدن و هم سایر تشکلهای ایدئولوژیک-فرهنگی، نیرومند شده‌اند. شاید هم به‌غیر از کاهنان سومری و مصری، هیچ جنبش اجتماعی به اندازه‌ی اسلام نتوانسته اتحاد فرهنگ مادی و ایدئولوژیک را به‌گونه‌ای زبردستانه با هم پیشبرد دهد. اگر امروزه هنوز هم از نیرومندشدن اسلام رادیکال و با سیاسی بحث می‌نماییم، ناچاریم این خصوصیت ساختاری آن را نیز به‌خوبی درک کنیم.

بازتفسیر پیشرفت و تحول فرهنگ مادی و ایدئولوژیک پس از سقوط روم و ساسانی، مفید خواهد بود.

از سقوط [روم] پیداست که نظام چهارهزار ساله‌ی برده‌داری ضمن اینکه تخریبات عمیقی بر روی وجدان (اخلاق) انسان‌ها به‌جای نهاده است، خلأهای بزرگی ایجاد نموده و سامان‌بخشی‌های حقوقی - یعنی آخرین تنظیمات حقوقی‌ای که رومیان انجام دادند- نتوانسته خلأهای ذکرشده را پر نماید. آشکار است که در جهان اعتقاد و باورداشت نیز، خلأ بزرگی ایجاد شده است. بر ملا گردید خدایانی که چهار هزار سال است سعی بر باوراندن آنها دارند، به هیچ‌وجه چنان نیستند که تصورشان می‌کردند. بت‌پرستی، قداست دیرباز خویش را از دست داده بود. ادعا می‌شود، دورانی آغاز گردیده که حتی بهترین پیکره‌ی ژوپیتر^{۳۲} نیز ارزشی نداشته است. ساختارهای غول‌آسای مادی، انسانیتی ویران‌شده را بر جای نهاده است.

جنگ‌های مستمر، «صلح» را به‌صورت یک اتوپیا درآورده بود. می‌توان گفت که این دوران، حالتی کاملاً بحرانی و کاتوستیک داشته است. مقررات و آشکال حیاتی کهن، ارزش خویش را از دست داده و مورد نوینی نیز چندان وجود نداشته است. هر کس در انتظار پیامی رهایی‌بخش بوده است. محیط چنان کیفیتی داشته که مفاهیم بهشت و جهنم، کاملاً از آن احساس می‌شده است. توده‌های بیکار و به حال خود رهاشده‌ی بردگان مناطق مرکزی، و حرکت‌های اقوام کوچنده‌ی پیرامون، رو به تراکم نهاده بود. محیطی ایده‌آل ایجاد شده بود که پیام نجات‌بخش تاریخی، انعکاس خوبی در آن داشت. سپیده‌دم جنبش‌های عظیم، فرا رسیده بود. به زبان امروزی می‌توان گفت: نیاز فوری در آن شرایط، اتوپیا و برنامه‌های نوین بودند. جنبش‌های عظیم، در نتیجه‌ی اتوپیا و برنامه‌های بزرگ تحقق نتواند یافت. پیش از آن، در تمامی طول تاریخ تمدن نیز به اتوپیاها و برنامه‌های نجات‌بخش احساس نیاز می‌شد. جنبش‌هایی که در داخل و خارج وجود داشتند، همواره نسخه‌های نجات‌بخش اتوپیایی و پراکتیکی داشتند. اما بحران ساختاری و کارکردی نظام برده‌داری، این بار بسیار ژرف بود. وضعیت و شرایطی باقی نمانده بود که نظام‌های جدید برده‌داری در آن برقرار گردند.

در چنین شرایطی، وجدان و ذهنیت انسانی، عطش شدیدی داشت. وقتی آخرین ساختارهای مادی که نظام را سرپا نگه می‌داشتند تداوم‌ناپذیر گشتند، بدان معنا بود که شرایط برای ادیان جهانی (پیام‌های نجات‌بخشی که وجدان و ذهن انسان را مخاطب قرار می‌دادند) کامل شده است. این پرسش کنجکاوای فراوانی برمی‌انگیخت: «اگر عصر تازه، برده‌داری نوینی نیست پس چه نوع عصری خواهد بود؟»

درباره‌ی جامعه‌ی فنودالی، سخنان بسیاری بر زبان رانده شده است. می‌گویند پس از نظام برده‌داری قدیمی، پدید آمده است. اما قدمت بیگ‌نشینی‌هایی که مشابه بیگ‌نشینی‌های فنودالی بوده‌اند، تا ۴۰۰۰ ق.م می‌رود. در مورد قصرهایش نیز می‌توان یادآوری نمود که در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م نمونه‌های مستحکم‌تری بنا شده بود. گروه‌های خدمتکار و روستایی که پیرامون اکثر آنها موجود بوده، قبلاً نیز در همه‌جا وجود داشته است. هنگام فروپاشی امپراطوری‌ها و یا یکی از هیرارشی‌های درون تجمعی اتینکی، به‌راحتی می‌توانستند بیگ‌نشینی خویش را برقرار سازند. دولت‌هایی با ساختار کوچک، که پس از رومیان و ساسانیان برپا شدند، تفاوت چندانی با نمونه‌هایی از همان دست در دوران قدیمی نداشتند. امپراطوری‌ها چیزی نبودند جز فدراسیون‌ها و یا کنفدراسیون‌هایی که از اتحاد تعداد اندک و یا پرشماری از این [بیگ‌نشینی]ها، تشکیل شده بودند. دهکده‌ها و ذهنیت‌هایشان تفاوت چندانی با حداقل ۶۰۰۰ ق.م، که نئولیتیک در آن نهادینه شده بود، نداشتند. در روابط زن و مرد، موردی که تغییر یافته باشد وجود نداشت. روابط سرف و سینیور (ارباب و رعیت) از روابط بسیار کهن بیگ و بنده‌ها، متفاوت‌تر نبودند. مالکیت نیز عین همان مالکیت بود. در زمینه‌ی ابزارهای تولیدی، وضعیتی انقلابی وجود نداشت. از ساختار و ماهیت حکمرانان و خداوندانشان بسیار گفتیم. بنابراین دشوار می‌توان سامانه‌های مادی‌شان را که در سده‌های ۵ و ۶ ب.م ایجاد شده‌اند، تمدنی نوین محسوب نمود. همچنان که ساختارهای شهری اروپا، به هیچ‌روی برای تمدنی نوین کافی نبود. امپراطوری‌هایی که برپا شده‌اند، برخلاف آنچه بسیار مدح و ثنا می‌شوند، چیزی بیش از پس‌مانده‌های روم نبوده‌اند.

برای موارد موجود در شرق نیز می‌توان همان چیز را گفت. به نظر من، اطلاق عنوان «بازمانده‌های نظام قبل از کاپیتالیسم» بر اینها، معنادارتر است. پس‌مانده‌ی چیزی نظیر بقایای خانه و یا محله‌های کوچک موجود در یک ویرانه است. نهایتاً اینکه از بازنگری موارد گذشته، آن‌سوتر نمی‌روند. اما نباید ساختاربنده‌ی مادی ماقبل کاپیتالیسم را منکر شد. ساختارهای گذار به کاپیتالیسم، ممکن است متفاوت‌تر باشند. شهرنشینی‌های اروپا، به‌ویژه پس از سده‌ی ۱۰ ب.م به‌منزله‌ی اولین گام‌های کاپیتالیسم می‌باشند. بنابراین اگر توجه چندانی به اصطلاحات «فنودالیسم» و «عصر انحطاط قرون وسطی» نشان ندهیم، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. تفسیر نزدیک‌تر به واقعیت این است که خدایان نقاب‌دار چهار هزار ساله و نظام اجتماعی به بردگی درآمده در چارچوب «مقطع طولانی‌مدت» فروپاشیده‌اند. فروپاشی نظام‌های نئولیتیک، هنوز هم ادامه دارد. منظوم این است که فروپاشی نظام‌های مقطع طولانی‌مدت، ممکن است صدها سال ادامه یابد. ممکن است پی‌درپی بازنگری هم بشوند. اگر بر سر نام‌گذاری آنها پافشاری شود، نهایتاً می‌توان آنها را «نظام‌های دیرنگام دوران پس از سده‌های ۵ و ۶» عنوان کرد.

تمامی این موارد از نظر اسلام و مسیحیت، دارای چه معنایی هستند؟ در اتوپیاها، از وعده‌ی بهشت فراتر نمی‌روند. در مورد نظام‌های «سعادت هزاران ساله‌ی آنان نیز بحث می‌شود. این بخشی است که در هر اتوپیایی بر زبان رانده می‌شود. وعده‌ی «بهشت»، همیشه حسرت انسان‌هایی را در نظر تداعی می‌نماید که در بیابانی گرم و تغدیده در آرزوی «واحه» به‌سر می‌برند. مورد مخالف آن [بهشت]، حیاتی است که به برهوت مبدل گشته. پیامبران می‌توانند برای این جماعت‌های مورد خطاب خویش، روزها و آینده‌ی سرشار از امید را وعده دهند. مقوله‌ای که تحت نام بهشت، در جایگاه اتوپیای آینده قرار داده می‌شود، چیزی به‌غیر از جستجوی جهان نوینی نیست. از طرف دیگر، می‌تواند جان‌پناه به اجبار بناشده‌ای باشد برای شخص محکوم به اعدامی که دنیايش از چهار طرف در ظلمت و تاریکی فرو رفته، و یا برای آنها که هیچ‌امیدی به رهایی ندارند. در لحظه‌های قبل از اعدام صدام، ارتباط میان او و نسخه‌ی قرآنی که در دست داشت، بسیار آموزنده است. قرآن، نیروی تصورات شدید ذهنی برای [بازآفرینی] حیات‌هایی است که در مرحله‌ی اعدام هستند. نقطه‌ی امیدی است پس از اینکه دیگر هیچ‌چاره‌ای باقی نمی‌ماند. بدون آگاهی کامل از شرایط بردگی، نمی‌توان پیام کتاب‌های مقدس را به‌صورت صحیح تفسیر نمود. اگر منش یا کاراکتر متافیزیکی انسان را از نظر دور نداریم، آفریدن اتوپیاها بسیاری از جمله بهشت- جهنم، امری ناگزیر است. واقعیت یا همان رئالیته‌ی انسان، چنین موردی را مقتضی می‌گرداند. در صورت عکس آن، همان‌گونه که نمی‌توان به راحتی زیست، مسیر حیات‌هایی بهتر و زیباتر نیز گشوده نمی‌شود.

^{۳۲} Jupiter: از خدایان دوازده‌گانه که در کوه آلمپ بوده است؛ گاه خدای مجازات و کیفر بوده، گاه خدای موسیقی دانسته شده و گاه‌نیز خدای احشام و خورشید؛ او را فرزند زئوس می‌دانند که با افعی رعب‌انگیزی به نام پوتون جنگیده و آن را کشته است. ژوپیتر، خدای خدایان در نزد رومیان است. یعنی تحت تأثیر اساطیر یونانیان، «ژوس پاتر» به ژوپیتر متحول گردیده. از نظر رومیان او خدای حکمران دولت روم است؛ ژوپیتر دولت و ارتش روم را بیان‌نماینده و بر آن فرمان می‌راند. رومیان هر کشوری را که فتح می‌کردند، یک معبد ژوپیتر در آن برپا می‌ساختند و سعی بر اتحاد خدایان می‌نمودند. معادل خدای بزرگ اتروسکا یعنی تینا است.

بایستی این مورد را هم بر آن بیافزایم؛ خود هراس از مرگ نیز مقوله‌ای اجتماعی است. هراس از مرگ نیز موردی است که بر ساخته شده، و یا ایجادش نموده‌اند. بنابراین «هراس از مرگ»‌هایی که ایجاد شده‌اند، طی برساخت‌های نوین اجتماعی می‌توانند از میان برداشته شوند. حتی می‌توان بهترین و زیباترین حالت زندگی را از مرگ آفرید. مرگ‌هایی که در طبیعت روی می‌دهند، هیچگاه همانند مرگ‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی انسانی نیستند. تلخی و حزن‌آلودی بسیار مرگ‌های اجتماعی، از معایرت آن‌ها با واقعیت مرگ نشأت می‌گیرد. اگر نه بدون وجود مرگ، چیزی به نام حیات نمی‌توانست موجود باشد. به همین دلیل، ارزشمندترین حیات، حیاتی است که در آن نسبت به مرگ آگاهی وجود دارد؛ و این همان نامیرایی و فناپذیریست. اتوپیا‌های اسلام و مسیحیت، برای برون‌رفت از بردگی جالب توجه بودند. اما فرجامی که از پس آن می‌آمد، روشن نبود. انگار می‌خواستند تنها با اشاره به حیاتی بهشت‌گونه، از کنار مسئله بگذرند. اشاره به نمونه‌های جماعات موجود در صومعه‌ها و مدارس دینی، جامعه‌ی نوینی را که در آتیه ایجاد خواهد شد، اندکی فهم‌پذیر خواهد ساخت.

مدارس دینی، صومعه‌ها، طریقت‌ها و مذاهب [اسلام و مسیحیت] برنامه و تلاش آنها جهت برساخت جامعه‌ای نوین است. چنین موردی، در هر دو دین به صورت متمرکز آزموده شده و هنوز هم می‌آزمایند. وجود چنین تلاش‌هایی در طی دو هزار سال [برای مسیحیت] و هزار و پانصد سال [برای اسلام]، نباید سبب حیرت شود. از طرف دیگر، بلندپایگان کلیسای مسیحیت و فرماندهان فاتح اسلامی، به راحتی بردگی بازنگری‌شده‌ی دیرنگامی را آفریدند. اگر توجه شود، این نظام‌های برده‌داری دیرنگام، به منزله‌ی اتراق‌گاه‌های فتح می‌باشند. نظام حیاتی پایداری برای تمامی جامعه نیستند. اطلاق عنوان «تمدن اسلام و مسیحیت» بر اینها، اندکی ایجاد دشواری می‌نماید. دغدغه‌ی اتوپیاها، ساختن تمدن‌ها نیست؛ بلکه نجات حیات و زیباسازی آن است. پیداست که پرسش در خصوص ماهیت تمدنی که نظام اعتقادی و اخلاقی هر دو آموزه آن را ساخته باشند، فاقد پاسخی منسجم است. در گذار از سیستم چهار هزار ساله، نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده‌اند. تحت نام این ادیان، برخی از رژیم‌های بازنگری‌شده‌ی برده‌دار «هم به شکل بیگ‌نشین، هم شهر و هم امپراطوری» بنیان نهاده شدند. اما اینها تمدن‌های مسیحی و اسلامی شمرده نمی‌شوند. تنها می‌توان گفت حالتی از آن‌هاست که از جنبه‌ی ایدئولوژیک، دچار تحریف شده است. نه کشیش می‌تواند از کلیسا بیرون آید و در کاخ امپراطوری مقیم شود، و نه روحانی می‌تواند از مسجد خارج گردد و در رأس دولت قرار گیرد. هیچ‌گاه هم از اطلاق عنوان «منحرف و گمراه» بر اعضای به دولت‌رسیده‌ی خویش باز نایستاده‌اند. به آنهایی که در رأس دولت بوده‌اند نیز در موضوع متابعت از واجبات دینی هشدار داده و آنها را بدین مسیر دعوت نموده‌اند. چون خصلتی این‌گونه دارند، هنوز موجودیت خویش را ادامه می‌دهند؛ اما به شکلی بسیار بی‌تأثیر و نومیدانه!

ماکس وبر، تمدن کاپیتالیستی را تمدنی می‌نامد که سحر خویش را از دست داده است. البته که در نظام فرهنگ مادی که تا حد غائی پیشرفت کرده است، نمی‌توان حیاتی سحرانگیز داشت. حیات سحرانگیز، در جهان فرهنگ ایدئولوژیک ممکن می‌گردد. اسلام، مسیحیت و فرهنگ‌های مشابه، استعداد سحرانگیز نمودن جهان حیات کاپیتالیستی را ندارند. تنها استعداد و توان جامعه‌شناسی آزادی است که می‌تواند با استفاده از تمامی میراث فرهنگ ایدئولوژیک، حیات سحرانگیزی را بیافریند. سعی خواهیم کرد در بخش مربوطه به تعمق و ژرف‌اندیشی در این موضوع پردازیم. اثبات خواهیم نمود که خود حیات، بزرگ‌ترین ارزش سحر آفرینی را داراست. «یا کاپیتالیسم، یا سوسیالیسم» شعار نوین [ما] نخواهد بود؛ بلکه بایستی چنین شعاری باشد: «یا کاپیتالیسم، یا حیات آزاد!»

بنابراین در برابر پرسش از «چرایی تمدن کاپیتالیستی»، می‌توان راحت‌تر به پاسخگویی پرداخت. با به پایان رساندن امپراطوری‌های غول‌آسایی که مانع کاپیتالیسم هستند، و متمدن‌نساختن خود از نظر اهداف و ساختار - اندکی آگاهانه و یا ناآگاهانه - قادرند تا حدودی محیط لازم را برای کاپیتالیسم فراهم آورند. والرشتاین با گفتن اینکه «امپراطوری‌ها در چالش با کاپیتالیسم‌اند»، تشخیص توانمندان‌ای انجام داده است. ماکس وبر در کتاب خویش که «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» نام دارد، به صورت قابل فهم‌تر نشان می‌دهد که چگونه راه بر کاپیتالیسم گشوده شد.

با این حال آیا راه‌حلی فارغ از تمدن می‌توانست وجود داشته باشد؟ جواب این پرسش، چیزی همانند برگشت به نئولیتیک می‌گشت. چون نمی‌توانستند شهرها را از میان بردارند، تجارت نیز ممانعت‌پذیر نبود. نمی‌توانستند از جامعه‌ی مردسالار، چشم فرو بپوشند. هر اندازه دولت مورد انتقاد نیز قرار گیرد، در آن شرایط زوال‌پذیر نبود. خود زندگی در صومعه‌ها، مدارس دینی، طریقتی و تصوفی، نتیجه‌ی این بیچارگی بود. تأثیرات مخرب و از خودبیگانه‌سازِ مقولات ذکرشده‌ی تمدن را دیده بودند و می‌خواستند راهی یابند. رهیافت‌هایشان برای حل آن، بی‌تأثیر باقی می‌ماندند. به همین جهت هم بود که محیط را برای موجودیت تمدنی تازه، باز نگه می‌داشتند.

در این میان، نظر افکندنی دوباره بر سرنوشت قبیله‌ی عبرانی، بسیار آموزنده خواهد بود. یهودیان، در موضوع تجارت و پول متخصص‌اند. همچنین به‌طور قطع در زمینه‌ی نویسندگی، توانمندند. در شرایط دوران روم و ساسانی، در تمامی جهان آن روزگار پراکنده شده بودند. نیروی نفوذ پول و تجارت بسیار بود. همانند روح تمدن مادی و به عبارت بهتر، نیروی پالوده‌شده‌ی آن بودند. نویسندگان، جای پیامبرانی را گرفته بودند که به بهترین وجه خبر از گذشته و آینده می‌دادند. در رأس پیش‌شرایط یک نظام تمدنی نوین و یا کاپیتالیسم می‌آمدند. رد و نشان آنها همواره بر روی اتوپیاها وجود داشت. دین و خدا نیز حوزه‌ی تخصصی آنها بود.

مسیحیت در عصر فرهنگ ایدئولوژیک خویش، تمامی اروپا را فتح نموده بود. ورود محدودی به آسیا داشت. همیشه در تمدن آفریقا حضور داشتند. اسلام، با شتاب از سراسر عربستان گرفته تا شمال آفریقا و آسیای میانه، فتوحات خویش را ادامه داده بود. هم تمامی مناطق نظام تمدن قدیمی را تسخیر کرده بودند و هم مناطق نوینی را به امپراطوری فرهنگ ایدئولوژیک خویش می‌افزودند. اما چیزی که به تحقق می‌پیوست، وسعت‌یابی تمدن نبود. می‌توانیم آن را گسترش‌یابی جهان معنوی نیز بنامیم. مقصود مسیحیت از عبارتی همچون «دولت هزارساله‌ی خداوند»، همین واقعیت بود.

پایه‌های علمی اتوپیا‌های هم مسیحیت و هم اسلام، بسیار ضعیف است. جنبه‌ی اخلاقی‌شان پیشرفته است. از فلسفه‌ی کلاسیک یونان تأثیر پذیرفته‌اند. در احیای مجدد آن، ایفای نقش نموده‌اند. به عبارتی می‌توان گفت، یزدان‌شناسی آنها بنیان خویش را از ارسطو و افلاطون می‌گیرد. بخشی را نیز از یزدان‌شناسی مصر و سومر اقتباس کرده‌اند. در خصوص ارائه‌ی اتوپیا‌های آزادی نیز در وضعیتی عقب‌مانده قرار دارند. مجدداً بایستی بگوییم: مورد اساسی برای ادیان، اخلاق است. برخلاف آنچه گمان می‌شود، یزدان‌شناسی موضوع رأسی و اساسی ادیان نیست. چون اخلاق اهمیت خویش را از دست نداده است، آموزه‌هایی نظیر مسیحیت و اسلام اهمیت خود را حفظ خواهند کرد. در بخش جامعه‌شناسی آزادی، به جایگاهشان اشاره خواهیم نمود.

اتوپایا همیشه بدون عیب و نقص نیستند. اکثراً در خدمت چیزی قرار می‌گیرند که در خلاف جهت اهدافشان است. اتوپایای اسلام و مسیحیت برخلاف اهدافشان، به آمدن کاپیتالیسم خدمت فراوانی نمودند. اما اینکه بسیار با آن درگیر شدند نیز یک واقعیت است. در بخش کاپیتالیسم، بار دیگر به این موضوع اشاره خواهیم نمود.

موردی که به عنوان ضمیمه می‌توان برای اسلام بیان داشت، این است که راه غضب نامحدود و به ناحق منطقه و فرهنگش را برای اشراف قبایل بربر و حاکم گشود. بسیار گفته شده که مسیحیت را به عقب رانده است. این‌ها مواردی هستند که برای هر دینی مصداق دارند. حال آنکه اگر درگیری بین اسلام دولتی شده و مسیحیت دولتی شده، تحت عنوان منازعه‌ی اسلام و مسیحیت نشان داده شود، به تمامی نمایانگر واقعیت نخواهد بود. نیک می‌دانیم که این برخوردها ریشه‌ای تمدنی داشته و از دین به مثابه‌ی نقاب استفاده کرده‌اند.

نتیجه اینکه، عموماً موضوعات فرهنگ ایدئولوژیک- فرهنگ مادی، موضوعاتی معضل دارند؛ اما واقعیت‌هایی هستند که باید مورد تحقیق و کندوکاو واقع شوند. نقش درگیری بین برده- ارباب، سرف- سینیور در امر پیشبرد تاریخ، محدود و غیرمستقیم است. چرخ‌های تاریخ، به گونه‌ای دیگر می‌چرخند. در این مورد پژوهش می‌نمایم. چیزی که انجام می‌دهیم، تحقیقاتی غیر حرفه‌ای و کلی است. اما هم برای درک تاریخ و هم پاسخگویی به مسائل روزگار کنونی، فعالیت‌های بایسته‌ای هستند.

بدون اینکه ارزیابی بسیار مختصری را در مورد سایر نیروهای قومی جناح دیگر مقاومت طلب انجام دهیم، رویکردمان در برابر موضوع دارای تمامیت نخواهد بود. در آخرین دوران تمدن برده‌داری، گت‌ها و هون‌ها از شمال اروپا و اعراب از طرف عربستان هم به واسطه‌ی تاکتیک‌های مقاومت گرانه و هم هجومی خویش، حمله از پی حمله انجام می‌دادند. کوچ و یا حمله و مقاومت این اقوام - که هیرارشی قبیله‌ای در آنها توسعه یافته بود و در حالت جامعه‌ی پدرسالار ماقبل تمدنی قرار داشتند که جامعه‌ی بربر عنوانشان می‌کنیم- نوعی جنبش فرهنگ ایدئولوژیک‌اند. پرجوش و خروش‌تر، جسورتر و دارای خون تازه‌ای بودند. اتوپایایشان اندکی مساوات‌طلبانه‌تر بوده و عناصری به‌جای‌مانده از نئولیتیک را با خود داشته است؛ همچنین اکثراً در آرزوی تمدن به‌سر برده‌اند. متافیزیکی در حد ادیان ایجاد نکرده‌اند. بیشتر به خونی تازه و سربازانی مزدبگیر برای امپراتوران مبدل گشته‌اند. اما کماکان از مؤثرترین نیروهای پیش‌برنده‌ی تاریخ‌اند.

اگر هجوم ژرمن، ترک، مغول، اعراب و قبل از آن هوری‌ها، آموری‌ها و اسکیت‌ها نمی‌بود، به نظر می‌رسد جریان تاریخ به نوع دیگری می‌بود. ژرمن‌ها و اعراب، هر دو امپراطوری روم را فروپاشانده و ترک‌ها و مغول‌ها نیز در فروپاشی ایران و بیزانس سهیم بوده‌اند. اما اقدامی که رؤسای قبایل شان به آن دست زدند، این بود که یا تاج امپراطوری نوین را بر سر نهادند و یا در ارتش و بروکراسی آن جای گرفتند. مابقی، یا مجدداً قبایلی تشکیل داده‌اند و یا به شکل عناصر بدون طبقه در پایین‌ترین جایگاه جامعه، حیاتی منفعل پیشه ساخته‌اند. نقش این دو نیروی داخلی و خارجی در فروپاشی نظام برده‌داری، تردیدناپذیر است. اما در زمینه‌ی ارائه‌ی آلترناتیو و ایجاد مقوله‌ی نوین، به همان تناسب قادر به نقش آفرینی نیستند. ویران ساخته و غارت می‌کنند، اما قادر به ایجاد و حفاظت نیستند.

از طریق فعالیت‌هایی که تا بدین جا صورت دادیم و می‌توانیم آن را تحقیق نیز بنامیم، در واقع سعی کردیم جهت «بررسی و واکاوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» بنیان‌هایی را استوار گردانیم. در این راستا کوشش نمودیم تا نشان دهیم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی محصول کدام رویدادهای تاریخی است. غرضی خود به‌عنوان مقوله‌ای فاقد تاریخ، از خصوصیات اساسی ساختار علم- قدرت کاپیتالیستی است. کاپیتالیسم ادعا می‌نماید آخرین نظام است و همیشه پایا می‌ماند؛ برای این ادعا ویژگی‌های بی‌زمانی و بی‌مکانی دارای اهمیت می‌باشند. هنگامی که مکان و زمان در کار نباشد، به تحلیلات دامن‌گستر نیرومندی می‌پردازند که توأم با جزئیات فراوانی است. در مورد «میکرو تاریخ»^{۳۳} و رویدادهای روزانه‌ی ماجراوار، فعالیت‌های بی‌شماری دارند. همچنین با فشرده‌ساختن در زمان- مکان، انگار درصددند بگویند تأثیر زمان و مکان را از میان برداشته‌اند. از طریق این فعالیت تحقیقی نشان دادیم: یک جریان اجتماعی - متفاوت‌تر از موردی که به وسیله‌ی این اقدامات درصددند ارائه نمایند- نیز وجود دارد که طی تلاش انسانی عظیمی در حال پیشبرد مستمر است. به همین مناسبت نیز گفتیم که نمی‌توان از تاریخ گریخت؛ همچنین اگرچه کاپیتالیسم خود را به‌عنوان «پایان تاریخ» اعلام نماید نیز، بسیاری از نیروهای تمدنی در گذر از عصر خویش، ادعایی نظیر آن داشته‌اند. جهت آغاز به کار پژوهش در خصوص کاپیتالیسم، به اندازه‌ی کافی مجهز شده‌ایم. علی‌رغم تکراری بودن، به بازتعریف و شرایط ظهور آن به‌مثابه‌ی یک تمدن، ادامه خواهیم داد. با اهتمام، به دست‌نشان‌ساختن مواردی که از تمدن‌های ماقبل خویش کسب کرده و نیز مقولاتی که بر آن افزوده‌اند، خواهیم پرداخت.

اعلام این بخش از دفاعیات به‌منزله‌ی تز اساسی، بدین صورت ممکن است: نظام تمدنی دولتی که بر اساس اختلاط تودرتوی طبقه- شهر- دولت به‌وجود آمده و تا دوران سرمایه‌ی مالی (فینانس) که آخرین عصر کاپیتالیسم است، پیوسته خویش را تکثیر نموده و توسعه یافته، اکثراً بر استعمار جامعه‌ی زراعی و روستا و تحت فشار قرار دادن آن متکی است. زحمتکشان شهری را نیز که در طول دوران به تدریج پدید آمده‌اند، به نظام فشار و استعمار خویش می‌افزاید. اینکه تمدن دولتی پنج هزار ساله، در برابر تمدن دموکراتیک - که شاید هم متکی بر شرایط زمانی و مکانی طولانی‌تر از آن بوده و نتوانسته خویش را به لحاظ ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی و اقتصادی از تشتت و گسستگی برهاند- تا به امروز موجودیت خویش را ادامه داده است، از هژمونی ایدئولوژیک سرچشمه می‌گیرد. نظام‌های زورمدار و ظلم‌پیشه، تنها بر اساس هژمونی ایدئولوژیک توانسته‌اند به موفقیت نائل آیند. تضاد اساسی، تنها طبقاتی نیست بلکه تضادی در سطح تمدن است. مبارزه‌ی تاریخی که حداقل پنج‌هزار سال از آن را توانسته‌ایم به‌صورت نوشتاری مشاهده کنیم، مبارزه‌ی است میان تمدن دولتی - اساساً متکی بر شهر و دولت طبقاتی- با تمدن دموکراتیکی که دولتی نشده و بدنه‌ی اساسی آن متشکل است از جامعه‌ی زراعی و روستایی که در طول زمان زحمتکشان شهری را نیز شامل گشته. تمامی مناسبات، تضادها و مبارزات ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی و اقتصادی موجود در جامعه، تحت این دو نظام تمدنی (اصلی) جریان یافته‌اند. بخش‌های بعدی دفاعیاتم، به شکل تحلیل این تز اساسی و تطبیق آن بر خاورمیانه و کردستان خواهد بود.